

درد علوم و معارف اسلام
۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلد پانزدہم

از قسمت

امام شناسی

(صحیفہ سجادیه)

تالیف

حضرت علامہ آیۃ اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس اللہ نفسہ الزکیۃ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هو العزیز

امام شناسی

جہاں تفسیری، فلسفی، روایتی، تاریخی اجتماعی
در بارہ امامت و ولایت بطور کلی

و در بارہ امامت و ولایت امیر المؤمنین علیؑ بر اہلبیت

و ائمہ معصومین سلام اللہ علیہم اجمعین بالخصوص

در سہاں علقہ استدلالی بخند قرآن کریم

و روایات وارہ از خاصہ مذہب اہلبیت

حلی و نقدی

پیرایہ ولایت

ملفہ الحیدر :

سید محمد حسین حسینی طہرانی

عفی عنہ

هُوَ الْعَلِيمُ
دوره علوم و معارف اسلام

جلد پانزدهم

زفتمت

امام شناسی

شامل مطالب :

جميع پيشگامان رتضيف و تدوين نهضت اسلام، شيعه جوده اند.

درس دويت و بازنم
تا پنجم
درس دويت و ببيت

فهرست

أهمّ مطالب و عناوين برگزیده

جلد پانزدهم إمام شناسی (صحیفه سجّادیّه)

- ۱- روایاتی در ترغیب به کتابت و ثبت علم، و بیان أهمّیت و فضیلت آن
- ۲- اولین کسی که در اسلام تصنیف نمود أميرالمؤمنین علیه السّلام بود و پس از او نیز همه پیشگامان تصنیف و تدوین در اسلام از شیعیان آن حضرت بوده‌اند.
- ۳- أهمّیت صحیفه کامله سجّادیّه: زبور آل محمّد و إنجیل اهل بیت، و ضرورت انس با آن
- ۴- تاریخچه تدوین صحیفه کامله سجّادیّه و ملحقات آن
- ۵- طرق روایت صحیفه کامله کثیر، و تواتر آن ثابت و انتساب آن به حضرت سجّاد علیه السّلام قطعی است
- ۶- مشروع بودن حقّ التّألیف و حقّ التّرجمه
- ۷- اتّحاد نفوس امامان با رسول خدا صلوات الله علیهم أجمعین مقتضی ذکر «آل» در صلوات است
- ۸- إعمال تعصّب سنیان و تحریف آنها در روایات، و قتل عام شیعیان و سوزاندن کتابخانه‌ها توسط برخی از آن
- ۹- بحث درباره قیام کنندگان با شمشیر از بنی فاطمه علیها السّلام و توجیه روایات دالّه بر عدم فائده قیام قبل از قیام قائم علیه السّلام
- ۱۰- شرح حالات و موقعیت زیدبن علی بن الحسین علیهم السّلام و علم و فضل او، و قیام وی برای دفع ظلم
- ۱۱- نقد نظریه محدث قمی در بازگو نکردن برخی حقائق مسلم تاریخی بخاطر مصلحت اندیشی‌های پنداری
- ۱۲- حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام با احساسات و عواطف بشری قضیه عاشورا در دنبال نمودند

۱۳ - ذکر فضائل و جریان شهادت عیّ اکبر علیه السّلام

۱۴ - تیر از سقیفه برخاسته و در زمین طّفّ بر حلقوم علیّ اصغر نشسته است

* تمام انبیاء و مرسلین و ائمه طاهرین و اولیای مقربین، همچون سائر افراد بشر دارای اختیار و صفات و غرائز بشری می‌باشند، لیکن راه خدا را با اراده آهنین و قدم راستین طی می‌کنند و از روی اختیار گناه نمی‌کنند و رضای خداوند را بر خواسته‌های خویش مقدم می‌دارند تا به جایی می‌رسند که خواست آنها با خواست خداوند محبوب یکی می‌شود و دیگر در آنجا یک اراده و اختیار بیشتر وجود ندارد و آن اختصاص به ذات اقدس لم یزلی و لایزالی دارد که از دریچه و آئینه این انسان از خود گذشته و به خدا پیوسته ظهور و تجلی نموده است.

* * *

* امامان علیهم السّلام همانطور که در زمانهای مختلفی متولد شده‌اند و در مکانهای متفاوتی زیست نموده‌اند و از نظر خصوصیات جسمی و طبعی و طبیعی مختلف بوده‌اند، همین طور صفات و افعال آنان نیز مختلف خواهد بود در عین آنکه همه نیکو و در اعلی درجه نیکویی است و در عین آنکه در حقیقت وجود نورانی و مقام ولایت مطلقه آنان و در عالم وصول و فناء در ذات احدیت، ابداً امکان کثرت و بینونت و جدائی نیست. آنجا نور واحد است. آنجا خداست و بس.

* * *

* نفس فعل امام علیه السّلام عین حقّ و مصلحت است و در کمال صحّت و راستی و درستی می‌باشد؛ چه ما بفهمیم و چه نفهمیم. و اصولاً حقّ جز فعل خدا و فعل امام چیز دیگری نیست و مصلحت را از آن باید جستجو کرد؛ نه آنکه حقی و مصلحتی را در اندیشه پنداشت و آنگاه نظر نمود که آیا کار امام بر آن منطبق است یا نه؟! این مطلب از دقائق و رموز عالم توحید است.

فهرست امام شناسی جلد (۱۵)

صفحه

مطلب

درس دویست و یازدهم تا دویست و بیست و پنجم:
جمع پیشگامان در تصنیف و تدوین نهضت اسلام، شیعه بوده‌اند
از صفحه ۱۱ تا صفحه ۳۶۱

شامل مطالب:

۱۲	روایات و آثار وارده در فضیلت کتابت
۱۸	اسامی شیعیان از تابعین که تدوین کتاب نمودند
۲۶	قرباب حضرت صادق <small>علیه السلام</small> با قاسم بن محمد بن ابی‌بکر
۳۰	کتاب صحیفه کامله سجّادیه و دعای آن راجع به خلافت
۳۶	شمه‌ای از احوالات امام سجّاد <small>علیه السلام</small>
۳۸	أهمّیت صحیفه کامله سجّادیه
۴۱	سخن طنطاوی جوهری درباره صحیفه
۴۳	گفتار سید علیخان مدنی کبیر درباره صحیفه
۴۶	نقل ابن ندیم و عبدالرحمن مرشدی بعضی از ادعیه صحیفه را
۴۸	خواب مجلسی اوّل (ره) درباره صحیفه
۵۳	تواتر صحیفه کامله سجّادیه
۵۴	ملحقات صحیفه سجّادیه
۵۶	صحیفه ثانیة سجّادیه، تدوین شیخ حرّ عاملی
۵۸	صحیفه ثالثه سجّادیه، تدوین میرزا عبدالله أفندی
۶۳	صحیفه رابعه سجّادیه، تدوین میرزا حسین نوری
۶۵	صحیفه خامسه سجّادیه، تدوین سید محسن أمين عاملی
۷۴	گفتار مرحوم أمين در مجعول بودن نسبت مناجات منظوم به حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small>
۷۶	صحیفه سادسه سجّادیه، تدوین شیخ محمد صالح مازندرانی
۷۸	صحیفه جامعه سجّادیه، تدوین موضوعی

۸۶	نقد بر موضوعی کردن صحیفه سجّادیه
۹۰	داستان شَرَق خوردن، که نه شراب است نه عرق
۹۲	شرعی بودن حق التألیف و حق الترجمه
۱۰۱	قدیمی ترین نسخه صحیفه سجّادیه و مشخصات آن
۱۰۹	ناقص بودن صحیفه بدست آمده
۱۱۱	طبع صحیفه یافت شده با مقدمه آیه الله فهری در شام
۱۱۲	نقد امتیازاتی که برای صحیفه یافت شده ذکر شده است
۱۲۲	اشکالات صحیفه بدست آمده در مورد صلواتها
۱۲۳	روایات مستفیضة عامّه بر لزوم ذکر «آل» در صلوات
۱۳۰	استدلال امام رضا <small>علیه السلام</small> بر مدخلیت ذکر «آل» در صلوات
۱۳۲	اتحاد نفوس امامان با رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله</small> مقتضی ذکر «آل» است
۱۳۴	بحث علمی در نقصان صلواتها در صحیفه بدست آمده
۱۳۷	اعمال تعصّب اهل سنّت و تحریف آنها در روایات
۱۳۹	قتل عام شیعیان و سوختن کتابخانهها توسط برخی از اهل سنّت
۱۴۶	آتش زدن قبر امام موسی بن جعفر و امام محمد تقی <small>علیهما السلام</small> توسط حنبلیها
۱۴۸	علت مهاجرت شیخ طوسی از بغداد به نجف اشرف
۱۵۰	کشته شدن سید تاج الدین زیدی به خاطر تشیع وی
۱۵۱	درباره صلوة بترء
۱۵۵	سند صحیفه بدست آمده مخدوش است
۱۵۶	اختلاف علماء در قائل «حدّثنا» در اوّل صحیفه
۱۵۷	روایت صحیفه توسط عمید الرؤساء و ابن سکون
۱۶۲	راویان صحیفه غیر از ابن سکون و عمید الرؤساء
۱۶۶	گفتار حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی درباره قائل «حدّثنا»
۱۷۰	طرق شیخ طوسی در روایت صحیفه
۱۷۲	بحث در سند صحیفه فقط به جهت تیمّن می باشد
۱۷۳	اشتهار صحیفه در میان علماء سابقین
۱۷۶	انتساب صحیفه به حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> قطعی است
۱۷۸	ترجمه رجال سند صحیفه
۱۸۲	نقل مقدمه صحیفه کامله
۱۸۳	شرح ملاقات متوکل بن هارون با یحیی بن زید
۱۸۷	اعطاء حضرت صادق <small>علیه السلام</small> صحیفه را به محمد و ابراهیم

- ۱۸۸ رؤیای رسول الله ﷺ بنی‌امیه را بر فراز منبر خود
- ۱۹۲ پاسخ از امتیازات متوهمه در صحیفه بدست آمده
- ۱۹۶ توجیه روایات دالّه بر عدم فائده قیام قبل از قیام قائم علیه السلام
- ۱۹۸ صحیفه بدست آمده با صحیفه مشهوره قابل قیاس نیست
- ۲۰۰ علّت نامگذاری صحیفه به کامله
- ۲۰۲ مصنّفات زید بن علی بن الحسین علیه السلام
- ۲۰۵ شرحی درباره کتاب المجموع زید بن علی
- ۲۰۸ موقعیت زید بن علی علیه السلام و علم و فضل و زهد او
- ۲۱۰ روایات وارده در علوّ شأن زید
- ۲۱۲ اشعار بلند پایه شعرای اهل بیت در مرثیه و مدیحه زید
- ۲۱۴ شعر شعرای دربار بنی‌مروان در مذمت زید
- ۲۱۶ تبرک شیعیان به غل و زنجیر یحیی بن زید
- ۲۱۷ کشتار طالبیین به دست بنی‌عباس
- ۲۱۹ برخی از اشعار حمانی شاعر از اولاد محمد بن زید
- ۲۲۲ توبیخ امام رضا علیه السلام زید بن موسی را درباره خروج او
- ۲۲۴ خبر امام صادق علیه السلام از حکومت سفّاح و منصور
- ۲۲۶ جنایات شگفت‌انگیز منصور به بنی‌الحسن
- ۲۲۹ شرح حال عبدالله بن حسن
- ۲۳۲ شجره نامه بنی‌الحسن
- ۲۳۴ منصور سر محمد دیباج را به جای سر محمد نفس زکیه به خراسان فرستاد
- ۲۳۸ روایت «کافی» در تعیب محمد و ابراهیم
- ۲۴۲ دفاع ابن طاوس از اعمال محمد و ابراهیم پسران عبدالله محض
- ۲۴۴ روایت «کافی» در رد حضرت باقر علیه السلام برادرشان زید را
- ۲۴۵ دعوت یحیی بن عبدالله محض حضرت کاظم علیه السلام را به خویشتن
- ۲۴۸ حضرت امام رضا علیه السلام قیام زید بن موسی را محکوم کردند
- ۲۵۰ قیام زید بن علی و گریه حضرت صادق علیه السلام در شهادت او
- ۲۵۲ شرح حالات زید بن علی
- ۲۵۶ قیام زید برای دفع ظلم بود نه امامت خویش
- ۲۵۸ نامه حضرت صادق علیه السلام عبدالله محض در وقت حرکت به بغداد
- ۲۶۲ استشهاد ابن طاوس به روایت صادقی بر حُسن حال بنی‌الحسن
- ۲۶۴ نتیجه بحث درباره قیام کنندگان با شمشیر از بنی‌فاطمه علیه السلام

۲۶۵	گفتار سید نعمت الله جزائری درباره انقلابیون بنی الحسن
۲۶۸	شرح حال محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض
۲۷۰	توجیه قیام حسین بن علی شهید فخر
۲۷۱	خروج زیدالنار در مدینه
۲۷۳	کیفیت خروج زید بن علی <small>علیه السلام</small>
۲۷۶	زید بن علی در رتبه متأخر از معصوم بوده است
۲۷۹	گفتار میرزا عبدالله اصفهانی در تفاوت ائمه <small>علیهم السلام</small>
۲۸۲	اختلاف نفوس و اعمال در ائمه طاهرين حتمی است
۲۹۰	فعل ولی خدا عین حق است
۲۹۲	خلقت مجرد و نورانی امامان توأم با اختیار بوده است
۲۹۴	نقد نظریه محدث قمی در بازگو نکردن برخی حقایق تاریخی
۲۹۶	ازدواج عمر با ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small>
۳۰۷	خواستگاری معاویه از دختر عبدالله بن جعفر و حضرت زینب <small>علیها السلام</small>
۳۰۹	احساسات و عواطف بشری در امامان <small>علیهم السلام</small>
۳۱۳	احساسات و عواطف حضرت سیدالشهداء <small>علیه السلام</small> در روز عاشورا
۳۱۴	شهادت طفل شیرخواره امام حسین <small>علیه السلام</small>
۳۱۸	فضائل و شهادت علی اکبر <small>علیه السلام</small>
۳۳۲	علی اکبر <small>علیه السلام</small> از دیدگاه معاویه
۳۳۴	گفتگوی علی اکبر <small>علیه السلام</small> با امام حسین <small>علیه السلام</small> درباره شهادت
۳۳۵	افراد نادری از بنی امیه از موالیان علی <small>علیه السلام</small> بوده اند.
۳۳۹	سپر قرار دادن علی <small>علیه السلام</small> محمد بن حنفیه را برای حسنین <small>علیهم السلام</small>
۳۴۲	علی اکبر <small>علیه السلام</small> تربیت شده دو مکتب حسن و حسین <small>علیهم السلام</small>
۳۴۳	گفتار بلند کاشف الغطاء درباره فداکاری امام حسین <small>علیه السلام</small>
۳۴۵	داستان سرودن فرزندق قصیده خود را درباره امام سجّاد <small>علیه السلام</small>
۳۴۷	قصیده فرزندق درباره امام سجّاد <small>علیه السلام</small>
۳۵۰	ترجمه قصیده فرزندق
۳۵۵	مقابله فرزندق با بنی امیه
۳۵۷	قدردانی امام سجّاد <small>علیه السلام</small> از فرزندق
۳۶۰	برخی از کسانی که این قصیده را نقل کرده اند

درس دویست و یازدهم تا دویست و بیست و پنجم

جمع مکتبایان در تصنیف تدوین نهضت اسلام، شیعه بوده اند.

درس ۲۱۱ تا ۲۲۵

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ الطَّاهِرِیْنَ،
وَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ مِنْ
الْاَنِّ اِلٰی قِیَامِ یَوْمِ الدِّیْنِ، وَلَا حَوْلَ وَّ
لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ.

قَالَ اللّٰهُ الْحَكِیْمُ فِی كِتَابِهِ الْكَرِیْمِ:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ:
ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ. مَا اَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ. وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ. وَ
إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ.^۱

«ن، و سوگند به قلم و آنچه به سبب قلم (و یا با قلم) می نویسند، که تو (ای پیغمبر) به واسطه نعمتی که خدا به تو داده است دیوانه نمی باشی؛ و حَقّاً و حقیقهً تو دارای پاداش و مزد پیوسته و غیر منقطع هستی؛ و حَقّاً و حقیقهً تو بر اخلاق عظیمی استوار می باشی!»

چون پیرامون تفسیر این آیات مبارکات در جلد چهاردهم از این دوره «امام شناسی» در ابتدای مجلس دویست و یکم از ص ۱۹۹ تا ص ۲۰۳ از تفسیر

۱- آیه اول تا چهارم از سورة القلم: شصت و هشتمین سوره از قرآن کریم.

«المیزان» استاد بزرگوار فقید - تعمده الله فی رضوانه - بحثی مختصر به میان آمد، اینک از شرح و تفصیل درباره آن خودداری نموده، به ذکر روایاتی چند در فضیلت و اهمیت و عظمت کتابت از مرحوم آیه الله سید محسن امین عاملی که در کتاب «مَعَادُنُ الْجَوَاهِرِ وَ نَزْهَةُ الْخَوَاطِرِ» خود ذکر نموده‌اند مبادرت می‌نمائیم: ایشان می‌گویند:

در ترغیب بر کتابت، و وعده به ثواب جزیل بر نوشتن، بسیاری از آثار وارد است: از آن قبیل است آنچه از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است که فرمود: قَيِّدُوا الْعِلْمَ بِالْكِتَابِ! «علم را به واسطه نوشتن مهار کنید!»

و أيضاً روایت شده است که: مردی از انصار عادتش این بود که: در حضور پیامبر می‌نشست، حضرت به او گفتند: اسْتَعِينْ بِيَمِينِكَ! وَأَوْمَى بِيَدِهِ، أَيُّ حُطًّا! «از دست راستت کمک بگیر! و اشاره فرمود به دست او، یعنی: بنویس!»

و در حدیث آمده است: لَا تُفَارِقِ الْمُخْبِرَةَ! فَإِنَّ الْخَيْرَ فِيهَا وَ فِي أَهْلِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. مَنْ مَاتَ وَ مِيرَاثُهُ الْمَحَابِرُ وَ الْأَقْلَامُ دَخَلَ الْجَنَّةَ. «از دوات و مرکب‌دان جدائی مگیر! زیرا که خیر در آن است و در صاحبانش تا روز قیامت. کسی که بمیرد و میراث وی دواتهایی و قلمهایی باشد، داخل در بهشت می‌گردد.»

و از حسن بن علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ روایت است که: إِنَّهُ دَعَا بَنِيهِ وَ بَنَى أَخِيهِ فَقَالَ: إِنَّكُمْ صِعَارُ قَوْمٍ وَ يَوْشِكُ أَنْ تَكُونُوا كِبَارَ قَوْمٍ آخِرِينَ، فَتَعَلَّمُوا الْعِلْمَ! فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ أَنْ يَحْفَظَهُ فَلْيَكْتُبْهُ وَ لِيَضَعَهُ فِي بَيْتِهِ!

۱- این روایت را خطیب بغدادی در کتاب «تقیید العلم» ص ۹۱ در باب ذکر الروایة عن الحسن بن علی بن ابی طالب در فصل دوم، از قسم ثالث: كُتِبَ الصَّحَابَةُ بِأَسْنَدٍ مُتَّصِلٍ خُودِ از شرحییل أبوسعید روایت کرده است که قال: دعا الحسن بن علی بنیه و بنی أخیه فقال: یا بنی و بنی أخی! إنکم صیغار قوم یوشک أن تكونوا کبار قوم آخیرین. فتعلموا العلم. فمن لم یستطع منکم أن یرویه فلیکتبه و لیضعه فی بینه.

و أيضاً با سند دیگر خود از أبو نُعَیمِ حافظ تا برسد به شرحییل بن سعد که قال: جمع الحسین

« چون پسرانش و پسران برادرش را طلبید و احضار کرد، بدانها گفت: حَقّاً و حقیقهً شما امروز کوچکان قومی هستید و نزدیک است که بزرگان قومی دیگر گردید! بنابراین علم بیاموزید! و کسی از شما که توان و قدرت آن را ندارد که حفظ کند، پس آن را بنویسد و در خانه‌اش قرار دهد!»

و امام جعفر الصادق علیه السلام فرمود: **اُكْتُبُوا! فَإِنَّكُمْ لَا تَحْفَظُونَ حَتَّى تَكْتُبُوا.**

« بنویسید! چرا که شما حفظ نمی‌شوید مگر آنکه بنویسید.»

و ایضاً فرمود: **الْقَلْبُ يَتَّكِلُ عَلَى الْكِتَابَةِ.** « دل اعتمادش به نوشتار است.»

و ایضاً فرمود: **اِحْفَظُوا كُتُبَكُمْ فَإِنَّكُمْ سَتَحْتَاجُونَ إِلَيْهَا.** « کتابهای خود را حفظ

کنید، زیرا که به زودی در آینده بدانها نیازمند خواهید شد!»

و همچنین آن حضرت به مُفَضَّل بن عَمْرٍ گفتند: **اُكْتُبْ وَ بَثَّ عِلْمَكَ فِي إِخْوَانِكَ، فَإِنَّ مَتَّ فَاوْرَثُ كُتُبِكَ بَنِيكَ، فَإِنَّهُ يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ هَرَجٌ لَا يَأْسُونَ فِيهِ إِلَّا بِكُتُبِهِمْ!** « بنویس و علمت را در میان برادرانت انتشار بده و بگستر، و هنگام مرگ کتب خود را برای فرزندان به ارث بگذار، چرا که بر این مردم زمان هَرَج می‌آید که در آن زمان انس نمی‌گیرند مگر به کتابهایشان.»

مرحوم امین در اینجا هَرَج را معنی نموده است که: **الْهَرَجُ** به سکون راء، مصدر

← بن علی بنیه و بنی اخیه فقال: یا بنی! اِتِّكُم الیوم صغار قوم أوشك أن تكونوا كبار قوم، فعلیکم بالعلم فمن لم یحفظ منکم فلیکتبه. این طور در این روایت است که گفت: جمع الحسین بن علی. و اما قول صواب حسن است همان طور که اولاً ذکر نمودیم، واللّه اعلم - انتهى قول خطیب. و أقول: هیچ بُعدی ندارد که این قضیه دو بار توسط آن امامین هم‌امین صورت گرفته باشد. باری خطیب چون روایت اول را به پایان می‌رساند یوسف العیش محقق و معلق کتاب در تعلیق آن گوید: با عین این عبارت از یونس در «سنن» دارمی ج ۱، ص ۱۲۶ و «تاریخ بغداد» ج ۶، ص ۳۹۹ و با سندی دیگر با اختلافی در لفظ در کتاب «جامع بیان العلم و فضله» ج ۱، ص ۸۲، و بدون سند در «کنز العمال» ج ۵، ص ۲۲۹ ازق در مدخل کر و مثل آن به اختصار در «علل الحدیث» ج ۲، ص ۴۳۸، تا آنکه گوید: و این خبر منسوب است به علی بن ابی طالب که مضمون آن را برای جوانانی از قریش فرمود: («ربیع الأبرار زمخشری»، ج ۱، ص ۱۲.

است. گفته می‌شود: هَرَجَ النَّاسُ هَرْجاً از باب ضرب، در صورتی که در فتنه و اختلاط و قتل بیفتند. و اصل معنی عبارت است از کثرت و وسعت. و هَرَجَ فتنه است در آخر الزمان.

ابن قیس رقیات در ایام فتنه ابن زبیر گوید:

لَيْتَ شِعْرِي أَوَّلُ الْهَرْجِ هَذَا أَمْ زَمَانٌ مِنْ فِتْنَةٍ غَيْرِ هَرْجٍ؟!

«ای کاش می‌دانستم: آیا این اول زمان فتنه و بلای آخر زمان است؛ یا زمانی

است از فتنه غیر فساد و فتنه آخر الزمان؟!»

و مراد به کُتُب در دو حدیث دیگر، احادیث مرویه از ائمه عليهم السلام است.

و مراد از کلام آن حضرت: سَتَحْتَاوُنَ إِلَيْهَا (به زودی در آینده بدانها نیازمند خواهید شد) یا به جهت فقدان امامی است که از وی بپرسید از شدت تقیه، و یا به جهت حصول غیبت. پس اخذ احکام در آن زمان منحصر می‌گردد به اخذ از کُتُب. و نیز کلام آن حضرت: بر این مردم زمان هَرْج می‌آید - الخ، یعنی زمان فتنه و قتل و خوف که در آن مَفْرَع و مَلْجَأی در اخذ احکام غیر از کتابهایشان ندارند. و چه بسا از این خبر می‌توان استدلال بر حجیت اخبار مردم مورد وثوق نمود.

و رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: إِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا مَاتَ وَ تَرَكَ وَرَقَةً وَاحِدَةً عَلَيْهَا عِلْمٌ كَانَتْ الْوَرَقَةُ سِرّاً فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّارِ؛ وَ أَعْطَاهُ اللَّهُ بِكُلِّ حَرْفٍ مَدِينَةً أَوْسَعَ مِنَ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا.

وَ مَنْ جَلَسَ عِنْدَ الْعَالِمِ نَادَاهُ الْمَلِكُ: جَلَسْتَ إِلَى عَبْدِي، وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي لِأَسْكِنَنَّكَ الْجَنَّةَ مَعَهُ وَ لَا أَبَالِي.

«چون مؤمن بمیرد و از خود ورقه‌ای بجای گذارد که بر روی آن علمی بوده باشد، آن ورقه پرده و حجابی میان وی و میان آتش می‌گردد، و خداوند در مقابل هر

۱- این روایت را تا اینجا مستشار عبدالحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصادق» ص

۲۰۰ از صدوق در «أمالی» نقل کرده است.

حرفی به او شهری عطا می‌نماید که از دنیا و آنچه در آن است وسعتش بیشتر می‌باشد. و کسی که نزد عالم بنشیند خداوند سلطان او را ندا کند: به نزد عبد من نشستی، سوگند به مقام عزتم و جلالم حقاً و حقیقه من تو را با وی در بهشت سکنی می‌دهم و باکی هم ندارم.»

و برای تو در این باره بس است گفتار حضرت صادق علیه السلام:

إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَمَةِ جَمَعَ اللَّهُ النَّاسَ فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ وَ وُضِعَتِ الْمَوَازِينُ، فَيُوزَنُ دِمَاءُ الشُّهَدَاءِ مَعَ مِدَادِ الْعُلَمَاءِ، فَيَرْجَحُ مِدَادُ الْعُلَمَاءِ عَلَى دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ.^۱

« چون روز قیامت برپا گردد خداوند جمیع مردمان را در زمین هموار واحدی گرد می‌آورد و میزان‌های عمل قرار داده می‌شود؛ در این حال خونهای شهیدان را با خامه و اثر بجای مانده از قلم بر روی کاغذ عالمان می‌سنجند، پس اثر خامه عالمان بر خون شهیدان ترجیح می‌یابد.»

شیخنا شهید ثانی (ره) فرموده است: علتش آن است که: از خامه و مداد علماء پس از مرگشان بهره می‌برند، و اما از خون شهداء پس از مرگشان بهره نمی‌برند. و مرحوم امین می‌فرماید: اما من می‌گویم: خونهای شهیدان، صرف نظر از جهات خارجیّه در حدّ ذاته فائده‌ای ندارد، نه در حیاتشان و نه پس از مرگشان؛ و اما فضیلت آن به اعتبار آثار مترتبه بر آن جهادی است که در راه نصرت دین و اظهار حقّ تحقق پذیرفته است؛ و این اثر هم غالباً پس از شهادت باقی می‌ماند. بنابراین وجهش آن است که بگوئیم: آنچه بر خامه علماء مترتب می‌گردد از کتابت علوم دین و منافی که از آن مترشح می‌باشد، چه در حیاتشان و چه بعد از مماتشان، عظیم‌تر است از آنچه بر جهاد و قتل فی سبیل الله مترتب می‌شود.

۱- در «بحار الأنوار» طبع حروفی مطبوعه حیدری، ج ۲، ص ۱۶ در کتاب العلم از «امالی»

شیخ با اسناد مجاشعی از حضرت صادق علیه السلام از پدرانش از امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله بدین لفظ آورده است که: إذا كان يوم القيمة وزن مداد العلماء بدماء الشهداء فيرجح مداد العلماء على دماء الشهداء.

و از پیغمبر ﷺ وارد است که: إِذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا مِنْ ثَلَاثٍ: صَدَقَةٍ جَارِيَةٍ، أَوْ عِلْمٍ يُنْتَفَعُ بِهِ، أَوْ وَكْدٍ صَالِحٍ يَدْعُو لَهُ.

« چون فرزند آدم بمیرد، عمل وی بریده و منقطع می‌گردد مگر از سه چیز:

صدقه جاری، یا علمی که از آن نفع برند، یا فرزند صالحی که برای وی دعا نماید.»

مراد از صدقه، وقف در راه خدا می‌باشد؛ و مراد از علم، کتابت علم است یا آنچه کتابت را هم شامل گردد، و شامل می‌شود علمی را که غیر او از او تعلّم نماید و پس از او مردم بدان منتفع گردند؛ همچنان که بعضی از اخبار آتیه بر آن دلالت دارد.

و از جمله سخنان حکماء و علماء درباره کتابت این است که گفته‌اند:

لَوْ أَنَّ فِي الصَّنَاعَاتِ صِنَاعَةً مَعْبُودَةً لَكَانَتِ الْكِتَابَةُ رَبًّا لِكُلِّ صِنَاعَةٍ.

« اگر حقاً در میان اقسام صنایع، صنعتی یافت می‌شد که خداوند معبود بود هر

آینه کتابت، پروردگار و آفریدگار تمام صنایع می‌گشت.»

قَيِّدُوا الْعِلْمَ بِالْكِتَابِ. « بر علم به وسیله نوشتن بند نهید!»

الْعِلْمُ صَيْدٌ وَالْكِتَابَةُ قَيْدُهُ. « علم صید است، و نوشتن بند نهادن بر آن است.»

الْحَطُّ لِسَانُ الْيَدِ. « نوشتن به واسطه خط، زبان دست است.»

تَسْوِيدُ بِيحْتِ الْكَاتِبِ أَمْلَحُ مِنْ تَوْرِيدِ بِيحْتِ الْكَاعِبِ. « سیاه کردن با خط نویسنده،

ملیح‌تر است از سرخاب زدن بر چهره دختر جوان تازه پستان برآمده.»

كَمْ مِنْ مَّا ثَرَّ أُثْبِتَتْهَا الْأَقْلَامُ فَلَمْ تَطْمَعْ فِي دُرُوسِهَا الْأَيَّامُ. « چه بسیار از افعال حمیده

و مکرمتهای به ارث رسیده‌ای را قلمها بجای گذاشت که گردش روزگار نتوانست در

کهنگی و فرسودگی آنها طمع ببندد.»

مَنْ خَدَمَ الْمُحَابِرَ خَدَمْتَهُ الْمَنَابِرُ. « کسی که دواتها را خدمت نماید، منبرها وی را

خدمت می‌نمایند.»

و شاعر گوید:

مِدَادٌ مِثْلُ خَافِيَةِ الْغُرَابِ وَ أَقْلَامٌ كَمُرْهَفَةِ الْحِرَابِ

وَ قِرْطَاسٌ كَرَقْرَاقِ السَّرَابِ وَ أَلْفَاظٌ كَأَيَّامِ الشَّبَابِ^۱

« مُرَكَّبِي است که از خامه می‌ریزد مثل پره‌های نرم سیاه کلاغ؛ و قلمهائی است که مانند دشنه‌های برنده و تیز شده می‌باشد.

و کاغذی است که مانند سَرَاب تَلَأُو و کَمَعَان دارد؛ و الفاظی است که چون دوران جوانی زنده و جان پرور می‌باشد.»

خطیب با سند متصل خود روایت می‌کند از حارث از علی امیرالمؤمنین علیه السلام که گفت: قَيِّدُوا الْعِلْمَ، قَيِّدُوا الْعِلْمَ - مَرَّتَيْنِ!

« علم را قید کنید! علم را قید کنید! دوبار فرمود.»

و همچنین با سند متصل دیگر خود روایت می‌کند از حبيب بن جری که گفت: علی علیه السلام گفت: قَيِّدُوا الْعِلْمَ بِالْكِتَابِ. « علم را به واسطه نوشتن قید کنید! »

و أيضاً با سند دیگر خود روایت می‌کند از مُنْذِرُ بْنُ تَعْلَبَةَ از علی علیه السلام که گفت: مَنْ يَشْتَرِي مِنِّي عِلْمًا بِدِرْهَمٍ؟! « کیست که از من علم را به یک درهم خریداری کند؟ » أَبُو خَيْثَمَةَ گفت: یعنی علی می‌گوید: يَشْتَرِي صَحِيفَةً بِدِرْهَمٍ يَكْتُبُ فِيهَا الْعِلْمَ. « صحیفه‌ای را به یک درهم بخرد تا علم را در آن بنویسد.»

و نیز با سند دیگرش از داود از ابو اسحق همدانی از حارث از علی امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می‌کند که گفت: مَنْ يَشْتَرِي مِنِّي عِلْمًا بِدِرْهَمٍ؟! قَالَ: فَذَهَبْتُ فَاشْتَرَيْتُ صُحُفًا بِدِرْهَمٍ^۲ ثُمَّ جِئْتُ بِهَا^۳،^۴

۱- « معادن الجواهر » للسیّد محسن امین عاملی، ج ۱، ص ۹ تا ص ۱۱.

۲- یوسف العشاء در تعلیقه گوید: مثل این روایت با تقارب در عبارت از حضرمی در «المحدث الفاصل» ج ۴، ص ۱۳ و از خود جمانی به سند دیگر در «المحدث الفاصل» ج ۴، ص ۱۳ وارد می‌باشد.

۳- مثل این روایت را از داود در «تاریخ بغداد» ج ۸، ص ۳۵۷ آورده است و در آن از ابن معین آورده است که: لیس داود بشیء، ماکتبت عنه.

۴- «تقیید العلم» حافظ مورخ ابوبکر احمد بن علی بن ثابت خطیب بغدادی صاحب

« کیست که از من علم را به یک درهم بخرد؟! حارث می‌گوید: پس من رفتم و صحیفه‌هائی را به یک درهم خریدم و آنها را حضور علی آوردم.»
 مستشار عبدالحلیم جُنْدی چنین گوید: در زمان حیات نبی یا حیات علی، شیعیان علی به او در تدوین اقتدا نمودند یا آنکه بگو: شیعیان برای تنفیذ امر رسول هدایت شدند.

ابن شهر آشوب می‌گوید: « اوّلین کسی که در اسلام تصنیف نمود علی بن ابی طالب بود، پس از او سلمان فارسی، و پس از او ابوذر.» و هر دوی آنها از شیعیان علی می‌باشند.^۱

و سیوطی روایت می‌کند که: علی و حسن بن علی از کسانی بوده‌اند که کتابت علم را میان صحابه مباح کرده و دست به کتابت زدند.

و ابورافع غلام رسول الله و پاسدار بیت المال علی در کوفه، کتاب « سنن و احکام و قضایا» را نوشت. موسی بن عبدالله بن حسن می‌گوید: مردی از پدرم از تشهّد سؤال کرد. پدرم گفت: بیاور کتاب ابورافع را. آن کتاب را بیرون آورد و آن

← « تاریخ بغداد» متوکد در سنه ۳۹۲ و متوفی در سنه ۶۳ طبع اول دار إحياء السّنة النبویّة، ص ۸۹ و ص ۹۰ در فصل کتب صحابه، ۳- ذکر روایت از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام راجع به کتابت.

۱- آیه الله سید حسن صدر در کتاب « الثّبیعة و فنون الاسلام» ص ۶۷ بعد از نقل گفتار ابن شهر آشوب فرموده است: شیخ شیعیه: شیخ طوسی، و شیخ ابوالعبّاس نجاشی در دو کتاب خود در فهرست اُسماء مصنّفین از شیعیه، مصنّفی را از ابوعبدالله سلمان فارسی، و مصنّفی را از ابوذرّ غفاری ذکر کرده‌اند و اِسنادشان را بدین دو کتاب اتّصال داده‌اند. کتاب سلمان حدیث جاثلیق است و کتاب ابوذرّ کتابی است نظیر خطبه، در آن امور واقعه پس از رسول الله صلی الله علیه و آله را شرح می‌دهد. سید خونساری در کتاب « الرّوضات فی احوال العلماء و السّادات» از کتاب « الزّینة» تألیف ابو حاتم در جزء سوم آن حکایت نموده است که: لفظ شیعیه در عصر رسول اکرم صلی الله علیه و آله لقب چهار نفر از اصحاب بود: سلمان فارسی، و ابوذرّ غفاری، و مقداد بن اُسود کندی، و عمّار بن یاسر. در کتاب « کشف الطّنون» ذکر نموده است که: کتاب الزّینة، تصنیف ابو حاتم سهل بن محمد سجستانی متوفی در سنه ۲۰۵ می‌باشد.

مطلب را برای ما قرائت نمود.

اما علی بن ابورافع کتابی در فنون فقه بر مذهب اهل البیت نوشت - یعنی آراء علی بن ابی طالب - و ائمه مقام و شأن این کتاب را عظیم می‌شمردند و شیعیان خود را بدان وادار می‌نمودند.

و از زمره شیعیان علی، زید جهضمی [جُهَنی] است که در رکاب علی جنگ کرد، و کتابی تألیف کرد که خطبه‌های آن حضرت را شامل بود.

و از ایشان است ربیعة بن سُمیع که کتابی در زکات شتر و گاو و گوسفند دارد. و از ایشان است عبدالله بن الحرّ الفارسی؛ وی شمه‌ای از حدیثی را که در عهد رسول خدا جمع نموده بود نوشت.

و از ایشان است اصْبَغ بن نُباته که از صحابه علی بود، و از او روایت کرد کتاب عهد وی را به سوی مالک اشتر نخعی و وصیّش را به پسرش: محمد بن حَنَفِیّه.

و از ایشان است سُلَیْم بن قَیس هِلالی که از صحابه علی بود، و دارای کتابی در امامت می‌باشد؛ و دارای مقامی رفیع و منزلتی عالی است در مذهب از حیث اصول. - تا آنکه گوید: و پیش از امام باقر صحیفه‌ای نزد امام زین العابدین بود که مُسَمَّاة به «صحیفه کامله» بوده است. و از امام زین العابدین به سوی شیعه رساله‌هایی بازگردید که از جمله آنهاست رساله حقوق و رساله‌ای به سوی ابن شهاب زهّری.^۲ و همچنین عمرو بن ابی مُقدّام کتابی جامع در فقه تألیف نمود که آن را از امام

۱- در نسخه سید حسن صدر در «تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام» ص ۲۸۳ گوید: عبید الله ابن الحرّ الجعفی الفارس الفاتک الشاعر؛ و ممکن است در نسخه عبد الحلیم اشتباهاً «یاء» در «فارسی» زیاد شده باشد؛ کما اینکه «عبید الله» نیز اشتباهاً بصورت «عبدالله» آمده است.

۲- در همین عصر بخصوص، سعید بن مسیب که اول فقیه از فقهاء سبعة مدینه بود می‌ترسید که از وی علمی نوشته گردد. مردی نزد او آمد و از مسأله‌ای پرسش کرد او بر آن مرد املاء نمود. و پس از آن از رأیش پرسید و سعید جواب داد - و این در حالی بود که از کثرت فتاواش وی را به سعید بن مسیب جریء نام نهادند - در این حال آن مرد نوشت نظریه و رأی و روایت سعید را. پس از آن همنشینان سعید به وی گفتند: ای ابو محمد! آیا حدیث نوشته می‌شود؟! سعید به آن مرد نویسنده گفت: کاغذ را به من بده! کاغذ را به سعید داد و سعید آن را پاره کرد.

زین العابدین روایت می نماید.

و چون نوبت امامت به امام صادق رسید مردم را بر تدوین علم برانگیخت و تشویق و ترغیبی بلیغ نمود، موضوع آن علم هر چه بوده باشد: دینی یا دنیوی. فقه عبادات یا معاملات یا علوم تطبیقیه؛ و پیوسته می گفت: **الْقَلْبُ يَتَّكِلُ عَلَى الْكِتَابَةِ**. «دل اعتمادش به نوشتن است.»

و خود آن امام علوم را بر تلامیذش املاء می کرد، و برای آنان دوات و کاغذ می آورد و می گفت: **اَكْتُبُوا فَإِنَّكُمْ لَا تَحْفَظُونَ حَتَّى تَكْتُبُوا**. «بنویسید، به علت آنکه شما حفظ نمی گردید مگر زمانی که بنویسید.»

و سفیان ثوری از وی تقاضا کرد تا حدیث خطبه رسول الله را در مسجد خیف روایت کند و از وی امید داشت تا او امر کند تا برای سفیان کاغذ و دوات بیاورند و سفیان ثبت نماید.

امام صادق امر کرد تا آوردند و سپس املاء نمود: **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ**. **حُطْبَةُ رَسُولِ اللّٰهِ فِي مَسْجِدِ الْخَيْفِ: نَصَرَ اللّٰهُ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي فَوَعَاَهَا وَ بَلَّغَهَا مَنْ لَمْ يَبْلُغْهُ! يَا أَيُّهَا النَّاسُ! يُبَيِّغُ الشَّاهِدُ مِنْكُمْ الْغَائِبُ! فَرُبَّ حَامِلٍ فَقَّهِ لَيْسَ بِفَقِيهٍ. وَ رُبَّ حَامِلٍ فَقَّهِ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ.**

«به اسم خداوند که دارای صفت رحمانیت و رحیمیت است. خطبه رسول خدا در مسجد خیف: خداوند شاداب و خرم گرداند بنده ای را که کلام مرا بشنود و آن را حفظ کند و برساند آن را به کسی که کلام من به وی نرسیده است.»

ای مردم! واجب است هر کس از شما حضور دارد آن را برساند به کسی که حضور ندارد؛ چرا که چه بسیار، برنده و روایت کننده فقهی وجود دارد که خودش دارای فقه و درایت روایت نمی باشد. و چه بسا، برنده و روایت کننده فقه و علمی وجود دارد که آن را به سوی کسی که از او آفقه و أعلم است می برد و برای او روایت می نماید.»

و عبدالله حَلَبی کتابی نوشت و آن را بر امام صادق عرضه داشت، و حضرت آن

را نیکو و صحیح شمردند. و اینک خواهیم دید: یونس بن عبد الرحمن کتاب «یوم و لیلة» را به نواده آن حضرت امام عسکری عرضه می‌دارد و حضرت آن را صحیح می‌شمارند و امر می‌کنند تا بدان عمل نمایند.

و چون امام مهدی در نیمه دوم از قرن سوم غائب گردید، شیعه نیازمند شد تا رجوع کند به مُدَوَّنَاتِی که خزینه‌های شیعه آنها را ذخیره کرده بود؛ زیرا که نزد شیعه امام آشکاری نبود تا از او مسائل خود را بپرسند؛ و لهذا کتابت در نزد شیعه در قرن چهارم رو به فزونی نهاد.^۱

مرحوم آیه الله سید حسن صدر در «الشَّیْعَة و فنون الإسلام» گوید: الصَّحِیْفَةُ الثَّالِثَةُ: فی أوَّلِ مَنْ صَنَّفَ الْأَثَارَ مِنْ كِبَارِ التَّابِعِينَ مِنَ الشَّیْعَةِ.

این جماعت چون تدوینشان در عصر واحدی بوده است نمی‌دانیم کدام یک از آنها در تصنیف و تدوین مقدم بوده‌اند. و ایشان عبارتند از:

عَلِیُّ بْنُ أَبِي رَافِعٍ

صحابی امیرالمؤمنین علیه السلام و خازن بیت المال او و کاتب او بوده است.

نجاشی در کتاب خود در اسماء طبقه اول از مصنفین چون سخن از مُصَنِّفِین اصحاب ما به میان می‌آورد درباره او می‌گوید: وی از تابعین و از برگزیدگان شیعه و از صحابه امیرالمؤمنین و کاتب او بوده است و بسیاری از احکام و سُنَّت را حفظ داشته است و کتابی را در فنونی از فقه وضوء و نماز و سایر ابواب تدوین نموده است. و سپس اسناد خود را به روایت از او متصل می‌کند.^۲ و برای

۱- «الإمام جعفر الصادق» جمهورية المصر العربیة؛ المجلس الأعلى للشئون الإسلامیة

القاهرة ص ۱۳۹۷ هـ، ص ۲۰۱ و ص ۲۰۲.

۲- در کتاب «تأسيس الشیعة لعلوم الإسلام» مؤلف محترم در ص ۲۸۳ علاوه بر ذکر این

مطالب گوید: عمر بن محمد گفت: موسی بن عبدالله بن حسن به من خبر داد از پدرش که او برای خود نسخه‌ای از این کتاب نوشته است، و آن را معظم شمرده و تعلیم می‌نمودند، و او (علی بن رافع) از تابعین جلیل القدر است.

برادرش:

عُبَيْدُ اللَّهِ بْنِ أَبِي رَافِعٍ

کاتب امیرالمؤمنین، کتاب قضایای امیرالمؤمنین علیه السلام می باشد. و کِتَابُ مَنْ شَهِدَ مَعَ
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام الْجَمَلَ وَ صَفِيْنَ وَ نَهْرَوَانَ مِنَ الصَّحَابَةِ؛ همان طور که در «فهرست»
 شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره وارد است.
 و در «تقریب» ابن حَجَرٍ وارد است که: او کاتب علی بوده و از ثقات از طبقه
 سومین می باشد.^۱

أَصْبَغُ بْنُ نُبَاتَةَ مُجَاشِعِي

نجاشی می گوید: او از خواص امیرالمؤمنین علیه السلام است، و پس از ارتحال
 آن حضرت عمر کرد. عهد حضرت را به اَشْتَرٍ، او روایت کرد. (و آن کتابی است
 معروف.) و أيضاً وصیت حضرت به پسرش: محمد بن حَنْفِيَّه را روایت نمود. و
 شیخ ابو جعفر طوسی در «فهرست» اضافه کرده است که: وی کتابی در مَقْتَلِ حَسَنِ
 بن علی علیه السلام دارد که دَوْرِي از او روایت کرده است.^۲

سُلَيْمُ بْنُ قَيْسِ هِلَالِي

ابو صادق، از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام می باشد. برای وی کتاب جلیل و
 عظیمی است که در آن از علی و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمّار یاسر
 و جمعی دیگر از بزرگان صحابه روایت می کند.
 شیخ ابو عبدالله نُعْمَانِي که نامش در جمله ائمه تفسیر گذشت در کتابی که در
 غیبت دارد پس از نقل حدیثی از کتاب سلیم بن قیس، بدین عبارت درباره او

۱- در همین مصدر ص ۲۸۲ علاوه بر این مطالب افزوده است که: عبیدالله پس از سنه
 یکصد هجری وفات یافت.

۲- در همین مصدر ص ۲۸۳ علاوه دارد که: ابن قتیبه بر تشیع أصبغ تصریح نموده است در
 کتاب «معارف»، و ابن حَجَرٍ در «تقریب» وی را نسبت به رفض داده است و گفته است: مستروك
 رُمِي بِالرَّفْضِ و از طبقه ثالثه می باشد. یعنی پس از سنه صد وفات یافته است.

تعریف نموده است:

در میان جمیع شیعه از کسانی که حاملین علم بوده‌اند و آن را از ائمه نقل کرده‌اند خلافتی نیست در اینکه کتاب سُلَیْم بن قَیْس هلالی اصلی است از کتب اصول که آن را اهل علم و حاملین حدیث اهل بیت روایت کرده‌اند و قدیمی‌ترین آن اصول محسوب می‌گردد تا آنکه می‌گوید: کتاب سُلَیْم از اصولی است که شیعه بدان رجوع می‌کند و بدان اعتماد و تکیه می‌نماید - انتهای.

سلیم در ابتدای امارت حجاج بن یوسف در کوفه وفات نمود.

مِثْم بن یحیی ابوصالح تمّار

از خواصّ امیرالمؤمنین علیه السلام و صاحب سیر اوست. وی دارای کتابی است جلیل که از او شیخ ابوجعفر طوسی، و شیخ ابوعمرو کَشّی و صاحب «بشارة المصطفی» نقل نموده‌اند. میثم در کوفه رحلت نمود. وی را عبیدالله بن زیاد به جرم تشیع کشت.^۱

محمّد بن قیس بجلي

کتابی دارد که آن را از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می‌کند. شیوخ گذشته او را از تابعین از شیعه به حساب آورده‌اند و کتابش را روایت کرده‌اند.

شیخ ابو جعفر طوسی در «فهرست» از عبید بن محمّد بن قیس با اسناد خود آورده است که گفت: چون ما این کتاب را بر ابو جعفر محمّد بن علی بن الحسین علیه السلام عرضه داشتیم فرمود: این کلام علی بن ابی طالب علیه السلام می‌باشد.

و اوّل کتاب این عبارت است که: **كَانَ يَقُولُ إِذَا صَلَّى قَالَ فِي أَوَّلِ الصَّلَاةِ - تَا آخِر**

کتاب.^۲

۱- در همین مصدر ص ۲۸۳ می‌افزاید که: میثم با کسره میم است و از اعظام شهیدان در تشیع می‌باشد. و در کتاب «بشارة المصطفی» بسیار می‌گوید: من در کتاب میثم تمّار چنین یافتیم.

۲- در همین مصدر ص ۲۸۳ آورده است و سند روایت شیخ را در «فهرست» به وی معنعناً ذکر نموده است.

يَعْلَى بْنِ مَرْثَةَ

نسخه‌ای دارد که آن را از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می‌کند و نجاشی در «فهرست» اسناد خود را در روایت از آن نسخه به وی می‌رساند.^۱

عَبِيدُ اللَّهِ بْنِ الْحُرِّ الْجُعْفِيِّ الْكُوفِيِّ

از تابعین شاعر اسب‌سوار و جنگاور می‌باشد. برای وی نسخه‌ای است که آن را از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می‌نماید. در ایام مختار [در کوفه] فوت کرد. نجاشی وی را در طبقه اول از مصنفین شیعه ذکر نموده است.^۲

رَبِيعَةُ بْنُ سَمِيعٍ

کتابی در زکات شتر و گاو و گوسفند دارد. نجاشی وی را در طبقه اول از مصنفین شیعه ذکر کرده است و افزوده است که: او از بزرگان تابعین بوده است.^۳

حَارِثُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ أَعْوَرَ هَمْدَانِي

أَبُو زُهَيْرٍ از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است. وی دارای کتابی است که در آن مسائلی را که امیرالمؤمنین علیه السلام بدانها خبر به یهودی داده‌اند، روایت می‌نماید. آن مسائل را عَمْرُو بْنُ أَبِي مِقْدَامٍ از ابواسحق سبیعی از حارث همدانی از امیرالمؤمنین علیه السلام همان طور که در «فهرست» ابو جعفر شیخ طوسی آمده است روایت می‌نماید. او در زمان خلافت [عبدالله] بن زبیر وفات نمود.^۴

۱- در همین مصدر ص ۲۸۴ آورده است و نجاشی اسناد خود را از عمر بن عبدالله بن یعلی بن مرثه ثقفی از پدرش از جدش: یعلی بن مرثه به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌رساند.

۲- در همین مصدر ص ۲۸۳ ذکر کرده است و افزوده است که: او با مختار بود و ترجمه احوال او در رجال سید بحر العلوم آمده است.

۳- در همین مصدر ص ۲۸۲ افزوده است که او بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام وفات یافت.

۴- در همین مصدر ص ۲۸۲ ذکر کرده است و اضافه دارد که او همدانی به سکون میم و خواتی است با ضمه حاء و دو نقطه فوقانی. و ابن حجر در «تقریب» بعد از آنکه او را از صحابه

مرحوم سید حسن صدر در کتاب «تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام» همین مطالب را قدری مشروح‌تر همان طور که در تعلیقه اشاره نمودیم ذکر نموده است.^۱

باید دانست که: علی بن ابی رافع دارای مقام و منزلتی عظیم در تدوین فقه شیعه می‌باشد به طوری که کتاب او را مورد عمل خود قرار می‌دادند، و خلاصه مانند رساله عملیه آن را محترم به شمار می‌آوردند.

آیه‌الله سید حسن صدر همان طور که دیدیم در مواضع کثیری از وی نام می‌برد، و در کتاب عالی‌قدر خود در فصل ثالث که در تقدّم شیعه در علم فقه می‌باشد، صحیفه اول را راجع به اولین مُصَنِّف و مدوّن و مرتّب فقه بر ابوابی قرار می‌دهد و فقط و فقط آن را اختصاص به علی بن ابورافع می‌دهد.

وی بعد از شرحی از ترجمه او می‌گوید: جمع کرد کتابی را در فنون فقه از وضوء و صلوة و سایر ابواب. درس فقه را از امیرالمؤمنین علیه السلام بیاموخت و در ایام حیات خود حضرت آن را گرد آورد. اول آن باب وضو می‌باشد: إِذَا تَوَضَّأَ أَحَدُكُمْ فَلْيَبْدَأْ بِالْيَمِينِ قَبْلَ الشَّمَالِ مِنْ جَسَدِهِ.

نجاشی می‌گوید: و دأب و دَیْدَن شیعه این بود که: این کتاب را معظم می‌شمردند و او اولین کس از شیعه می‌باشد که در فقه تصنیف نموده است.

جلال الدین سیوطی ذکر کرده است که: نخستین کس که تصنیف کرده است یعنی از اهل سنت در فقه، الامام ابوحنیفه بوده است. و چون مشهود و معلوم است که تصنیف علی بن ابورافع در فقه، در ایام امیرالمؤمنین علیه السلام قبل از تولّد ابوحنیفه

← علی شمرده است گفته است: او را شعبی در روایتش تکذیب کرده است و رمی به رفض شده و در روایت او ضعف وجود دارد، و نسائی فقط از او دو روایت نقل کرده است.

۵- «الشیعة و فنون الاسلام» تألیف المرجع الدینی الاکبر آیه‌الله سید حسن صدر، مطبوعه

عرفان سنه ۱۳۳۱ هـ ص ۶۷ تا ص ۶۹.

۱- از ص ۲۸۱ تا ص ۲۸۴

به مدت درازی بوده است، بنابراین مراد سیوطی از اهل سنت می‌باشد؛ با آنکه پیش از ابوحنیفه جماعتی از فقهای شیعه تصنیف در علم فقه نموده‌اند، مانند قاسم ابن محمد بن ابی بکر تابعی، و سعید بن مسیب فقیه قرشی مدنی، یکی از فقهای ششگانه، متوفی در سنه نود و چهار که تولد وی در زمان خلافت عمر بن خطاب بوده است.

و قاسم بن محمد بن ابی بکر در سنه صد و شش بنا بر قول صحیح وفات کرده است. او جد مادری مولانا امام جعفر صادق علیه السلام بود؛ چون مادر حضرت: ام فروه دختر قاسم بود.

و او با دختر امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام تزویج نموده بود.^۱

۱- مرحوم سید حسن صلواتی به همین عبارت در «تأسیس الشیعة» ص ۲۹۸ در ترجمه سعید بن مسیب ضمناً ذکر نموده و گفته است: قلت: والقاسم بن محمد بن ابی بکر... کان تزوج بنت الامام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام. اقول: آنچه از تواریخ بر می‌آید آن است که: حضرت امام زین العابدین با قاسم بن محمد پسرخاله بوده‌اند. زیرا دو دختر یزدجرد شهریاری ایران را حضرت ابا عبدالله الحسین و محمد بن ابی بکر به نکاح خویش درآوردند. از زوجه حضرت سیدالشهداء علیه السلام حضرت امام زین العابدین و از زوجه محمد، جناب قاسم به دنیا آمدند. بنابراین، این دو بزرگوار با یکدیگر پسرخاله شدند. حضرت سجاد علیه السلام ام عبدالله دختر حسن بن علی بن ابی طالب را به نکاح خویش درآوردند و از وی حضرت امام محمد باقر علیه السلام پا به جهان گذاردند و قاسم بن محمد دختر عموی خود: عبدالرحمن بن ابی بکر را تزویج نمود و از وی ام فروه به دنیا آمد. حضرت باقر علیه السلام ام فروه را به زنی گرفتند و از او حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق متولد شدند. و کلامی که از آن حضرت وارد است: ولدت ابوبکر مرتین^۱ دلالت بر آن دارد. زیرا والده ماجده ایشان: ام فروه، پدرش قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده و مادرش اسماء بنت عبدالرحمن بن ابی بکر بود، لهذا از طرف پدر و مادر منسوب به او می‌باشد. این است ترجمه احوال قاسم و ام فروه و حضرت امام زین العابدین و الصادقین علیه السلام از جهت نسب.

در «تنقیح المقال» ج ۲، ص ۲۳ در ترجمه قاسم گوید: ظاهر کونه اماماً لمارواه فی محکی قرب الإسناد عن ابن عیسی، عن البزنطی قال: ذکر عند الرضا علیه السلام القاسم بن محمد خال ابیه و سعید ابن المسیب، فقال: کانا علی هذا الأمر - إلی أن قال فی روایة أخرى عن الصادق علیه السلام إله قال: و کانت

← اُمِّ مِیْمَنُ أَمَّتْ وَ اَثَقَتْ وَ أَحْسَنَتْ وَ اللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ. قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: وَ مَادِرْمُ كَفَّتْ: پدرم گفت: یا اُمِّ فَرَوَةَ! اِنِّیْ لِأَدْعُوْهُ لِمُذْنَبِیْ شِیْعَتِنَا فِی الْیَوْمِ وَ اللَّیْلَةِ اَلْفَ مَرَّةً، لِأَنَّا فِیْمَا بِنُوْنِنَا مِنْ الرِّزَآئِیَا نَصْبِرُ عَلٰی مَا نَعْلَمُ مِنَ الثَّوَابِ، وَ هُمْ یَصْبِرُوْنَ عَلٰی مَا لَا یَعْلَمُوْنَ. وَ السَّنَدُ وَ اِنْ لَمْ یَكُنْ بِتِلْكَ الْمَكَانَةِ مِنَ الصَّحَّةِ وَ التَّقْوَا، اِلَّا اَنَّا نَبْهِنَا غَیْرَ مَرَّةٍ عَلٰی اَنْ مِثْلَ هَذِهِ الْاَخْبَارِ اَلَّتِیْ رَوَاهَا الْمَشَایِخُ الثَّلَاثَةُ فِی الْکِتَابِ الْاَرْبَعَةِ یَفِیْدُ ظَنًّا اَزِیْدُ مِنَ الظَّنِّ الْحَاصِلِ مِنْ قَوْلِ عُلَمَاءِ الرَّجَالِ.

و در کلامش علیه السلام که: مادرم گفت: پدرم گفت، تا آخر اشاره است به آنچه از خارج معلوم است که: این قاسم بن محمد جد مادری مولانا حضرت صادق علیه السلام، و پسر خاله مولانا حضرت سجاد علیه السلام می‌باشد، و مادرش و ام قاسم دو دختر یزدجرد بن شهریار آخرین کسری از پادشاهان عجم بوده‌اند. و تزویج امام حسین علیه السلام به یکی، و تزویج محمد بن ابی بکر به دیگری مشهور و در کتب مسطور است. تا آنکه صاحب «تنقیح» می‌گوید: و مالک بن انس می‌گفت: اِنَّهُ مِنْ فُقَهَاءِ هَذِهِ الْاُمَّةِ. وی در سن هفتاد و دو سالگی در سنه یکصد و یک وفات یافت.

و ایضاً در «تنقیح المقال» ج ۳، ص ۷۳ در ترجمه ام فرّوه گوید: دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر و مادر مولانا الصادق علیه السلام است و مادرش اسماء دختر عبدالرحمن بن ابی بکر می‌باشد. و از این جهت بود که حضرت صادق علیه السلام می‌گفت: وَوَلَدَتْنِیْ اَبُوْبَکْرٍ مَرَّتَیْنِ تا آخر.

و در «اعیان الشیعة» طبع دوم، ج ۴۳ ص ۹ و ص ۱۰ در ترجمه احوال او تحت شماره ۹۴۶۷ آورده است که: وی در قدید که منزلی است مابین مکه و مدینه، در سنه ۱۰۱ یا ۱۰۲ یا ۱۰۸ یا فوت نمود. و گفت: كَفَّتُونِیْ فِیْ ثِیَابِیْ اَلَّتِیْ كُنْتُ اُصَلِّیْ فِیْهَا: قَمِیصِیْ وَ اِزَارِیْ وَ رَدَائِیْ! وَ الْحِیُّ اُحْوَجُ اِلَیْ الْجَدِیْدِ مِنَ اَلْمِیْتِ. «مرا کفن کنید در لباسهایی که در آنها نماز می‌خواندم: پیراهنم و شلوارم و ردایم. و زنده به پوشیدن لباس نو نیازمندتر می‌باشد از مرده.» و عمرش هفتاد و یا هفتاد و دو سال بود و چشمانش نابینا گردیده بود، و او جد مادری حضرت صادق علیه السلام از مادرش ام فرّوه دختر قاسم بود. و راجع به این نسب است که شریف رضی می‌گوید:

وَ حُزْنًا عَتِیْقًا وَ هُوَ غَايَةٌ فَحَرِكُمْ بِمَوْلِدِ بِنْتِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ

«و ما به سبب میلاد قاسم بن محمد دربرگرفتیم ابوبکری را که او نهایت افتخار شما می‌باشد!» گفته شده است که: او با دختر امام زین العابدین علیه السلام که پسرخاله او بود تزویج نمود. و مادران آن دو، دختران یزدجرد بن شهریار آخرین اکاسره از پادشاهان فارس بوده‌اند.

و ابن سعد در «طبقات» می‌گوید: مادر قاسم ام وگدی بوده است که به او سُوْدَةَ گفته می‌شده است، و مادر ام فرّوه اسماء بوده است و بعضی او را قَرِیْبَةَ دختر عبدالرحمن بن ابی بکر گفته‌اند، و این است معنی قول امام صادق علیه السلام: اِنَّ اَبَا بَکْرٍ وَ لَدُنِّیْ مَرَّتَیْنِ.

←

← (أقوال العلماء فيه) (ما قاله علماء الشَّيْعة)

حَمَّيرى در «قُرْب الإسناد» در آخر جزء سوم با سند خود روایت نموده است که چون نام قاسم بن محمد دائی پدر حضرت امام رضا علیه السلام و نام سعید بن مسیب را نزد آن حضرت بردند فرمود: كَانَا عَلَى هَذَا الأَمْرِ «بر این امر بوده‌اند» یعنی التَّشْيِيع. و قال: خطب ابى إلى القاسم بن محمد، یعنی أبَا جعفر علیه السلام. فقال القاسم لأبى جعفر: إِمَّا كَانَ يَنْبَغى لكَ أَنْ تَهْجُبَ إِلَى أبىكَ حَتَّى يَزُوْجَكَ. (اهـ) «و آن حضرت فرمود: پدرم - یعنی ابا جعفر علیه السلام - از قاسم بن محمد دخترش را خواستگاری نمود. قاسم به پدرم ابوجعفر گفت: برای تو سزاوار است که نزد پدرت بروی و او برای تو همسر گزیند!» و مادر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، همان طور که گذشت ام فروه بنت قاسم بن محمد بود و بنابراین ایجاب می‌کند که: قاسم جد پدرش باشد (یعنی جد مادری پدر حضرت امام رضا علیه السلام) نه دائی‌اش، و شاید کلمه دائی بجای جد اشتباهاً واقع شده است، و یا آنکه اسمی قبل از قاسم از قلم افتاده باشد، و او پسر قاسم بوده باشد، و قول ظاهرتر و بهتر همین است. و احتمال دیگری در اینجا نیز می‌رود و آن این است که: لفظ دائی (خال) تَوْسَعاً در مطلق اقوام مادری استعمال شده باشد.

اما در «كشف الثَّمَّة» از حافظ عبدالعزيز بن الأَخْضَر الجنابذی این‌طور ذکر شده است که: حضرت باقر علیه السلام مادرش ام عبدالله دختر حضرت امام حسن بن علی علیه السلام می‌باشد. و مادر ام عبدالله ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است. و این مطلب با بودن ام فروه مادر حضرت صادق علیه السلام سازش ندارد کمالاتی. آن کس که دختر قاسم را خواستگاری نمود حضرت ابوجعفر باقر علیه السلام بود و وی پدر جد حضرت امام رضا علیه السلام بوده است. و بسیاری از اوقات به جد هم، پدر می‌گویند. تمام شد مورد حاجت ما از گفتار مرحوم سید محسن امین رحمه‌الله. و حقیر فقیر گویند: در کلام جنابذی اشکال دیگری نیز موجود است. و آن این است که: مادر حضرت باقر علیه السلام که زوجه حضرت امام سجاد زین العابدین علیه السلام بوده‌اند، ام عبدالله دختر امام حسن مجتبی علیه السلام است. و نمی‌شود مادرش ام فروه دختر قاسم زوجه حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بوده باشد. زیرا قاسم در طبقه حضرت سجاد است. نه در طبقه حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام. و وفات حضرت مجتبی در سنه ۵۰ هجریه و رحلت حضرت سجاد علیه السلام در سنه ۹۵ بوده است. یعنی چهل و پنج سال تفاوت زمان دارند.

و اما آنچه مرحوم سید حسن صدر در دو کتاب «تأسيس الشَّيْعة لعلوم الاسلام» و «الشَّيْعة و فنون الاسلام» همچنان که دیدیم به طور جزم، و مرحوم سید محسن امین در «أعيان الشَّيْعة» به طور قیل (چنین گفته شده است) فرموده‌اند که: أُنْهَ كَانَ مَتَزُوْجاً بِنْتِ الإمامِ زَيْنِ العَابِدِينَ علیه السلام در

و عبدالله حمیری در کتاب «قُرْبُ الْإِسْنَادِ» بدین عبارت ذکر کرده است که: چون در نزد حضرت امام رضا علیه السلام، قاسم بن محمد بن ابی‌بکر و سعید بن مُسَیَّب را نام بردند حضرت گفتند: كَأَنَّا عَلَيَ هَذَا الْأَمْرِ - يَعْنِي التَّشْيِيعَ. «ایشان بر این امر بوده‌اند - یعنی شیعه بوده‌اند.»

و کلینی در «کافی» در باب میلاد ابو عبدالله الصادق از یحیی بن جریر حکایت کرده است که: حضرت ابو عبدالله الصادق گفتند: سعید بن مُسَیَّب، و قاسم بن محمد بن ابی‌بکر، و ابو خالد کابلی از ثقات حضرت امام علی بن الحسین علیه السلام بوده‌اند؛ و در حدیث دیگری است که: آن دو نفر از حواریین علی بن الحسین علیه السلام بوده‌اند.^۱

مرحوم صدر در «تأسیس الشیعة» نیز بعد از شرحی درباره اولین تصنیف فقهی علی بن ابو رافع در اسلام گفته‌اند: جلال الدین سیوطی در کتاب «اوائل» که گفته است: «نخستین کسی که در فقه تصنیف نمود امام ابوحنیفه بود» به غلط رفته است، به علت آنکه تولد ابوحنیفه در سنه صد، و مرگش در سنه صد و پنجاه می‌باشد، پس چگونه می‌تواند او اولین مصنف در علم فقه بوده باشد؟ مگر آنکه منظور از نخستین، نخستین کس از علمای سنت که در فقه تصنیف کرده‌اند، بوده

← صورت فرض صحت و تحقق، ربطی به نسب حضرت امام صادق علیه السلام ندارد بلکه نکاح و ازدواجی است که در کنار صورت پذیرفته است. حال این ازدواج قبل از اسماء دختر عبدالرحمن با قاسم بوده است؟ و در فرض رحلت زوجه حضرت سجاد: مادر حضرت باقر علیه السلام بوده و یا پس از فوت اسماء بوده است؟ علی جمیع التقادیر اشکالی ثبوتاً در امکان قضیه نمی‌باشد، ولیکن کیفیت تحقق و اصل تحقق آن اثباتاً پس از امکان ثبوت، احتیاج به تتبع بیشتری دارد.

۱- «أعیان الشیعة» طبع دوم ج ۳، ۴۳، ص ۹: قول الصادق علیه السلام: إِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَ لَدُنِي مَرْثِيْن . و «تفیح المقال» ج ۳، ص ۷۳ در ترجمه حال ام فروه، و ابن حجر عسقلانی در «تهذیب التهذیب» ج ۲، ص ۱۰۳ در ترجمه حال حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گوید: وَأُمُّهُ امُ فَرُوَّةُ بِنْتُ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ ابْنِ أَبِي بَكْرٍ وَ أُمُّهَا أَسْمَاءُ بِنْتُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ، فَلِذَلِكَ كَانَ يَقُولُ: وَ لَدُنِي أَبُو بَكْرٍ مَرْثِيْن.

۱- «الشیعة و فنون الاسلام»، ص ۷۹ و ص ۸۰.

باشد کماهو الظاهر؛ بنابراین با آنچه ما از تقدّم شیعه در این موضوع ذکر نمودیم تنافی ندارد.^۱

صحیفه کامله سجّادیه:

إنجیل أهل البیت، زبور آل محمد

ابن شهر آشوب در «معالم العلماء» در ترجمه یحیی بن علی بن محمد حسینی رقی گوید: او از حضرت صادق علیه السلام دعای معروف به انجیل اهل البیت را روایت می کند.^۲ و گوید: دعای صحیفه ملقب است به زبور آل محمد علیهم السلام^۳ و توصیف آن به کامله، یا برای کمال آن می باشد و یا برای کمال مؤلف آن، بنابر اینکه:

كُلُّ شَيْءٍ مِنْ الْجَمِيلِ جَمِيلٌ

«هر چیزی از زیبا سرزند، آن نیکو و زیبا و جمیل است.»

۱- «تأسیس الشيعة لعلوم الاسلام» ص ۲۹۸.

۲- «معالم العلماء» در فهرست کتب شیعه و أسماء مصنفین آنها چه از قدیم و چه از متأخرین، تألیف محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی متوفی در سنه ۵۸۸ طبع دوم، مطبعة حیدریه نجف اشرف سنه ۱۳۸۰ ص ۱۳۱ شماره ۸۸۶.

۳- «معالم العلماء» ص ۱۲۵ در شماره ۸۴۷ در ترجمه متوکل بن عمیر بن متوکل آورده است که: وی از یحیی بن زید بن علی دعاء صحیفه را که ملقب می باشد به زبور آل محمد روایت نموده است. اقول: کثرت دوران لفظ انجیل اهل بیت و زبور آل محمد برای صحیفه کامله سجّادیه به طوری است که آن را به صورت غلم در آورده است و در میان کتب علماء و اعلام بسیار به چشم می خورد. میرداماد در شرح صحیفه خود ص ۵۸ به حکایت ابن شهر آشوب تصریح کرده است و محقق فیض در شرح صحیفه خود مطبوع با «نورالانوار» جزائری در ص ۲۴۹ ایضاً تصریح نموده است. و آیه الله میرزا محمد علی مدرس چهاردهی جیلانی در شرح صحیفه فارسی خود در دیباجه آن ص ۳ چنین گوید: بدان که بودن صحیفه از حضرت امام السّاجدین علیه الصّلوٰة و السّلام از واضحات و لائحات است. خدشه ای در سند او نیست حتی آنکه غزالی گوید که آن صحیفه زبور آل محمد علیهم السلام است.

۴- «شرح صحیفه» سید علیخان کبیر، طبع رحلی سنگی سنه ۱۳۳۴، صفحه ۱۳. وفات سید به نقل «الذریعة» ج ۶، ص ۱۲۴ از مآثر الکرام سنه ۱۱۲۰ بوده است.

(۵۶) رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ أَطَائِبِ أَهْلِ بَيْتِهِ الَّذِينَ اخْتَرْتَهُمْ لِأَمْرِكَ، وَجَعَلْتَهُمْ خَزَنَةَ عِلْمِكَ، وَحَفَظَةَ دِينِكَ، وَخُلَفَاءَكَ فِي أَرْضِكَ، وَحُجَجَكَ عَلَيَّ عِبَادِكَ، وَطَهَّرْتَهُمْ مِنْ الرُّجْسِ وَالذَّنْسِ تَطْهِيراً بِإِرَادَتِكَ، وَجَعَلْتَهُمُ الْوَسِيلَةَ إِلَيْكَ، وَالْمَسْلَكَ إِلَيَّ جَنَّتِكَ.

(۵۷) رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ صَلَوةً تُجْزِلُ لَهُمْ بِهَا مِنْ نَحْلِكَ وَكَرَامَتِكَ، وَتُكْمِلُ لَهُمُ الْأَشْيَاءَ مِنْ عَطَايَاكَ وَتَوَافِيكَ، وَتُوَفِّرُ عَلَيْهِمُ الْحِظَّ مِنْ عَوَائِدِكَ وَفَوَائِدِكَ.

(۵۸) رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ وَعَلَيْهِمْ صَلَوةً لَا أَمَدَ فِي أَوْلِيَّهَا، وَلَا غَايَةَ لِأَمَدِهَا، وَلَا نِهَائَةَ

لَاخِرَهَا.

(۵۹) رَبِّ صَلِّ عَلَيْهِمْ زِنَةَ عَرْشِكَ وَمَادُونَهُ، وَمِلَأْ سَمَوَاتِكَ وَمَا فَوْقَهُنَّ، وَعَدَدَ أَرْضِيكَ وَمَا تَحْتَهُنَّ وَمَا بَيْنَهُنَّ، صَلَوةً تُقَرِّبُهُمْ مِنْكَ زُلْفَى، وَتَكُونُ لَكَ وَلَهُمْ رِضَى، وَمُتَّصِلَةً بِنظَائِرِهِنَّ أَبَداً.

« بار پروردگار من! درود و رحمت خود را بفرست بر پاکان و پاکیزگان اهل بیت او: آنان که ایشان را برای اجرای امر و ولایت برگزیدی، و خزینه داران علم و گنجوران دانش قرار دادی، و پاسداران و نگهبانان دینت نمودی، و جانشینان و خلیفگان در زمینت فرمودی، و حجتهای خودت بر بندگان کردی؛ و به اراده و مشیت از هر گونه رجس و پلیدی منزّه و طاهر گردانیدی، و ایشان را وسیله و رابطه به سوی خودت قرار دادی، و راه و طریق سلوک به سوی بهشت نمودی.»

« بار پروردگار من! درود و رحمت را بر محمد و آل او فرست، درود و رحمتی که با آن از عطای عظیم و کرامت جزیل خودت آنان را سرشار و بهره‌مند کنی، و هر قسم از اقسام نعمت و برکت را از عطاهاى خزانه جودت بر آنان تکمیل نمائی، و از فوائد و انعامت بدیشان عنایت کنی.»

« بار پروردگار من! درود و رحمت را بر وی و اهل بیت وی بفرست، درود و رحمتی که ابتدایش را حدی، و مدت و درازایش را انتهای، و پایانش را نهایتی نباشد.»

« بار پروردگار من! درود و رحمتی بر ایشان بفرست هموزن عرش و کاخ هستی و عالم اراده و مشیّت و آنچه عرش و کاخ هستی و عالم مشیّت زیر نگین خود دارد، و به قدر گنجایش و فراگیری آسمانهایت و آنچه بر فراز و بالای آسمانها می باشد، و به تعداد زمینهایت و آنچه در پایین و زیر آنها و آنچه در میان آسمانهایت و زمینهایت وجود دارد، چنان درود و رحمتی که بدان آنان را به خودت نزدیک سازی، و آن درود و رحمت مورد پسند و خوشایند تو و ایشان بوده باشد، و همیشه و پیوسته به همانندان خود از آن درودها و رحمتها متصل بوده باشد.»

(۶۰) اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَيَّدْتَ دِينَكَ فِي كُلِّ أَوَّانٍ بِإِمَامٍ أَقَمْتَهُ عِلْمًا لِعِبَادِكَ، وَ مَنَارًا فِي بِلَادِكَ بَعْدَ أَنْ وَصَلْتَ حَبْلَهُ بِحَبْلِكَ، وَ جَعَلْتَهُ الذَّرِيْعَةَ إِلَى رِضْوَانِكَ، وَ أَفْتَرَضْتَ طَاعَتَهُ، وَ حَذَرْتَ مَعْصِيَتَهُ، وَ أَمَرْتَ بِامْتِثَالِ أَوْامِرِهِ، وَ الْإِتِّهَاءِ عِنْدَ نَهْيِهِ، وَ الْأَلَّاءِ يَتَقَدَّمُهُ مُتَقَدِّمٌ، وَ لَا يَتَأَخَّرُ عَنْهُ مَتَأَخَّرٌ. فَهُوَ عِصْمَةُ اللَّائِذِينَ، وَ كَهْفُ الْمُؤْمِنِينَ، وَ عُرْوَةُ الْمُتَمَسِّكِينَ، وَ بَهَاءُ الْعَالَمِينَ.

(۶۱) اللَّهُمَّ فَأَوْزِعْ لَوْلِيكَ شُكْرَ مَا أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيْهِ، وَ أَوْزِعْنَا مِثْلَهُ فِيهِ، وَ آتِهِ مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا، وَ افْتَحْ لَهُ فَتْحًا يَسِيرًا، وَ أَعِنُّهُ بِرُكْنِكَ الْأَعَزِّ، وَ اشْدُدْ أَرْزُهُ، وَ قَوِّ عَضُدَهُ، وَ رَاعِهِ بِعَيْنِكَ، وَ أَحْمِهِ بِحِفْظِكَ، وَ انصُرْهُ بِمَلَأَيْكَتِكَ، وَ امدُدْهُ بِجُنْدِكَ الْأَعْلَبِ.

« بار خداوندا! تو حقا و تحقیقا دین خودت را در هر زمانی به واسطه امامی تأیید نمودی، آن امامی که وی را به عنوان پرچم و رایت هدایت برای بندگان برافراشتی، و چون ستون رفیع و مناره پرتو افکنی در شهرهایت راهنما و دلیل قرار دادی پس از آنکه ریسمانش را به ریسمانت متصل کردی و آنان را سبب و وسیله ای برای خشنودی و رضوانت قرار دادی، و فرمانبرداری و اطاعت از او را فریضه و واجب شمردی و از نافرمانی و مخالفت او بر حذر داشتی، و به فرمانبرداری و انقیاد از دستورات و اوامرش امر فرمودی، و اجتناب از منهیات وی را لازم نمودی، و اینکه هیچ کس از او جلو نیفتد و بیشتر از او گام نهد، و هیچ کس از او عقب نماند و دنبال او از راه و روش او باز نماند. بنابراین اوست که پناه و ملجأ و حافظ و سدّ منیع

پناه آورندگان، و کهف و حصن ایمان آورندگان، و دستاویز استوار و محکم تمسک کنندگان، و فروغ و درخشش جهانیان است.»

« بار خداوندا! بنابراین به امامت و صاحب اختیار و ولی عالم امکان الهام بخش تا شکرانه آنچه را که به وی انعام و مرحمت فرمودی بگزارد و ادا کند، و به ما نیز الهام بخش مثل آن الهام را تا درباره او امانت سپاسگزار و مطیع و منقادى بوده باشیم، و از جانب خودت به او قدرت و تمکین و سلطانی برومند و پشتوانه نصرت و پیروزی عطا فرما، و فتحی آسان و گشایشی سهل و بدون رنج برای او مقدر کن، و با محکم‌ترین و منیع‌ترین اسباب پشتیبانی خودت او را کمک نما، و پشتش را قوی و محکم و نیرومند بدار، و بازویش را قدرت و توانائی بخش، و وی را در تحت نظر و رعایت چشمت نگران باش، و در کنف حفظ و مصونیت و حراستت حمایت کن، و با فرشتگان آسمان او را یاری کن، و به وسیله سپاه و لشگر پیروزمند و غالب و مظفر خود او را مدد نما.»

(۶۲) وَ أَقِمَّ بِهِ كِتَابَكَ وَ حُدُودَكَ وَ شَرَائِعَكَ وَ سُنَنَ رَسُولِكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، وَ أَحْيَ بِهِ مَا أَمَاتَهُ الظَّالِمُونَ مِنْ مَعَالِمِ دِينِكَ، وَ أَجْلَبَ بِهِ صَدَأَ الْجَوْرِ عَنْ طَرِيقَتِكَ، وَ أَبْنَى بِهِ الضَّرَاءَ مِنْ سَبِيلِكَ، وَ أَزَلَّ بِهِ التَّكْبِيرَ عَنْ صِرَاطِكَ، وَ أَمَحَقَّ بِهِ بُعَاةَ قَصْدِكَ عَوَجًا.

(۶۳) وَ أَلْنَّ جَانِبَهُ لِأَوْلِيَائِكَ، وَ ابْسَطُ يَدَهُ عَلَى أَعْدَائِكَ، وَ هَبْ لَنَا رَأْفَتَهُ وَ رَحْمَتَهُ وَ تَعَطُّفَهُ وَ تَحَنُّنَهُ، وَ اجْعَلْنَا لَهُ سَامِعِينَ مُطِيعِينَ، وَ فِي رِضَاهُ سَاعِينَ، وَ إِلَى نُصْرَتِهِ وَ الْمُدَافَعَةِ عَنْهُ مُكْنِفِينَ، وَ إِلَيْكَ وَ إِلَى رَسُولِكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِذَلِكَ مُتَقَرِّبِينَ.

« و به واسطه او کتابت و احکام و حدود قوانینت و شرایع حلال و حرام و سنت و منهج رسالت را - که درود و تحیت تو ای خداوند بر او و بر آل او بوده باشد - برپا بدار و استوار و ثابت فرما! و آنچه را که از آثار دینت و معالم شریعتت، ستمکاران و متجاوزان محو و نابود کرده و میرانیدند به وسیله او حیات بخش و

زنده ساز! و به واسطه او زنگار ستم و ظلم را از طریقه و راه استوارت بزدای، و مشکلات و سختیهای را که در راه وصول به تو نهاده‌اند به وسیله او برطرف نما، و منحرفان و کجروان از صراط مستقیم و راحت را به واسطه او از میان بردار، و آنان که راه مستقیم و معتدل و استوار تو را کج نموده و امت را به کثری و کاستی و اعوجاج کشانده‌اند و طالب ناهمواری و ناستواری می‌باشند، به وسیله او ناپدید کن و از صفحه روزگار برانداز.»

« و دل او را برای دوستان و موالیان نرم و مهربان فرما، و دست او را بر تسلط و غلبه بر دشمنان قوی و محکم گردان، و بر ما از رأفت و مهربانی و رحمت و بخشایش و تعطف و دلجوئی و تحسن و دلنوازی وی بینخش، و ما را در برابر او امر و خواسته‌هایش شنوا و فرمانبردار کن، و در تحصیل رضا و خشنودیش کوشا و ساعی نما، و ما را به گونه‌ای قرار ده که برای نصرت و یاریش و مدافعه از دشمنانش در اطراف و جوانب او دور زنیم و پیرامون وی باشیم، و به سوی تو و به سوی رسول تو - که درود و تحیت تو ای خداوند بر او و بر آل او باد - در اثر این رویه و منهج و اطاعت و انقیاد، از نزدیکی طلبان و تقرّب جویندگان بوده باشیم.»

(۶۴) اللَّهُمَّ وَصَلِّ عَلَىٰ أَوْلِيَائِهِمُ الْمُعْتَرِفِينَ بِمَقَامِهِمْ، الْمُتَّبِعِينَ مِنْهُمْ، الْمُتَّقِينَ لِأَثَرِهِمْ، الْمُسْتَمْسِكِينَ بِعُرْوَتِهِمْ، الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَتِهِمْ، الْمُؤْتَمِّينَ بِإِمَامَتِهِمْ، الْمُسَلِّمِينَ لِأَمْرِهِمْ، الْمُجْتَهِدِينَ فِي طَاعَتِهِمْ، الْمُتَنْظِرِينَ أَيَّامَهُمْ، الْمَادِّينَ إِلَيْهِمْ أَعْيُنَهُمْ، الصَّلَوَاتِ الْمُبَارَكَاتِ الزَّكَايَاتِ النَّامِيَاتِ الْعَادِيَاتِ الرَّائِحَاتِ.

(۶۵) وَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ وَعَلَىٰ أَرْوَاحِهِمْ، وَاجْمَعْ عَلَيَّ التَّقْوَىٰ أَمْرَهُمْ، وَاصْلِحْ لَهُمْ شُؤْنَهُمْ، وَثُبِّ عَلَيْهِمْ، إِنَّكَ أَنْتَ الثَّوَابُ الرَّجِيمُ، وَخَيْرُ الْعَافِرِينَ، وَاجْعَلْنَا مَعَهُمْ فِي دَارِ السَّلَامِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ^۱.

« بار خداوندا! بر موالیان و تحت ولایت درآمدگان ائمه علیهم‌السلام که به مقامشان

۱- « صحیفه کامله سجّادیه » دعای چهل هفتم: دعای روز عرفه، فقرات ۵۶ تا ۶۵.

اعتراف و اقرار نمودند، و از روش و راه و طریقه‌شان پیروی کردند، و آثار و خصائصشان را دنبال نمودند و بدانها پیوستند، و به دستاویز ولایتشان چنگ زدند، و به پیشوائی و ولایت و سرپرستی و صاحب اختیاریشان تمسک جستند، و به امامتشان اقتدا نموده و مأموم قرار گرفتند، و فرمانشان را گردن نهادند، و در فرمانبرداری و اطاعتشان کوشیدند، و در انتظار دولت و شوکتشان انتظار کشیدند؛ و چشمانشان را به سوی آنان دوختند، درودها و تحیت‌های خودت را که مبارک و پرخیر و رحمتند و پاک و پاکیزه و مصفّی هستند و در حال رشد و نموّ و زندگی حیاتی می‌باشند، در صبحگاهان و شامگاهان ایصال بفرما.»

« و بر ایشان و جانهایشان سلام و درودت را نثارکن، و کار و کردار و امر و شأنشان را بر اصل و اساس تقوا و پرهیزگاری سامان بده، و شئونشان را هرگونه که باشد برایشان اصلاح فرما، و توبه ایشان را قبول نما، چرا که تو هستی که حقّاً و حقیقهً پذیرنده و آمرزنده و قبول کننده توبه و رجوعشان می‌باشی، و دارای رحمت رحیمیت و مهربانی مخصوص، و بهترین آمرزندگان و غفران پناهان هستی، و ما را با همراهی و معیت ایشان در خانه سلام و ایمنی و سلامت قرار بده، به رحمت خودت ای رحم آورنده‌ترین رحمت آورندگان!»

باری چون اینک سخن ما در پیرامون کتاب عظیم صحیفه الهیه کامله سجّادیه است که از انشاء و املاء امام همام حضرت سیدالعابدین و زین السّاجدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب - علیهم أفضل الصلوة و أتمّ التّحیّة و الإکرام - است،

۱- در «ریاض السالکین» از طبع سنه ۱۳۳۴، ص ۳۱ و از طبع جامعه المدرّسین ج ۱، ص ۲۱۰ تا ص ۲۱۳ آورده است: او زین العابدین و سیدالزاهدین و قدوة المقتدین و امام المؤمنین ابوالحسن و ابومحمد علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام می‌باشد. مادرش شاه زنان دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است. و گفته شده است: نام او شهربانویه بوده است و راجع به ←

← اوست آنچه را که ابوالاسود دثلی سروده است:

و إِنَّ غَلاماً بَينَ كَسرى وَ هاشم
لَأَكْرَمَ مَنْ نَيطَتْ عَلَيْهِ التَّمائم

سنه سی و هشت از هجرت در مدینه متوگد گشت قبل از دو سال از رحلت جدش امیرالمؤمنین علیه السلام، و مدت دو سال با جدش بود، و با عمویش حضرت امام حسن علیه السلام، دوازده سال، و با پدرش امام حسین علیه السلام بیست و سه سال، و پس از پدرش سی و چهار سال، و در سنه نود و پنج هجری در مدینه رحلت نمود در حالی که از عمرش پنجاه و هفت سال می‌گذشت، و در بقیع در قبری که عمویش امام حسن علیه السلام بود در قبه‌ای که در آن عباس بن عبدالمطلب علیه السلام مدفون است به خاک سپرده شد. و به او ذوالثغفات گویند. چون ثغفه با کسره فاء، در انسان به معنی زانو و مفصل ساقه پا و ران می‌باشد و این بدان سبب بود که طول سجده‌های آن حضرت در زانوها اثر گذارده بود. زهری گوید: من هیچ کس از هاشمیین را افضل از علی بن الحسین ندیدم.^۱ و از حضرت امام باقر علیه السلام روایت است که: عادت علی بن الحسین علیه السلام چنان بود که در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می‌گزارد و باد او را مانند شاخه گندم تکان می‌داد.^۲ و چون وضو می‌ساخت رنگش زرد می‌شد. اهل او به وی گفتند: این چه عادتی است که در حال وضو داری؟ در پاسخ فرمود: آیا می‌دانید من در مقابل چه کسی اراده قیام دارم؟^۳

و ابن عائشه گفت: شنیدم از اهل مدینه که می‌گفتند: ما از صدقات سرّی محروم نشدیم مگر هنگامی که علی بن الحسین علیه السلام جهان را بدرود گفت.^۴ و چون رحلت نمود و بدنش را برای غسل برهنه کردند حاضران متوجه آثار برآمدگیهائی در پشتش شدند و پرسیدند: اینها چیست پاسخ داده شد: او شبها ظرفهای پوستی از آرد را بر دوشش برای مستمندان مدینه حمل می‌کرد و در پنهانی بدیشان می‌رساند و این آثار آن پوستهاست.^۵ و وی می‌فرمود: إِنَّ صَدَقَةَ السَّرِّ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ.^۶ «صدقات پنهانی، خشم پروردگار را خاموش می‌کند.» و از علی بن ابراهیم از پدرش روایت است که: علی بن الحسین علیه السلام پیاده حج می‌کرد و مسافت فیما بین مدینه و مکه را در بیست روز و شب می‌پیمود.^۷ و از زراره بن أعین وارد است که: در نیمه شب سائلی می‌گفت: کجایند زاهدین دنیا و راغبین به آخرت؟! شنید که هاتفی از ناحیه بقیع که صوتش را می‌شنید و خودش را نمی‌دید جواب داد: اوست علی بن الحسین.^۸ و از طاووس روایت است که گفت: شبی در هجر اسمعیل بودم که علی بن الحسین وارد شد. با خود گفتم: مردی است صالح از اهل بیت نبوت، بروم و به دعایش گوش فرا دارم! شنیدم که می‌گفت: عیبُكَ بِفَنائِكَ، مِسْكِيكَ بِفَنائِكَ، فقيرِكَ بِفَنائِكَ. من این دعا را در هیچ شدتی نخواندم مگر آنکه موجب فرج و گشایش من شد.^۹ زمخشری در «ربیع الأبرار» حکایت کرده است که چون یزید بن معاویه جیش خود را به

←

این حقیر فقیر در بدو مطلب هیچ حدّ و رَسْم و تعریفی را که تا به حال از زمان خود آن حضرت سروده‌اند و سرداده‌اند و علماء و ادباء و شعراء و مورّخین و مفسّرین و حکمای عالی‌مقدار و عرفاء ذوی العزّة و الاعتبار گفته‌اند و می‌گویند، بهتر و ارزشمندتر از همین چند فقره دعائی که آن حضرت در روز عرفه به درگاه حضرت ذوالجلال از روی ابتهال انشاء نموده‌اند و با کتاب فعلی ما که بحث از امامت و امام، و خلافت و خلیفه، و ولایت و ولیّ می‌باشد، کمال مناسبت را داشته باشد ندیدم که بیاورم.

گرچه بحث و تعریف حقیقت «امام شناسی» و ولایت حضرت که به صورت دعا از درون ضمیر به قالب عبارات به بیرون تراوش نموده است منحصر بدین دعا

← سرداری مسلم بن عقبه برای قتل و غارت و هتک نوامیس اهل مدینه گسیل داشت، علی بن الحسین چهار صد زن از مخالفین خود را با حَشَم و خدمتکارانشان ضمیمهٔ عائلهٔ خود نمود تا آنکه جیش مسلم از مدینه منصرف شد. یکی از آن زنان می‌گفت: ما عَشْتُ وَاللّٰه بَیْنَ اَبَوَیَّ بِمِثْلِ ذٰلِكَ الشَّرِیْفِ^{۱۰}. «قسم به خدا که من در میان خانهٔ پدر و مادرم چنین گذرانی که در خانه این مرد شریف کردم نکرده‌ام!» و آن حضرت بسیار به مادرش مهربان بود. به وی گفتند: تو از جمیع مردمان به مادرت مهربان‌تر می‌باشی، پس چرا ما ندیدیم تو را با او که در یک کاسه غذا بخورید؟! حضرت فرمود: خوف آن دارم که به لقمه‌ای که چشم او افتاده است دست من سبقت گیرد و بنابراین خود را عاق کرده باشم.^{۱۱} به او گفته شد: حالت چطور است؟ فرمود: به واسطهٔ قرابت با رسول خدا در خوف به سر می‌برم در حالی که جمیع اهل اسلام به انتساب به رسول خدا در امان می‌باشند.^{۱۲}

۱- «تذکره» ابن جوزی ص ۳۳۱ و «ارشاد» مفید ص ۲۵۷.

۲و۳- «ارشاد مفید» ص ۲۵۶.

۴- «البدایة و النهایة» ج ۹، ص ۱۵۴.

۵و۶- «مناقب» ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۱۵۳ و ۱۵۴.

۷تا۹- «ارشاد» مفید ص ۲۵۶.

۱۰- «ربیع الابرار» و «کشف الغمّة» ج ۲، ص ۱۰۷.

۱۱- «مکارم الاخلاق» ص ۲۲۱.

۱۲- «کشف الغمّة» ج ۲، ص ۱۰۷.

و این فقرات از آن نمی‌باشد^۱ اما با ملاحظه همین مقداری که در اینجا آورده شد ملاحظه می‌شود که آن حضرت چگونه از حقیقت امامت و خلافت پرده برداشته و موقعیت آن را و وظیفه امت را نسبت به آن و لزوم امام زمان را صریحاً بیان نموده‌اند! و ما می‌توانیم تمام مضامین ادعیه و زیاراتی را که ائمه علیهم السلام ذکر نموده‌اند و أبواب توحید و ولایت را که مفصلاً در اخبار آورده شده است از همین چند فقره کوتاه و مختصر استنتاج و استخراج و استنباط نمائیم، و در حقیقت آن را منبع و چشمه‌ای از سیلاب زلال و روانی که در کلمات حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا و سایر امامان علیهم السلام می‌باشد قرار دهیم. و بیانات و احتجاجات و استشهادات و شروح مفصّله مقام وحدت خداوندی و نبوت مصطفوی و ولایت مرتضوی را تا حضرت حجة بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - از آن اخذ نمائیم.

همچنین در این دعای منیف، مطلب را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به آنکه عرضه

می‌دارد:

وَإِنِّي وَإِن لَّمْ أَقْدِمْ مَا قَدَّمُوهُ مِنَ الصَّالِحَاتِ فَقَدْ قَدَّمْتُ تَوْجِيدَكَ وَنَفْيَ الْأَضْدَادِ وَالْأَنْدَادِ وَالْأَشْبَاهِ عَنْكَ، وَأَتَيْتُكَ مِنَ الْأَبْوَابِ الَّتِي أَمَرْتُ أَنْ تُؤْتَى مِنْهَا، وَتَقَرَّبْتُ إِلَيْكَ بِمَا لَا يَقْرُبُ أَحَدٌ مِنْكَ إِلَّا بِالتَّقَرُّبِ بِهِ.

ثُمَّ أَتَبَعْتُ ذَلِكَ بِالْإِنَابَةِ إِلَيْكَ، وَالتَّذَلُّلِ وَالِاسْتِكَانَةِ لَكَ، وَحُسْنِ الظَّنِّ بِكَ، وَالثَّقَّةِ بِمَا عِنْدَكَ، وَشَفَعْتُهُ بِرَجَائِكَ الَّذِي قَلَّ مَا يَخِيبُ عَلَيْهِ رَاجِعِكَ.

۱- چنان که در دعای دوم: الصَّلوة على محمد و آل محمد، در فقره ۲۵ از آن، و در دعای ششم: دعاؤه عند الصبح و المساء، در فقره ۲۴ از آن، و در دعای بیست و سوم: دعاؤه بالعافية فقره ۶ از آن، و در دعای بیست و چهارم: دعاؤه لأبويه، فقره ۴ از آن، و دعای بیست و ششم: دعاؤه لجيرانه و أوليائه فقره ۱، از آن، و دعای سی و چهارم: دعاؤه إذا ابتلى أو رأى مبتلى بفضيحة أو ذنب، فقره ۵ از آن، و دعای چهل و هشتم: دعاؤه في يوم الأضحى و الجمعة، فقره ۳ و ۶ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ از آن وارد می‌باشد.

۲- « صحیفه کامله سجّادیه » دعای ۴۷، فقره ۷۲ و ۷۳.

«[بار خداوندا] و اگر چه من پیش نفرستادم از اعمال صالحه آنچه را که آنان (بندگان عبادت کننده‌ات) پیش فرستاده‌اند، ولیکن پیش فرستادم وحدانیت و یگانگی تو را و نفی اُضداد تو را و نفی امثال و نظایر تو را و نفی اُشباه و همانندان تو را از تو، و به سوی تو آمدم از ابوابی که امر فرمودی از آن درها به بارگاہت روی آورند، و به سوی تو نزدیکی و تقرّب جستم به آن اعمال و اخلاق و عقیده و نهجی که احدی را امکان نزدیکی و تقرّب به سوی تو نیست مگر با نزدیکی و تقرّب به همان اعمال و اخلاق و عقیده و منهاج.»

«و پس از آن به دنبال و پیرو آن درآوردم بازگشت به سوی تو را با انابه و فروتنی و خضوع و شکستگی، و تذلل و انکسار و زاری و آه و ناله، و حسن ظنّ و امید خیر و نیکوئی به تو، و وثوق و اطمینان به آنچه نزد تو است؛ و تمام اینها را جُفت و ملازم قرار دادم با امیدم به تو، آن امیدی که کمتر کسی یافت می‌شود که با آن امید، ناامید گردد و تهیدست و یله بماند.»

حضرت دعا را به همین منوال ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که عرضه

می‌دارد:

بِحَقِّ مَنْ اِتَّجَبْتَ مِنْ خَلْقِكَ، وَ بَمَنْ اصْطَفَيْتَهُ لِنَفْسِكَ!
 بِحَقِّ مَنْ اخْتَرْتَ مِنْ بَرِيَّتِكَ وَ مَنْ اجْتَبَيْتَ لِسَانِكَ!
 بِحَقِّ مَنْ وَصَلْتَ طَاعَتَهُ بِطَاعَتِكَ، وَ مَنْ جَعَلْتَ مَعْصِيَتَهُ كَمَعْصِيَتِكَ!
 بِحَقِّ مَنْ قَرَرْتَ مَوَالَاتَهُ بِمَوَالَاتِكَ، وَ مَنْ نُطِئْتَ مِعَادَاتَهُ بِمِعَادَاتِكَ؛ تَعَمَّدَنِي فِي
 يَوْمِي هَذَا بِمَا تَعَمَّدُ بِهِ مَنْ جَارَ اِلَيْكَ مُتَّصِلًا، وَ عَاذَ بِاسْتِغْفَارِكَ تَائِبًا.^۱

«[بار خداوندا] به حقّ آن کسی که وی را از میان خلائق خودت برگزیدی و انتخاب نمودی، و به آن کسی که او را خاصّه خودت کردی و برای ذات اقدسست سوا و جدا و اختیار فرمودی!

۱- «صحیفه کامله سجّادیه» دعای ۴۷، فقره ۸۶.

به حقّ آن کسی که وی را از میان مخلوقات انتخاب فرمودی و برای شأن و مقام و کار و امر ولایت او را شایسته و ممتاز نگرستی!

به حقّ آن کسی که طاعت او را به طاعت خود متصل ساختی، و معصیت او را همچون معصیت خود به شمار آوردی!

به حقّ آن کسی که ولایت او را قرین ولایت خود فرمودی، و ستیزگی و دشمنی با او را به ستیزگی و دشمنی با خودت منوط نمودی! مرا در امروز در رحمت خود فراگیر آن گونه فراگیری که کسی را که یکسره از همه ببرد و به سوی تو روی آورد و به استغفار تو از سر توبه پناه آورد فرا گرفته باشی!»

این است نمونه‌ای از صحیفه کامله سجّادیه که اولوالألباب را غرق تحیر نموده و زیرکان عالم را به تفکر واداشته و حکیمان اندیشمندان را به دنبال خود کشیده، و عالمان ذی درایت را به قبول واداشته، و عارفان روشن ضمیر را به خضوع و خشوع در برابر این مکتب به زانو درآورده است.

تا جایی که می‌بینیم: آن مرد جلیل و حکیم و متألّه و فقیه خبیر و شاعر مُفَلِّق و اَدیب قدرتمند و جامع جمیع کمالات حسنه: آیت ربّانی مرحوم سید علیخان کبیر مدنی شیرازی - تغمّده الله برضوانه - چنان شرح عظیمی بر آن می‌نگارد که نیاز ارباب فضل و دانش را بدان صحیفه مبرهن می‌دارد و بدون آن شرح گوئی حقّ صحیفه ادا نشده و به عالم ادب و عرفان بروزی نداشته است. و یا محققینی همچون ملاً محمد محسن فیض کاشانی بر آن تعلیقه دارد، و شیخ بهاء الدین عاملی و سید محمد باقر داماد معروف به میرداماد شروح مُمْتَع و مفیدی بر آن نگاشته‌اند غیر از شروحنی که اخیراً افرادی همچون آیت الله مدرّسی چهاردهی، و تعلیقه‌ای به نام آیت الله میرزا ابوالحسن شعرانی بر آن نوشته‌اند.

آیت الله ابوالمعالی سید شهاب الدین مرعشی نجفی - رضوان الله علیه - می‌گوید: من نسخه‌ای از صحیفه شریفه را در سنه ۱۳۵۳ برای مطالعه علامه معاصر شیخ جوهری طنطاوی صاحب تفسیر معروف مفتی اسکندریه فرستادم. از قاهره خبر

وصول صحیفه را برای من نوشت و در برابر این هدیه گرانقدر از من سپاسگزاری نمود، و در تمجید و تحمید از این نسخه سخن بسیار گفت تا آنکه گفت:

وَمِنَ الشَّقَاءِ أَنَّا إِلَى الْآنَ لَمْ تَقِفْ عَلَى هَذَا الْأَثَرِ الْقِيمِ الْخَالِدِ مِنْ مَوَارِيثِ النَّبَوَّةِ وَ
أَهْلِ الْبَيْتِ. وَإِنِّي كَلَّمَا تَأَمَّلْتُهَا رَأَيْتُهَا فَوْقَ كَلَامِ الْمَخْلُوقِ وَ دُونَ كَلَامِ الْخَالِقِ - الى آخر
ما قال.^۱

۱- « صحیفه سجادیه » با مقدمه آیه الله مرعشی طبع سنه ۱۳۶۹، هجریه قمریه و ترجمه دانشمند شهیر آقای سید صدرالدین بلاغی، از نشریات دارالکتب الاسلامیه شیخ محمد آخوندی، ص ۳۷ و ص ۳۸. و بقیه گفتار علامه جوهری طنطاوی این است که: از ایشان سؤال می‌کند که آیا تاکنون کسی از علماء اسلام شرحی بر آن نوشته است؟! و آیه الله مرعشی در پاسخ نامه او شارحینی را که می‌دانستند نام می‌برند و کتاب « ریاض السالکین » تألیف سید علیخان را به ایشان تقدیم می‌دارند، و معظم له در جواب می‌نویسد که: من مصمم و آماده‌ام که بر این صحیفه گرامی شرحی بنویسم. (پایان)

باری چون متن دو نامه طنطاوی به آیه الله مرعشی بسیار جالب و حائز اهمیت می‌باشد، سزاوار است ترجمه متن آن دو نامه را که به قلم محقق دانشمند سید صدرالدین بلاغی در صفحات ۲۴۹ تا ۲۵۲ از همین شرح صحیفه وارد است در اینجا بازگو نمایم:

ترجمه نخستین نامه علامه و مفسر بزرگ مرحوم شیخ طنطاوی جوهری از اعلام علماء اهل سنت در باب صحیفه:

قاهره ۱۹ ربیع الاول سال ۵۸، ۹ مه ۳۹ جماعت اخوت اسلامی متشکل از همه کشورهای اسلامی، قبه الغوری خیابان المعزالدین لله حضرت استاد علامه حجت ابوالمعالی نقیب الأشراف سید شهاب الدین حسینی مرعشی نجفی، نسابه خاندان رسول خدا ﷺ، که خدا او را محفوظ دارد: سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد! نامه گرامی مدتی پیش به ضمیمه کتاب صحیفه از کلمات امام زاهد اسلام: علی زین العابدین بن امام حسین شهید، ریحانه مصطفی رسید. کتاب را با دست تکریم گرفتم و آن را کتابی یگانه یافتم که مشتمل بر علوم و معارف و حکمت‌هائی است که در غیر آن یافت نمی‌شود. حقا که از بدبختی است که ما تاکنون به این اثر گرانبهای جاوید از میراث‌های نبوت و اهل بیت دست نیافته‌ایم. من هر چه در آن مطالعه و دقت می‌کنم می‌بینم که آن بالاتر از کلام مخلوق و دون کلام خالق است. راستی چه کتاب کریمی است! خدای شما را برابر این هدیه بهترین پاداش بخشد و به نشر علم و هدایت موفّق و مؤید بدارد. و شما سزوار این کارید. **طنطاوی جوهری**

« و از نگون بختی و محرومیت ماست که ما تا الآن بر این اثر استوار جاویدان، از مواریث نبوت و اهل بیت واقف نگشته‌ایم! و حقاً و حقیقۀ من هر قدر در آن تأمل و تفکر نموده‌ام آن را مافوق کلام مخلوق و مادون کلام خالق یافته‌ام» - تا آخر گفتارش.

محقق علیم و حکیم خبیر: سید علیخان کبیر^۱ قدس سره در کتاب «ریاض السالکین»

← دیگر آنکه آیا کسی از علمای اسلام این کتاب را شرح کرده؟! و آیا چیزی از آن شروح نزد شما یافت می‌شود یا نه؟! در پایان دوام شما را از کرم خدای تعالی امید دارم. جوان فاضل هندی سید محمد حسن اعظمی، منشی کل جماعت اخوت، سلام و تحیت به شما می‌فرستد.

ترجمهٔ دومین نامهٔ علامه و مفسر عالی‌مقام مرحوم شیخ طنطاوی جوهری از اعلام علماء اهل سنت در باب صحیفه: جماعت اخوت اسلامی متشکل از همهٔ کشورهای اسلام قبه الغوری خیابان المعزالدین لله

حضرت علامه استاد حجّت بارع و نقیب اشراف و نسابة خاندان رسول خدا ﷺ سید شهاب الدین حسینی مرعشی نجفی دامت آیامه.

سلام و رحمت خدا بر شما باد! نامهٔ شریف به ضمیمهٔ کتاب «ریاض السالکین» در شرح صحیفهٔ امام زین العابدین علی بن الحسین السبط، تألیف علامه سید علی بن معصوم مدتی و صاحب کتاب «سلافة العصر» و کتابهای دیگر، که در باب خود از کتب بی‌نظیر بود رسید، و من آن را به دانشمند فاضل سید محمد حسن اعظمی هندی منشی کل جماعت اخوت اسلامی تسلیم کردم و او آن را به عنوان هدیهٔ شما به من و هدیهٔ من به جمعیت، در کتابخانهٔ جمعیت گذاشته، تا نفعش دائم‌تر و شامل‌تر و عمومی‌تر باشد. و جمعیت اخوت اسلامی خوشوقت خواهد شد که از کتبی که در کشور شما یافت می‌شود برایش بفرستید، زیرا این جمعیت از همهٔ مذاهب اسلامی تشکیل شده و من به حول و قوهٔ خدای تعالی آماده و مجهز که انشاء الله شرحی بر این صحیفهٔ گرامی بنویسم. در پایان تحیات و سلام را بپذیرید! مخلص، طنطاوی جوهری.

۱- سید علیخان مدنی شیرازی از اعلام علماء تشیع و مفاخر شیعه است و کمتر کسی به جامعیت وی یافت می‌شود. وی از نوادگان حضرت سید محمد پسر حضرت زید شهید می‌باشد. ترجمهٔ احوال او در بسیاری از کتب آمده است. وی دارای غدیرتیه‌ای است بسیار غراء که با

سَفَرَتْ أُمِيمَةً لَيْلَةَ النَّفْرِ كَالْبَدْرِ أَوْ أُنْهَى مِنَ الْبَدْرِ

شروع می‌شود.^۱ و حقاً در سرودن این شعر اعجاز کرده است. ما احوال وی را در اینجا به طور

در معرفی صحیفه کامله سجّادیّه چنین می‌فرماید:

وَاعْلَمُ أَنَّ هَذِهِ الصَّحِيفَةَ الشَّرِيفَةَ عَلَيْهَا مَسْحَةٌ مِنَ الْعِلْمِ الْإِلَهِيِّ، وَفِيهَا عِبْقَةٌ مِنَ الْكَلَامِ النَّبَوِيِّ. كَيْفَ لَا وَهِيَ قَبَسٌ مِنْ نُورِ مِشْكُوَةِ الرَّسَالَةِ، وَنَفْحَةٌ مِنْ شَمِيمِ رِيَاضِ

← خلاصه از ج ۱۱، ص ۳۴۴ تا ص ۳۵۳ که علامه امینی در «الغدیر» ذکر نموده است می‌آوریم: تألیفات او به هجده کتاب بالغ می‌گردد. وی در مدینه منوره شب شنبه ۱۵ جمادی الاولی سنه ۱۰۵۲ متولد شد و به تحصیل علم پرداخت تا آنکه در سنه ۱۰۶۸ به حیدرآباد هجرت کرد و به تألیف کتاب «سُلافة العصر» در سنه ۱۰۸۱ شروع نمود و چهل و هشت سال در هند اقامت کرد همان طور که معاصر او در «نَسْمَةُ السَّحَرِ» ذکر نموده است. او در حضانت پدر طاهر و پاکش بود تا اینکه پدر در سنه ۱۰۸۶^۲ رحلت کرد و سید علی به شهر برهانپور نزد سلطان اورنگ زیب انتقال یافت و وی او را سرلشگر بریکهزار و سیصد سواره نظام کرد و به او لقب خان داد و هنگامی که سلطان به شهر احمد نگر رفت او را محافظ و نگهبان اورنگ آباد نمود. و مدتی در اینجا بماند و پس از آن سلطان او را والی لاهور و توابعش نمود و سپس ولایت دیوان برهانپور به او تفویض شد، و چندین سال در آنجا منصب زعامت به عهده او بود. و در سنه ۱۱۱۴ در لشگر پادشاه هند بود. و پس از آن استعفا داد و حج بیت الله الحرام را بجای آورد و مشهد حضرت رضا علیه السلام را زیارت نمود و در زمان سلطان حسین صفوی در سنه ۱۱۱۷ وارد اصفهان شد و چندین سال در آنجا اقامت کرد و سپس آنجا را ترک نموده و به سوی شیراز رهسپار شد و رحل خود را در آنجا افکند در حالی که زعیم و مدرّس مفیدی بود. و در شهر ذوالقعدة الحرام سنه ۱۱۲۰ رحلت کرد و در حرم شاه چراغ احمد بن الامام موسی بن جعفر علیه السلام در کنار جدش غیاث الدین منصور صاحب مدرسه منصوریّه دفن شد. او در مدح امام امیرالمؤمنین علیه السلام قصیده‌ای بیست بیت سروده است که در دیوان خطّی وی موجود و مطلعش این است:

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْتِكَ نَفْسِي لَنَا مِنْ شَأْنِكَ الْعَجَبُ الْعَجَابُ

و چون از حج بیت الله الحرام مراجعت کرد و با حجّاج بیت الله وارد نجف اشرف شد قصیده‌ای نغز و آبدار در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام سرود که چند بیت اوّل در مدح نجف اشرف است و مجموعاً سی و هفت بیت می‌باشد و مطلعش این است:

يَا صَاحِبَ هَذَا الْمَشْهَدِ الْأَقْدَسِ قَرَّرْتُ بِهِ الْأَعْيُنَ وَالْأَنْفُسَ

و تمام این قصائد را در کتاب «الغدیر» حکایت نموده است.

۱- علامه امینی ۴۲ بیت از آن را آورده است و در تعلیقه گوید: این ابیات را از دیوان خطّی او که بالغ بر ۶۱ بیت می‌گردد، نقل کرده‌ایم.

۲- شیخ نوری در «مستدرک» سنه ۱۰۶۶ ضبط نموده است و در آن تصحیف است.

الإمامة، حَتَّى قَالَ بَعْضُ الْعَارِفِينَ: إِنَّهَا تَجْرِي مَجْرَى التَّنْزِيلَاتِ السَّمَاوِيَّةِ، وَتَسِيرُ مَسِيرَ الصُّحُفِ اللُّوْحِيَّةِ وَالْعُرْشِيَّةِ، لِمَا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ مِنْ أَنْوَارِ حَقَائِقِ الْمَعْرِفَةِ وَتِمَارِ حَدَائِقِ الْحِكْمَةِ. وَكَانَ أَحْيَارُ الْعُلَمَاءِ وَجَهَابُ الْقُدَمَاءِ مِنَ السَّلَفِ الصَّالِحِ يُلْقُبُونَهَا بِزُبُورِ آلِ مُحَمَّدٍ وَإِنْجِيلِ أَهْلِ الْبَيْتِ عليهم السلام.

قَالَ الشَّيْخُ الْأَجْلِبِيُّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ شَهْرٍ أَشْوَهِدُ فِي «مَعَالِمِ الْعُلَمَاءِ» فِي تَرْجَمَةِ الْمُتَوَكَّلِ بْنِ عُمَيْرٍ: رَوَى عَنْ يَحْيَى بْنِ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام دُعَاءَ الصَّحِيفَةِ وَتَلَقَّبَ بِزُبُورِ آلِ مُحَمَّدٍ عليهم السلام - انتهى.

وَأَمَّا بِلَاغَةُ بَيَانِهَا وَبِرَاعَةِ تَبْيَانِهَا فَعِنْدَهَا تَسْجُدُ سَحْرَةُ الْكَلَامِ، وَتَدْعُنُ بِالْعَجْزِ عَنْهَا مَدَارَةَ^۱ الْأَعْلَامِ، وَتَعْتَرِفُ بِأَنَّ التُّبُوَّةَ غَيْرُ الْكِهَانَةِ وَلَا يَسْتَوِي الْحَقُّ وَالْبَاطِلُ فِي الْمَكَانَةِ؛ وَمَنْ حَامَ حَوْلَ سَمَائِهَا بَعَاسِقَ فِكْرِهِ الْوَأَقِبَ رُمِيَ مِنْ رُجُومِ الْخِذْلَانِ بِشِهَابِ ثَاقِبِ. حَكَى ابْنُ شَهْرٍ أَشْوَهِدُ فِي مَنَاقِبِ آلِ أَبِي طَالِبٍ عليهم السلام: إِنْ بَعْضُ الْبُلْغَاءِ بِالْبَصْرَةِ ذُكِرَتْ عِنْدَهُ الصَّحِيفَةُ الْكَامِلَةُ، فَقَالَ: حُذُوا عَنِّي حَتَّى أُمْلِيَ عَلَيْكُمْ مِثْلَهَا، فَأَخَذَ الْقَلَمَ وَأَطْرَقَ رَأْسَهُ فَمَا رَفَعَهُ حَتَّى مَاتَ. وَلَعَمْرِي لَقَدْ رَامَ شَطَطًا فَنَالَ سَحَطًا^۲.

«بدان که: تحقیقاً بر این صحیفه شریفه اثر بارزی است از علم الهی، و در آن رائحه و بوی عطری است از کلام نبوی. و چگونه این طور نباشد در حالی که آن شعله‌ای است از نور مشکوة رسالت و وزش هوای عطراگینی است از بوی جان پرور باغهای امامت تا به جائی که بعضی از عارفان درباره آن گفته‌اند: صحیفه سجّادیه در همان مجرای الهامات و وحیهای آسمانی، و در همان منهج و مسیر صحیفه‌هائی است که به صورت لوح از عرش حضرت باری نازل می‌شده است، به جهت آنکه مطالبی که در آن مندرج می‌باشد مشتمل است بر أنوار حقایق معرفت، و میوه‌های شیرین باغها و بستانهای حکمت. و علماء آخیار، و صرّافان و ناقدان

۱- کذا، و الصواب: مدارة. و المدارة: جمع المדרه: السید و زعیم القوم.

۲- «ریاض السّالکین» طبع رحلی سنگی سنه ۱۳۳۴، ص ۵. و طبع حروفی جامعه

مدرسین قم، ج ۱، ص ۵۱.

قَدْما از پیشینیانِ اهل صلاح به آن لقب زبور آل محمد داده و انجیل اهل بیت می‌گفته‌اند.

شیخ جلیل و بزرگوار محمد بن علی بن شهر آشوب در «معالم العلماء» در ترجمه احوال متوکل بن عمیر ذکر کرده است که: وی دعای صحیفه را که ملقب به زبور آل محمد است، از یحیی بن زید بن علی علیه السلام روایت نموده است. - تا اینجا کلام او به پایان رسید.

و اما بلاغت بیان و برتری گفتار صحیفه به حدی است که: سخنوران ساحر و فصیحان و ادیبان سحرانگیز در برابر آن به سجده درآیند، و سران و سروران دانشمند از آوردن مثل آن به عجز و ناتوانی معترفند، و اقرار نمایند که: نبوت غیر از کهنات می‌باشد؛ و حق و باطل در یک مرتبه و یکسان نمی‌باشند. و کسی که بخواهد در اطراف و جوانب آسمان بلند و درخشان آن گردشی کند و چرخ‌های بزند با فکر ظلمانی و اندیشه تاریک خود که داخل در کسوف جهل و خسوف نادانی فرو رفته است، با تیرهای خذلان و سهام نکبت و سرافکنندگی روبرو شده، ستارگان نورانی و متحرک آسمان علم و شهاب ثاقب درایت و معرفت او را با تیر هلاکت هدف گرفته، محو و نابود می‌گردانند.

ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب آل ابی طالب علیهم السلام» حکایت نموده است که: چون نزد بعضی بلغاء بصره سخن از صحیفه کامله به میان آمد، گفت: اینک بگیری از من که من مثل آن را برای شما املاء و انشاء می‌کنم. وی قلم را به دست گرفت و سرش را پائین آورد که بنویسد؛ دیگر نتوانست سرش را بلند کند تا اینکه بمرد. و به جان خودم قسم، او در گفتارش افراط نمود و از حق بدور افتاد پس سخطِ الهی به وی رسید.»

محدث قمی رحمه‌الله چون نقل کرده است که به صحیفه لقب انجیل اهل بیت و زبور آل محمد علیه السلام را داده‌اند و به آن اُحْتُ الْقُرْآن گفته می‌شود، و در دنبالش قضیه عالم بصری و مردنش را در برابر عجز از امکان آوردن مثل صحیفه ذکر نموده است،

گوید: سید محمد بن علی بن حیدر موسوی در کتاب «تَنْبِيهِ وَسَنِ الْعَيْنِ» در حق صحیفه کامله می‌گوید: این همان صحیفه مشهوره‌ای است که در دست مردم بسیار یافت می‌شود، وَ فِيهَا مِنَ الْبَلَاغَةِ وَالْإِخْبَاتِ^۱ مَا يَقَعُ عَنِ مُعَارَضَتِهِ بِمَا يُقَارِبُهُ الْإِيَّاسُ.

«در آن از بلاغت و از دل بستگی و گرایش و اطمینان و تخشع به سوی خداوند متعال و انکسار و شکستگی در مقابل او چیزهایی است که ایاس پیامبر از معارضه به آوردن چیزی نزدیک به آن (نه عین آن) سقوط می‌کند و از پا در می‌آید.»

زیدیه و امامیه آن را از رجالشان روایت نموده‌اند، و ابن حَمْدُون ندیم در تذکره عظیمه مشهوره‌اش در میان علماء و ادباء از اهل سنت و غیرهم بعضی از ادعیه آن را ذکر کرده است.

و شیخ عبد الرحمن مُرشدی در مصنف خود که آن را «بَرَاغَةُ الْأَسْتِهْلَالِ» اسم گذارده است، دعای رؤیت هلال را از آن نقل نموده است. - انتهی کلام صاحب «تنبیه و سن العین».

در اینجا مرحوم محدث می‌فرماید: ابن حمدون ندیم، محمد بن حسن بغدادی کاتب متوقی در سنه ۵۶۳ یا در سنه ۶۰۸ است، و عبدالرحمن مرشدی، ابن عیسی حنفی مفتی در مکه و مقتول در سنه ۱۰۳۷ می‌باشد.^۲

ابن شهر آشوب گوید: غزالی می‌گوید: اولین کتابی که در اسلام تصنیف گردیده است کتاب ابن جریر بوده است در آثار، و «حروف التفاسیر» از مجاهد و عطاء در مکه، پس از آن کتاب معمر بن راشد صنعانی در یمن، سپس کتاب «موطأ» در مدینه تألیف مالک بن انس، بعداً «جامع» سفیان ثوری.

ولیکن صحیح آن است که: اولین کسی که تصنیف نمود در اسلام، امیرالمؤمنین علیه السلام بود که کتاب الله جل جلاله را جمع نمود، پس از وی سلمان فارسی رضی الله عنه، و

۱- الإخباتُ الى الله: الاطمئنان اليه تعالى و التَّخَشُّعُ أمامه.

۲- «سفينة البحار»، ج ۲ ص ۱۶ مادة ص ح ف.

سپس ابوذر غفاری رحمه‌الله بعداً اصْخَ بنُ نُبَاتَه، و پس از او عبیدالله بن ابی‌رافع، و سپس «صحیفه کامله» از زین العابدین علیه السلام بوده است.

شیخ مفید: ابو عبدالله محمد بن محمد بن نَعْمَانِ بَغْدَادِي - رضی الله عنه و قَدَسَ رُوحَه - می‌گوید: امامیه از عصر امیرالمؤمنین علی علیه السلام تا عصر ابو محمد الحسن العسکری صلوات الله علیه، چهار صد کتاب تصنیف نموده‌اند که «أصول [أربعمائة]» نامیده شده است؛ و این است معنی کلامشان که می‌گویند: أصل^۱.

و سید حسن صدر گوید: **طبقة ثانية از مصنفین:**

الإمام السَّجَّادُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ علیه السلام

اوّل ایشان، امامشان سجّاد علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام زین العابدین می‌باشد. برای اوست صحیفه کامله موصوفه به زبور آل محمد که آن را از او امام ابو جعفر الباقر و زید شهید روایت می‌کنند.

در اینجا مرحوم صدر، صدر مطلبی را که ما از ابن شهر آشوب نقل نمودیم، حکایت می‌کند^۲ و سپس می‌گوید:

من می‌گویم: صحیفه از متواترات می‌باشد، به مثابه قرآن در نزد تمامی فرقه‌های اسلام، و جمیع آنها به صحیفه افتخار می‌دارند. و وفات حضرتش در سنه نود و پنجم از هجرت بوده است.^۳

باری قرائت و تلاوت و ممارست و مزاولت بر ادعیه کامله صحیفه سجّادیه در میان علماء اعلام و سابقین که علم را با عمل و تخشع و ابتهال و تجنّب از هوای نفس اماره توأم نموده بودند، امری معلوم و معروف بوده است؛ و در میان حکماء و

۱- «معالم العلماء» طبع دوم نجف اشرف ص ۲ و ص ۳.

۲- و قبل از مرحوم صدر، آیه الله سید علیخان شیرازی در «ریاض السالکین» از طبع سنگی رحلی سنه ۱۳۳۴ در ص ۱۳ و از طبع حرفی وزیری ج ۱ ص ۱۰۰ تمام مطالب ابن شهر آشوب را بر ردّ غزالی ذکر فرموده است.

۳- «تأسیس الشیعة لعلم الإسلام» ص ۲۸۴.

فلاسفه ذوی مقدار و عرفاء عالی مقام اسلام امری ضروری و لازم به شمار می‌آمده است به طوری که ملازم بودن با صحیفه را همانند قرآن عظیم، و حفظ ادعیه آن را همانند حفظ سور و آیات کتاب الهی از فرائض و واجبات خود می‌شمرده‌اند؛ و اکتفا به خواندن دعاهای سطحی و روزمره طبق عادت نمی‌نمودند؛ و ادعیه مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام را که دارای صبغه خاصی از توحید و عظمت و ابتهت بوده است چنان که از صحیفه سماهیجی، و صحیفه ثانویه نوری پیداست شعار و دثار خود کرده بودند، و با خواندن و مداومت بر صحیفه سجّادیه، راه راز و نیاز و ابتهال را به درون خود کشانده، و سر و سرّی با حضرت رب ودود پیدا می‌نموده‌اند؛ و زنگار نفس اماره و خبیثه و متوجه به عالم کثرت و تعینات اعتباریه را با آن می‌زدوده‌اند و بالأخره مردمی روشن ضمیر و پاکدل و دور از هوای نفس و یا عاری از آن بار می‌آمده‌اند. و چنین افرادی از اعلام علماء بالله و حکماء و عرفاء ستوده و وارسته و از نفس برون جسته و به خدا پیوسته، نه تنها خودشان را منور می‌کرده‌اند، بلکه تا شعاع وسیعی عالم بشریت را به طهارت و نزاهت و قداست سوق می‌داده‌اند.

در اینجا به نظر رسید حکایتی از جدّ اعلای مادر پدری خود: محدث عظیم، و سالک وارسته، و اخلاقی کبیر مرحوم مجلسی اول - رضوان الله علیه - آورده شود، تا جانها از آن سبک و منهاج معطر گردد؛ و با مزاولت و تدبّر و تفکّر در صحیفه امام السّاجدین قبل از نزول در گور، به فکر خودشان بیفتند، و در فکر علاج و چاره‌ای برآیند! وگرنه سوگند به خدا و مقام عزّت و جلال او که با این درسهای متعارف و معمول حوزوی بدون بررسی و محاسبه نفس و طیّ طریق و منهاج اولیای راستین که صحیفه سجّادیه را نصب العین قرار داده و با آن روح خود را سیقل و جلا زده‌اند، کار از پیش نمی‌رود و نه خود و نه دیگران تمتّع و بهره‌ای نخواهند یافت.^۱

۱- این حکایت طبق خطّ مجلسی اول به نقل مجلسی دوم، به طوری که درج ۱۱۰ از

← «بحار الأنوار» طبع حروفی کتاب «الاجازات» در شماره ۴۱ صورت اجازة علامه محمد تقی مجلسی از شیخ بهاء‌الدین عاملی آمده است و از ص ۵۱ تا ص ۶۱ را استیعاب نموده است آن است که: در ص ۶۰ می‌فرماید: و عمده در این مطلب آن بود که من در اوائل بلوغ یا پیش از آن طالب قرب به سوی خدا بودم با تضرع و ابتهال. پس در رؤیا صاحب الزمان و خلیفة الرحمن صلوات الله علیه را دیدم و از وی از مسائلی که برای من مشکل شده بود سؤال نمودم و پس از آن گفتم: یابن رسول الله! برای من پیوسته در حضور شما بودن امکان ندارد. می‌خواهم به من کتابی عنایت کنید تا طبق آن عمل نمایم.^۱ پس او به من صحیفه‌ای کهنه را داد. چون بیدار شدم آن صحیفه را در کتب وقفی مرحوم مبرور آقاغذیر یافتم و آن را گرفتم و بر شیخ بهاء‌الدین محمد خواندم و صحیفه خودم را از روی آن صحیفه نوشتم و مرآت عدیده آن را با نسخه‌ای که شیخ شمس الدین محمد صاحب الکرامات جد پدر شیخ بهاء الدین محمد آن را نوشته بود مقابله کردم. و شیخ شمس الدین گفته بود: من این صحیفه را از نسخه‌ای که به خط شهید علیه السلام بود نوشتم. و شهید گفته بود: من آن را از نسخه‌ای که به خط سدیددی بود نوشتم. و سدیددی گفته بود: من آن را از نسخه‌ای که به خط علی بن سکون بود نوشتم و آن را با نسخه‌ای که به خط عمیدالرؤساء بود و با نسخه‌ای که به خط ابن ادریس بود مقابله کرده‌ام. و به برکت مناولة صاحب الزمان صلوات الله علیه نسخه صحیفه در جمیع بلاد اسلام انتشار پیدا نموده است مخصوصاً اصفهان چرا که کمتر خانه‌ای یافت می‌شود که در آن صحیفه‌های متعددی نباشد. و این انتشار دلیل بر صحت رؤیا می‌باشد و الحمد لله رب العالمین علی هذه النعمة الجليلة.

۱- شیخ محمد باقر بهبودی در تعلیقه گوید: رجوع کن به نسخه اصلی که در آن محمد تقی مجلسی با خط خود مطالب زیر را نوشته است و آن را خاتمه داده است: پس حضرت به من فرمود: من برای تو آن کتاب را فرستادم [آن را نگرفته‌ای؟! گفتیم: نه!] آن کتاب نزد مولانا محمد تاج فرح می‌باشد. آن را از او دریافت کن! من از حضرت وداع کردم و رفتم تا آن را از آن کس که به او داده بود بگیرم. و گویا او مرد معروفی در نزد من بود. چون به او رسیدم گفتم: تو را صاحب الأمر فرستاده است؟! گفتم: آری! وی به من کتابی را داد و من آن را گرفتم و بازگشتم تا ملازم آن کتاب بوده باشم. در اینجا از خواب بیدار شدم و کتاب را با خود ندیدم پس شروع کردم با خودم گریه و زاری نمودن. و رفتم نزد شیخ بهاء‌الدین محمد رحمه‌الله. دیدم وی را که به تدریس صحیفه اشتغال دارد. چون قرائتش به پایان رسید. داستان را بر او معروض داشتم و همین طور گریه می‌کردم. شیخ گفت: این واقعه، واقعه‌ای است که نظیر ندارد. و اعطاء کتاب عبارت است از

←

اما حکایت را طبق عین نوشته مرحوم آیت الله آقا میرزا محمد علی مدرس چهاردهی رشتی در مقدمه شرح صحیفه خود نقل می‌نمائیم: وی شرح صحیفه فارسی خود را بدین مطالب آغاز می‌کند:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهیرین.

و بعد چنین گوید منقطع از نیل آبادی، محمد علی بن نصیر الجیلانی که: در سنه یکهزار و سیصد و چهار در ماه رمضان المبارک، در حرم شریف مرتضوی وقت غروب آفتاب، جناب سید اجل اکرم زاهد عابد صفی مخلص تقی آقا سید میرزای اصفهانی که الآن مشرف به مجاورت مدینه مشرفه‌اند، کتاب مشیخه مرحوم آخوند ملا محمد تقی مجلسی (ره) از برای حقیر قرائت می‌نمود؛ از جمله شیوخ خود مرحوم شیخ بهائی را ذکر نمود. در أثناء ذکر حالات او حکایتی نقل نمود که آن حکایت مذکوره را در آن کتاب بعینها به خط شریف ایشان در شرح صحیفه دیدم.

مُلَخَّص حکایت آن است که: مرحوم مجلسی می‌فرماید که: در اوائل سن خود مایل بودم که نماز شب بخوانم، لکن قضاء بر ذمه من بود، به واسطه آن احتیاط می‌کردم. خدمت شیخ بهائی رحمه‌الله عرض نمودم، فرمودند: وقت سحر نماز قضاء بخوان سیزده رکعت. لکن در نفسم چیزی بود که نافله خصوصیت دارد. فریضه چیز دیگری است.

شبی از شبها بالای سطح خانه خود بین نوم و یقظه بودم، حضرت قبله البریه امام المسلمین حجة الله علی العالمین عجل الله فرجه و سهل مخرجه را دیدم در بازار خربزه فروشان اصفهان در جنب مسجد جامع.

با کمال شوق و شعف خدمت سراسر شرافت آن بزرگوار عالی مقدار - علیه الصلوة

← دادن علوم ربانیة حقیقیه! برای تو باد بشارت ابدالآباد. در اینجا مجلسی اول خاتمه داده است مطلب را و رؤیای خود را به طور خلاصه بازگو کرده است، و گفته است: فأعطانی صحیفه عتیقه - الخ فتدبر.

و السَّلَام - رسیدم، و از مسائلی سؤال نمودم که از جمله آن مسائل خواندن نماز شب بود که سؤال نمودم فرمودند: بخوان!

بعد عرض نمودم: یا بن رسول الله ﷺ همیشه دستم به شما نمی‌رسد! کتابی به من بدهید که بر آن عمل نمایم!

فرمودند: برو از آقا محمد تاجا کتاب بگیر! گویا من می‌شناختم او را.

رفتم و کتاب را از او گرفتم، و مشغول به خواندن آن بودم و می‌گریستم. یک دفعه از خواب بیدار شدم، دیدم در بالای سطح خانه خود هستم. کمال حُزن و غُصه بر من روی داد. در ذهنم گذشت که: محمد تاجا همان شیخ بهائی است. و تاج هم از بابت ریاست شریعت است.

چون صبح شد وضو گرفتم و نماز صبح خواندم. خدمت ایشان رفتم. دیدم شیخ در مدرّس خود با سیّد ذوالفقار علی جُرْفَادقانی (گلپایگانی) مشغول به مقابله صحیفه است.

بعد از فراغ از مقابله، کیفیّت حال را عرض نمودم. فرمودند: انشاءالله به آن مطلبی که قصد دارید خواهید رسید.

از اینکه مرا متّهم به بعضی از چیزها می‌دانست^۱ خوشم نیامد از این تعبیر.

آنکه محلی که حضرت - علیه الصَّلوة و السَّلَام - را در آنجا دیدم بود، از باب شوق خود را بدانجا رسانیدم؛ در آنجا ملاقات نمودم آقا حسن تاجا را که می‌شناختم. مرا که دید گفت: مُلاً محمد تقی! من از دست طلبه‌ها در تنگ هستم. کتاب از من می‌گیرند پس نمی‌دهند. بیا برویم در خانه بعضی از کتب که موقوفه مرحوم آقا قدیر هست، به تو بدهم!

مرا برد. در آنجا بر در اطاق، در را باز نمود، گفت: هر کتابی که می‌خواهی بردار!

۱- آخوند ملا محمد تقی مجلسی متّهم به تصوّف بود. (منه) این تعلیقه از مرحوم شارح

مدرّسی می‌باشد.

دست زدَم و کتابی برداشتم. نظر نمودم دیدم کتابی است که حضرت حجّة اللّه روحی فداه دیشب به من مرحمت فرموده بودند. دیدم که صحیفه سجّادیه است مشغول شدم به گریه و برخاستم.

گفت: دیگر بردار! گفتم: همین کتاب کفایت می کند.

پس شروع نمودم در تصحیح و مقابله و تعلیم مردم. و چنان شد که از برکت کتاب مذکور، غالب اهل اصفهان مستجاب الدعوة شدند.^۱
مرحوم مغفور مجلسی ثانی می فرماید: که چهل سال در صدد ترویج صحیفه شد. و انتشار این کتاب به واسطه آن مرحوم شد که الآن خانه ای نیست که صحیفه در آن نباشد.

این حکایت داعی شد که شرح فارسی بر صحیفه بنویسم که عوام بلکه خواص

۱- مرحوم استاد سید محمد مشکوة در مقدمه صحیفه ای که به قلم محقق عالی قدر: سید صدرالدین بلاغی ترجمه فارسی شده است و در سنه ۱۳۶۹ هجریه قمریه توسط دارالکتب الاسلامیه، به طبع رسیده است، در ص ۲۲ تا ص ۲۵ نیز شرح و حکایت این مکاشفه را از علامه مجلسی اول در کتاب «مشیخة الفقیه» بیان می کند و می گوید: این طریق از روایت، صحیفه را شفاهاً و بلاواسطه از حضرت صاحب الزمان روایت کردن می باشد. مطالب او مانند حکایت مدرّسی چهاردهی است که در متن ذکر کردیم و در چند جا با مختصر تغییر در عبارت ایفا می نماید که آنها از این قرار است: ۱- در ذهنم خطور کرد که: مقصود حضرت از مولانا محمد شیخ محمد مدرّس است که در ذهن من بود. ۲- شیخ فرمود که: در تعبیر این رؤیا تو را به علوم الهی و معارف یقینی بشارت داده اند ولی دل من از این بیان آرام نگرفت. ۳- چون به آقا حسن تاجا سلام کردم مرا ندا داد و گفت: کتابهای وقفی که نزد من است غالب طلاب که آن را می گیرند به شروط وقف عمل نمی کنند ولی تو به آن شروط عمل می کنی. بیا و این کتابها را ببین و هر کدام را که لازم داری بردار! ۴- گفتم همین کتاب بس است و از آنجا به نزد شیخ محمد مدرّس مذکور رفتم و به مقابله آن نسخه با نسخه ای که جد پدرش از روی نسخه شهید نوشته بود شروع کردم. و نسخه ای که حضرت صاحب علیه السلام به من مرحمت فرموده بود نیز از روی خط شهید (ره) نوشته شده بود. (پایان)

در اینجا سید محمد مشکوة می گوید: و برای من هم در خصوص صحیفه، قضیه غریبی اتفاق افتاده که از ترس طول سخن از ذکر آن خودداری می کنم.

از آن منتفع شوند.^۱

صحیفه کامله سجّادیه از متواترات می‌باشد؛ و مانند نسبت کتاب «کافی» به کلینی، و «تهذیب» به شیخ طوسی، که از متواترات است و در آن محلّ شبهه و تردید نیست، نسبت این صحیفه الهیه به حضرت امام سیّد السّاجدین زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب - علیهم أفضل الصّلوة و أكمل التّحیّیه و السّلام - چنین است.

علماء اعلام و محدثین عظام ما از زمان حضرت باقر علیه السلام تا به حال آن را یداً بیداً و لساناً عن لسان و کتاباً عن کتاب روایت نموده‌اند؛ و در هر دوره و زمان تواتر داشته است، و همان طور که خواهیم دید نسبت جهالت یا ضعف به بعضی از راویان آن که در مفتوح صحیفه مکتوبه و مطبوعه‌های فعلی وارد است ابدأً ضرری بدان نمی‌رساند. چرا که این سند مانند ضَمِّ الحَجَرِ علی جنب الانسان است که بدون آن هم انسائیتش کامل، و با وجود آن هم چیزی بر آن افزوده نمی‌گردد. جائی که ادعیه صحیفه از زمان معصوم تا به حال به تواتر متّصل و منسجم بوده باشد، لو فرض که این سند هم در میان نبود، نبود.

امّا ادعیه صحیفه کامله بنا بر روایت جعفر بن محمد حسنی، که در خود صحیفه ذکر شده است، هفتاد و پنج دعا بوده است که راوی آن متوکل بن هارون می‌گوید: از من یازده دعا ساقط گردیده است، و مقدار نیّف و ستین (شصت و چهار) دعا را روایت می‌کنم. ولیکن در روایت محمد بن احمد بن مسلم مطهری که تعداد و اسامی ادعیه را ذکر می‌نماید، فقط پنجاه و چهار دعا چنانکه امروزه هم در صحیفه می‌یابیم موجود می‌باشد. و بنابراین از اصل صحیفه بیست و یک دعا افتاده است.

۱- شرح صحیفه سجّادیه آیه الله مدرسی چهاردهمی از منشورات المكتبة المرتضویة ص ۱

بزرگان از أساطین علم و حدیث در صدد برآمده‌اند تا آن ادعیه را پیدا کرده و به صحیفه ملحق سازند - البته به عنوان مُلَحَقَات نه به عنوان ادخال در میان خود ادعیه - تا در عین دعاهاى آن دخل و تصرفی به عمل نیامده باشد.

حقیر در نسخه خطیه صحیفه کامله که با حواشی آن به امضای ملا محسن فیض کاشانی می‌باشد، و از پدر به اینجانب رسیده است، و تاریخ پایان کتابتش سنه ۱۰۹۱ هجریه قمریه^۱ است دیده‌ام که: پس از ختم ادعیه به عنوان مِمَّا یُلْحَق به، ملا تقی صوفی زیابادی قزوینی که از شاگردان شیخ بهائی خود را معرفی می‌کند چهارده دعا ذکر کرده است که از کتب معتبره آن را جمع آوری نموده است.^{۲، ۳}

۱- حقیر با کمال دقت در لیله هشتم شهر جمادی الاولی سنه یکهزار و چهارصد و سیزده، هجریه قمریه این نسخه را مطالعه و بررسی نمود. و چون بعضی از مطلعین حواشی را به خط خود مرحوم فیض می‌دانستند و حتی با خط خود در پشت اول صفحه کتاب مرقوم داشته‌اند، نتیجه فحص بنده در آن شب این بود که: ۱- حواشی آن از منشآت مرحوم فیض می‌باشد. چون با شرح فیض مطبوع در سنه ۱۳۱۷ به ضمیمه «نور الأنوار» سید نعمت الله جزائری تطبیق شد کاملاً یکسان بود. ۲- توکد محقق فیض در چهارم شهر صفر سنه ۱۰۰۷ و وفاتش در بیست و دوم شهر ربیع الآخر سنه ۱۰۹۱ بوده است. و چون تاریخ انتهای کتابت این صحیفه در پانزدهم شهر ربیع الآخر سنه ۱۰۹۱ است. بنابراین رحلت مرحوم فیض یک هفته پس از پایان کتابت بوده است. اما از آنجا که تاریخ خاتمه شرح صحیفه در مورخه «تَمَّ شَرْحُ الدَّعَاءِ» (۱۰۵۴) بوده است به طوری که از نسخه خطی حقیر، و نسخه مطبوع، و عبارت «الذَّرِيعَةُ» در شرح صحیفه پیداست، علیهذا میان کتابت این نسخه تا تاریخ پایان شرح، سی و هفت سال فاصله دارد و بر این اساس نمی‌تواند این شرح به خط خود مرحوم فیض بوده باشد. به چند دلیل (که حقیر در آنجا سه دلیل را ذکر نموده‌ام) و از مجموع آنچه ذکر شد به دست می‌آید که: این حواشی تحقیقاً از خود مرحوم فیض می‌باشد و تحقیقاً در زمان حیات وی نوشته شده است ولی بخط خود او نمی‌باشد.

۲- عین عبارات وی این طور است: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ سَلَامٌ عَلٰی عِبَادَةِ الدِّیْنِ اصْطَفٰی. وَ اَمَّا بَعْدُ فِیَقُولُ الْفَقِیْرُ الِی اللّٰهِ الْغَنِیِّ مُحَمَّدَ بْنَ مَظْفَرِ السَّمَدَعُوِّ بَتَقٰی الصُّوفِیَّ الزَّیْبَادِیَّ الْقَزْوِیْنَی اَوْزَعَهُ اللّٰهُ شُكْرَ نِعْمَتِهِ: لَمَّا وَقَّعَتْ بِقِرَاءَةِ الصَّحِیْفَةِ الْکَامِلَةِ لِسَیِّدِ الْعَابِدِیْنَ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ سَلَامَ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَ اَبَائِهِ وَ اَبْنَائِهِ الْمَعْصُومِیْنَ عَلِیَّ شِیْخِی وَ اسْتَادِی وَ مِنْ اِلَیْهِ فِی

و چون می‌دانیم که: رحلت مرحوم شیخ بهائی در سنه ۱۰۳۰ بوده است. بنابراین جمع‌آوری این ملحقات توسط تلمیذ او قبل از تدوین «صحیفه ثانیه» شیخ حرّ عاملی و «صحیفه ثالثه» میرزا عبدالله أفندی خواهد بود.

بر این اساس لازم است اولین صحیفه‌ای را که بعد از صحیفه کامله نگارش یافته است، همین صحیفه به شمار آورد؛ و آن را با نام صحیفه ثانیه سجدایه مسمی نمود. و صحیفه شیخ حرّ را از صحف بعدی به حساب آورد؛ اما چون فعلاً صحیفه مرحوم شیخ حرّ به نام «صحیفه ثانیه» در آلسنه و کتب معمول و دارج می‌باشد، ما نیز اینک بدین لقب آن را در اینجا ذکر می‌نمائیم:

← العلوم الشریعة استنادی شیخ المحققین و وارث علوم الأنبیاء و المرسلین حجّة الاسلام و المسلمین بهاء الملة و الحقّ و الدّین محمد بن حسین بن عبدالصمد الحارثی العاملی أدام الله برکته علی المسلمین و أخذت الاجازة منه، اطلعت علی بعض الأدعیة المنسوبة الیه علیه السلام ممّا ألحق بالصحیفه المذكورة أو لم یلحق فالتمس متی بعض الأحياء من المؤمنین أن أجمعها فی مجموع یكون سهل المأخذ. فاستخرت الله تعالی و أوردت فی هذا المجموع من أدعیته علیه السلام ما تیسر لی إیراده حسب ضیق الوقت و كثرة الشغل و توزع البال ممّا كان أودعه أئمة الدّعاء فی كتبهم كالکافی لثقة الاسلام محمد بن یعقوب الكلینی و من لا یحضره الفقیه لرئیس المحدثین محمد بن بابویه التمی رحمه الله و التهذیب و المصباح لشیخ الطائفة محمد بن حسن الطوسی رحمه الله و مهج الدعوات للسیّد الأیّد رضی الدّین علی بن طاوس رحمته الله سائلاً من الله المغفرة لی و لجميع المؤمنین و المؤمنات.

۳- ظاهراً یک نسخه مشابه نسخه خطی صحیفه حقیر به دست آیه الله مرعشی رسیده است که در ص ۳۵ و ص ۳۶ از مستدرکات خود بر مکتوب استاد سید محمد مشکوه در مقدمه صحیفه با شرح بلاغی بدان بدین گونه تصریح دارند: و از نعمتهای الهی بر من آن است که: کتابی به نام ملحقات صحیفه یافتیم که مؤلف آن شیخ ثقه محمد بن مظفر مدعو به تقی زیابادی قزوینی، ساکن و مدفون سمنان و از آجله شاگردان شیخنا بهائی است و در آغاز کتاب ذکر کرده که: پس از آنکه صحیفه کامله را نزد استادم (یعنی شیخ بهائی) خواندم و شیخ مرا در روایت آن اجازه داد، به قسمتی از ادعیه منسوبه به حضرت سجاد علیه السلام که به صحیفه ملحق شده دست یافتیم.... تاریخ پرداختن از تألیف این کتاب سال ۱۰۲۳ است و نسخه مرویه نزد من موجود است.

صحیفه ثانیه سجادیّه تدوین صاحب الوسائل

شیخ محمد بن حسن حرّ عاملی متوفی در سنه ۱۱۰۴

شیخ عالم فقیه متبّع و محقق و سیّاح: میرزا عبدالله اصفهانی اُفندی در مقدمه «صحیفه ثالثه» خود می گوید: شیخنا العالم الفاضل الجلیل و الکامل المحدث النبیل الشیخ محمد بن الحسن الحرّ العاملی المعاصر که محفوف می باشد به صنوف مراحم ربّ ملک غافر، نهایت سعی و آنچه را که در وسع و توانش بود، بذل نمود تا آنچه را که از اصل مجموعه ای که از نسخه صحیفه کامله سجادیّه متداوله از ادعیّه آن حضرت خارج گردیده است جمع آوری نماید، و همچنین صحیفه جدیدّه مشتمله بر سایر ادعیّه مرویّه از او را که در مطاوی کتب ادعیّه و اعمال مشهوره متداوله میان متأخرین اصحاب را که بدانها برخورد کرده است، و از جمله آن ادعیّه در آن مجموعه ها همان ادعیّه معروفه مذکوره در ملحقات صحیفه کامله مشهوره سجادیّه است گردآوری و تنظیم نماید. و آن را به «صحیفه ثانیه» نامگذاری نمود که امروزه در زمان و عصر ما صحیفه ای علیحده و مستقل گردیده، و میان مردم مانند خواهرش و نظیرش بالأخصّ در بلاد خراسان و اطراف خراسان شایع شده است.

شیخ حرّ رضی الله عنه می پنداشت که: از وی بدین عمل احدی از علماء سبقت نگرفته است، بلکه معتقد بود که: هیچ یک از سایر ادعیّه آن حضرت حتّی دعاهائی که از صحیفه کامله سجادیّه مشهوره ساقط شده نیست مگر آنکه آن را در این صحیفه شریفه جدیده وارد ساخته است.

اما حقیقت امر چنان نبود که وی می پنداشت. زیرا اولاً در این امر بعضی از علمائنا المتأخرین بر وی پیشی گرفته اند همان طور که ترجمه شان را در کتاب رجال ما: «ریاض العلماء» می یابی! برو و ملاحظه نما!

و اما ثانیاً ما ادعیّه بسیاری را از جمله ادعیّه آن حضرت - سلام الله علیه - در اماکن متفرقه و مواطن متبدّه یافتیم که آنها نه در صحیفه اول که مشهور و متداول است می باشند، و نه در صحیفه ثانیه معروفه ای که این شیخ معاصر رحمه الله آن را جمع

کرده است یافت می‌گردند.

و نظیر این پندار و گمان، گمان و پنداری است که وی ایضاً در کتاب دگرش مسمی به: «جَوَاهِرُ السَّنَنِ فِي جَمْعِ الْأَحَادِيثِ الْقُدْسِيَّةِ» که أخت القرآن است نموده است. به علت آنکه او معتقد گردیده است که: به جمع احادیث قدسیه احاطه پیدا کرده است و کسی در این امر نیز بر او تقدّم نداشته است. ولیکن هر دو نوع این پندار و اعتقادات مجرد و هم و خیال می‌باشد. چرا که بعضی از اصحاب پیش از وی به مانند تألیف او تألیف کرده‌اند و از احادیث او، بیشتر آورده‌اند و معذک نه آن و نه این شیخ معاصر به جمع آنچه وارد شده است احاطه پیدا نموده‌اند کَمَا لَا يَخْفَى عَلَى مَنْ تَتَّبَعُ وَ تَأْمَلُ وَ أَعَادَ وَ أَنْعَمَ النَّظَرَ وَ أَجَادًا^۱.

و علامه شیخ آقا بزرگ طهرانی قدس سره پس از معرفی این صحیفه می‌فرماید: بعضی از افاضل معاصرین برای من نقل کردند که: او اطلاع یافته است بر «صحیفه ثانیة سجّادیة» که اثر جمع‌آوری شیخ محمد بن علی حرفوشی معاصر شیخ حرّ و متوفی پیش از وی به بیشتر از چهل سال بوده است.

و علیهذا باید صحیفه شیخ حرّ را ثالثه، و مابعدش را رابعه دانست و هكذا.^۲ و شاید مراد صاحب ریاض در «صحیفه ثالثه» آنجا که گفتار شیخ حرّ را در عدم سبقت احدی به تدوین صحیفه بر او ردّ می‌کند، همین صحیفه حرفوشی بوده باشد.

محدث جزائری در اوّل شرح ملحقات صحیفه گوید: شیخ حرّ چون از ادعیة امام سجّاد علیه السلام جمع کرد مقداری را که به قدر خود صحیفه شد، آن را «أخت الصّحيفة» نام نهاد، همچنان که چون جمع نمود احادیث قدسیه را آن را «أخ القرآن»

۱- الصّحيفة الثالثة السجّادية. از «منشورات مكتبة الثقلين القرآن و العترة» ص ۵ تا ص ۸.

۲- و بنا بر نسخه خطی صحیفه حقیر که به ملحقات ملاً محمد تقی زیابادی مزین است و طبعاً صحیفه ثانیه می‌باشد باید صحیفه شیخ حرفوشی را ثالثه، و صحیفه شیخ حرّ عاملی را رابعه گرفت و هكذا.

نام گذارد - انتهی

شیخ حرّ «صحیفهٔ ثانیه» خود را از اصول معتمدهٔ نزد خود که در هامش نسخه ذکر کرده است گردآوری نموده است و زمان خاتمه‌اش سنهٔ ۱۰۵۳ در ماه رمضان بوده است...^۱

صحیفهٔ ثالثهٔ سجّادیه، تدوین میرزا عبدالله افندی

صاحب ریاض العلماء، من أخصّ تلامیذ علامهٔ مجلسی

فاضل متبحّر میرزا عبدالله پسر میرزا عیسی پسر محمد صالح تبریزی اصفهانی معروف به افندی از اعلام قرن دوازدهم می‌باشد، که در آن صحیفه بر شیخ محدّث حرّ عاملی، ادّعای استقصاء ادّعیهٔ حضرت سجّاد علیه السلام را در صحیفهٔ ثانویهٔ خود، ردّ نموده است و در طهران طبع گردیده است، و جمیع محتویاتش در ضمن ادّعیهٔ صحیفهٔ خامسه آمده است، و نامش در «الذریعة» به عنوان: «الدّرر المنظومة المأثورة» گذشت، و در سنهٔ ۱۳۶۴ هجریهٔ قمریه به طبع رسیده است.^{۲، ۳}

۱- «الذریعة الی تصانیف الشّیعة» ج ۱۵ ص ۱۹ و ص ۲۰ تحت شمارهٔ (۹۶). مرحوم صاحب «ذریعة» در پایان ترجمه گوید: صحیفهٔ شیخ حرّ در ایران طبع شد، و نسخهٔ اصل با حواشی آن در خزانهٔ میرحامد حسین در هند می‌باشد. این صحیفه در بمبئی در سنهٔ ۱۳۱۱ با اسقاط حواشی در طبع، به طبع رسید.

۲- «ذریعة» ج ۱۵، ص ۲۰ تحت شمارهٔ (۹۷)

۳- در رسالهٔ «زهرالریاض فی ترجمة صاحب الریاض» تألیف آیهٔ الله مرعشی رحمه الله که در مقدمهٔ جلد اوّل «ریاض العلماء» طبع شده است از جمله گویند: افندی لفظ ترکی جغتائی یا مغولی می‌باشد و معنی آن شخص با تشخّص و مرد عظیم الشأن است و سبب اشتهاؤ مؤلّف بدان لفظ این بوده است که: وی در نزد سلطان عثمانی جلیل القدر و رفیع المنزله بوده است به طوری که از برای او کرسی مخصوص بوده است در اسلامبول که نزد وی بر روی آن می‌نشسته است و منزلت او نزد سلطان به گونه‌ای بوده است که چون از سلطان درخواست عزل شریف مگه را نمود سلطان او را اجابت کرد و شریف را عزل کرد و سلطان به جهت تعظیم و تکریم شأن او،

مرحوم أفندی در صحیفه خود پس از خطبه و بیانی مخصوص در ادعیه حضرت سید الساجدین علیه السلام می‌فرماید: و بالجمله عدم تمامیت صحیفه ثانیه به مراد، مرا بر آن داشت که صحیفه ثالثه‌ای را گرد آورم که در آن آنچه را که از دو «صحیفه کامله» و «صحیفه ثانیه» فوت شده است، انشاء الله تعالی از آنچه بدست ما رسیده است از جمله ادعیه آن حضرت - صلوات الله علیه - مجتمع گردیده باشد، غیر از آنچه که از میان رفته است و یا به ما واصل نشده است. زیرا که اکثر کتب ادعیه و اعمال خصوصاً از روایات قدماء از اصحاب ما تلف گردیده و از بین رفته است و ضایع شده است، و از آنها برای ما اثری و عینی به جای نمانده است. و بر این اساس چگونه می‌توانیم ادعای حصر و احصاء کامل و تمامی را در امثال این

← وی را به أفندی خطاب می‌کرد و از اینجا بود که بدین لقب مشهور شد. و از جمله گوید: کلمات مورّخین در تعیین مدت اسفار و سیاحتهايش در اقطار جهان مختلف است: بعضی سی سال، و بعضی بیست سال، و بعضی نصف عمرش را معین نموده‌اند. ممالک و اقطاعی که مسلماً در آنها وارد شده است: مصر، و حجاز، و یمن، و عراق، و لبنان، و سوریا، و ایران، و افغان، و ترکستان، و هند، و سبند، و حضرموت، و اندونزیا، و ترکیه، و گرجستان، و ارمنستان، و تاشکند، و کشمیر و غیرها می‌باشد. در این بلاد با علمای ایشان با اختلاف مذاهب و تشّت آرائشان اجتماع می‌نمود و افاده می‌کرد، و استفاده می‌برد. و از جمله گوید: «الصحيفة الثانية العلوية» از مصنفات اوست. و از جمله گوید: وفاتش در سنه ۱۱۳۰ بنا بر تعلیقه «اجازة کبیره جزائری» و «تذكرة القبور» علامه معاصر مهدوی اصفهانی، واقع شده است. و در تخت فولاد اصفهان و بنا بر خبر بعضی از مؤثقیین در حوالای قبر فاضل هندی می‌باشد. و از جمله گوید: و از آنچه که دلالت بر تبخر و احاطه او به علوم دارد آن است که: استادش علامه مجلسی در آخر «بحار» مکتوبی را ذکر می‌کند که محصل آن این است: این نامه‌ای است که بعضی از افاضل تلامیذ ما به ما نوشته‌اند و مضمونش آن است که: مناسب‌تر آن است که این حدیث در باب فلان از «بحار»، و آن حدیث در باب فلان قرار گیرد و هكذا. و من نسخه‌ای از بعضی مجلّدات «بحارالانوار» را دیده‌ام که از آن این طور ظاهر بود که: تألیف آن تحت نظر این عالم جلیل و سید نبیل بوده است، و از جمله گوید: از اجازة کبیره علامه سید عبدالله جزائری پیداست که: او اصل کتاب «بحار» و مجلّداتی را که به خط علامه مجلسی است در نزد افندی در وقتی که به عنوان میهمان به خانه‌اش در شوشتر وارد شده بود مشاهده کرده است.

مقام بنمائیم؟!

مگر آنکه من نهایت قدرت و غایت توان و کوشش خود را در این راه بذل نموده‌ام، و منتهای مراد و مقصود و هم خود را به کار بسته و در فحوص علی حَسَبِ الوُسْعِ و الطَّاقَةِ و گمان، و به اندازهٔ قدرت و امکان دریغ نداشته‌ام و با اِتْکَالِ بر خداوند سبحان بحمدالله تعالی همان طور که می‌خواستم به صفحهٔ وجود و بروز برآمد، و آن طور که در نیت داشتم جلوه کرد.

از آن گذشته، من با کمک خداوند در هر دعائی که آورده‌ام غالباً در متن، و أحياناً در حاشیه، اشاره به سند آن از کتابی که نقل نموده‌ام، و از مکانی که در آن به آن برخورد نموده‌ام، کرده‌ام.

و بر این اصل این صحیفهٔ ما بر صحیفهٔ شیخنا المعاصر: « صحیفهٔ ثانیه » تَفُوقِ پیدا نموده است. زیرا که شیخ حرّ قدس سره در صحیفهٔ مذکورهٔ خود متعرّض ذکر مأخذ ادعیه‌ای که آنها را نقل نموده است نگردیده است، و لهذا ادعیهٔ او از حدِّ مَسَانِدِ به حدِّ مَراسیلِ تَنْزَلِ یافته است.

بلکه بالاتر از این، به گمان اهل عصر ما که اعتماد بر مراسیل امثال ما نمی‌کنند مگر در هنگامی که استخوانهایمان پوسیده گردد و زمان خاکستر شدن آنها نیز به طول انجامد، در این صورت درجهٔ مرتبت آنها از مرتبهٔ اعتماد و کمال به مرتبهٔ تزلزل و احتمال، سقوط می‌نماید و اگر چه شیخ حرّ - قدس الله روحه - به خودی خود ثقه و امین و مأمون و نقّاد و بصیر و مورد اطمینان و سکون نفس در روایت می‌باشد، و در حقیقت عادل و صادق در نقل و درایت است.

علاوه بر این نباید پوشیده بماند که: عمده سبب فائق و غرض اعلا که لایق به شأن وی بود از تألیف این صحیفهٔ جدید، اولاً جمع و تنظیم بیست و یک عدد دعائی بود که از نسخهٔ صحیفهٔ کاملهٔ مشهوره - به طوری که مفصلاً اشاره خواهیم نمود - ساقط گردیده است، و ثانیاً ضمیمه نمودن بقیهٔ ادعیهٔ آن حضرت را بدانها. ولیکن شیخنا المعاصر قدس سره ادعیه را مستقیماً از اصول آنها نقل کرده، و یا تغافل

عمدی نموده است، چرا که در طی صحیفه ثانیه خود، متعرض هیچ یک از آنها نشده است، بلکه شاید او - که خداوند تربتش پاک نماید - به طور کلی بر این امور واقف نشده و خودش را در مقام این امر نمی‌دیده است.

و اما ما بحمد الله تعالی و به عون او و منت او واقف شده‌ایم بر جل آنها بلکه بر کل آنها در مدت سیاحتمان در شهرها، در خرابه‌ها و در آبادیها، و در اثناء طول سفر و جولانمان در دریاها و خشکی‌ها و زمینهای بی‌آب و علف و شهرها.

تا آنکه می‌گوید: در آنچه از نسخه‌های صحیفه کامله، ما در این سفرها یافته‌ایم، میان اکثر آنها و میان این نسخه صحیفه کامله سجّادیه، اختلافات بسیاری چه در دیباجه، و چه در عدد ادعیه و الفاظ آنها و عبارات آنها و در بسیاری از فقرات آنها نیز از جهت زیادی و نقصان و تقدیم و تأخیر، موجود می‌باشد.

و همچنین در مطاوی کتب اصحاب خودمان بسیاری از دعاهای منقوله از صحیفه سجّادیه مشهوره را یافته‌ایم که از انواع تفاوت و اختلاف در عبارات و فقرات، بلکه در تعداد ادعیه ایضاً برخوردار می‌باشند، و ما از تعرض به شرح و تحقیق آن، و وجوه ایراد و اختلافات آنها، در اینجا به طور مشروح و مفصل خودداری نمودیم، چون ذکرشان موجب مزید تطویل می‌شد. علاوه بر آنکه استقصاء کلام در این مرام بدون شک موجب ملالت و ملامت می‌شود، و همچنین مؤرث خروج در این مقام از مقصود اهمّ و منظور اتمّ در اصل اقدام ما بر این امر مهم در این شأن و مقام خواهد شد. **وَ اللّهُ الْمُسْتَعَانُ وَ عَلَيْهِ التُّكْلَانُ.**

و ما در این صحیفه ثالثه اقتصار می‌نمائیم اولاً بر مجرد وارد ساختن جمیع آن دعاهای شریفه‌ای که از اصل صحیفه سجّادیه مشهوره ساقط شده است. و ثانیاً بر ذکر بعضی از دعاهائی که به حضرت علی بن الحسین علیه السلام انتساب دارد: آن ادعیه‌ای که از آن دو صحیفه شریفه خارج می‌باشند؛ و ضمّ کردن آنها را به صحیفه. بر حسب امکان **وَ اللّهُ الْمُسْتَعَانُ.**

و اما تعرض به آن اختلافات را موکول داشتیم به تعلیقاتمان بر هامشهای

« صحیفهٔ ثانیهٔ » مذکوره انشاء الله تعالی. وَاللَّهُ الْمُؤَقِّتُ.

بدانکه: تعداد دعاهای صحیفه سجادیّه مبارکه متداوله، طبق آنچه که الآن موجود است در آن صحیفه به روایت محمد بن احمد بن مسلم مطهری، معروفه به روایت مطهری غیر از آنچه که در اکثر از نسخ ملحقات صحیفهٔ کاملهٔ سجادیّه یافت شده است، عبارت است از پنجاه و چهار دعا. با وجود آنکه آنچه را که مذکور می‌باشد اولاً در دیباجهٔ نسخه‌های این صحیفهٔ سجادیّه متداوله، هفتاد و پنج دعا است.

و از این گذشته، پس از این متوکل به هارون راوی صحیفهٔ سجادیّه مشهوره دوباره می‌گوید - همان طور که در اول آن مذکور است - : از او مقدار ده دعا ساقط شده است، و از آن ادعیه شصت و اندی دعا را حفظ داشته است. و علیهذا از دعاهای باقیه نیز مقدار ده دعا دیگر ساقط گردیده است.

و این امری است شگفت انگیز. ولیکن گاهی به گمان می‌رسد که: این دعاهای معروفهٔ مذکوره در مطاوی ملحقات نسخه‌های صحیفهٔ کاملهٔ شایعه، از جملهٔ همان ادعیهٔ ساقطه از اصل صحیفهٔ متداولهٔ مشهوره بوده باشد. وَاللَّهُ يَعْلَمُ.

و ما این صحیفهٔ کامله را به صحیفهٔ ثالثه نامگذاری نمودیم. و اگر می‌خواهی آن را به « الدَّرَرُ الْمَنْظُومَةُ الْمَأْثُورَةُ فِي جَمْعِ لَثَالِي الْأَدْعِيَةِ السَّجَادِيَّةِ الْمَشْهُورَةِ » نام بگذار!

تا آنکه می‌گوید: و اینک اولاً ما به ذکر آن بیست و یک دعا ساقطه می‌پردازیم، و پس از آن سایر ادعیهٔ سجادیّه را انشاء الله تعالی می‌آوریم.^۱

۱- « صحیفهٔ ثالثه » طبع مکتبهٔ الثقلین قم، سنهٔ ۱۴۰۰، ص ۸ تا ص ۱۷.

صحیفه رابعه سجّادیه، تدوین حاج میرزا حسین

ابن محمّد تقی نوری متوفی در سنه ۱۳۲۰ هجریّه قمریه

وی در شب پنجشنبه ۲۷ جمادی الآخرة رحلت کرد، و غیر از آنچه که در سائر صحیفه‌ها وارد شده است مقدار ۷۷ دعا جمع‌آوری نموده است.^۱
مرحوم محدث نوری در صحیفه خود پس از حمد و ثنای خدا و صلوات بر رسول مختار و آل او گوید:

بنده گنهکار زشت کردار: حسین بن محمّد تقی نوری طبرسی چنین می‌گوید که: این مجموعه رائقه لطیفه و صحیفه رابعه شریفه‌ای است که من آن را از ادعیّه مبارکه سجّادیه - که بر انشاء کننده آن هزاران تحیّت باد - گرد آورده‌ام، از آن دعاهائی که نه در صحیفه موصوفه در میان علماء اسلام گاهی به اُخت القرآن، و گاهی به زبور آل محمّد علیهم‌السلام موجود است و نه در صحیفه ثانیه که آن را عالم جلیل محدث حرّ عاملی جمع‌آوری کرده، و نه در صحیفه ثالثه‌ای که آن را فاضل ماهر خبیر آقا میرزا عبدالله اصفهانی رحمهما الله گرد آورده از آنچه که در دو صحیفه پیشین موجود نبوده است، و ایشان بر شیخنا الحرّ رحمه‌الله طعن زده است که: وی ادّعی‌ای استقصاء نموده با وجودی که از دستش ادعیّه بیشماری ساقط گردیده؛ و بنابراین آنچه را که به آن از ادعیّه ساقطه برخورد کرده است آورده است، و پنهان بوده بر او (آقا میرزا عبدالله) همان گونه که بر شیخ حرّ نیز پنهان بوده آنچه که جستجو کننده بر آن دست می‌یابد. و من اگر چه از اسب سواران پیشتاز این میدان نبوده‌ام **إِلَّا أَنْ السُّهَى الَّتِي اسْتَصْعَرَتْهُ الْعَيْوُنُ تَتَحَرَّكُ كُلَّمَا سَارَ الْفَرَقْدَانُ.** « مگر آنکه ستاره سُهّا که چشمها آن را کوچک می‌پندارد تحرّک می‌نماید هر کجا که فرقدان به گردش درآیند.»^۲

۱- «الذّریعة»، ج ۱۵ ص ۲۰ شماره (۹۸).

۲- در لغت نامه دهخدا در ج ۲۶، ماده س ها آمده است: سُهّا (س) ستاره معروف باریک در بنات النّعش و آن متصل است با ستاره دوم از سه ستاره بنات (غیاث) (اندراج). ستاره‌ای است

پس از این مقداری از ادعیه را از مصادر مختلف حتی بعضی از ادعیه شعریه را که به آن حضرت نسبت داده شده است و از جهت عربیت و ادبیت ضعیف می‌باشد ذکر نموده است^۱ و در پایان کتاب گوید:

این آخرین موردی بود از آنچه که در جمع ادعیه سجّادیه اراده نموده بودیم - عَلَي مُشِيهَا أَلْفُ سَلَامٍ وَ تَحِيَّةٍ - که از آن دو صحیفه کریمه که متمم صحیفه مبارکه معروفه بودند، ساقط گردیده بود.

و ما اشاره به مأخذ آنها نمودیم، و اساتیدی را که بر طریق روایت آنها دست یافتیم ذکر نمودیم و غالب آنها بلکه همگی آنها را - إِلَّا مَا شَدَّ مِنْهَا - از کتب معتبره مَعْوَلَةً عَلَيْهِمْ مأخوذ گردیده است.

علیهذا نباید بر ما ایراد شود ایرادی را که صاحب صحیفه ثلثه بر صاحب ثانیه نموده بود از عدم ذکر مأخذ و خارج بودن مذکورات او از حدّ مسانید. و غرض او طعنه بر بعضی از ادعیه او بود که ذکر نموده بود، در حالی که از برای آنها در کتب اصحاب عین و اثری نبود، مانند مُنَاجَاتِ خَمْسَةِ عَشْرٍ، وگرنه اغلب ادعیه‌ای را که آورده بود، در کتب معروفه مذکور بود.

و پنهان نماند که اگر این مثل معروف نبود: كَمْ تَرَكَ الْأَوَّلُ لِلْآخِرِ. «چه بسیار از

← ریزه و بسیار خفی در بنات النعش صغری (متهی الارب). ستاره‌ای است در نهایت خردی نزدیک کوکب دوم از دو کوکب ذنب دب اکبر، و نور چشم را بدان امتحان کنند.

و أيضاً در همین لغت نامه ج ۳۲ ص ۱۸۶ و ص ۱۸۷ آورده است: فرقدان [ف ق آ] فرقدین دو ستاره درخشان در صورت دب اصغر و آن را به فارسی دو برادران گویند (یادداشت به خط مؤلف). و بدان دو در مساوات و عدم مفارقت مثل زنند و یکی را «أنور الفرقدین» و دیگری را «أخفی الفرقدین» نامند (یادداشت به خط مؤلف). دو کوکب نزدیک‌اند در شمار کواکب بنات النعش (صبح الاعشی قلقشندی ج ۲، ص ۱۶۴).

۱- از باب مثال دعای ص ۲۵ که آن را بنا بر نقل از کتاب «سعادات» ذکر کرده است، و دعای ص ۲۷ را که از خط بعضی از فضلاء آورده است و ادعیه شعری او را که در ص ۱۴۳ به بعد ذکر نموده است و مرحوم امین در صحیفه خامسه آنها را از جهت عربیت محکوم می‌نماید.

علمی است که بیان آن را پیشینیان برای پسینیان باقی می‌گذارند.» تحقیقاً پس از کوشش و سعی این دو عالم متبحر با وجود آنکه کُتبی و اُعوانی همراه داشته‌اند، برای این بنده کوتاه و قاصر و مبتلا به شرّ زمانها در شرّ شهرها و مساکن از مساکن اهل ایمان، باقی نمی‌ماند چیزی که بتواند التقاط و جمع‌آوری کند.

از خداوند مسئلت داریم که خودش حفظ فرماید، و توفیق دهد، و مرافقت اُبرار را روزی فرماید! و این صحیفه شریفه را در دیوان حسنات ثبت نماید، روزی که خوبان از بدان جدا می‌گردند.^۱

صحیفه خامسه، تدوین حاج سید محسن امین

حسینی عاملی متوفی در سنه ۱۳۷۱ هجریه قمریه

تدوین سید معاصر محسن بن عبدالکریم بن علی بن محمد امین حسینی عاملی نزیل دمشق است که در سنه ۱۳۳۰ هجریه قمریه به طبع رسیده است و محتوی است بر جمیع صحیفه ثالثه و رابعه و زیادی بر آنها. از تألیفش در سنه ۱۳۲۳ فارغ گردیده، و مجموع ادعیه آن ۱۸۲ دعا می‌باشد که تعداد ۵۲ دعا را تنها خودش روایت کرده است و بقیه ادعیه آن در یکی از دو صحیفه ثالثه و رابعه موجود است.^۲

مرحوم امین در مقدمه صحیفه خود پس از حمد و صلوات می‌فرماید: چون تقدیرات مرا ملزم نمود که ترک وطن نموده و در دمشق اقامت نمایم، در سنه یک هزار و سیصد و بیست و سه قمریه حال اقتضا نمود تا در صحت نسخه ثانیه سجدیه نظری نموده و تعلیقاتی بر آن بیاورم تا شرح غرائب و تفسیر غوامض آن، و غیر آن از فوائد به جهت اجابت درخواست بعضی برادران بوده باشد. و آن همان

۱- «صحیفه رابعه»، محدث نوری، ص ۲ و ۳ و ایضاً ص ۱۴۵ و ص ۱۴۶.

۲- «الذریعه»، ج ۱۵ ص ۲۰ شماره (۹۹).

صحیفه‌ای بود که محدث ثقهٔ جلیل شیخ محمد بن حسن بن علی بن حسین حرّ عاملی مشغری صاحب وسائل قدس سره از دعاهاى مولانا زین العابدین و سیدالسّاجدین و امام العارفین و أبو الأئمّة المیامین امام علی ابن الحسین بن علی بن ابی طالب - صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین - جمع نموده بود.

وی در آنجا گفته بود: آن را از منقولات علماء اعلام از ادعیهٔ آن حضرت علیه السلام که به او واصل گردیده و در صحیفهٔ کاملهٔ مشهوره نبوده است جمع‌آوری کرده است.

چون در آن هنگام از نسخه‌های مورد اعتماد آن صحیفه در نزد من نبود، لهذا رجوع کردم به کتب متضمّنهٔ آن ادعیه، و در این اثناء برخورد نمودم به بعضی از ادعیهٔ مرویه از آن حضرت علیه السلام که نه در صحیفهٔ اولی بود و نه در ثانیه. و تصمیم گرفتم که آنها را به صحیفهٔ ثانیه ملحق سازم، زیرا گمان می‌کردم مقدار آنها کم است. چون در تتبّع استقصاء نمودم، چنین دریافت کردم که: ادعیهٔ مودعه در کتب معتبره‌ای که دو صحیفه از آنها خالی می‌باشند، چیزهای بسیاری است به طوری که اگر جمع شود هر آینه صحیفهٔ کبیره‌ای خواهد شد، با وجود آنکه جامع صحیفهٔ ثانیه عالمی متبحر بوده است و در آن متصلی جمع‌آوری همگی آنچه که از صحیفهٔ کامله ساقط شده است گردیده است.

بر این اساس تصمیم گرفتم پس از ا تکمال بر خداوند تعالی بر آنکه جمیع آن ادعیه را در صحیفهٔ ثالثه‌ای مجتمع سازم، پس هفتاد و چند دعا که در صحیفهٔ اولی و ثانیه موجود نبود جمع‌آوری کردم و در این میان اطلاع پیدا نمودم در میان کتب، صحیفهٔ ثالثه‌ای وجود دارد. لهذا در بدست آوردن آن نهایت جدّیت خود را مبذول داشتم تا به توفیق خدای متعال بعد از بحث طویل و طلب شدید و فحوص اکید در آفاق بر آن وقوف یافتم. و آن صحیفه‌ای بود که آن را فاضل متبحر متبّع: آقا میرزا عبدالله بن عیسی بن محمد صالح اصفهانی قدس سره معروف به أفندی صاحب «ریاض

العلماء»^۱ و شاگرد علامه مجلسی، و معاصر صاحب وسائل گردآورده است، و در آن آنچه را که صحیفه معاصرش از آن خالی بوده است جمع نموده است، و لسان حالش می‌گوید: **كَمْ تَرَكَ الْمُعَاصِرُ لِلْمُعَاصِرِ**. «چه بسیار از علومی را که در زمان واحد کسی به دست نمی‌آورد، و برای هم عصرش باقی می‌گذارد.»

و همچنین برخورد کردم بر صحیفه رابعه‌ای که آن را فاضل متبحر متبّع مطلع معاصر: آقا میرزا حسین بن محمد تقی طبرسی نوری مجاور در سامراء و پس از آن

۱- مرحوم آیه الله امین در تعلیقه گوید: آن کتابی است در رجال و تراجم که به «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء» مسمی نموده است. در آن احوال علماء ما را از زمان غیبت صغری تا زمان خودش که سنه ۱۱۱۹ بوده است در ده مجلد ذکر نموده است و از مسوده به میضه انتقال نیافته بوده است. و علی الظاهر کتاب نفیسی می‌باشد. اکثر علمائی که پس از وی در این باب تصنیف کرده‌اند از آن استفاده و استعانت نموده‌اند. او دارای مصنّفات کثیره دگری نیز می‌باشد و دارای تعلیقاتی نیز هست ولیکن همگی تلف شده است و میان او و شریف مکه تنافری پیدا شد در حجاز. او به قسطنطنیه رفت و به سلطان تقرّب جست تا موفّق شد که سلطان شریف مکه را عزل نماید و دیگری را بجای او نصب کند. و از همان روز، معروف شد به أفندی. و أقول: اینک بحمدالله و المئته پنج جلد از ده جلد «ریاض العلماء» با مساعی جمیله حضرت حجة الاسلام آقا سید احمد حسینی ادام الله معالیه به طبع رسیده است و پنج دیگر تا به حال مفقود الأثر می‌باشد و معلوم نشده است که در زاویه‌ای از جهان در مکتبه‌ای وجود دارد یا نه؟ ولی این کتاب در احوالات خاصه و عامه است. از جلد اول تا پنجم ترجمه علمای خاصه و از جلد ششم تا دهم ترجمه علمای عامه می‌باشد. و مع الأسف از هر یک از پنج جلد خاصه و عامه مجلداتی ضایع گردیده است از خاصه دو مجلد و از عامه سه مجلد. و پنج جلد فعلی مطبوع سه تایی آن درباره خاصه و دو دیگر آن درباره عامه می‌باشد. و از امتیازات این کتاب بر بقیه کتب تراجم این است که مؤلف فقط اتمکال بر مجرد نقل از مصادر رجالیّه و کتب تراجم و شرح احوال نموده است بلکه نصف عمرش را در مسافرت به سوی بسیاری از شهرها و ملاقات علماء و اعیان و تحقیق در کتب مختلفه و مؤلفات کرده است. و از این جهت است که وی را چنین می‌یابی که نکات دقیقه‌ای را از موضوعات علمیّه متفاوتی استخراج می‌کند که ابدأً ربطی به کتب تراجم و احوال رجال ندارد، و یا آنکه مشاهدات خود را در قریه‌ای از قرای دور دست تدوین می‌نماید تا شاهد صدق و تأییدی برای منویات و مقاصد وی باشد، و یا از عالمی یا شخصیّتی گفتگو می‌کند که چه بسا شخصیّت علمی هم نبوده باشد تا از بحث در آن خفایائی و مبهماتی از زوایای تاریخ کشف گردد.

در مشهد غروی در حال حیات و ممات: صاحب کتاب «مستدرک الوسائل» قدس سره جمع کرده بود، و در آن آورده بود آنچه را که دو صحیفه ثانیه و ثالثه از آن خالی بوده است، و خود بدین مثل متمثل گردیده است: **كَمْ تَرَكَ الْأَوَّلُ لِلْآخِرِ**. «چه بسیار از علمی را که افراد پیشین برای افراد بعدی باقی می‌گذارند.»

پس از آنکه این جانب استقراء تمام از این دو صحیفه مذکوره: ثالثه و رابعه نمودم، دریافتم که آنها از بسیاری از ادعیه‌ای که من جمع نموده‌ام خالی می‌باشند، و بنابراین با خود گفتم: **كَمْ تَرَكَ الْأَوَّلُ لِلْآخِرِ وَالْمُعَاصِرُ لِلْمُعَاصِرِ**. «چه بسیار از علمی را که علمای قبلی برای بعدی، و چه بسیار علمی را که عالم معاصر نیز برای هم عصر خود باقی می‌گذارد.»

همان طور که صحیفه خود را چنان یافتم که: از بسیاری از ادعیه‌ای که آن دو صحیفه بر آن اشمال دارند، خالی می‌باشد. و علیهذا درصدد آن برآمدم تا آنچه را که در صحیفه من به تنهایی آمده است، از آن ادعیه جدا کرده و آن را صحیفه خامسه قرار دهم. اما از این تصمیم برگشتم:

زیرا اولاً باید از تمام مشقّات و مجاهداتی که در راه بقیه ادعیه کشیده بودم و آنها را مرتّب گردانیده بودم، و آنچه که از فوائد در شرح و تعلیقه آن به کار بسته بودم، دست می‌شستم.

و ثانیاً شخص ناظر بدانند که: من در تفتیش و تنقیب و کوشش در این راه کم نگذازده‌ام، و من بحمدالله تعالی و توفیقه رسیده‌ام به بیشتر آنچه که آن دو بزرگوار رسیده‌اند، و به بسیاری از آنچه که آنها بدان نرسیده‌اند، و این نظر موجب گردد تا درباره من طلب غفران نماید و نیز باعث گردد تا از ترس و جُبْن، و از کسالت و سستی در کار تجنّب ورزد و بداند که: **مَنْ سَارَ عَلَى الدَّرْبِ وَصَلَ**. «هر کس از راه گسترده و در گشاده برود، به مقصود می‌رسد.»

بنابراین بر آن شدم تا بر صحیفه خودم بیفزایم آنچه را که در صحیفه آن دو عالم بود و صحیفه من از آن خالی بود، و آن را صحیفه خامسه نامگذاری نمایم گرچه

مشمول بر جمیع صحیفه‌ی ثالثه و رابعه بوده باشد. ولیکن به واسطه‌ی آنکه اشمال دارد بر آنچه آنها اشمال ندارند، با آنها فرق پیدا می‌نماید، و سزاوار می‌گردد که صحیفه‌ی خامسه برای چهارمین صحیفه قرار گیرد.

لهذا مجموع دعاها و ندبه‌های این صحیفه بالغ بر یکصد و هشتاد و سه دعا شد که از آنها مقدار پنجاه و پنج دعا اختصاص به ما داشت، و هر چهار صحیفه‌ی دیگر از آن خالی بود، و شصت و هشت دعا را ما در مجموعه‌ی آن دو صحیفه‌ی مذکوره و غیر آن دو یافتیم. و سی و یک دعا را فقط از صحیفه‌ی ثالثه و بیست و نه دعا را فقط از صحیفه‌ی رابعه نقل نمودیم.

و از اینجا نتیجه این می‌شود که: اگر ما اطلاع بر آن دو صحیفه پیدا نکرده بودیم، مقدار ادعیه‌ای که گرد آورده بودیم همگی بالغ بر یکصد و بیست و سه دعا می‌گشت، و آن عبارت بود از پنجاه و پنج دعائی که ما به نقل آن متفرّد بودیم، و آنچه را که در مجموع دو صحیفه و غیر آن دو یافته بودیم، که عبارت از شصت و هشت دعا بود. و این مقدار به تعداد و شماره‌ی بسیاری، از هر یک از سه صحیفه‌ی سابقه به تنهایی بیشتر می‌باشد.

و از اینجا معلوم می‌شود فضیلت صحیفه‌ی من بر آن سه صحیفه، مگر «صحیفه‌ی ثالثه» که معلوم نیست تتبع جامع آن صحیفه چه اندازه بوده است؟! چون همان طور که خواهی دانست، نسخه‌های واصله به دست ما از آن صحیفه، ناقص می‌باشد.

و ما در تنقیب و تفتیش در مظان وجود آن نسخ، و در جمع میان نسخه‌های مختلفه به حسب وسع و طاقت کوتاهی نکردیم، همچنان که در ترتیب ادعیه با تقدیم و تأخیر، و قرار دادن هر دعائی را با دعای مناسبش کوتاهی نمودیم، در حالی که آن دو نفر در دو صحیفه‌ی خود این امر را مهمل گذاشته‌اند.

و در ذهن من نمی‌گذشت، و یا در دل من خطور نمی‌کرد که: برای احدی نوشتن استدراک بر این صحیفه‌های فضلاء ثلاثه امکان داشته باشد، آنان که در میان اهل عصر خود به تتبع و تبخّر و اطلاع امتیاز داشته‌اند، بلکه برای ایشان در طول

عمرشان غیر از آن شغلی نبوده است.

و از امور شگفت انگیز آن است که: من بسیاری از ادعیه را در میان کتب مشهورهٔ متداوله‌ای که نسخه‌های آن یقیناً در نزد آنان بوده است و از آن نسخه‌ها نقل کرده‌اند، پیدا نموده‌ام.

و کافی است برای تو، صاحب «صحیفهٔ ثالسه»: آن کس که در حفظ و تتبّع و معرفت تصانیف و مصنّفین، کم نظیر بوده است و تا به جایی مهارت او اوج داشت که اوراقی را از کتب مجهوله‌ای که اوّل و آخرش از بین رفته بود، به وی ارائه می‌کرده‌اند، او آنها را تمیز می‌داد و می‌شناخت آنها از چه کتابی می‌باشند، و در حالی که تقریباً نیمی از عمر خود را در سیاحت بسر برده بود و در بیشتری از شهرها داخل شده بود، و در تمام این مدت مشغول تتبّع و تفحص در کتب بوده است.

و بلکه صاحب «صحیفهٔ رابعه» چنین بوده است. زیرا وی را که ما هم‌عصر او بوده‌ایم مشاهده کرده‌ایم، و نظیر او را در عصرش در تتبّع و تصفّح و جمع کتب نادرهٔ الوجود و بحث و تنقیب از آثار اهل بیت علیهم‌السلام در طول عمرش، ندیده و نشنیده‌ایم به طوری که تا زمان شیخوخت و پیری، شغلی غیر از این نداشته است.

این بزرگان همه مقصد واحدی را تعقیب می‌نموده‌اند، و هر لاحقی از آنها می‌کوشیده است تا برساند خود را به آنچه که سابق از آنها نرسیده است. تا اینکه خداوند بر من منت نهاد تا رسیدم به افضل از آنچه که آنان رسیدند، و سهل و آسان شد برای من، و وصول به سخت‌تر از آنچه که آنها بدان رسیده‌اند. به علت آنکه گردآوری این ادعیه پیشتر از آنکه دست کسی بدان دراز گردد، آسان‌تر است از زیاده کردن بر آنها. و زیاده کردن بر آنها نیز پیشتر از تتابع افکار و تعاقب انظار آسان‌تر است از پس از آن. و این امری است معلوم و پوشیده نمی‌باشد، ولیکن **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ**^۱.

۱- آیه ۲۱، از سورهٔ ۵۷: حدید، و آیهٔ ۴ از سورهٔ ۶۲: جُمُعَه.

بنابراین، من بر فضل و کرم او، شکر او را به جای می‌آورم و آنچه گفتم از باب بیان و حدیث نعمت اوست، با وجود آنکه من از اسب سواران ممتاز این جولانگاه نمی‌باشم، ولیکن خدای تعالی امر فرمود تا کشتی نوح علیه السلام در روی کوچک‌ترین کوهها متمکن گردد و بنشیند.

و صاحب «صحیفه رابعه» می‌گوید: اگر این مثال دائر «كَمْ تَرَكَ الْأَوَّلُ لِلْآخِرِ» نبود پس از کوشش و جهد این دو عالم متبحر یعنی حرّعاملی وفاضل اصفهانی قدس سرهما و با وجود اعوان و کتبی که داشته‌اند، امکان نداشت برای این قاصر فاقد اعوان، و مبتلای به شرّ اُزمان در شرّ بُلدان از مساکن اهل ایمان که ادعیه را التقاط و جدا و پیدا نماید. (انتهی).

و جایی که این گفتار، کلام وی باشد - که رحمت خدا بر او باد - و این شکوه او از فقد اعوان و از شهر و زمان، با وجود سعه حال و تمکّنی که دارا بوده است، پس بیا و ببین مثل من چه باید بگوید؟!

و من چنین نمی‌باشم که ادعا کنم احاطه به جمیع ادعیه مأثوره از آن حضرت علیه السلام را پیدا کرده‌ام، بلکه چه بسا آنچه را که از من فوت شده است بیشتر باشد از آنچه که به من واصل گردیده است؟ و سهل و آسان گردد برای کسانی که پس از من می‌آیند آنکه زیاد کنند بر آنچه که من جمع نموده‌ام، همچنانکه امکان یافت که من بیفزایم بر ادعیه جمع‌آوری کسانی که پیش از من بوده‌اند، چرا که علوم آل محمد علیهم السلام إحصاء نمی‌شود، و مآثرشان به شمارش نمی‌آید. چگونه این طور نباشد در حالی که آن علوم مأخوذ می‌باشد از مدینه علم نبوی و مستمد است از منبع فیض الهی؟

و شاید آنچه از ما منخفی گردیده است بیشتر باشد از آنچه به ما رسیده است، و عبادت زین العابدین علیه السلام و دعاهای وی و مناجات او به گونه‌ای است که قلم را قدرت إحصاء آن نمی‌باشد. در صورتی که صاحب «صحیفه ثالثه» گفته است: اکثر کتابهای ادعیه و اعمال، و بالخصوص روایات قدماء اصحاب ما تلف گردیده است،

و از آنها عین و اثری بجای نمانده است. بنابراین ما چگونه می‌توانیم مدّعی إحصاء و حصر آن ادعیه گردیم. در اینجا صاحب ثلثه می‌گوید: مگر آنکه من تا سر حد توان و قدرتم آنچه را که در جهد و نیرو داشتم بذل کردم - انتهى^۱.

مرحوم امین قدس سره در اینجا نه مورد از تنبیهات را بیان می‌کند، و پس از آن وارد در ذکر دعاها می‌شود. در تنبیه و بیان چهارم می‌فرماید: بدانکه: من چون اولاً در مقام جمع ادعیه برآمدم، ابتداءً در مقام تعرّض به ذکر اسناد آن نبودم، و نامی از کتب مأخوذه از آنها را هم غالباً نمی‌آوردم، و این فقط به خاطر اختصار بود. چون ذکر آن ادعیه در کتب مربوطه متکرراً آمده بود، همان طور که صاحب «صحیفه ثانیه» ایضاً بر همین منوال مشی کرده بود.

علاوه بر این به جهت آن بود که در ذکر مصادر و اسانید آنها، فائده مهمّی به نظر نمی‌رسید، به علّت سهولت امر در مستحبات و بخصوص در دعاها، با وجود

۱- الصحیفه الخامسة السّجّادیّة، من ادعیه الامام السّجّاد علیه السلام للعلامة المحقق المغفور له السید محسن الامین العاملی (۱۲۸۲-۱۳۷۱) از منشورات مکتبه الامام امیرالمؤمنین علیه السلام العامّة اصفهان - ایران، ص ۲ تا ص ۸.

۲- در اینجا مرحوم امین می‌خواهد استناد کند در جواز قرائت ادعیه ضعیفه السّند به قاعده تسامح در مستحبات. و در این استناد اشکال است. توضیح آنکه در «وسائل الشیعه» مجموعاً ۹ روایت نقل می‌نماید در این باب. اوّل آنها این روایت است که: مَنْ بَلَغَهُ شَيْءٌ مِنَ الثَّوَابِ عَلَى شَيْءٍ مِنَ الْخَيْرِ فَعَمَلٌ بِهِ كَانَ لَهُ أَجْرٌ ذَلِكَ وَ ان كَانَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ لَمْ يَقُلْهُ - الحديث. علماء اعلام بدین روایات عمل نموده‌اند زیرا که اصل صدور آنها از معصوم مسلم می‌باشد. بعضی از آنها صحیح و بعضی موثقه و بعضی ضعیفه هستند. و چون صدورشان قطعاً است ما در آن تردید و شک نداریم ولی اشکال در دلالت آنها می‌باشد که چقدر توسعه دارد؟ و دائره شمول آنها چقدر گسترش دارد؟ آیا فرا می‌گیرد هر عمل مستحبی را که راوی ضعیف و مجهول الحال و خارج از وثوق و اعتماد روایت کرده باشد گرچه یزید بن معاویه باشد و ما را با جعل روایتی بر اساس تسامح در ادله سنن به مقاصد و منویات خود سوق دهد و این روایت موجب بدعتها گردد و آئین و سنت اسلام را واژگون نماید همان طور که امروزه دیده می‌شود: با نقل روایت ضعیف از معلی بن خنیس عید نوروز را رسمیت داده‌اند و غسل و دعا را در آن مستحباً

آنکه ارسال آنها در کتاب متأخر کمتر از ارسال آنها در کتاب متقدم نمی‌باشد.
 و چه خوب گفته است صاحب «صحیفه‌ی ثالثه» در ضمن کلامش در اوّل خطبه‌ی
 گفتارش: **إِنَّ أَهْلَ عَصْرِنَا لَمْ يَعْتَمِدُوا عَلَي مَرَايِلِ أُمَّتِنَا إِلَّا وَقَدْ بَلَيْتْ عِظَامُنَا وَطَالَ
 زَمَانٌ وَقَاتِنَا.**

«تحقیقاً اهل عصر ما بر روایات مرسله ما اعتماد نمی‌کنند مگر هنگامی که
 استخوانهایمان کهنه گردد و زمان دور و درازی از مرگمان بگذرد.»

و در این سخن اشاره دارد بر آنکه آنچه را که شخص معاصر، به نهج ارسال
 روایت می‌کند، کمتر از آنچه که شخص متقدم به نهج ارسال روایت می‌نماید نیست
 با فرض تساوی آن دو در وثاقت، إلا اینکه طبیعت اهل هر عصر بر آن منطبق گردیده
 است که: معاصرین خود را حقیر و کوچک بشمارند؛ بلکه فضل و برتری مرد غالباً
 ظاهر نمی‌گردد مگر پس از مرگش، آن هم بعد از سپری شدن مدت طولانی از عهد
 وفاتش، لکن در عین حال او بر صاحب صحیفه‌ی ثانیه عیب می‌گیرد که چرا ذکر

← پنداشته‌اند و به قدری این تسامح قوت گرفته است تا ستونهای عظیم سنت‌های محققه را فرو
 کوفته و منهدم نموده است. و یا اینکه اصولاً مصب این روایات و دلالت آنها و شمول آنها جای
 دیگری است. مفاد این روایات مفاد بحثی است اصولی که انقیاد همدرجه اطاعت است همان
 طور که تجری هموزن معصیت می‌باشد. بنابراین اگر از روی حجت‌های شرعیّه ثواب بر عملی به
 کسی رسید، و او هم طبق آن عمل کرد، ولی در حقیقت خلاف آن معلوم شد اجر و پاداش عامل
 به آن محفوظ می‌باشد و خداوند او را بی‌بهره نمی‌گذارد. در عبارات روایت کلمه **مَنْ بَلَّغَهُ** وارد
 است. و بلوغ در جایی صدق می‌کند که مانند وصول خارجی در عالم اعتبار وصول تعبّدی
 صورت گیرد و حجیت به عمل آورده شود. مانند لفظ بلوغ در آیه مبارکه: **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا
 أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ.** و مانند آیه شریفه: **هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ** ، و فقط شامل مواردی می‌شود که: از
 جهت اعتبار مطلب تمام باشد ولی اتفاقاً در سند سهوی رخ داده است که طبق واقع در نیامده
 است. بنابراین اصولاً أدلّه تسامح شامل روایات مرسله و مقطوعه و ضعیفه السند نمی‌گردد و
 بالأخص در ادعیه که مهمترین ارکان ربط مخلوق با خالق می‌باشد. مطلب در اینجا گسترش دارد
 و انشاءالله تعالی تفصیل آن را در کتاب **التَّيْرُوزِ بِدُعَاةٍ وَ ضَلَالَةٍ** خواهید یافت بحول الله و قوته و
 لا حول و لا قوة الا بالله العلیّ العظیم.

مأخذ ادعیه‌ای را که روایت کرده است ننموده است؟ زیرا فقدان ذکر سند، آنها را از حدّ مسانید بیرون کرده، و در زمرهٔ مراسیل داخل می‌کند. و به همین سبب است که او هر دعائی را که ذکر می‌کند، اشاره به کتابی که از آن نقل کرده است می‌نماید. و با وجود این، خود او در بسیاری از ادعیه ذکر اسانیدش را مهمل گذارده است، و شاید آن دعا در آن کتابی که از آن نقل نموده است بدون ذکر سند بوده است. و من چون بر این تعیب و تعبیر وی وقوف یافتم عازم شدم بر ذکر اسانید و اسماء کتبی که از آنها نقل نموده‌ام به جهت فرار و خلاصی از مثل این گونه اعتراض، و همچنین به جهت خالی نبودن آن از فائدهٔ مترتبهٔ بر آن - تا آخر کلام او.^۱

و در تنبیه و بیان نهم می‌فرماید: بدان: اکثر ادعیه‌ای را که ما در این صحیفه جمع نموده‌ایم آنها را از کتب معتبرهٔ معتمد نقل نموده‌ایم. و معذک برای صحت آنها از خود آنها بر خود آنها شواهدی است. زیرا بلاغت ألفاظ و علؤ مضامین، قوی‌ترین شاهد بر صحت نسبت آنها می‌باشد.

اما بعضی از آنها بدین مثابه نیستند، و از بعضی از آنها در نفس انسان خطوری پیدا می‌شود که البته بر شخص ناقد بصیر مخفی نمی‌باشد، ولیکن چون ما قطع به عدم صحت نسبتشان نداشتیم، عذری در ترک آن نداشتیم. فلذا آنها را نیز ثبت نمودیم و عهدهٔ آن را با ناقلینش قرار دادیم، با ملاحظهٔ سهولت امر به علت عدم ترتب حکم شرعی، و رجاء حصول ثواب برای کسانی که بدان ادعیه مترنم می‌گردند.^۲

ولیکن ما به چند مناجات منظومه برخورد نمودیم که قطع به فساد نسبتشان به امام علیه السلام یافتیم به جهت رکیک بودن ألفاظشان به طوری که کسی که کوچک‌ترین درایت و تمیزی داشته باشد راضی نمی‌گردد آنها را به خودش منتسب سازد، پس چگونه احتمال می‌دهد از منبع فصاحت و بلاغت تراوش نموده باشد؟! و علاوه بر

۱- «صحیفهٔ خامسه» ص ۱۲ و ص ۱۳.

۲- در تعلیقهٔ دوم از صفحهٔ ۷۲، فساد این رأی ظاهر شد.

این در بعضی از آنها «لَحْنٌ وَ إِیْطَاءٌ» و در بعضی ایطاء وجود دارد. و از این قبیل است آنچه که صاحب صحیفهٔ رابعه به نقل از خطِّ بعضی از علماء ذکر کرده است و اولش این است:

أَلَمْ تَسْمَعْ بِفِضْلِكَ يَا مُنَائِي دُعَاءً مِنْ ضَعِيفٍ مُبْتَلَاءٍ

تا آخر نُه بیت که همگی آنها از این قبیل هستند. و روی دو بیت از آنها لفظ خطاء به مدّ آمده است که در آن جمع میان خطا و ایطاء شده است. و روی دو بیت از آنها لفظ رجائی آمده است.

و از همین قبیل است مناجاتی که از خطِّ بعضی از علماء نیز نقل نموده است و اولش این است:

إِلَيْكَ يَا رَبِّ قَدْ وَجَّهْتُ حَاجَاتِي وَجِئْتُ بِأَبْكَ يَا رَبِّ بِحَاجَاتِي

تا آخر یازده بیت که جمیع آنها در رکیک بودن تساوی دارند. و در روی بیت سوم ایضاً لفظ حاجاتی آمده است. و بخشی از آن این گونه می‌باشد: أَنْتَ الْعَلِيمُ بِمَا يَخْوَى الضَّمِيرُ بِهِ. و بعضی این گونه است: وَ أَرْحَمَ ذُنُوبِي بِمَا أَخْطَأْتُ وَ أَرْحَمَنِي. و عذر صاحب صحیفهٔ رابعه در ایراد این دو مناجات، عدم کمال معرفت اوست به لسان عربی.

و ایضاً از همین قبیل می‌باشد مناجاتی که ما در کتاب محمد طیب یافته‌ایم، و احدی از صاحبان صحیفه‌ها آن را ذکر نموده‌اند و اولش این است:

أَجَلُّكَ عَنِّي تَعْذِيبِ مِثْلِي عَلَى ذَنْبٍ وَلَا نَاصِرٌ لِي غَيْرُ نَصْرِكَ يَا رَبِّ

تا پایان پانزده بیت که حیا می‌دارد کسی که به اقل درجه معرفت داشته باشد آن را به او نسبت دهد، به سبب آنکه صادر شده است از کسی که علم عربیت را به خوبی نمی‌دانسته است، و معنی فصاحت و بلاغت را نشناخته بوده است. و در این مناجات است: وَأَنَا عَبْدُكَ الْمَحْقُورُ فِي عِظَمِ شَأْنِكُمْ. و ایضا در آن می‌باشد:

وَ تَقْلِبْنِي مِنْ ظَهْرِ آدَمَ نُطْفَةٍ أَحَدَرُّ فِي قَعْرِ صَرِيحٍ مِنَ الصُّلْبِ

فَأَخْرَجْتَنِي مِنْ ضَيْقِ قَعْرِ بَمَنْكُمُ و در آن می‌باشد همچنین:

فَحَاشَاكَ فِي تَعْظِيمِ شَأْنِكَ وَالْعُلَى
لَأَنَا رَأَيْتَا فِي الْأَنْامِ مُعْظَمًا
تُعَذِّبُ مَحْقُورًا بِإِحْسَانِكُمْ رَبِّي
تَجَلَّى عَنِ الْمَحْقُورِ فِي الْحَبْسِ وَالضَّرْبِ

و غیر اینها از امثال این هدیانهها.^۱

از اینجا به بعد مصنف محترم «صحیفه خامسه» شروع می نماید به ترتیب در ذکر یکصد و هشتاد و سه دعا و مناجات از آن حضرت علیه السلام و خصوصاً آن بیست و یک دعای ساقطه از صحیفه کامله، هر کدام از آنها را که در محل مناسب خود ذکر می نماید، متذکر می گردد که: این از جمله آن بیست و یک دعای ساقطه می باشد، و هر یک از ادعیه «صحیفه ثلثه» آفندی و صحیفه رابعه نوری را که آنها بدان متفرّد می باشند مشخص می کند، و هر یک از ادعیه ای را که خودش بدان متفرّد می باشد مشخص می نماید، و هر دعائی را که در سایر مجامیع یافت شده است با ذکر کتب و مصادر آن معین می نماید؛ و مجموع این ادعیه در ۴۹۴ صفحه به پایان می رسد، و الحقّ زحمت کشیده، و در تدوین آن بدین کیفیت رنج برده و دعاهای بسیاری را همان طور که خودش شرح آن را بیان کرده، و دارای اعتبار می باشند تنظیم و گردآوری نموده است.

جَزَاهُ اللَّهُ عَنِ الْإِسْلَامِ وَالْإِيمَانِ وَالْعِرْقَانِ وَالشَّهَادَةِ، وَعَنْ مُنْشِيءِ الصَّحِيفَةِ سَيِّدِ
السَّاجِدِينَ وَزَيْنِ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ أَفْضَلُ التَّحِيَّةِ وَالسَّلَامِ أَحْسَنَ الْجَزَاءِ وَالْثَوَابِ وَالْإِكْرَامِ.

صحیفه سادسه سجّادیه تدوین شیخ محمد صالح بن

میرزا فضل الله المازندرانی الحائری متولّد در سنه ۱۲۹۷

هجریه قمریه که در فهرست تصانیفش ذکر نموده است.^۲

آیه الله نجفی مرعشی در استدراک بر مقدمه سید محمد مشکوة که در شرح

۱- «صحیفه خامسه» ص ۱۸ و ص ۱۹.

۲- «الذریعه» ج ۱۵، ص ۲۱، شماره (۱۰۰).

فارسی صحیفه سید صدرالدین بلاغی ترجمه آن آمده، نامی از مستدرک اخیر: صحیفه سادسه مازندرانی نبرده‌اند، ولی سه صحیفه دیگر را به شماره‌ها و مصنفین جداگانه‌ای ذکر می‌کنند:

« صحیفه سادسه » گرد آورده: شیخنا الفقیه المحدث حاج شیخ محمد باقر بن محمد حسن بیرجندی قائمی.

« صحیفه سابعه » گرد آورده: شیخ روایت ما علامه شیخ هادی بن عباس آل کاشف الغطاء نجفی صاحب کتاب « مستدرک نهج البلاغه » و غیره.

« صحیفه ثامنیه » گرد آورده: شیخنا العلامه حاج میرزا علی حسینی مرعشی شهرستانی حائری.^۱

در اینجا چون صحیفه سادسه حائری مذکوره در « الدرریة » را با این سه صحیفه اخیر مرعشی، و با آن یک صحیفه که به عنوان ملحقات از ملا محمد تقی صوفی زرابادی قزوینی ضمیمه نمائیم، مجموعاً تعداد صحیفه‌های نامبرده به ده عدد بالغ می‌گردد. ولی باید دید که: آیا این چهار صحیفه اخیر واقعاً بر « صحیفه خامسه » مرحوم سید محسن امین زیادتی دارند، یا آنکه چون این اعلام همگی در عصر واحدی می‌زیسته‌اند، هر یک برای خود به جمع‌آوری مستدرکاتی پرداخته است، و چون طبع نشده بوده است و هر کدام هم از مصنفات دیگری بی‌اطلاع بوده‌اند، چه بسا در ادعیه مرویه آنها تداخل صورت گرفته باشد، و من حیث المجموع از ادعیه گردآوری شده از « صحیفه خامسه » امین چیزی را اضافه نیاورده باشند؟!

الصَّحِيفَةُ السَّجَّادِيَّةُ الْجَامِعَةُ

أخيراً مجموعه‌ای به نام « الصَّحِيفَةُ السَّجَّادِيَّةُ الْجَامِعَةُ » انتشار یافته است که

۱- « صحیفه کامله سجادیه » با ترجمه سید صدرالدین بلاغی از نشریات دارالکتب

الاسلامیة سنه ۱۳۶۹ هجریه قمریه.

مدون آن یکی از محققین و رجال عظام از حوزهٔ مقدّسهٔ علمیّهٔ بلدهٔ طیّبهٔ قم می‌باشند، و الحقّ از جهت جمع‌آوری جمیع ادعیّهٔ منسوبه به آن حضرت، و گردآوری ادعیّهٔ صحیفهٔ کامله، و ثانیّه و ثالثه، و رابعه، و خامسه، و أحياناً بعضی از مصادر دگر، و نیز از جهت حسن سلیقه در تصحیح و کاغذ و تجلید و طبع و سایر مزایا بالأخصّ داشتن چهارده عدد فهرست‌های گوناگون در آخر کتاب، و بحث مُشبع در تواتر و قطعی بودن سند صحیفهٔ کامله، و تنظیم نقشه و ترسیم بعضی از اسناد قطعیّه را حتّی از خود جناب مدون معنعناً تا حضرت زین العابدین علیه السلام، و ایضاً از ناحیهٔ دسته بندی نمودن و موضوعی قرار دادن آن دعاها بر حسب سبک کلاسیکی، و آسان بودن رجوع به هر دعای مطلوبی که طبق حال داعی بر حسب موضوعات و حالات متفاوته، مختلف می‌باشد، در درجهٔ کمال است.

بالأخصّ که دارای قطع وزیری، و حجمی معتنا، و چشمگیر، و برای نشان دادن شخصیت آن حضرت از جهت حالات و ادعیّه و مناجات‌ها جالب و دارای اهمّیت است.

اما در این مجموعهٔ مدونهٔ یک اشکال مهمّ و خطیر به نظر حقیر می‌رسد - **والله العالم** - و آن این است که: ادعیّهٔ صحیفهٔ کامله با ادعیّهٔ سایر صُحُف و مصادر با هم مخلوط شده است، و جز با رجوع به فهرست پایان کتاب، به هیچ وجه قابل تمیز و تشخیص نمی‌باشد.

چون دعاها بر حسب موضوعات تقسیم و تسهیم گردیده است، و در رأس و عنوان هر دعائی نیز اشاره به مصدر آن نشده است که آیا از صحیفهٔ کامله می‌باشد، و یا از غیر آن؟! روی این اساس هر کس دعای «صحیفهٔ کامله» را از روی آن بخواند بخواند هیچ راهی برای تعیین آن ندارد مگر به فهرست تخریجات و اتّحادات آن مراجعه نماید، تازه آن فهرست همین قدر نشان می‌دهد که: دعای شمارهٔ فلان از کامله است یا نه. نه آنکه اگر می‌خواهی مثلاً فلان دعای صحیفهٔ کامله را طبق حال خودت بخوانی به فلان دعا مراجعه نما!

معلوم است که: ادعیه صحیفه کامله بخصوصها دارای مزیتی می‌باشند از جهت متن و مضمون، و از ناحیه بلاغت و فصاحت، و از جهت سند و مصدر که أبداً با ادعیه سایر صحیفه‌ها قابل قیاس نیست.

صحیفه کامله دارای سند متواتر قطعی است که از زمان امام تا به حال در هر دوره تواتر خود را حفظ نموده است، و اعلام از علماء و محدثین بالأخص «نهج البلاغه» و آن صحیفه را در اجازات خود مرقوم می‌داشته‌اند. و نه تنها با یک سند، بلکه با اسناد کثیره و مختلفه‌ای در هر عصر همراه بوده است.

مجلسی - رضوان الله علیه - در کتاب اجازات از «بحار الأنوار» آن را به طرق عدیده‌ای روایت می‌کند، از جمله روایت آن است از والدش: محمد تقی علامه مجلسی اول که در رؤیا بدون واسطه از حضرت قائم آل محمد علیه السلام به طور مناوله (دست به دست گرفتن) اخذ و روایت نموده است.^۱

و سپس نیز با روایت والدش محمد تقی از بعضی از مشایخ خود معنعناً روایت کرده است، و در خاتمه آن علامه مجلسی اول می‌فرماید: و غیر از این طریق، طرق کثیره‌ای وجود دارد که بر آلاف و ألوف زیادت می‌نماید، و اگر چه آنچه را که من ذکر کرده‌ام با نهایت اختصار آن بالغ بر ششصد طریق عالی می‌گردد.^۲

و همچنین پس از آنکه روایت صحیفه را از والدش: محمد تقی از طریق شهید ثانی ذکر می‌کند می‌گوید: صورت مکتوب پدر علامه‌ام بعد از این اجازه شهیدیّه

۱- «بحار الأنوار»، طبع حروفی مکتبه اسلامیّه، ج ۱۱۰ ص ۴۳ و در اینجا عین عبارت علامه محمد تقی مجلسی اول این است: ... ائی أروی الصحیفه الكامله عن مولانا و مولی الأنام سیّد السّاجدین علی بن الحسین زین العابدین مناوله عن صاحب الزّمان و خلیفه الرّحمن الحجّه بن الحسن علیه السلام بین الثوم و البقظه، و رأیت کأئی فی الجامع العتیق بإصبهان، والمهدی صلوات الله علیه قائم و سألت عنه مسائل أشکلت علیّ فأجاب عنها. ثمّ سألت عنه علیه السلام کتاباً أعمل علیه، فأحالی بذلک الكتاب الی رجل صالح فلما أخذت منه کان الصحیفه. و بیرکة هذه الرؤیا انتشرت الصحیفه فی الآفاق بعد ماکان مطموس الأثر فی هذه البلاد.

۲- «بحار الأنوار»، ج ۱۱۰ ص ۴۵ تا ص ۴۷.

ثانویه این است که: من به فرزند اعزّ خود اجازه دادم تا از من این صحیفه را با این اسناد از حضرت امام السّاجدین و زین العابدین و العارفین علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب با اسنادی که بلا واسطه از صاحب الزمان و خلیفه الرّحمن - صلوات الله و سلامه علیه - در رؤیا واقع شده است، با سایر اسانیدی که بر هزار هزار سند افزون است (یک میلیون سند)^۱ روایت کند.^۲

و همچنین پس از آنکه روایت صحیفه را با اسناد مختلفه و کثیره‌ای به طریق ذکر خیلوکه‌ها در میان سند از والدش محمد تقی، از شیخ بهاءالدین عاملی و سایر اساتید و اعلام اجازه خود نقل می‌کند، در خاتمه آن عبارت پدر را می‌آورد که: اسانید مذکوره در اینجا فقط بر پنجاه و شش هزار و یکصد عدد رسیده است.^۳

و همچنین در اجازه دیگری چون روایت صحیفه را از والدش: علامه محمد تقی از طریق صاحب الزّمان علیه السلام و از خط شیخ شمس الدین محمد صاحب الکرامات: جدّ حسین بن عبدالصّمد پدر شیخ بهائی عاملی - اعلی الله تعالی مقامهم - نقل می‌کند، و نیز مرحوم مجلسی اوّل با ذکر حیلوله‌هایی، کثرت طرق را اعلام می‌فرماید، در پایانش مجلسی اوّل می‌گوید: و حاصل آنکه ابداً شکّی وجود ندارد بر اینکه صحیفه کامله از مولانا سید السّاجدین می‌باشد، از جهت متن خود صحیفه، و فصاحتش، و بلاغتش، و اشتمالش بر علوم إلهیه‌ای که برای غیر معصوم امکان آوردن آن نمی‌باشد. و الحمدلله رب العالمین بر این نعمت جلیله و عظیمه‌ای که اختصاص به ما جماعت شیعه دارد. و صلوات و درود بر مدینه علوم ربّانیّه: سید

۱- به عین این لفظ مرحوم استاد سید محمد مشکوة در مقدمه مدوّنه خود بر شرح صحیفه فارسی سید صدرالدین بلاغی تصریح دارد، آنجا که می‌گوید: تا کار شهرت آن به جایی رسیده که مولی محمد تقی مجلسی در یکی از روایات خود اشاره کرده که: او در نقل و روایت صحیفه یک میلیون سند دارد.

۲- «بحارالانوار»، طبع حروفی ج ۱۱۰ ص ۵۰.

۳- «بحارالانوار»، طبع حروفی ج ۱۱۰ ص ۵۱ تا ص ۶۱.

المرسلین و عترت وی ابواب علوم و حکمت‌های قدوسیّه و السّلام علیهم و رحمة الله و برکاته.

زینت داد با کتابت خود محمد تقی بن مجلسی در اوّل شهر الله الأعظم رمضان سنه یک هزار و شصت و چهار. و اسانید مذکوره در اینجا عبارت از پنج هزار و ششصد و شانزده سند می‌باشد.^۱

و در میان اجازات مجلسی اوّل کلمه لا یُحْصَى بسیار است یعنی از این طریق روایت به قدری اسناد تکثر دارد که قابل شمارش نمی‌باشد، مثلاً در یکی از حیلوله‌های اجازه صحیفه از شیخ بهائی می‌فرماید:

و با اسناد سابقه و غیرها مِمَّا لَا یُحْصَى به واسطه شهید و به غیرها از سیّد تاج الدین از جماعت غفیری از علماء ما که در عصر وی بوده‌اند.^۲

و نیز در میان اجازه ایشان از والد شیخ بهائی در ضمن حیلوله‌ای می‌گوید: و آنچه را که من از اسانید صحیفه به غیر از این اسانید مشاهده کرده‌ام فَهِيَ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ تُحْصَى.^۳

باری با وجود این اتقان و استحکامی که در «صحیفه کامله» وجود دارد، چگونه می‌توان آن را با سایر ادعیه‌ای که بدان پایه نمی‌باشند، و احیاناً ضعف سند دارند، و یا در متن و عبارت مغلوط و مشوش به نظر می‌آیند خلط نمود؟!

روی اتقان و متانت و استواری آن صحیفه است که علماء اعلام در هر زمان آن را با خطّ خود می‌نوشته‌اند و مقابله می‌کرده‌اند و در خصوص عبارات و حفظ عین الفاظ و کلمات آن سعی بلیغی مبذول می‌داشته‌اند، و عین آن ادعیه را در اجازات خود می‌آورده‌اند، و به شاگردان و افراد مجاز توصیه به احتیاط می‌نموده‌اند. یعنی در اجازه آن به دیگران، و نقل و حکایت آن سبیل ملاحظه و

۱- «بحارالانوار»، طبع حروفی ج ۱۱۰ ص ۶۳ تا ص ۶۶.

۲ و ۳- «بحارالانوار»، طبع حروفی ج ۱۱۰ ص ۵۴ و ص ۵۹.

دقت و احتیاط را به نحو اشدّ و اکمل واجب است مبذول دارند، تا خدای ناکرده کلمه‌ای و حرفی تغییر نیابد، و تحویل و تحریف به عمل نیاید.

این است معنی احتیاطی که مرسوم است مشایخ اجازه در اجازاتشان به کسانی که اجازه روایت می‌دهند، سفارش می‌نمایند!

در این حال آیا می‌توان صحیفه‌ای را که در تواتر سند مانند قرآن می‌باشد، و آن را انجیل اهل بیت و زبور آل محمد نام نهاده‌اند،^۱ و این نام در کتب، مشهور و متداول است، آن را با دعا‌های غیر فصیح و غیر بالغه در حدّ اعلاّی معارف الهیّه، هم‌تراز و قرین نمود؟! و یا ادعیه فصیح و حاوی معارفی که تا این سر حدّ نمی‌باشند را با آن برابر ساخت، و همه را در یک ریسمان کشید؟!!

آیا این طرز عمل، همگام قرار دادن عالم را با جاهل، و در یک عقّد در آوردن و در یک بند کشیدن لؤلؤ رخشنده را با خزف، و فیروزه را با خرمهره نمی‌باشد؟!!

جائی که خود مؤلف محترم در یک جا اعتراف می‌نماید که: دعای ۲۰۱ را که در صحیفه ۲۲۸/۵ دعای ۶۷ از کتاب «أنیس العابدین»، و «بحار» و «صحیفه ۴» روایت کرده است، و صاحب «صحیفه ۵» یعنی آیه‌الله سید محسن امین عاملی فرموده است: **وَلَكِنْ فِي عِبَارَاتِهِ مَا يُوهِنُ الْجَزْمَ بِكَوْنِهِ مِنَ الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ يَقْوَى كَوْنَهُ مِنْ تَأْلِيفِ**

۱- علامه مجلسی اوّل: مولی محمدتقی بنا به نقل «بحار الانوار»، طبع حرفی، ج ۱۱۰، ص ۶۱ در پایان اجازه مفصله خود در روایت صحیفه کامله از شیخ بهاءالدین عاملی می‌فرماید: بنابر آنچه که شیخ رشیدالدین محمد بن شهر آشوب مازندرانی ذکر نموده است ظاهراً علت تسمیه صحیفه به زبور آل محمد ﷺ، و به انجیل اهل بیت ﷺ آن است که همان طور که زبور و انجیل از خداوند تعالی بر زبان داود و عیسی بن مریم جاری گردیده‌اند، به همین نهج، صحیفه از خداوند بر زبان سیدالساجدین علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله علیه جاری شده است. و محتمل است آن بوده باشد که از خداوند تعالی از آسمان بر رسول خدا ﷺ، نازل شده باشد اما چون ظهور آن در دست حضرت سجّاد ﷺ بوده است به وی منسوب گردیده است.

مَنْ لَا يُحْسِنُ الْعَرَبِيَّةَ^۱ « ولیکن در عبارات آن، مطالبی است که جزم انسان را به آنکه از امام علیه السلام است سُست می‌نماید، و تقویت می‌کند که: آن انشاء کسی می‌باشد که عربیت را نمی‌داند.» چگونه این دعا را با طولش و مضامین بارش آورده است، و در ردیف دعای کامله قرار داده است؟!

مرحوم محدث نوری در آخر صحیفه رابعه خود دو مناجات منظومه را که از خط بعضی از علماء یافته است ذکر نموده است، که اول یکی از آنها: أَلَمْ تَسْمَعْ بِفَضْلِكَ يَا مُنَائِي؛ و اول دیگری: إِلَيْكَ يَا رَبُّ قَدْ وَجَّهْتُ حَاجَاتِي مِي‌باشد که اولی نه بیت و دومی یازده بیت می‌باشد^۲ و ما در همین کتاب ص ۷۴ و ص ۷۵ از آیه الله امین نقل کردیم که در « صحیفه خامسه » خود - با آنکه تمام ادعیه « صحیفه ثلثه » و « رابعه » را نقل نموده است - نیاورده است. و در تنبیه نهم در مقدمه صحیفه خود آنها را مجعول، و رکیک العبارة، و از شخص غیر عالم به ادبیت و عربیت دانسته است.

ولیکن معذک مُدَوِّنُ محترم « صحیفه سجادیة جامعه » هر دوی آنها را ذکر نموده است، و شگفت آن است که می‌گوید: وَ نَحْنُ نُورِدُهُمَا كَذَلِكَ مَعَ اعْتِقَادِنَا بَعْدَمِ صِحَّةِ نَسَبَيْهِمَا إِلَيْهِ علیه السلام، لِمَا فِيهِمَا مِنْ ضَعْفٍ فِي تَطْمِيهِمَا وَ لَفْظِيهِمَا، وَ هُوَ علیه السلام عَيْنُ الْفَصَاحَةِ وَ مَنَبِجُ الْبَلَاغَةِ. وَ قَدْ قَطَعَ السَّيِّدُ الْأَمِينُ بَفْسَادِ نَسَبَيْهِمَا إِلَيْهِ علیه السلام فِي مُقَدِّمَةِ الصَّحِيفَةِ « ۵ » وَ قَالَ: عُدْرُ صَاحِبِ الصَّحِيفَةِ « ۴ » فِي إِبْرَادِهِمَا عَدَمُ كَمَالِ مَعْرِفَتِهِ بِاللِّسَانِ الْعَرَبِيِّ.^۳

« و ما با وجود آنکه اعتقاد به عدم صحّت نسبت آن دو به امام علیه السلام داریم، چون در لفظ و نظم آنها ضعفی وجود دارد که از امام علیه السلام که چشمه فصاحت و منبع بلاغت می‌باشد، صادر نمی‌گردد، آنها را در اینجا ذکر می‌کنیم. و سیّد امین در مقدمه « صحیفه خامسه » خود، یقین به فساد استناد آنها به امام علیه السلام نموده است و

۱- « الصحیفه السجادیة الجامعة » ص ۸۴۴.

۲- « صحیفه رابعه » محدث نوری ص ۱۴۳ تا ص ۱۴۵.

۳- « الصحیفه السجادیة الجامعة » ص ۵۱۶ و ص ۵۱۷.

گفته است: عذر صاحب «صحیفه رابعه» در آوردن این دو مناجات، عدم کمال معرفت اوست به زبان عربی.»

در اینجا اگر حضرت سجاد علیه السلام از محدث نوری مؤاخذه کنند که: چرا این دعاها را ریک و بدون سند را در زمرة ادعیه من آوردی و به من انتساب دادی؟! و مرحوم امین هم مطایبه به دفاع برخاسته، و عذر او را عدم کمال معرفت به زبان عربی دانند، مؤلف محترم در برابر مؤاخذه آن حضرت که: شما با اقرار و اعتراف به فساد استناد آن دو به من، چرا آنها را در صحیفه جامعهات ذکر کردی و به من انتساب دادی، و بالأخره جزء مجموعه خود در ردیف صحیفه کامله نهادی، چه جواب خواهند گفت؟!

آیا جز اینکه بگویند: می خواستم صحیفه جناب شما قطورتر گردد، و حجیم تر به نظر آید، حرف دیگری دارند؟!

ولی اصل اشکال مسأله در اینجاست که: چرا ما باید دعاها را همان طور که وارد شده است، بیان نکنیم و نویسیم و نخوانیم؟! چرا «صحیفه کامله» را جدا طبع نکنیم؟! و «صحیفه ثانیه» و «ثالثه» و «رابعه» و «خامسه» را نیز همان طور که هست بدون اندک تصرف به دست مردم ندهیم، تا از تصرف در کلام امام، و در گفتار آن صاحبان صحائف برحذر بوده باشیم، و صحیح و سقیم را جدا جدا معرفی نکنیم، و خلط و مزج مابین درست و نادرست، و یقینی از مشکوک نمائیم؟!

اصولاً کتاب دعا را همان طور که وارد شده است باید قرار داد، آن هم دعائی مانند «صحیفه کامله سجاده» که به همین نسق و ترتیب از امام رسیده است. آیا متفرق کردن و پراکنده نمودن آن در میان غیر آن، در حکم مثله نمودن آن نمی باشد؟!

اینک مرسوم شده است که در طبع کتب اعلام و بزرگان، محقق و معلّق و مصحح آن با عنوان مزیده منقحه (با زیادتها و پاکسازیهائی) در عبارات مصنف تصرفات غیرقابل توجیه به عمل می آورد. و این گناهی است بزرگ.

و کار به جائی می رسد که دیگر در این گونه مطبوعات ابدأ اعتنائی بدان تصنیف

نمی‌گردد؛ زیرا معلوم نیست که تصحیح کننده آن چقدر از خود مایه گذارده است؟ و چقدر از مطالب کتاب با گفتار مؤلف تطبیق دارد؟

و لهذا در طبع اخیری که از کتاب «وافی بالوفیات» به عمل آمده است، در پشت مجلّدات نخستین آن نوشته است: الطَّبَعَةُ الثَّانِيَّةُ غَيْرُ الْمُتَّفَحَةِ^۱ یعنی مردم بدانند: محتویات کتاب از دستبرد متصدیان طبع و انتشار بیرون بوده است.

مؤلف محترم همه ادعیه را گرد آورده است، و بر حسب موضوعات دسته‌بندی نموده، و هر موضوعی را در باب علیحده‌ای نهاده است. مثلاً در ابتدای کتاب، هشت دعا را که در موضوع تحمید و توحید و تسبیح و تمجید می‌باشند ذکر نموده است، بدین ترتیب:

اول: إِذَا ابْتَدَأَ بِالذُّعَاءِ بَدَأَ بِالتَّحْمِيدِ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ الثَّنَاءِ عَلَيْهِ:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْأَوَّلِ بِأَوَّلِ مَا كَانَ قَبْلَهُ، وَالْآخِرِ بِأَخْرِ مَا يَكُونُ بَعْدَهُ - تا آخر.

دوم: فِي التَّحْمِيدِ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَجَلَّى لِلْقُلُوبِ بِالْعِظَمَةِ، وَ احْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ بِالْعِزَّةِ - تا آخر.

سوم: فِي التَّوْحِيدِ:

إِلَهِي بَدَتْ قُدْرَتُكَ وَ لَمْ تَبْدُ هَيْئَةُ جَلَالِكَ، فَجَهْلُوكَ وَ قَدَرُوكَ بِالتَّقْدِيرِ عَلَيَّ غَيْرِ مَا

أَنْتَ بِهِ، شَبَّهُوكَ - تا آخر.

چهارم: فِي التَّسْبِيحِ:

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ حَنَائِكَ، سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ تَعَالَيْتَ - تا آخر.

پنجم: فِي تَسْبِيحِ اللَّهِ تَعَالَى وَ تَنْزِيهِهِ:

سُبْحَانَ مَنْ أَشْرَقَ نُورُهُ كُلَّ ظُلْمَةٍ، سُبْحَانَ مَنْ قَدَّرَ بِقُدْرَتِهِ كُلَّ قُدْرَةٍ - تا آخر.

ششم: إِذَا تَلَا قَوْلَهُ تَعَالَى: «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا:

۱- «الوافی بالوفیات» تألیف صلاح الدین خلیل بن ایبک صفدی. طبع دارالنشر

فرانزشتاینر بقیسبارن ۱۳۸۱ هـ - ۱۹۶۲ م.

سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ فِي أَحَدٍ مِنْ مَعْرِفَةِ نَعْمِهِ إِلَّا الْمَعْرِفَةَ بِالتَّقْصِيرِ عَنْ مَعْرِفَتِهَا كَمَا لَمْ يَجْعَلْ فِي أَحَدٍ مِنْ مَعْرِفَةِ إِدْرَاكِهِ أَكْثَرَ مِنَ الْعِلْمِ بِأَنَّهُ لَا يُدْرِكُهُ - تا آخر.

هفتم: فی التمجید:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَجَلَّى لِلْقُلُوبِ بِالْعَظَمَةِ، وَاحْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ بِالْعِزَّةِ - تا آخر.

هشتم: إِذَا مَجَّدَ اللَّهُ وَاسْتَقْصَى فِي الثَّنَاءِ عَلَيْهِ:

اللَّهُمَّ إِنْ أَحَدًا لَا يَبْلُغُ مِنْ شُكْرِكَ غَايَةً وَإِنْ أَبْعَدَ إِلَّا حَصَلَ عَلَيْهِ مِنْ إِحْسَانِكَ مَا يُلْزِمُهُ شُكْرُكَ - تا آخر.

در اینجا این موضوع خاتمه می‌یابد، و داخل می‌شود در موضوع صلوات که دعای نهمین است.^۱

و همان طور که ملاحظه می‌شود در این ادعیه هیچ گونه، میزی وجود ندارد که از هم شناخته گردند، و آنچه متیقن الصدور است از غیر آن مشخص گردد، تا می‌رسد به خاتمه کتاب در فهرست سیزدهم که فهرست تخریجات و اتّحادات صحیفه جامعه می‌باشد، در آنجا معین می‌نماید که دعای اول از صحیفه اول می‌باشد.

و دعای دوم در «صحیفه ثالثه»، و در «صحیفه ثانیه» به نقل «صحیفه ثالثه»، و در «صحیفه خامسه» موجود است.

و دعای سوم در «ارشاد» مفید است، و از «مطالب السُّئُول» نقل شده است.

و دعای چهارم در «ملحقات صحیفه اول»، و در «صحیفه ثانیه»، و کفعمی در «مصباح» خود آورده است.

و دعای پنجم در «دعوات» راوندی، و صحیفه ۳ و صحیفه ۵، وجود دارد.

و دعای ششم در «تحف العقول»، و صحیفه ۴ و صحیفه ۵ موجود است.

و دعای هفتم در «مُلْحَقَاتِ صَحِيفَةِ اَوَّلِ»، و در صحیفه ۲ موجود می‌باشد.

و دعای هشتم در صحیفه ۳ موجود است، و آن را از بیست و یک دعای ساقطه

۱- «الصحيفة السجّادية الجامعة» ص ۱۷ تا ص ۳۰.

به شمار آورده است و از آن در صحیفه ۵ حکایت نموده است.^۱
اگر گفته شود: آخر ما می‌خواهیم تمام ادعیه را بر حسب موضوعاتش دسته‌بندی نمائیم!

پاسخ آن است که: ادعیه مسلّمه و متیقّنه را، یا ادعیه مشکوکه و واهیه از جهت متن و سند را؟! و آنگهی چه کسی ما را الزام به چنین عملی نموده است؟! و اساساً بر حسب موضوع قرار دادن و کلاسیک نمودن آنها چه منافی را در بر دارد؟! اگر این امری درست بود چرا خود حضرت سجّاد علیه السلام در «صحیفه کامله» دعاها را دسته‌بندی ننمود؟! چرا در قرآن کریم، سوره‌ها و آیات، دسته‌بندی نشده است؟!

قرآن، کتاب تلاوت و عمل و اخذ حال معنوی است. در هر سوره آیات مختلفه از مطالب عرفانیّه و معارف الهیّه و وحدت حضرت اقدس حق تعالی به صور و اشکال مختلف و متفاوت به چشم می‌خورد. و باید هم همین طور باشد. زیرا هر قاری قرآن در هر روز و شب، در هر حال متفاوت، نیازمند به همه گونه از نصایح و اندرز و حکمت می‌باشد، و در هر لحظه باید متوجه توحید باشد، و همیشه باید آیات احکام در میان آن به طور دورانی گردش نماید. قرآن اوّل و آخر ندارد، همه‌اش یکسان و یک گونه می‌باشد.

این است کتاب وحی آسمانی و دستورالعمل برای پیدا شدن احوال معنوی و زندگی جاودانی مملوّ از نعمتهای باقیه و سرمدیّه چه دنیوی و چه اخروی. و لهذا سُور و آیاتش همچون طبیعت دست نخورده، پاک و صاف و بدون دخل و تصرف است.

لیل و نهارش متفاوت، کوههایش مختلف، دشتهای و بیابانهایش غیرمتناسب، شمس و قمرش گهی در اوج و گاهی در حضيض. فصول اربعه‌اش در هر نقطه‌ای از

۱- «الصَّحِيفَةُ السَّجَّادِيَّةُ الْجَامِعَةُ» ص ۸۱۷ و ص ۸۱۸ و ما در اینجا مختصر و اصول

ارشادات و مصادر را آوردیم.

جهان حکم خاصی دارد، رودخانه‌ها و دریاها و اقیانوس‌هایش هر کدام دارای اندازه و سعه و حکم مخصوص و آب متفاوتی می‌باشد.

این اختلاف طبعی و طبیعی، جهان را قائم و استوار نموده است، و هر آینه همه چیز اگر بنا بود یکسان و هم شکل و هم رنگ و هم اندازه و هم حرارت و دما گردد، دیگر یک لحظه این جهان پایدار نبود، و دو دستی با دست خود جام مرگ را می‌نوشتید، و عالم در فنا و عدم و هلاکت فرو می‌رفت.

قرآن و دعا و هر کتاب الهی نیز این چنین می‌باشد، زیرا از برداشت نفوس و ارواحی که در جهان سراسر اختلاف، و زیر سپهر نیلگون، و آسمان سپید و قرمز و طلائی زندگی می‌کنند، أخذ گردیده است.

اگر شما بخواهید مثلاً قرآن کریم و مجید را به صورت مباحث موضوعی و مطالب دسته‌بندی شده گرد آورید! آیات احکام از ارث و نکاح و طلاق را در یک جا، آیات راجع به عبادات همچون حجّ و صلوة و صیام را در یک جا، آیات راجع به مدنیت از بیع و دین و رهن را در یک جا، آیات توحیدیّه و معارف الهیّه را در یک جا جمع‌آوری نمائید، دیگر این قرآن، قرآن نیست. قرآن کریم و مجید نمی‌باشد، دارای صفت مَجْد و کرم نمی‌گردد. در آن عنوان **لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ** صدق نمی‌کند.

کتابی کلاسیکی خواهد شد مانند سایر کتب. عنوان معجزه ندارد. عنوان خلود و ابدیت ندارد. به بشر خداجو، روح نمی‌بخشد، جان نمی‌دهد، جان‌پرور نمی‌باشد.

محمد علی فروغی مردی دانشمند بود، و از کتاب «سیر حکمت» وی در اروپا و تصحیح و تعلیق برخی از کتب، مشهود است که درس خوانده بوده است. ولی این مرد در زمان رضاخان پهلوی علمدار و شاخص استعمار انگلستان در ایران بود و به قدری به تابع و متبوع، به رضاخان و به استعمار انگلستان کمک کرد که حقاً باید در

۱- آیه ۷۹ از سوره ۵۶ : واقعه: «قرآن را مسّ نمی‌کنند مگر پاک شدگان».

این موضوع بخصوص، کتابی بلکه کتابهائی نوشته گردد. در زمان وی بود که قرائت قرآن را از مدارس برداشتند و بجای آن آیات منتخبه نهادند.

وی اراده داشت تا قرآن را تلخیص کند و آیات مکررۀ آن را بردارد که دست غیب احدیت بر سر او کوفت، و با وارد شدن قشون روس و انگلیس در ایران، به نزد ارباب خود آمد، و او را امر به استعفا و فرار کرد. **وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ وَ لِهَ الْمِنَّةُ** آن سبب بشکست و آن پیمانۀ ریخت.

قرآن کریم و نهج البلاغه و صحیفۀ کاملۀ سجادیه، هر عبارت و کلمۀ آن، موضوعیت دارد و نباید تغییر و تبدیل و تحریف در آن به عمل آید؛ نباید پراکنده و متفرق و ملحق به سائر کتب شود. نباید کتب دگری را بدانها إلحاق کرد.

اگر کسی می‌خواهد مستدرکی بر «نهج البلاغه» بنویسد، راه او باز است، ولی نباید آن را داخل در «نهج البلاغه» نماید. نباید بر حسب موضوعات، آن استدراک را با خطبه‌های نهج بیامیزد و درهم کند.

نهج البلاغه **مِنَ الْبَدْءِ اِلَى الْحَتْمِ**، انتخاب سید رضی از خطب و مکتوبها و حکم امیرالمؤمنین **عَلَيْهِ السَّلَام** است که دارای سبک خاص و معانی مخصوصه‌ای است که: **لَهَا مِنْهَا عَلَيَّهَا شَوَاهِدٌ**. اگر کسی مدعی است که من هم بقیۀ خطب را جمع می‌کنم، مبارکش باد، ولی همانطور که نوشته‌اند و می‌نویسند، جداگانه و علیحده به عنوان مستدرک باید نوشته و تنظیم گردد؛ و حتی با اصل «نهج البلاغه» در یک مجلد تجلید و صحافی نشود؛ تا شأن و مقام هر خطبه و کتابی بجای خود محفوظ بوده باشد.

آیا ما می‌توانیم قرآن کریم را با تورات و انجیل بطور مباحث موضوعی و مطالب علمی دسته بندی کنیم و در یک مجموعه جمع کنیم حتی به طوری که آیات قرآن از آن دو کتاب آسمانی مشخص نگردد و برای تمیز آنها از یکدیگر فهرستی بیاوریم، گرچه فرض شد آن تورات و انجیل هم، کتب واقعی بوده و محرّف نبوده باشند؟ و یا مثلاً حتی در سر هر صفحه برای آیات قرآن و برای تورات و انجیل علامت تعیین و تشخیص قرار دهیم؟ این مثال، فرد آجلای از مثالهای

متصوره می‌باشد که در اینجا آورده شد. معلوم است که ابداً این کار صحیح نیست. قرآن کریم عقلاً و شرعاً و شهوداً دارای خواصّ و مزایا و آثار و محدودیت‌هائی می‌باشد که به تمام معنی الکلّمه نباید با سائر کتب گرچه احادیث قدسیّه و الواح سماویّه باشد خلط شود.

باری این گونه ادعیه را در هم آمیختن، و برای تعیین آن به فهرست کتاب ارجاع دادن و بالأخره بدین طریق خود را از زیر بار مسؤولیّت و مؤاخذه بیرون نهادن، عیناً مانند خوردن شَرَق می‌باشد که آن مرد مست و شرابخوار برای رهائی خود از دست داروغه می‌گفت: من شَرَق خورده‌ام؛ نه شراب خورده‌ام، نه عرق خورده‌ام.

توضیح آنکه: حضرت آیه‌الله حاج سید مهدی روحانی^۱ - دامت برکاته - عمّه زاده حقیر، فرزند ارجمند مرحوم آیه‌الله حاج سید ابوالحسن روحانی قمی که در روز سه شنبه هشتم شهر ربیع الثانی یک هزار و چهار صد و سیزده هجریّه قمریّه از بلده طیبّه قم به أرض اقدس برای زیارت حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا

۱- والده جناب محترم ایشان، مرحومه مغفوره بتول خانم، صبیّه مرضیه مرحوم حضرت آیه‌الله آقا سید میرزا فخرالدین سیدی قمی رحمه الله علیه می‌باشند. و مادرشان که زوجه آن مرحوم بوده است مرحومه مغفوره زهراء رحمه الله علیها است که عمّه پدر حقیر می‌باشد. بنابراین جناب آیه‌الله روحانی، نواده دختری عمّه والد حقیر هستند. زهرا خانم که خواهر پدر و مادری جدّ حقیر: مرحوم آیه‌الله آقا سید ابراهیم طهرانی می‌باشند به نکاح مرحوم فخر العلماء و الفقهاء آیه‌الله سید میرزا فخرالدین سیدی قمی درآمد، و آقا میرزا فخرالدین عالمی جلیل و فقیهی نبیل بود فرزند شیخ الاسلام آقا سید میرزا ابوالقاسم قمی امام جمعه قم و ایشان فرزند آقا سید میرزا محمد رضای قمی و ایشان فرزند آقا سید ابوطالب و آقا سید ابوطالب فرزند آقا سید میرزا ابوالمحسن بوده‌اند. مرحوم آقا سید ابوطالب امام جمعه قم، سوّمین داماد مرحوم آیه‌الله محقق و فقیه و اصولی عظیم: آقا میرزا ابوالقاسم جیلانی شفتی قمی عالم علامّ صاحب «قوانین» و «جامع الثنات» و «غنائم الأيام» و کتب دیگر بوده‌اند. و بنابراین عمّه زادگان پدر ما از نسل زهرا خانم همگی از ناحیه پدر از اسباط صاحب قوانین می‌باشند. (ترجمه احوال میرزای قمی صاحب قوانین در «روضات الجنات» و «قصص العلماء» و «گنجینه دانشمندان» و «نجوم السماء» و «خاتمه مستدرک الوسائل» و «الروضة البهیة» و «تکمله أمل الأمل» مسطور می‌باشد، و مرحوم آقا حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی در «أعلام الشیعة» در جلد اول «کرام البررة» تحت رقم شماره ۱۱۳، از ص ۵۲ تا ص ۵۴ آورده است.)

اللَّيْلَةَ مشرف گردیده بودند، و به دیدار حقیر برای عیادت مریض کرامت فرموده و ابتداءً خودشان به بنده منزل تشریف آوردند، در ضمن گفتگو بحثی را از حضرت رهبر فقید انقلاب آیه‌الله خمینی - رضوان الله علیه -، و جناب آیه‌الله منتظری - دامت معالیه - به میان آوردند که:

در قدیم الأیام روزی آقای منتظری با حضرت آقای خمینی بر سر موضوعی بحث داشتند. فرمودند: خصوصیت بحث در نظرم نمی‌باشد، ولی همین قدر می‌دانم: آیه‌الله خمینی می‌فرمودند: این حکم با آن حکم جمع می‌شوند و اجتماعشان اشکالی ندارد، گرچه در صورت عدم اجتماع، هر یک از آن دو حکم فی نفسه ممتنع می‌باشند.

و آیه‌الله منتظری که شاگرد ایشان بودند، سخت مخالف بوده، و داد و بیداد طلبگی راه افتاده بود. آیه‌الله خمینی بر مرام خود اصرار داشتند، و آقای منتظری نیز از منظور خود تنازل نمی‌نمودند، ولی از هر طرف می‌خواست مطلب خود را اثبات کند موفق نمی‌شد، و آیه‌الله خمینی جلوی او را می‌گرفتند.

بالآخره آقای منتظری با همان لهجه اصفهانی گفت: می‌دانید چیست؟! استدلال شما برای حلیت و جواز حکم آن دو تا با همدیگر، عیناً مانند حلیت شَرَقُ می‌باشد! همه مستمعین و بالأخص حضرت آیه‌الله پرسیدند: دیگر حلیت شَرَقُ کدام است؟!

گفت: یکی از لوطی‌های معروف که دائم السُّکْر بوده، و مستی و خوردن مُسْکِر برای او امر عادی شده بود، و دیگر شراب تنها به وی مزه نمی‌داد فلهدا آن را با عرق مخلوط می‌نمود و می‌خورد.

روزی وی را در حال مستی و جنایت گرفتند و نزد داروغه و عَسَس آوردند تا از او اقرار بگیرند، و او را حدّ شراب و تازیانه زدند.

قاضی محل آنچه کرد که او اقرار کند نکرد، و قسمهای مؤکده و مُغَلَّظه یاد می‌کرد. بالآخره حالش که برای عموم و برای قاضی معلوم بود، نمی‌توانستند او را

رها کنند. در پایان کار، قاضی از او پرسید: تو شراب خورده‌ای؟! گفت: قسم به حضرت عباس اگر من یک قطره شراب خورده باشم! قاضی گفت: پس تو عرق خورده‌ای؟! گفت: قسم به حضرت عباس اگر من یک قطره عرق خورده باشم! قاضی گفت: پس تو چه کوفت می‌کنی تا این طور تلو تلو می‌خوری؟! گفت: من شَرَقُ می‌خورم، واللّه نه شراب است و نه عرق! قاضی گفت: شَرَق، دیگر چیست؟! گفت: من همیشه شراب را با عرق مخلوط می‌کنم و می‌خورم! شَرَقُ حلال است عمو جان من! شراب است که حرام است. عرق است که حرام است. آیه‌الله روحانی می‌فرمودند: در این بحث آقای منتظری با همین مثال و تطبیق آن با مورد بحث، در بحث فائق آمد.

و قبلاً حقیر نظیر این بحث را نیز مختصراً از آیه‌الله حاج سید موسی شبیری زنجانی - دامت برکاته - شنیده‌ام.

بعضی از مجتهدین عصر امروز، حقّ التألیف و التّرجمه را برای صاحبش مشروع می‌دانند، و بعضی مشروع نمی‌دانند.^۱ مثلاً کسی که کتابی را تألیف کرده است، آیا حقّ دارد طبع آن را در دوران‌های مختلف و مراتب متفاوت، اختصاص به خود دهد، و یا چنین حقّی را ندارد، و به مجرد طبع اوّل و در دسترس عموم قرار گرفتن، هرکس می‌تواند از روی نسخه‌ای که برای خود خریده است، طبع کند و به بازار عرضه نماید؟! عرض می‌کنم: نه!

و یا آنکه کسی چیزی را اختراع کرده است، و مثلاً چراغی و یا ماشینی را ساخته است، و یا تابلویی را نقاشی نموده است، آیا دیگران حقّ دارند مثل آن را بسازند؟ و

۱- چون بحث در انواع تصرف در انشاء و املاء و کتابت و کتاب غیر است مناسب بود بحث در حقّ التألیف هم در اینجا استیفا گردد.

برای خود و دیگران مورد استفاده قرار دهند، و یا مانند آن تابلو را بکشند و نقاشی کنند؟ و یا از روی آن عکس برداری نمایند، و به تعداد بسیاری تهیه نموده و به بازار عرضه بدارند، یا آنکه نمی‌توانند؟

حضرت آیة‌الله استادنا العلامه حاج سید محمد حسین طباطبائی تبریزی - اعلی‌الله درجته السّامیه - تمام اقسام این گونه اعمال را از تألیف، و ترجمه، و تلخیص کتاب، و انتخاب و دسته‌بندی نمودن و موضوعی قرار دادن مباحث را حقّ شخصی مؤلف می‌دانستند، و هر گونه تصرّف را بدون اذن و اجازه او تصرّف در حقّ مشروع غیر تلقّی نموده، و شرعاً و عقلاً فتوی به حرمت آن می‌دادند.

کسانی که می‌گویند: این حقّ، مشروع نمی‌باشد و اختصاص به صاحب کتاب و صنعت ندارد، می‌توانند به دلائلی متوسّل گردند.

مثل آنکه بگویند: این حقّ گرچه امروزه در میان مردم، دارج و رائج است، ولی این مستلزم ثبوت حقّ در شرع انور نمی‌باشد، و تا ما نتوانیم اثبات حقّ شرعی کنیم نمی‌توانیم آن را اختصاص به مؤلف کتاب و یا صاحب صنعت بدهیم. و حقّ شرعی آن است که در زمان شارع که عبارت است از رسول الله و خلفای به حق آن حضرت چون ائمه طاهرین - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - ثابت شده باشد. و حقّ امروز در میان عرف مردم و طبقات و اصناف به هیچ وجه کاشف از ثبوت حق در نزد شارع نیست.

زیرا چه بسا ممکن است این حق در زمان شارع در میان افراد عرف، معروف نبوده است و یا معروف و متداول بوده، ولی شارع آن را امضاء ننموده باشد، و تا ما کشف امضای شرعی از ثبوت حق عرفی در آن روز را نکنیم، مطلب تمام نمی‌گردد. و اگر کسی بگوید: ثبوت حق عرفی امروز می‌تواند دلیل بر ثبوت حقّ شرعی در آن روز بشود، بدین طریق که: ثبوت حق عرفی امروز، دلیل بر ثبوت حق عرفی آن روز است، و چون ردّعی و منّعی از شارع نرسیده است، می‌توانیم کشف امضاء شرعی آن را بنمائیم؛ این کلام تمام نیست. زیرا ثبوت حق عرفی امروزه، اثبات حق عرفی

سابق را نمی‌کند، مگر به استصحاب قهقری، که عدم حجیت آن مورد اجماع است. و چون راه اثبات بر حق عرفی زمان شارع نداریم، کشف از امضاء شرعی نیز بدون جهت خواهد بود.^۱

و مثل آنکه بگویند: النَّاسُ مُسَلِّطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ دَلِيلٌ بِرِ تَسَلُّطِ غَيْرِ صَاحِبِ تَأْلِيفٍ بِرِ نَسْخَةِ مَاخُوذِهِ وَ مَمْلُوكَةِ خُودِ أَوْسَتْ. وی می‌تواند از روی آن نسخه مقدار بسیاری را تکثیر کند.

این دلیل نیز تمام نمی‌باشد. زیرا در اینجا احتمال حق غیر است، و النَّاسُ مُسَلِّطُونَ مقید است به عدم تضييع حق غیر، کما اینکه تمسک به همین روایت برای اثبات حق تألیف نسبت به صاحب آن نیز غیر صحیح است. به علت آنکه این تسلط فرع بر ثبوت مال و یا حق می‌باشد که در حکم مال است. و اشکال در اصل ثبوت حق است. و حکم، اثبات موضوع خود را نمی‌کند و عدم صحّت تمسک به دلیل حکمی، بر فرض عدم تمامیت موضوع آن، از بدیهیات می‌باشد.

و مثل آنکه بگویند: ثبوت حق التألیف برای صاحبش موجب عدم انتفاع عموم از آن تألیف می‌گردد، و معنی ندارد که شارع چنین محدودیتی ایجاد کند و موجب عدم انتفاع عامه گردد.

در این دلیل طرداً و عكساً اشکال است علاوه بر ضعف اصل دلیل.

و اما آنان که حق التألیف را ثابت می‌دانند، بعضی ممکن است متمسک به دلیل:

لَا ضَرَرَ وَ لَا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَامِ گردند. و در این تشبّث هم مالا یخفی من الإشکال.

چون دلیل اخصّ از مدعی است، زیرا چه بسا موجب ضرر نمی‌شود. و علاوه باید آن را مقصور به موارد ضرر دانست، و غالباً عدم حق التألیف موجب ضرر نمی‌گردد بلکه موجب عدم نفع کثیر می‌باشد. و دلیل لا ضرر شامل مورد خصوص ضرر می‌شود، نه مورد عدم انتفاع.

۱- نقد این دلیل در آخر همین بحث خواهد آمد.

به نظر حقیر، حقّ التّألیف حقّی است ثابت و مشروع، به جهت آنکه عرف آن را معروف می‌شمارد، و از بین بردن و تصرف در آن را بدون اذن مؤلّف، منکر می‌داند. و بنابراین آیه شریفه: **حُذِرَ الْعَفْوُ وَ أَمْرٌ بِالْعُرْفِ**^۱ آن را شامل می‌شود.

عُرف یعنی کار نیکو و پسندیده، که در میان مردم شناخته شده است، و با آن انس و ملایمت دارند و مورد امضاء و تجویز آنان است و با آن خو گرفته‌اند، و بر آن منوال رفتار می‌کنند.

و مُنکَر یعنی کار نامالایم و ناستوده و غیرمعروف و غیرپسندیده که طبع آن را رد می‌کند و بر روی آن صحّه نمی‌گذارد، و امضاء ندارد، و آن را ناهموار و ناهنجار می‌داند.

و همچنین آیه کریمه: **وَ أَمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنَّهُ عَنِ الْمُنْكَرِ**^۲ و آیه مبارکه: **الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَا أُمَّهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ**^۳ و سایر آیات که بر همین منوال و بر این سیاق وارد شده است، همگی شامل این مورد می‌گردد، و حقّ التّألیف را اثبات می‌نماید.

عُرف به معنی عادت و روش مردم نیست، بلکه به معنی روش پسندیده و مطلوب می‌باشد. و مُنکَر به معنی قبیح است. و بنابراین هر چه را که در عرف عام مردم، عُرف و معروف شناخته شود، آیات **وَ أَمْرٌ بِالْعُرْفِ** و **يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ** آنها را فرا می‌گیرد، زیرا که برای شمول حکم بر موضوع خود غیر از تحقّق نفس موضوع چیز دیگری لازم نیست.

و از آنجائی که می‌دانیم: در محاورات و اجتماعات مردم، عامّه آنها حقّ تألیف را معروف، و تضييع آن را منکر می‌شمارند. لهذا شمول آیات **أَمْرٌ بِالْعُرْفِ** و **يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ** و آیات ناهیه از منکر، شامل آنها می‌گردد.

۱- آیه ۱۹۹ از سوره ۷: اعراف.

۲- آیه ۱۷ از سوره ۳۱: لقمان.

۳- آیه ۱۵۷ از سوره ۷: اعراف.

اینک ما در اینجا از بعضی از کتب معتبره لغت، معنی عُرْف و معروف، و نُکْر و مُنْکَر را ذکر می‌کنیم تا حقیقت این بحث روشن شود:

در «أقرب الموارد» گوید: العُرْفُ با ضمّه به معنی معروف و جود نمودن است، و اسم است برای چیزی که بذل می‌کنی. و به موج دریا هم عرف گفته می‌شود. و ضدش نُکْر می‌باشد.

عُرْف عبارت است از چیزی که نفس انسان آن را خیر می‌شناسد و بدان آرام می‌گیرد. می‌گوئی: أَوْلَاهُ عُرْفًا یعنی کار نیکوئی برای او انجام داد.

عُرْف زبان عبارت است از آنچه که از لفظ برحسب وضع لغوی آن فهمیده می‌شود؛ و عرف شرع عبارت است از آنچه که حاملین شرع از آن می‌فهمند و آن را مبنای احکام قرار می‌دهند.

عُرْف عبارت است از آنچه که به واسطه شهادت‌های اندیشه‌ها و خردها در نفوس استقرار پیدا می‌کند و طبعهای سلیم آن را تلقی به قبول می‌نمایند. و عادت عبارت است از آنچه که بر حسب حکم عقل، مردم بر آن استمرار و مداومت می‌کنند و بارها آن را تکرار می‌کنند. و از این قبیل است قول فقهاء: الْعَادَةُ مُحْكَمَةٌ^۱ وَالْعُرْفُ قَاضٍ. «عادت چیزی است که حکم قرار داده شده است و بنابراین صاحب اختیار در امور است، و عرف گواه و حاکم می‌باشد.»

و در کلمه: مَعْرُوف گوید: معروف اسم مفعول است، و عبارت است از مشهور و ضد منکر. و آن عبارت است از عملی که در شرع مستحسن به حساب آید. و گفته شده است: آن عبارت است از چیزی که نفس انسان بدان آرامش پذیرد و آن را پسندیده و نیک بشمارد. و به معنی خیر نیز آمده است. و به معنی رزق و احسان

۱- زمخشری در «أساس البلاغۃ» گوید: و حَكْمُوه: جعلوه حَكْمًا. و حَكْمَه فِی مَالِه فاحتکم و تحكّم. و ابن منظور در «لسان العرب» گوید: و حَكْمُوه بینهم: أمره أن یحکم. و یقال: حَكَمْنَا فلاناً فیما بیننا أی أجزنا حکمه بیننا. و حَكْمَه فِی الأمر فاحتکم: جاز فیہ حکمه ... و یقال: حَكَمْتَه فِی مَالِی إذا جعلت الیه الحکم فیہ فاحتکم علیّ فی ذلك.

آمده است. و از این قبیل است کلامشان که می‌گویند: مَنْ كَانَ أَمِراً بِالْمَعْرُوفِ فَلْيَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ يَعْنِي «کسی که امر به خیر می‌کند باید با رفیق امر نماید و به قدری که بدان نیاز می‌باشد امر نماید.»

و در «مجمع البحرین» گوید: آیه قرآن: إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ؛ معروف اسمی است که جمیع آنچه را که از طاعت خدا شمرده شده است شامل می‌گردد، و هر چیزی که موجب تقرّب به سوی اوست، و احسان به مردم است، و هر چیزی که شرع، ما را به انجام آن از مُحَسِّنَاتِ فرا خوانده است و از مُقَبَّحَاتِ منع نموده است. و اگر می‌خواهی بگو: معروف، اسمی است برای هر فعلی که حُسنِ آن در شرع شناخته شده است و نیز در عقل جائی که در آن شرع ردّی و نزاعی ندارد.

و قول خداوند تعالی: فَأَمْسِكُوهُمْ بِالْمَعْرُوفِ^۲ یعنی با معاشرت نیکو و انفاق مناسب زن‌ها را پاسداری و نگاهداری کنید، أَوْ فَارِقُوهُمْ بِالْمَعْرُوفِ^۳ یعنی با نیکوئی آنان را ترک کنید تا از عده طلاق خارج شوند و از شما جدا گردند. و این کار بدون عنوان معروف صورت نپذیرد به اینکه مرد در عده رجوع کند، و سپس او را طلاق دهد تا زمان عده دراز گردد، و این عمل را به قصد ضرر و آزار زن انجام دهد. این عمل معروف نمی‌باشد.

و کلام خدا: إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفًا^۴ گفته شده است: مراد تعرض برای خطبه کردن اوست.

و کلام خدا: فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ^۵ یعنی به مقداری که سدّ حاجت کند، و برداشت قوت و خوراک داخل در معروف است. و منظور، شخص وصی و قیّم در اموال یتیمان است به مقداری که در امورشان صلاح به عمل آورده شود.

۱- آیه ۱۱۴ از سوره نساء: ۴.

۲ و ۳- آیه ۲ از سوره ۶۵: طلاق.

۴- آیه ۲۳۵ از سوره ۲: بقره.

۵- آیه ۶ از سوره ۴: نساء.

و کلام خدا: وَ صَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا^۱ یعنی با والدین خود به معروف مصاحبت نما! و معروف چیزی است که از زمره طاعت خدا دانسته شود، و منکر چیزی است که خارج از طاعت باشد.

و در «نهایه» ابن اثیر در ماده عَرَفَ گوید: در حدیث نام معروف مکرراً ذکر شده است و آن اسم جامعی است برای هر چه اطاعت خدا شناخته گردد، و موجب تقرب به او و احسان به مردم باشد؛ و هر چیزی که شرع ما را بدان فرا خوانده است، و از آن نهی نکرده از کارهای پسندیده و ترک افعال نکوهیده. و آن از صفات غالبه بر مردم است یعنی در میان مردم شناخته شده است، به طوری که اگر آن را ببینند انکار ننمایند.

و مَعْرُوف عبارت است از انصاف و حسن معاشرت با اهل و غیر اهل از سایر مردم. و منکر عبارت است از ضدّ جمیع آنچه که ذکر شد.

و در «صحاح اللّغة» گوید: معروف ضدّ منکر است، و عرف ضدّ نُکِر است. گفته می‌شود: أَوْلَاهُ عُرْفًا یعنی با او کار معروف و نیکوئی انجام داد.

و در «تاج العروس» گوید: معروف ضدّ منکر می‌باشد. خداوند تعالی می‌گوید: وَ أَمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ^۲ و در حدیث وارد است: صَنَائِعِ الْمَعْرُوفِ تَقِي مَصَارِعَ السُّوْءِ. «کارهای پسندیده، از افتادنها بد و ناهموار، انسان را حفظ می‌نماید.»

و راغب می‌گوید: معروف اسمی است برای هر چیزی که در عقل و شرع حسن آن شناخته گردیده است؛ و مُنْكَر اسمی است برای هر چیزی که در عقل و شرع ناشناخته گردیده است.

خدای تعالی می‌فرماید: تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ^۳. «امر می‌کنید شما به کارهای پسندیده، و نهی می‌کنید از کارهای ناپسند.» و خدای تعالی

۱- آیه ۱۵ از سوره ۳۱: لقمان.

۲- آیه ۱۷ از سوره ۳۱: لقمان.

۳- آیه ۱۱۰ از سوره ۳: آل عمران.

می‌گوید: «وَقَلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا^۱» و شما زنان گفتار پسندیده‌ای بگوئید.»

و از اینجاست که به میانه روی در بذل و بخشش، معروف گفته شده است، چرا که در عقل و شرع مستحسن به حساب آمده، مثل آیه: «وَمَنْ كَانَ فَقِيرًا فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ^۲». «و کسی که فقیر می‌باشد از اولیای ایتام می‌تواند از اموال آنان به قدر پسندیده و شایسته بخورد و استفاده نماید.»

و آیه: «وَلِلْمُطَلَّاتِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ^۳». «از برای زنهای طلاق داده شده، باید به طور پسندیده، متاعی را قرار دهند.» یعنی به طور اقتصاد و از روی احسان.

و مثل آیه: «قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتَّبِعُهَا أَذَى^۴». «گفتار نیک و پسندیده و دعای خیر برای فقرا بهتر است از صدقه‌ای که به آنان که به دنبال آن آزار و منت باشد.» یعنی رَدُّ بِالْجَمِيلِ وَ دَعَاءُ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ هَكَذَا.

و در «لسان العرب» گوید: معروف ضد منکر و عرف ضد نُکْر است. «أَوْلَاهُ عُرْفًا» یعنی مَعْرُوفًا. و معروف و عارفه خلاف نُکْر است و عرف و معروف به معنی جود می‌باشد...

و مَعْرُوف مانند عُرْف می‌باشد و گفتار خدای تعالی: «وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا^۵». «با آن دو تا: پدر و مادر در دنیا به طور معروف همنشینی کن!» یعنی مصاحب معروفی بوده باش.

زجّاج گوید: مراد از معروف در اینجا جمیع افعال مستحسنه می‌باشد.

و قول خداوند متعال: «وَأْتِمُرُوا بِبَيْنِكُمْ بِالْمَعْرُوفِ^۶» «در میان خود (در مورد شیر

۱- ذیل آیه ۳۲ از سوره ۳۳: احزاب.

۲- آیه ۶ از سوره ۴: نساء.

۳- آیه ۲۴۱ از سوره ۲: بقره.

۴- آیه ۲۶۳ از سوره ۲: بقره.

۵- آیه ۱۵ از سوره ۳۱: لقمان.

۶- آیه ۶ از سوره ۶۵: طلاق.

دادن فرزند) همگام و هم‌رای شوید.»

گفته شده است: در تفسیر این آیه آمده است که: معروف به معنی لباس و روپوش می‌باشد که مرد باید به زن عطا نماید. و نباید مرد در نفقه زنی که بچه او را شیر می‌دهد کوتاهی کند در صورتی که آن زن، مادر بچه بوده باشد. چون مادر بچه به بچه خود مهربان‌تر است از دایه.

در این صورت حق هر یک از مرد و زن به همدیگر آن می‌باشد که درباره طفل به طور معروف و شایسته همفکری و همکاری به عمل آورند.

باری منظور از این استشهادات لغویّه آن است که دانسته شود: لفظ عُرف و معروف در لغت چیز نیکو و پسندیده است. و چون عرف عام حق تألیف و ترجمه را عرف و معروف می‌داند، بنابراین به آیه: **وَأْمُرُ بِالْعُرْفِ** و آیه: **وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ** می‌توان استدلال بر مشروعیت حق التألیف و الترجمة والصناعة و الحرقة نمود.

اگر کسی بگوید: این عرفیت و معروفیت امروز کافی بر مصداقیت برای عرفیت زمان شارع نمی‌باشد، و ثابت نشود عرفیت در آن زمان، استدلال به این آیات مشکل است.

پاسخش آن است که: موضوعات عرفیه از عرف گرفته می‌شود، و ربطی به شرع ندارد. مثلاً در آیه **أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ** شما چه می‌گوئید؟!

غیر از این می‌گوئید: در هر زمان و در هر مکان، موضوعی تحقق پیدا کند که بر آن عنوان بیع صادق آید، حکم **أَحَلَّ اللَّهُ** آن را شامل می‌گردد؟ همین طور در موضوع عرف و معروف نیز چنین است. پس در هر زمان و در هر مکان در بین مردم حادثه‌ای پدید آید که مردم آن را معروف و نیکو دانند، و خلاف آن را منکر و زشت به شمار آورند، به حکم قرآن باید آن را مراعات کنند و آن را لازم و نیکو بشمارند، و از مخالفت با آن پرهیز نمایند.

۱- آیه ۲۷۵ از سوره ۲: بقره .

مگر آنکه نصی و تصریحی از طرف شارع بر خلافش رسیده باشد، مثلاً اگر در میان جامعه‌ای رائج گردد که: در هنگام غذا خوردن، دست خود را نشویند، و شستن دست را منکر دانند، و یا آنکه این طور رائج شود که: مردان با زنان اجنبی نامحرم دست دهند و مصافحه نمایند، و خلافش را زشت و ناپسند بدانند. در این صورت لازم نیست از امر عرفی پیروی کرد، زیرا که نص شرعی بر حرمت و یا بر کراهت آن وارد شده است. و این نص در حکم و دلیل مخصّص و مقیّد نسبت به عموماًت و مطلقاًت می‌باشد.

و نظیر این مسأله بسیار است.

و اما اگر هیچ دلیل مخصّص و مقیّدی در بین نباشد، و آن امر، مکروه و محرم به شمار نیاید، و عرف بنا به طرز تفکّر فطری و غریزی، و یا براساس تعلیمات اکتسابی، آن را نیکو و محترم بشمارد مراعات آن البته لازم می‌باشد.

قدیمی‌ترین نسخه صحیفه کامله خطیه که اخیراً به دست آمده است

فقط دارای ۴۰ دعا می‌باشد، و از صحیفه اصلیّه ۳۵ دعا کم دارد

در دوران حکومت طاغوت: محمدرضا پهلوی، و استانداری مخطّئه خراسان و نیابت تولیت آستان قدس حضرت ثامن الحجج سلام الله علیه: داود پیرنیا، و سرپرستی تعمیرات حرم مطهر مهندس انصاری، در هنگام برداشتن جرز و ستون حرم به واسطه توسعه مطاف زوآر، در میان ستون، سه چیز یافت شد که از جهت ارزشمندی و نفاست و دوری از دستبرد غارتگران و حفظ و صیانتشان، آنها را در وسط ستون و جرز حرم مبارک قرار داده و روی آن را بنائی کرده بودند.

این عمل در چه زمان، و به وسیله کدام حاکم قدرتمند و تصدّی و تسلط وی بر آستانه صورت گرفته است هیچ معلوم نیست؟ ولی از تاریخ نوشتجات و مکتوباتی که در آن بوده است، معلوم می‌شد: بعد از هفدهم شهر مبارک رمضان سنه چهار صد و بیست و نه هجریّه قمریّه می‌باشد.

آن سه چیز عبارت بودند از:

اول: حدود یک هزار و ششصد و پنجاه قسمت از قرآن کریم.

دوم: چهار عدد کتاب که یکی از آنها مجموعه‌ای است که دارای جلد مقوایی، و رنگ حنائی با سطور مختلف، و خط نسخ، و اندازه صفحه ۱۷/۵×۱۱/۵ سانتیمتر می‌باشد. این مجموعه دارای پنج کتاب است: اول قَوَارِعُ الْقُرْآن، دوم: جزوه‌ای که در آن آیات رُقِیْه و حِرْز می‌باشد. سوم صحیفه سجادیه. چهارم: کتاب المذکر و المونث، پنجم: رساله فی شهر رَجَب.

از این چهار کتاب، این مجموعه مذکوره بسیار ذقیمت و نفیس می‌باشد، ولیکن سه کتاب دگر بدین مقدار دارای اهمیت نیستند.^۱

سوم: جواهرات بسیار گرانقدر و نفیس بوده است که توسط داود پیرنیا و مهندس انصاری به سرقت رفته است.

صورت کل کتب مذکوره همراه با کتب به آقای دکتر احمد علی رجائی رئیس دانشکده ادبیات مشهد فرزند مزاربان فردوسی سپرده شده است، و آقای مهدی ولائی که متخصص نسخ خطیه و قدیمه‌اند و سالیان متمادی در آستان قدس برای خصوص این امور تصدی داشته‌اند، در آن زمان با وجود آنکه بازنشسته بوده‌اند اما به جهت انحصار ایشان در این فن باز به ایشان رجوع می‌شود و کتب به ایشان تحویل می‌گردد.

ایشان هم آن مجموعه و سایر کتب را بررسی نموده و برای آنها فهرست در مجموعه فهرست کتب خطی تنظیم می‌نمایند. تاریخ تحویل کتب به دکتر رجائی طبق گفتار خود ایشان (یعنی مهدی ولائی) در ۲۴ مرداد ماه ۱۳۴۹ شمسی بوده است.^{۳۲}

۱- شرح دیوان ابن مقبل و دو سه تا کتاب دعا.

۲- تاریخ صحیح اسلامی آن که تاریخ قمری می‌باشد عبارت است از: دوازدهم شهر جمادی‌الثانیه سنه یکهزار و سیصد و نود.

چون «صحیفه سجّادیّه» در این مجموعه، از جمله پنج کتابی می‌باشد که در یک مجلّد تجلید گردیده است، و یک کتاب آن در علائم شناختن لفظ مذکّر و مؤنث است، و بقیّه در قسمت دعا و کلام می‌باشد، لهذا در فهرست کتب خطّی کتابخانه آستان قدس رضوی، اول در قسمت کتب تفسیر و حکمت و کلام که جلد یازدهم از آن، و دوم در قسمت کتب صرف و نحو و ادبیّات که جلد دوازدهم از آن می‌باشد ضبط و ثبت گردیده است.^۱

و از مجموع آنچه که از این دو فهرست دستگیر می‌گردد، آن است که این مجموعه از فقهای حنفیّه و شافعیّه اوائل قرن پنجم هجریّه قمریّه، و از علمای نیشابور، و از ساکنان و عالمان و مدرّسان و زاهدان معروف در این بلده، و مدرسه

۳- مطالب مذکوره در اینجا توسط جناب برادر ارجمند حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محسن سعیدیان - دامت معالیه - از خود جناب محترم آقای مهدی ولائی - دام توفیقه - بوده است. آقای مهدی ولائی مردی خبیر و مطلع حدود هشتاد سال عمر دارد، و به واسطه نیاز آستان قدس فعلاً هم بدین مهم اشتغال دارد. او می‌گوید: داود پیرنیا مرد قبیح العمل و زشت‌کرداری بوده است و بسیاری از سیّئات او را برشمرده است. اقول: شاه خائن مدتی او را استاندار شیراز کرده بود. و شیرازی‌ها از سیّئات او را برشمرده است. اقول: شاه خائن مدتی او را پسر مشیرالدوله: حسن پیرنیا می‌باشد، که او و برادرش مؤتمن المُلک: حسین پیرنیا از رجال با اطلاع و خیرخواه دوره قاجاریّه و اوائل سلطنت پهلوی اول به حساب می‌آیند. مؤتمن الملک حسین پیرنیا پسری دارد به نام خسرو پیرنیا که حقّاً مرد مؤمن و متعهد و نمازگزار و خوش فکری است. با حقیر از قدیم الأیام سوابق دوستی و محبّت برقرار است و عجیب است از این دو پسر عم که یکی مانند داود پیرنیا با آن سوابق سیّئه و یکی مانند خسرو پیرنیا با این اعمال حسنه اهل مسجد و دعا و روزه و قرآن از آب در می‌آیند.

۱- جلد یازدهم از جناب محترم آقای حاج مهدی ولائی تنظیم شده است. و مجموعه مورد بحث ما در تحت شماره ۴۳۵ مجموعه ۱۲۴۰۵ از صفحه ۶۷۱ تا صفحه ۶۷۵ از آن را استیعاب کرده است، و جلد دوازدهم از جناب محترم آقای حاج غلامعلی عرفانیان تنظیم شده است. و این مجموعه در تحت شماره ۶۲۳ مجموعه ۱۲۴۰۵ از صفحه ۴۱۱ تا صفحه ۴۱۷ آن را شامل گردیده است.

این بلده می باشد.^۱

۱- چون علم برکیفیت کتابت و زمان و مکان و نویسنده و سایر خصوصیات آن بی مدخلیت از علم به جمیع محتویات مجموعه نمی باشد لهذا به طور اجمال مختصری از تمام مجموعه را که شامل پنج کتاب است از ج ۱۱ ص ۶۷۱ تا ص ۶۷۵ و ج ۱۲ ص ۴۱۱ تا ص ۴۱۷ فهرست کتب خطی کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی در اینجا ذکر می کنیم: مجموعه (۱۲۴۰۵) عربی، نسخه ای است فوق العاده نفیس مشتمل بر کتب مذکوره در ذیل:

أ- «قوارع القرآن» مرتب است بر سه جزو مشتمل بر مختاراتی از آیات قرآن کریم مذیل به چند حدیث در باب فضایل هر آیه، تألیف شیخ فقیه ابوعمرو محمد بن یحیی بن حسن که از مشایخ حدیث اهل سنت و جماعت و از فقهای شافعیه می باشد که به منظور مداومت بر تلاوت آنها به جهت دفع شر شیاطین تألیف نموده است. و از کتابت آن، ابو عبدالله احمد بن ابی عمر بن احمد اندرابی روز بیست و هفتم شعبان سنه چهار صد و بیست و نه فارغ گردیده است، و روز دوازدهم ماه مبارک رمضان ۴۲۹ در مدرسه ابوالحسن عبدالرحمن بن محمد جزنی واقع در نیشابور قرائت شده است.

ب- «جزء فیہ آیات الرقیة و الجرز» مؤلف این کتاب نیز مؤلف سابق الذکر است و کاتب آن نیز همان اندرابی می باشد که در سنه ۴۲۹ در همان سه روز مانده به ماه رمضان از کتابتش فارغ شده است. و در سیزدهم رمضان سنه ۴۲۹ قرائت گردیده است.

ج- «صحیفه کامله سجادیه» مشتمل است بر ۳۸ دعا از ادعیه صحیفه مبارکه سجادیه که در بعضی کلمات و فقرات با روایت سید نجم الدین بهاء الشرف ابوالحسن محمد کم و بیش اختلافاتی دارد بخصوص در سلسله روایت که از همه حیث یعنی چه از لحاظ تعداد و اسامی رواه، و چه از لحاظ طول متن حدیث به کلی با آن فرق دارد. نویسنده آن حسن بن ابراهیم بن محمد زامی در سوال سنه چهار صد و شانزده می باشد و مقابله آن با قرائت اسمعیل بن محمد قفال متحقق شده است و روایت آن را به زامی، ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن سلمه فرهادجردی نیشابوری اجازه داده است که آن را او از ابوبکر کرمانی روایت کند. و این نسخه را ابو عبدالله احمد بن ابی عمر زاهد یعنی همان نویسنده و کاتب «قوارع القرآن» بر مدرسه شیخ حامد ابن احمد در باب عزره وقف نموده است و تولیت آن را به عمر بن محمد حامدی واگذار کرده است.

د- کتاب «المذکر و المونث» مختصری است جامع و فوق العاده نافع در بیان علامت اسماء مؤنث در زبان عربی مرتب بر سه باب، کاتب این کتاب هم همان کاتب صحیفه یعنی حسن بن ابراهیم بن محمد زامی می باشد که در روز نوزدهم محرم الحرام شب شنبه از سنه چهار صد و

←

« صحیفه سجّادیه » کتاب سوم از این مجموعه می‌باشد، و در صفحه اول آن

مسطور است:

كِتَابُ الدَّعَوَاتِ مِنْ قِبَلِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ جَدِّ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ رَحْمَةَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَيُسَمَّى كِتَابَ الْكَامِلِ لِحُسْنِ مَا فِيهِ مِنَ الدَّعَوَاتِ. وَالْأَصْلُ لِأَبِي عَلِيٍّ الْحَسَنِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ الزَّامِيِّ الْهَيْصَمِيِّ أَسْعَدَهُ اللَّهُ.

« کتاب دعاها از گفتار علی بن الحسین جدّ جعفر بن محمد الصادق ابوعلی رحمه‌الله می‌باشد و به جهت نیکویی دعاهائی که در آن است، کتاب کامل نامیده می‌شود. این نسخه از کتاب، ملک ابوعلی: حسن بن ابراهیم بن محمد زامی، هیصمی أسعده الله می‌باشد. » و این حسن بن ابراهیم زامی نویسنده صحیفه است که تاریخ ختم را بدین گونه آورده است:

إِثْتَهَا الْمَأْثُورُ مِنَ الدَّعَوَاتِ عَنْ زَيْنِ الْعَابِدِينَ وَ حَافِدِ سَيِّدِ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ حَاتِمِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ، وَالصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ، وَ كَتَبَهُ الْحَسَنُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ الزَّامِيُّ^۱ فِي شَوَّالِ سَنَةِ سِتِّ عَشْرَةَ وَ أَرْبَعِ مِائَةٍ.

« به پایان رسید آنچه که از دعاهاى زين العابدين و نواده سید جمیع خلائق علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ختم کننده خلفای راشدین روایت گردیده است، و

← هفده نوشته است.

هـ - « رساله فی شهر رجب » این کتاب مختصری است در خصوص فضائل و اعمال شهر رجب به املاء حاکم ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله بن احمد حَسْکَانِی که در جواب حامد بن احمد بن جعفر در پانزده باب نوشته است.

۱- در فهرست، ج ۱۲ ص ۴۱۴ در تعلیقه گوید: همان جام است که در قدیم جزو کوره‌های نیشابور بوده مشتمل بر صد و هشتاد قریه و قصبه آن بوزجان بوده است. باری و از این کلام معلوم می‌شود که: در نسخه مطبوعه از این صحیفه که آن را إلزامی خوانده‌اند، نادرست می‌باشد. چرا که در این صورت باید با الف و لام آورده شود: الالزامی و اما جام و زام که یک لغت است چون بر آن الف و لام در آورند الزامی می‌گردد یعنی اهل جام.

صلوات و درود بر محمد و آل طیبین او باد. و نوشت این کتاب دعا را حسن بن ابراهیم بن محمد زامی (جامی) در شوال سال چهارصد و شانزده. «غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَ لَوْلَا ذَلِكَ وَ لَجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ».

و در آخر کتاب این عبارت است: سَبَّلَهُ^۱ صَاحِبُهُ الْعَادِمُ الْجَلِيلُ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ الْبُوزْجَانِيِّ عَلَى الْأُسْتَاذِ الْإِمَامِ الزَّاهِدِ أَبِي بَكْرٍ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ رضی الله عنه وَ عَلَيَّ أَوْلَادِهِ وَ عَلَيَّ كُلِّ مَنْهُمْ أَكْرَمَهُمُ اللَّهُ بِمَرْضَاتِهِ لِيَقْرَأَ عَلَيَّ رَأْسَ الْعَوَامِ فِي التَّصْفِ مِنْ رَجَبِ يَوْمِ الْاِسْتِفْتَاكِ مَا دَامَ هَذَا الْجَزْءُ بَاقِيًا، رَجَا دَعْوَةَ صَالِحَةٍ مِنْهُمْ، يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ عَمَلَهُ وَ حَقَّقَ رَجَاهُ وَ أَمَلَهُ، وَ أَصْلَحَ آخِرَهُ وَ أَوْلَهُ.

« صاحب این کتاب، خادم بزرگوار: ابوالحسن علی بن ابراهیم بوزجانی، آن را وقف نمود بر استاد امام زاهد: ابوبکر محمد بن حسن رضی الله عنه و بر اولاد وی، و بر هر یک از ایشان - که خداوند آنان را به مرضات و ستودگیهای خود گرامی بدارد - برای آنکه آن را در سر هر سال در نیمه ماه رجب که روز استفتاح نامیده می شود، تا زمانی که این جزوه باقی است آن را بخوانند. از ایشان امید دعای صالح را دارم که: خداوند از او عملش را قبول فرماید و آرزویش و امیدش را برآورد، و آخر و اول امر او را اصلاح نماید.»

و از اینجا به دست آمد که این نسخه، نسخه وقفی است، و آنکه صاحبان تنظیم فهرست ها گفته اند: واقف شناخته نشد،^۲ واقف نامعلوم^۳ است، درست می باشد.

باید دانست که، کاتب صحیفه، پس از خاتمه آن، از سفیان بن عیینه از زهری

۱- در أقرب الموارد گوید: سَبَّلَهُ: جعله فی سُبُلِ اللّٰه. أى سبیل الخیر یقال: سَبَّلَ ضیعتَه. و فی الحدیث: « احبس أصلها و سَبَّلَ ثمرتها» و- الثئیء: أباحه كأنه جعل إلیه طریقاً مطروقةً.

۲ و ۳- «فهرست» ج ۱۱ ص ۶۷۵، و «فهرست» ج ۱۲ ص ۴۱۷. زیرا مراد این می باشد که:

علی بن ابراهیم بوزجانی را نشناختیم چه کسی است، نه آنکه برای وقف نسخه، واقفی معلوم نگشت.

محمد بن شهاب از حضرت علی بن الحسین علیه السلام مناجاتی را که حاوی اشعاری می‌باشد، و با نفس خود مخاطبه و با پروردگارش گفتگو دارند، و اول آن این است: **يَا نَفْسُ حَتَّامَ إِلَى الْحَيَوَةِ سَكُونِكَ**^۱، با همه طولش ذکر می‌کند، و سپس

۱- این مناجات را بتمامها محدث نوری در «صحیفه رابعه سجّادیه» از ص ۲۹ تا ص ۳۸ و آیه الله امین عاملی در «صحیفه خامسه» از ص ۲۵۹ تا ص ۲۶۷ ذکر نموده‌اند. هر دو بزرگوار از شیخ ابراهیم کفعمی در «بلد الامین» و گفته‌اند: و ما آن را بتمامها تبرکاً و تأسیاً به شیخ حرّ عاملی ذکر می‌کنیم چون او ندبه دیگری را از امام علیه السلام ذکر نموده است که اول آن آه و انفساه است و در آخر «صحیفه ثانیه» آورده است و آن از نسخ این ندبه می‌باشد، و علامه سندش را در اجازه به بنی زهره این طور آورده است: و از آنهاست ندبه‌ای برای مولانا زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام که آن را حسن بن دربی از نجم‌الدین عبدالله جعفر دوریستی از ضیاءالدین ابوالرضا فضل الله بن علی الحسینی در کاشان از ابوجعفر محمد بن علی بن حسین مقری نیشابوری از حاکم ابوالقاسم عبدالله بن عبدالله حسنکائی از ابوالقاسم علی بن محمد عمّری از ابوجعفر محمد بن بابویه از ابومحمد قاسم بن محمد استرابادی از عبدالملک بن ابراهیم و علی بن محمد بن سنان از ابو یحیی بن عبدالله بن یزید مقری از سفیان بن عیینه از زهری روایت می‌کند که گفت: شنیدم از مولانا زین العابدین علیه السلام که با نفس خود محاسبه، و با خدای خود مناجات داشت و می‌گفت: **يا نفس حَتَّامِ اِلَى الْحَيَوَةِ سَكُونِكَ!**؟ تا آخر عبارت حضرت که: **وَاَجْعَلْنَا مِنْ سَكَّانِ دَارِ النَّعِيمِ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ** می‌باشد. مرحوم امین پس از آن می‌گوید: اقول: ابن شهر آشوب در «مناقب» خود، مختصری از این ندبه را بدین صورت ذکر کرده است و گفته است: و از برای زهد حضرت سجاد علیه السلام برای تو همان بس است آنچه در صحیفه کامله و ندبه‌های مرویه از او وارد است. از آن زمره می‌باشد آنچه را که زهّری روایت نموده است: **يا نفس حَتَّامِ اِلَى الْحَيَوَةِ سَكُونِكَ، و اِلَى الدُّنْيَا و عمارتها ركونك؟ اَمَّا اعتبرتِ بَمَنْ مَضَى مِنْ اَسْلَافِكَ و مَنْ وارتَه الارض من الالفك - االى قوله - : و ضمتهم تحت التراب الحفائر.**

۲- باید دانست که: حَتَّام از جهت رسم الخط باید با الف نوشته گردد. و محدث نوری در «صحیفه رابعه» ص ۳۰ با یاء نوشته است (حتّی م) و آیه الله امین در «صحیفه خامسه» ص ۲۶۰: **حتّی متی** ذکر کرده است و در بین الهالین حَتَّام را به عنوان نسخه بدل ذکر نموده است. و در هر صورت حَتَّام با اَلَف باید نوشته گردد. و در عبارت صحیفه اخیر به دست آمده نیز حَتَّام آمده است و معلّق آن جناب غلامعلی عرفانیان در تعلیقه گوید: صریحاً و واضحاً در دو موضع از مناجات مذکوره این طور وارد شده است و هیئت صحیح همین است چه به موجب قاعده صرف در صورت اتّصال الی و علی و حتّی به ماء استفهامیه حرف آخر آنها بعد از حذف الف

←

دعای نیکوئی به قدر دو صفحه می‌آورد که اولش این است: **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ الَّذِي خَلَقْتَهُ مِنْ شَجَرَةٍ أَصْلُهَا إِبْرَاهِيمُ الْخَلِيلُ، وَفَرَعُهَا الذَّبِيحُ إِسْمَاعِيلُ، وَعَلَى آلِهِ الْعُرَّةِ الْبَهَائِلِ.**

و بعد از آن دعائی برای ختم قرآن در چهار سطر ذکر می‌کند، بدین گونه که: **اللَّهُمَّ أَنْتَ عَلَّمْتَنَا قَبْلَ رَعْبَتِنَا فِي تَعْلَمِهِ - تا آخر.**

و آنگاه می‌گوید: مقابله این کتاب از اول آن تا اینجا با اصل آن با قرائت برادرم: اسمعیل بن محمد قفال، آید الله - بارک الله فيه لمن نظر فيه مستفيدا - انجام گرفت. و سپس صورت اجازه روایت خود را بدین طریق می‌نویسد: اجازه داد به من برادرم ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن سلمة فرهاذجریدی - سلمه الله - که این صحیفه را بتمامها از او از ابوبکر کرمانی رحمه الله با روایت او از رجالش، همان‌طور که آن را نوشتیم روایت نمایم.

و در ورقه بعدی سلسله رجال روایت را بدین گونه می‌آورد: **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.** استاد ابوبکر محمد بن علی کرمان رضی الله عنه گفت: خبر داد به ما بندار بن یحیی بزوزن که گفت: خبر داد به من ابوالحسن محمد بن یحیی بن سهل الدُّهْنِي (الرُّهْنِي) هم خوانده می‌شد) که گفت: حدیث کرد ما را ابو علی محمد بن همام بن سهیل

← «ما» حتماً باید به صورت اَلَف نوشته شود. یعنی به صورت «إِلَام و عِلَام و حِتَام» یعنی غلط است نوشتن آنها به صورت «إِلِي م و حَتِي م» و رضی در شرح شافیه (۱۳۸) به بعد و قسمت اخیر آن معنون به باب الخَطِّ) حتی اعتراض دارد که: یاء مَتِي را در اتّصال به ماء استفهامیه چرا نباید مانند کلمات مذکوره با اَلَف نوشت؟!

و اجهوری صریحاً می‌گوید: «و لأجل اتّصال الحرف الجار لما الاستفهاميّة بها كتب نحو حِتَام و عِلَام و إِلَام بالفتات» (شرح منظومه رسم ضمن مجموعه شماره ۱۲۷۹۲ محفوظ در کتابخانه آستان قدس، ورق دوم) و علامه اثیرالدین ابوحنّان أندلسی نیز به صراحت تمام می‌گوید: «فإن وليت ما الاستفهاميّة حتى أو إلى أو على كتبن بالألف» (التدويل و التكميل أيضاً نسخة كتابخانه مذکور تحت رقم ۳۹۲۶ هجده ورق مانده به آخر نسخه) (جلد دوازدهم فهرست نسخه‌های کتب خطی آستان قدس رضوی ص ۴۱۴).

اسکافی که گفت: حدیث کرد ما را علی بن مالک که گفت: حدیث کرد ما را احمد بن عبدالله که گفت: حدیث کرد ما را محمد بن صالح از عُمَیر بن متوکل بن هَرُونَ که گفت: حدیث کرد مرا پدرم متوکل که گفت: من یحیی بن زید بن علی بن الحسین رضی الله عنه را پس از کشته شدن پدرش در حالی که به سوی خراسان می‌رفت ملاقات نمودم و بر او سلام کردم.

در اینجا این راوی شرح ملاقات و گفتگویی را که میان او و حضرت یحیی بن زید صورت پذیرفته است بیان می‌کند تا می‌رسد بدینجا که: محمد و ابراهیم از نزد حضرت صادق علیه السلام برخاستند در حالی که می‌گفتند: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. و متوکل دفتری را طلبید برای اینکه صحیفه را بنویسد و به حمد خداوند و مَنْ و فضل او، صحیفه بتمامها این می‌باشد.

این آخرین عبارتی است از شرح مقدمه سند صحیفه که اولاً برخلاف صحیفه مشهوره متداوله، و بر خلاف سایر کتب که سند را در اول آن می‌آورند، اینجا در آخر آورده است. و ثانیاً دنباله حدیث را که حضرت برای متوکل بن هرون بیان کرده‌اند از رؤیای رسول الله صلی الله علیه و آله، و حکومت بنی امیه و تفسیر آیه مبارکه: لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ را تا آخر به کلی ساقط نموده است.

تعداد ادعیه صحیفه یافت شده ۴۰ عدد می‌باشد

در این صحیفه مجموعاً از ادعیه « صحیفه کامله » مشهوره ۱۵ دعا کمتر می‌باشد، و لهذا نسبت بدان در حکم ناقص است. زیرا از ادعیه مشهوره فقط ۳۹ دعا را واجد است، و چون یک دعا در تحت عنوان « وَ مِنْ دُعَائِهِ فِي الشُّكُورَى » بر صحیفه مشهوره اضافه دارد، لهذا مجموعاً ۴۰ دعا می‌شود. و علت آنکه در فهرست آن را ۳۸ دعا به شمار آورده‌اند آن است که: در دو جا در صحیفه مشهوره دو دعا را مستقل و در تحت عنوانی مخصوص ذکر نموده است که در صحیفه یافت شده آن دو را متمم دعای سابق به حساب آورده است:

اول در صفحه ۳۹ از نسخه یافت شده، بعد از کلمه: بِسْمِیُوفِ اَعْدَائِهِ سه نقطه گذاشته شده. و سپس مرقوم داشته: وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا... که این قسمت را در نسخه‌های صحیفه مشهوره تحت عنوان «الصَّلَاةُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ» آورده است.

دوم در صفحه ۴۱ از نسخه یافت شده، بعد از کلمه «وَلَا يَخَافُ اِغْفَالُكَ ثَوَابَ مَنْ اَرْضَاكَ» بلافاصله آمده است: «يَا مَنْ لَا تَقْضِي عَجَائِبُ عَظَمَتِهِ»... که این قسمت در نسخ صحیفه مشهوره تحت عنوان «دُعَاؤُهُ لِنَفْسِهِ وَخَاصَّتِهِ» آمده است.

و چون می‌دانیم: مقدار ادعیه صحیفه مشهوره فعلاً در دست ما ۵۴ دعا می‌باشد بنابراین مقدار ادعیه صحیفه یافت شده، از ادعیه آن ۱۵ عدد کمتر، و از مجموع شمارش ادعیه ۱۴ عدد کمتر دارد. و لهذا گفتیم: این نسخه، حکم نسخه ناقصی می‌باشد که از صحیفه یافت شده است.

باید دانست که: تحقیقات ما از روی عین نسخه یافت شده که مجموعاً ۱۰۱ ورق می‌باشد، و صحیفه بخصوصها از ورق ۴۰ تا ورق ۸۳ از آن را استیعاب نموده است، می‌باشد نه از روی نسخه عکسی و فتوگرافی آن.

این از جهت متن، و اما از جهت سند دیدیم که: راویان آن همه از اهل تسنن و عامی مذهب بوده‌اند و حجیتی فی نفسها در کلام و نقلشان نمی‌باشد و فقط این صحیفه به واسطه قدمت تاریخ آن که سنه ۴۱۶ است، با این نقصان، و با این سند، فقط می‌تواند مؤید صحیفه کامله مشهوره بوده باشد.

اصل، صحیفه مشهوره است و این صحیفه مؤید آن، و البته باید جدا طبع گردد، و ادعیه و عبارات آن و سند و تاریخچه مقدمه آن با صحیفه مشهوره، خلط نگردد.

در همین تابستان که جناب صدیق ارجمند دانشمند و محقق و شیعه شناس:

حضرت آیة‌الله حاج سید عزیز الله طباطبائی^۱ برای دیدن حقیر در بنده منزل به عنوان عیادت و دیدار بذل مرحمت نمودند، چون از این صحیفه سخن به میان آمد فرمودند: حضرت سید العلماء الکرام رفیق گرامی دیرین، جناب آیة‌الله حاج سید احمد فهری زنجانی در شام این صحیفه را طبع فرموده‌اند، یک نسخه از آن لازم است به دست شما برسد. حقیر فوراً پیغام کردم به جناب آقای حاج ابوموسی جعفر مَحیی مدیر مکتب التبرّعات و الاستلامات فی الصَّحْن الشَّرِیف در زینبیه شام

۱- دانشمند و محقق برومند جناب آقای حاج سید عزیز الله طباطبائی دامت برکاته، نواده دختری مرحوم آیة‌الله آقا سید محمد کاظم یزدی می‌باشند، بدین گونه که: مادر ایشان مُسَمّاة به بتول صبیة آقا سید احمد سومین پسر مرحوم یزدی است. و پسر اول ایشان آقا سید محمد، و پسر دوم ایشان آقا سید علی بوده است. علویّه بتول با سید جواد طباطبائی یزدی که وی نیز از ارحام مرحوم سید آیة‌الله یزدی بوده است ازدواج کرده است. مادر علویّه بتول: بی‌بی بیگم می‌باشد که او دختر خدیجه، و خدیجه دختر زهراء، بنت شیخ مرتضی انصاری است. و علیهذا شیخ انصاری جدّ اُمّی با فاصله چهار مادر نسبت به آیة‌الله حاج سید عزیز الله طباطبائی هستند. یعنی مادرِ مادرِ مادرِ ایشان. همان طور که مرحوم آیة‌الله حاج ملا مهدی نراقی، جدّ اُمّی حقیر با فاصله چهار مادر است.

بی‌بی بیگم خواهر آیة‌الله: مرحوم حاج سید محمد علی سبط هستند و علیهذا آقای سبط، دائی مادر آقای طباطبائی می‌باشند. مرحوم آیة‌الله سید محمد علی سبط فرزند سید محمد نبی فرزند حاج سید موسی فرزند سید اسمعیل فرزند سید حسین فرزند سید عبدالباقی می‌باشند که ترجمه احوال ایشان در کتاب «أعیان الشّیعة» مذکور است. و از طرف مادر: نام مادرشان خدیجه دختر زهراء بنت شیخ انصاری است، و نام داماد شیخ که مرحومه زهراء را به حباله نکاح خویش در آورده است سید محمد طاهر می‌باشد.

پدر: سید محمد نبی



سید محمد علی سبط



مادر: خدیجه ← زهراء ← شیخ انصاری



پدر: سید محمد طاهر

که یک نسخه برای حقیر بفرستند، و بعد از قریب بیست روز نسخه‌ای از صحیفه یافت شده، با طبع و خط و سلیقه بسیار راقی، و با مقدمه‌ای به قلم شریف خود آیه‌الله فهری واصل شد.^۱ در همین اوان نیز نسخه‌ای فارسی به نام «شرح و ترجمه صحیفه سجادیه» تألیف حضرت ایشان که در طهران به طبع رسیده بود، مجلد اول آن به دست حقیر رسید^۲ و الحمدلله و المنة چنان سرشار و شاداب انوار قدسیه حضرت سجاد علیه السلام توسط جناب ایشان و قلم ایشان و برکات ایشان شدیم که حدّ وصف ندارد.

اما چنانکه از بیان ایشان در موارد اختلاف میان نسخه صحیفه مشهوره و میان نسخه یافت شده برمی‌آید، مجموع اختلافات به هشت مورد بازگشت می‌کند که پنج مورد از آن جزء امتیازات نسخه به دست آمده به حساب می‌آید. این نظریه امتیاز در نزد حقیر نادرست آمد، لهذا بر خود حتم دیدم که در اینجا که بهترین موقع و محل برای معرفی صحیفه سجادیه می‌باشد به عرض برسانم:

امتیاز اول: قدمت نسخه است. چون تاریخ کتابت آن سنه ۴۱۶ هجریه قمریه می‌باشد با وجود آنکه قدیمی‌ترین نسخه‌های موجود از صحیفه در جهان که در دسترس می‌باشند تاریخ کتابتشان ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۷ می‌باشد و از آنها که بگذریم نسخه‌ای به خط شهید اول است که میلادش ۷۳۴ و نیل به فوز شهادتش در ۷۸۴ است.

پاسخ آن است که: قدمت نسخه به خودی خود موجب امتیاز نمی‌گردد تا مستند به اصل صحیح و راویان معتبر و صحیح و ثقه نگردد، و بر آنها تکیه نزنند. در جایی که خود ایشان اعتراف بر تواتر سند صحیفه دارند، و همین صحیفه مشهوره فعلیه از زمان خود امام علیه السلام و در هر عصری و در هر مصری تواتر خود را به اعلی درجه از اتقان حفظ نموده است، دیگر چه نیازی به لزوم قدمت نسخه

۱- «الصحیفه السجادیة الكاملة» المورخة ۴۱۶ هـ ق خط استاد محمد عدنان سنفتقی

مطبعة شام دارطلاس.

۲- چاپ پیام، انتشارات مفید، چاپ اول.

فی حدّ نفسها می‌باشد. زیرا تواتر نسخه مشهوره قدمتش قبل از سنه ۴۱۶ بوده است، و در خود آن سنه، و بعد از آن، خواه نسخه‌ای خطی از آن در جهان یافت بشود یا نشود.

و به عبارت دیگر، معنی تواتر آن است که: از زمان ما در یکایک از زمانها تا عصر خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام، همین صحیفه مشهوره، با عین این ادعیه، و عین این تعداد دعا، و عین این عبارات، قطعیت و یقینیت دارد. یعنی در خود زمان سنه ۴۱۶ هم با همان صحیفه روبرو و مواجه بوده، و موجودیت خود را ارائه می‌دهد، و یقینی بودن خود را اگر چه در آن زمان هم نسخه‌ای از آن یافت نشود، در برابر آن صحیفه که هم نقصان از جهت کمیّت دارد، و هم از جهت شرح مقدمه، و هم از جهت راویان مجهول الحال عامی مذهب که برای ما وثوقشان به اثبات نرسیده است، تحکیم و اثبات می‌کند، و آن صحیفه را پس می‌زند، و در برابر موارد اختلاف خود عرض اندام نموده جلوه‌گری می‌نماید.

مثلاً شما فرض کنید: اینک یک نسخه خطی از قرآن کریم در عالم یافت نشود، آنگاه یک نسخه خطی بسیار نفیس متعلق به زمان هارون الرشید مثلاً کشف گردد که در آن بعضی از سوره‌های قرآن موجود نباشد، و یا در بعضی از آیات، عبارتی مخالف با این آیات به چشم بخورد، آیا شما در این مورد و این فرض چه می‌گوئید؟! آیا می‌گوئید: آن نسخه چون بسیار نفیس و عتیق می‌باشد، مقدم است بر این قرآنهاى معموله مَقْرُوه؟!

و یا آنکه بدان نسخه اعتنائی در برابر قرآن نمی‌نمائید؟! و به واسطه تواتر حتمیه قرآن، دست از آن نسخه برمی‌دارید و فقط از آن به عنوان شاهدی برای آیات و سوره قرآن استفاده می‌کنید؟!

در جائی که آن نسخه قدیمه عتیقه مکتوبه در سنه ۴۱۶، هم از جهت سند اعتبار لازم را ندارد، و هم از جهت کمیّت، در آن نقصان چشمگیری موجود می‌باشد، و هم از جهت حذف بیان رؤیای رسول الله، و تعبیر آن به حکومت بنی امیه و تفسیر

آیه قدر، در آن اسقاط معتنا بهی که موافق آراء سنی مذهبان و راویان آن می باشد، ملاحظه می گردد، در این صورت نفس قدمت آن چگونه می تواند بدان ارزش علمی و تاریخی ببخشد؟!

بنابراین قدمت هر کتابی هنگامی می تواند ارزش علمی و تحقیقی داشته باشد که مبتنی بر اصول علمی آن کتاب و یا آن فن بوده باشد، نه مخالف با آن. و به لسان دانش: ارزش کشف آثار باستانی رابطه مستقیم دارد به نحو آلیت و مرآتیت بر تحقق و تثبیت فرضیه علمی که نمایشگر آن می باشد، نه به نحو موضوعیت.

بنابراین کشف یک صفحه از کلام افلاطون که انتسابش به وی محقق گردد، ارزشمندتر است از کشف کتاب قطوری که انتسابش به او مشکوک باشد، گرچه تاریخ کتابت آن کتاب قطور مشکوک، هزار سال جلوتر از این صفحه متیقنه، در خارج صورت گرفته باشد.

امتیاز دوم: بلاغت چشمگیری است که در اکثر موارد اختلاف با نسخه معروفه به چشم می خورد.

پاسخ آن است که: ما آنچه تفحص کردیم و میان عبارات و کلمات صحیفه مشهوره با صحیفه به دست آمده مقابله انداختیم، نه بلاغت چشمگیر، و نه غیر چشمگیر را در آن که مزید بر صحیفه مشهوره باشد نیافتیم. بلکه از جهت بلاغت با جرح و تعدیها، و کسر و انکسارهایی که به عمل آمد، هر دو صحیفه دارای درجه واحدی از بلاغت می باشند. و اینک شرح مختصری را در این باره راجع بخصوص **يَا مَنْ تُحَلُّ بِهٖ عَقْدُ الْمَكَارِهِ** را در اینجا ذکر می کنیم، و میان یکایک از جملات و کلماتی که با هم اختلاف دارند مقایسه نموده و بالأخره سرهم جمع بندی می نمائیم تا معلوم شود: در بلاغت صحیفه یافت شده نسبت به صحیفه موجوده مشهوره، امتیازی وجود ندارد.

این دعا در صحیفه مشهوره به اسم «**دَعَاؤُهُ فِي الْمُهْمَاتِ**» و در صحیفه به دست

آمده به اسم و مِنْ دُعَائِهِ إِذَا نَزَلَتْ بِهِ مُهَمَّةٌ^۱ می‌باشد.

در مشهوره: وَ يَا مَنْ يُفْتَأُ بِهِ حَدُّ الشَّدَائِدِ است.

و در به دست آمده: وَ يَا مَنْ يُفْتَأُ بِهِ حَمَى الشَّدَائِدِ می‌باشد.

حَدُّ الشَّدَائِدِ - حَدُّ الشَّرَابِ: سَوْرَتِهِ. حَدُّ السَّيْفِ: مَقْطَعُهُ. مِنَ الْإِنْسَانِ: بِأَسْهُ وَ

مابعتریه مِنَ الْغَضَبِ. مِنْ كُلِّ شَيْءٍ: شِبَاهُهُ وَ حِدَّتُهُ.

حَمَى الشَّدَائِدِ. وَ صَحِيحٌ حَمَى الشَّدَائِدِ است نه حَمَى الشَّدَائِدِ. زیرا حَمَى به

معنی حرارت و گرمی است. حَمَى يَحْمَى حَمِيًّا وَ حُمِيًّا وَ حُمُوًّا النَّارُ: اشْتَدَّ حَرُّهَا.

فَتَأُ يُفْتَأُ فَتَأُ وَ فُتُوًّا الْقِدْرُ: سَكَنَ غَلِيَانَهَا. الْغَضَبُ: سَكَنَ حَدَّتَهُ.

بنابراین هر دو لغت خوب است. چون فَتَأُ حَدَّهُ به معنی ساکن کردن شدت و

حِدَّتِ است. وَ فَتَأُ حَمِيَّهُ به معنی فرو نشانیدن گرمی و حرارت می‌باشد.

در مشهوره: وَ يَا مَنْ يُلْتَمَسُ مِنْهُ الْمَخْرَجُ إِلَى رَوْحِ الْفَرْجِ.

در به دست آمده: وَ يَا مَنْ يُلْتَمَسُ بِهِ الْمَخْرَجُ إِلَى مَحَلِّ الْفَرْجِ.

در کلمه مِنْهُ و بِهِ تفاوتی وجود ندارد. و اما رَوْحِ الْفَرْجِ که در مشهوره می‌باشد

بلاغتش بیشتر است از به دست آمده که مَحَلِّ الْفَرْجِ است. زیرا رَوْحِ به معنی

راحت، نسیم، عدالتی که دردمند و شِکُوهِ دار را راحت می‌بخشد، نصرت، فرح و

رحمت وارد شده است و البته از محل فرج یعنی جای فرج ابلغ می‌باشد، چرا که در

محل فرج این لطائف رَوْحِ فرج به دست نمی‌آید.

در مشهوره: ذَلَّتْ لِقُدْرَتِكَ الصَّعَابُ.

در به دست آمده: ذَلَّتْ بِقُدْرَتِكَ الصَّعَابُ.

لام به معنی تعدیه، و بَاءُ به معنی تسبیب است و تفاوتی ندارد.

در مشهوره: وَ تَسَبَّبَتْ بِلُطْفِكَ الْأَسْبَابُ.

۱- «الصَّحِيفَةُ الْكَامِلَةُ السَّجَادِيَّةُ» طبع اول از دار طلاس، مطبعة الشام. نشر و مقدمه آية الله

در به دست آمده: وَ تَشَبَّكَتْ بِلُطْفِكَ الْأَسْبَابُ.

تَسَبَّبَ اسباب یعنی واسطه و وسیله قرار گرفتن اسباب است برای اجرای امر تو! و تَشَبَّكَتْ اسباب یعنی اختلاط و درهم اثر کردن. اَشْتَبَكَتْ وَ تَشَبَّكَتْ: یعنی اختلط و امتزج. تَدَاخَلَ بَعْضُهُ فِی بَعْضٍ. هر دو معنی، راقی و فصیح می باشد.

در مشهوره: وَ جَرَى بِقُدْرَتِكَ الْقَضَاءُ.

در بدست آمده: وَ جَرَى بِطَاعَتِكَ الْقَضَاءُ.

جریان امور و قضای الهی طبق قدرت او، و یا طبق طاعت او، هر دو صحیح است.

در مشهوره: وَ مَضَّتْ عَلَيَّ إِرَادَتِكَ الْأَشْيَاءُ.

در به دست آمده: وَ مَضَّتْ عَلَيَّ ذِكْرُكَ الْأَشْيَاءُ.

ذَكْرٌ به معنی تسبیح و تمجید و آوازه و صیت می باشد. و اراده او به معنی گذشتن امور و جریان اشیاء طبق اراده خدا. و البته این ابلغ است تا گذشتن آنها طبق تسبیح و یاد خدا.

در مشهوره: وَ قَدْ نَزَلَ بِي.

در به دست آمده: قَدْ نَزَلَ بِي.

با واو شیرین تر و ملیح تر است.

در مشهوره: مَا قَدْ تَكَادَنِي ثِقْلُهُ.

در به دست آمده: مَا قَدْ تَكَادَنِي ثِقْلُهُ.

تَكَادَ وَ تَكَادَ هِرْ دُو از باب كَادَ می باشد. تَكَادَ وَ تَكَادَ الْأَمْرُ فَلَانًا: شَقَّ عَلَيْهِ، از

باب تَفَعَّلَ وَ تَفَاعَلَ است. و هر دو دارای یک معنی می باشند و فرق ندارند.

در مشهوره: وَ أَلَمَّ بِي مَا قَدْ بَهَظَنِي حِمْلُهُ.

در به دست آمده: وَ أَلَمَّ بِي مَا قَدْ بَهَظَنِي حِمْلُهُ.

بَهَظُهُ يَبْهَظُهُ بَهَظًا وَ أَبْهَظُهُ الْحَمْلُ أَوْ الْأَمْرُ: أَثْقَلَهُ وَ سَبَّبَ لَهُ مَشَقَّةً.

حَمْلٌ مصدر است به معنی بار کردن و حِمْلٌ اسم مصدر است به معنی بار و

حملی که برمی دارند، و هر دو معنی خوب است بدون تفاوت.

در مشهوره: **وَلَا فَاتِحَ لِمَا أُغْلِقْتَ وَلَا مُغْلِقَ لِمَا فَتَحْتَ وَلَا مُيسِّرَ لِمَا عَسَّرْتَ وَلَا نَاصِرَ لِمَنْ خَذَلْتَ، فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَافْتَحْ لِي يَا رَبَّ بَابَ الْفَرَجِ بَطْوَلِكَ!**

در به دست آمده: **وَلَا فَاتِحَ لِمَا أُغْلِقْتَ فَافْتَحْ لِي إِلَهِي أَبْوَابَ الْفَرَجِ بَطْوَلِكَ.**

معلوم است که مشهوره فصیح‌تر و بلیغ‌تر است. مُغْلِقَ را در برابر فَاتِحَ آوردن، و دو جمله: **لَا مُيسِّرَ لِمَا عَسَّرْتَ** و **لَا نَاصِرَ لِمَنْ خَذَلْتَ** با آن معانی راقیه و عالیه و سپس ذکر صلوات بر محمد و آل او، همه و همه در رساندن انحصار امر تدبیر به دست خداوند ابلغ می‌باشد، و در حقیقت در اینجا می‌توان گفت: صحیفه به دست آمده در این جملات ناقص می‌باشد.

در مشهوره: **وَأَنْلِنِي حُسْنَ النَّظَرِ فِيمَا شَكَوْتُ!**

در به دست آمده: **وَأَنْلِنِي حُسْنَ النَّظَرِ فِيمَا شَكَوْتُ إِلَيْكَ!**

تفاوتی ندارد لجواز حذف ما یعلم.

در مشهوره: **وَأَذِقْنِي حَلَاوَةَ الصُّنْعِ فِيمَا سَأَلْتُ!**

در به دست آمده: **وَأَذِقْنِي حَلَاوَةَ الصُّنْعِ فِيمَا سَأَلْتُكَ!**

این هم بعینه مثل سابق می‌باشد و تفاوتی ندارد.

در مشهوره: **وَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَفَرَجًا هَنِيئًا!**

در به دست آمده: **وَهَبْ لِي إِلَهِي مِنْ لَدُنْكَ فَرَجًا هَنِيئًا!**

هَنِيءٌ و **هَنِيٌّ** هر دو از یک باب و یک صیغه و دارای دو إعلال است به معنی گوارا و بدون مشقّت از ماده هَنَأَ هَنَأً مهموز اللّام که جایز است همزه آن را به یاء إبدال نمود، و یاء را در یاء ادغام کرد تا هَنِيٌّ گردد، و بدون تفاوت است. و در کامله لفظ «رحمت» آمده است که در ناقصه به دست آمده، افتاده است. و الأصل عدم الزیادة،

لاعدم التّقیصه. و عطف فرج بر رحمت مستحسن می‌باشد.

در مشهوره: **وَلَا تَسْئَلْنِي بِالْإِهْتِمَامِ عَنْ تَعَاهُدِ فُرُوضِكَ!**

در به دست آمده: **وَلَا تَسْئَلْنِي بِالْإِهْتِمَامِ عَنْ تَعَهُدِ فُرُوضِكَ!**

تَعَاهُدًا وَتَعَهُدًا وَعَتَهْدَ الشَّيْءِ: تَحَفُّظًا بِهِ وَتَفَقُّدًا. جَدَدَ الْعُهُدِ بِهِ. بنابراین هیچ

تفاوتی میان دو عبارت نمی‌باشد، زیرا هر دو دارای یک معنی از دو باب می‌باشند.

در مشهوره: **وَ اسْتِعْمَالِ سُنَّتِكَ!**

در به دست آمده: **وَ اسْتِعْمَالِ سُنَّتِكَ!**

چون سُنُّن جمع سنت است، در برابر فروض که آن نیز جمع فرض است ابلغ می‌باشد.

در مشهوره: **فَقَدْ ضِيقْتُ لِمَا نَزَلَ بِي يَا رَبِّ ذُرْعًا!**

در به دست آمده: **فَقَدْ ضِيقْتُ بِمَا نَزَلَ بِي يَا رَبِّ ذُرْعًا!**

هیچ تفاوت ندارد، مثل ذَلَّتْ لِقَدْرَتِكَ وَ ذَلَّتْ بِقَدْرَتِكَ که گذشت.

در مشهوره: **فَأَفْعَلُ بِي ذَلِكَ وَإِنْ لَمْ أَسْتَوْجِبْهُ مِنْكَ!**

در به دست آمده: **فَأَفْعَلُ ذَلِكَ بِي إِلَهِي وَإِنْ لَمْ أَسْتَوْجِبْهُ مِنْكَ!**

بدون تفاوت می‌باشد.

در مشهوره: **يَا ذَا الْعَرْشِ الْعَظِيمِ!**

در به دست آمده: **يَا ذَا الْعَرْشِ الْعَظِيمِ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَزْكَى صَلَوةٍ وَأَتْمَهَا وَ**

أَتْمَاهَا وَ أَكْمَلَهَا يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

در اینجا صلوات آمده است، علاوه بر وسط دعا که در مشهوره و به دست آمده، صلوات آمده بود، و همان طور که در بحث از صلواتهای صحیفه خواهیم دید، انکار جناب ایشان صلوات را به طور مطلق از صحیفه مشهوره، از آغرب غرائب می‌باشد.

اختلاف سوم: اختلاف نسخه قدیمه با نسخه معروفه در ترتیب ذکر دعاهاست

که پاره‌ای از آنها پس و پیش ذکر شده است.

راست است، در ترتیب دعاها میان دو صحیفه اختلاف وجود دارد، ولی این

اختلاف ترتیب موجب امتیازی برای صحیفه به دست آمده نمی‌باشد، همچنانکه خود ایشان هم در اینجا ادعای امتیاز نکرده‌اند.

اختلاف چهارم: اختلاف در شماره دعاهاست که بعضی از دعاها در نسخه

معروفه عنوانی مستقل دارد، و در نسخه قدیمه متمم دعای پیش است. چنانکه دعای اوّل و دوم در صحیفه مشهوره، در صحیفه قدیم یک دعا بیش نیست.

عنوان متممیت دعا در صحیفه به دست آمده فقط در دو مورد است که ما صریحاً مواردشان را بیان کردیم، و بدین لحاظ بود که تعداد ادعیه صحیفه به دست آمده را از ۳۸ به ۴۰ بالا آوردیم.

ولی مطلبی مهم که ایشان هم در مقدمه بدان اشاره‌ای نموده‌اند، همین نقصان ادعیه به دست آمده است که از ۵۴ دعای معروف مقدار پانزده عدد کمتر دارد و با ضمیمه دعای شکوی چهارده عدد کمتر دارد. و این مقدار نقصان فاحشی می‌باشد که در آن وجود دارد. زیرا $\frac{۱۴}{۵۴}$ صحیفه را که عدد معتابهی میان ثلث صحیفه تا ربع آن می‌باشد، از آن کسر دارد.

و در حقیقت میان ثلث تا ربع ادعیه صحیفه مشهوره از آن ساقط گردیده است. و این نقصان عدد را در آن نه تنها باید امتیازی صحیح و علمی برای صحیفه مشهوره به شمار آورد، بلکه باید فقط برای صحیفه به دست آمده، عنوان ناقصه را در برابر کامله برگزید. و ما از جناب محترم ایشان ممنونیم که به این کمی ادعیه در آن، عنوان امتیاز نداده‌اند.

اختلاف پنجم: اختلاف در عناوین دعاهای دو نسخه است که بعضی از عناوین نسخه معروفه اصلاً در نسخه قدیم نیست. مانند دعای پنجم که در صحیفه مشهوره عنوانش «دُعَاؤُهُ لِنَفْسِهِ وَ خَاصَّتِهِ» و در نسخه قدیمه بدون عنوان است.

راست است که: در این دو صحیفه، در عبارات و کلمات بعضی عناوین مختصر اختلاف وجود دارد که آن زیاد دارای اهمیت نمی‌باشد، ولی اشکال در نبودن بعضی از عناوین در نسخه به دست آمده می‌باشد که با وجود داشتن عنوان برای هر دعائی جداگانه، چگونه این ادعیه فاقد آن هستند؟!

آیا می‌توان برای آن محملی غیر از سقوط، چیزی را معین کرد. در این صورت

فقدان خصوص این عناوین در آن صحیفه، نقطه ضد امتیاز به خود می‌گیرد؛ یعنی وهن و کم اعتباری.

اختلاف ششم: اختلاف دو نسخه در ذکر صلوات‌ها است که در نسخه قدیم بسیار کم است، بر خلاف نسخه معروفه که در بسیاری از دعاهایش در سر فصول دعاها غالباً صلوات بر محمد و آل محمد مذکور است.

فقط در یک مورد، در دعای نسخه معروفه صلوات نیست که در نسخه قدیم صلوات ذکر شده است، و آن دعای «يَا مَنْ تُحَلُّ بِهِ عُقْدُ الْمَكَارِهِ» است چون در آخر آن صلوات بر محمد و آلش در نسخه قدیمه ذکر شده است در صورتی که در نسخه مشهوره وارد نشده است همچنان که در آخر نسخه قدیمه صلوات مفصلی بر محمد ﷺ است که در نسخه معروفه نیست.

و این دو مورد نشانگر آن است که: نبودن صلوات در موارد دیگر نه از روی تعصب است نه از جهت تقیه، و احتمال می‌رود که إکثار در ذکر صلوات از باب تیمن و تبرک بوده که بر حسب روایات موجب استجاب دعاست... تا آنکه فرموده‌اند: همچنین اضافه کردن کلمه (آل محمد) بر صلوات بر محمد به موجب روایاتی باشد که از رسول خدا ﷺ حتی از طریق عامه نقل شده است که فرموده: «لَا تُصَلُّوا عَلَيَّ صَلَاةً بَتْرِي!» و صَلَاةً بَتْرِي را تفسیر فرموده‌اند به آنکه صلوات بر آل محمد بعد از صلوات بر محمد ذکر نشود.

لذا در پاره‌ای از موارد، متعلقات فعل، تناسب با صلوات بر محمد دارد [نه بر آل او] مانند «اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَكْثَرَ مَا صَلَّيْتَ عَلَيَّ أَحَدٍ مِّنْ خَلْقِكَ، وَ آتِهِ عَنَّا أَفْضَلَ مَا آتَيْتَ أَحَدًا مِّنْ عِبَادِكَ، وَ اجْزِهِ عَنَّا أَفْضَلَ وَ أَكْرَمَ مَا جَزَيْتَ أَحَدًا مِّنْ أَنْبِيَائِكَ عَنْ أُمَّتِهِ». که در دعای صبح و شام وارد است که اگر کلمه: وَ آلِهِ جزء اصل بود، مناسب‌تر بود که ضمائر نیز به صورت جمع باشد و جمله آخر یعنی (أَحَدًا مِّنْ أَنْبِيَائِكَ عَنْ أُمَّتِهِ) بی تناسب می‌نمود.

و این نوع که ذکر شد، در موارد بسیاری از صحیفه مشاهده می‌شود.

و محصل این اختلاف که به حمل شایع صناعی آن را امتیاز مهمی نیز شمرده‌اند گر چه به حمل اولی ذاتی تصریح به لفظ امتیاز نفرموده‌اند، سقوط صلوات بر محمد و آل محمد در جمیع مواضع صحیفه به دست آمده می‌باشد مگر در دو مورد: اول پایان دعای «یا مَنْ تُحَلُّ» و ثانی پایان خود صحیفه.

زیرا که در صحیفه مشهوره در بسیاری از مواضع صلوات بدون مورد و بدون محل به نظر می‌رسد. چرا که نام محمد تنها ذکر شده است، و اضافه کردن لفظ آل به او بدون مناسبت می‌باشد.

و اما از آنجائی که رسول اکرم از صلوات بتری (دم بریده) نهی فرموده‌اند، ممکن است ذکر این صلواتها در مشهوره از باب تیمن و تبرک بوده، یعنی چیزی زائد بر اصل دعا بدین منظور آورده‌اند.

و این حقیقت را تأیید می‌کند عدم تعصب و عدم تقیّه نویسنده صحیفه چرا که در آن صورت باید آن را در آن دو مورد هم ذکر نماید.

پاسخ از این کلام باید به چند ناحیه برگردد:

ناحیه اول: دعای یا مَنْ تُحَلُّ در صحیفه مشهوره صلوات ندارد.

پاسخ: در جمیع نسخه‌های صحیفه مشهوره از جمله صحیفه مطبوعه خودشان در این دعا صلوات وارد است: صفحه ۱۶۳: «وَلَا تُاصِرَ لِمَنْ حَذَلْتَ فَصَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَافْتَحْ لِي يَا رَبُّ بَابَ الْفَرَجِ بِطَوْلِكَ!»

ناحیه دوم: در صحیفه به دست آمده (عتیقه) از اول تا به آخر فقط دوبار صلوات بر محمد و آل محمد ذکر شده است.

پاسخ: با توجه به اینکه در صحیفه مشهوره در همین ادعیه‌ای که صحیفه به دست آمده نقل کرده، صلوات بر محمد و آل محمد ۱۴۴ بار آمده است^۱، آمدن

۱- در صحیفه مشهوره فقط در همین ادعیه ۴ مورد صلوات بر «محمد و آل محمد» و ۱ مورد «صلی الله علیه وآله» و ۱۳۹ مورد صلوات به صورت «محمد وآله» آمده است. («المعجم المفهرس للألفاظ الصحیفة الكاملة» تحت عنوان «آل»)

دو مورد صلوات بر محمد و آل محمد در صحیفه بدست آمده برای رفع اِتِّهَامِ تعصّب و اعمال سلیقه شخصی نویسنده کافی نیست؛ و این احتمال همچنان باقی است که: این دو مورد را برای مقبولیت نسبی صحیفه استنساخ خود آورده است، زیرا اگر تمام موارد را حذف می‌کرد اعمال نظر شخصی و به کار گیری تعصّب مذهبی وی بر هر کس معلوم می‌گشت، به همین جهت ۱۲۸ مورد را به طور کل حذف نموده - که خود ضربه سنگینی بر صحیفه است - و ۱۴ مورد را به صورت بتراء و بدون ذکر «آل محمد» آورده^۱، و تنها در ۲ مورد صلوات کامل ذکر کرده است. پس اشکال مهم این است که: اولاً چرا قسمت اعظم صلوات‌های صحیفه در نسخه به دست آمده به طور کامل حذف شده؟ و ثانیاً: چرا در ۱۴ مورد به صورت بتراء آورده و به چه علت در این صلواتها لفظ آل را عطف بر رسول نکرده،

۱- مورد اول در دعائی است که در صحیفه به دست آمده دارای عنوانی نمی‌باشد و به دنبال دعای اول که به عنوان التعمید لله عزوجل است ذکر گردیده: صفحه ۱۰ از صحیفه مطبوع در دمشق: والحمد لله الذی منّ علینا بمحمد نبیّه صلی الله علیه و آله و سلم الماضیه. و در صحیفه مشهوره صلی الله علیه و آله می‌باشد. دوم تا چهارم در صحیفه مطبوع در دمشق طبق نسخه به دست آمده در ص ۷۴ در آن به عنوان و مِنْ دُعَائِهِ فِی التَّحْمِيدِ، و در مشهوره به عنوان دَعَاؤُهُ فِی صَلَاةِ اللَّیْلِ وارد است: وَ صَلَّى عَلَی مُحَمَّدٍ إِذَا ذَكَرَ الْأَبْرَارَ. وَ صَلَّى عَلَی مُحَمَّدٍ مَا اخْتَلَفَ اللَّیْلُ وَ النَّهَارُ. وَ صَلَّى عَلَیهِ بَعْدَ الرِّضَا. پنجم در ص ۹۳ و مِنْ دُعَائِهِ لِأَهْلِ التَّغُورِ، و در صحیفه مشهوره دَعَاؤُهُ لِأَهْلِ التَّغُورِ: اللَّهُمَّ وَ صَلَّى عَلَی مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ رَسُولِكَ. ششم و هفتم در ص ۹۸ و ص ۱۰۳ و مِنْ دُعَائِهِ لِرَمَضَانَ وَ دَخُولِ شَهْرِهِ، و در صحیفه مشهوره: دَعَاؤُهُ لِدُخُولِ شَهْرِ رَمَضَانَ: اللَّهُمَّ وَ صَلَّى عَلَی مُحَمَّدٍ فِی كُلِّ وَقْتٍ. هشتم در ص ۱۲۲ و مِنْ دُعَائِهِ فِی وِدَاعِ شَهْرِ رَمَضَانَ، و در صحیفه مشهوره: دَعَاؤُهُ لِوِدَاعِ شَهْرِ رَمَضَانَ: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ نَبِيِّنَا كَمَا صَلَّيْتَ. نهم تا یازدهم در ص ۱۳۴ و مِنْ دُعَائِهِ فِی التَّوْبَةِ وَ ذِكْرِهَا، و در صحیفه مشهوره: دَعَاؤُهُ بِالتَّوْبَةِ: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ كَمَا هَدَيْتَنَّا بِهِ، وَ صَلَّى عَلَی مُحَمَّدٍ صَلَوةً تُشْفَعُ لَنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ الْفَاةِ إِلَيْكَ! وَ صَلَّى عَلَی مُحَمَّدٍ كَمَا أَسْعَدْتَنَا بِاتِّبَاعِهِ. دوازدهم در ص ۱۳۹ و مِنْ دُعَائِهِ فِی الْحَوَائِجِ، و در صحیفه مشهوره دَعَاؤُهُ فِی طَلْبِهِ الْحَوَائِجِ: وَ صَلَّى عَلَی مُحَمَّدٍ صَلَوةً دَائِمَةً. سیزدهم در ص ۱۶۱ و مِنْ دُعَائِهِ إِذَا أَصْبَحَ، و در صحیفه مشهوره دَعَاؤُهُ عِنْدَ الصُّبْحِ وَ الْمَسَاءِ: اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَیهِ كَأَنَّكَ مَا صَلَّيْتَ. چهاردهم در ص ۲۰۸ و مِنْ دُعَائِهِ إِذَا خَصَّ نَفْسَهُ، و در صحیفه مشهوره: دَعَاؤُهُ فِی مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ: وَ صَلَّى عَلَی مُحَمَّدٍ كَأَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ عَلَی أَحَدٍ قَبْلَهُ.

در صورتی که بدون شک صلوات عبارت است از: درود بر محمد و آل محمد، و از روایات وارده در کیفیت ذکر صلوات که نقل کرده‌اند، حتی روایات عدیده‌ای از اهل تسنن وارد است، و در صحاح معتبره‌شان ذکر نموده‌اند که: پیامبر در پاسخ سؤال سائل از کیفیت صلوات فرمودند: که باید صلوات بر آل محمد را هم ضمیمه نمود:

بخاری از سعید بن یحیی از پدرش از مسعر از حکم از ابن ابی لیلی از کعب بن عجره رضی الله عنه روایت می‌کند که: قیل: یا رسول الله! أمّا السّلام علیک فقد عرفناه. فكیف الصّلاة؟!^۱

قال: قولوا: اللهم صلّ على محمدٍ وعلى آل محمدٍ كما صلّيت على إبراهيم إنك حميدٌ مجيدٌ! اللهم بارك على محمدٍ وعلى آل محمدٍ كما باركت على إبراهيم إنك حميدٌ مجيدٌ!

و نیز دو روایت دیگر قریب المضمون با آن، و با دو سند دیگر ذکر نموده است.^۱ و همچنین مسلم در «صحیح» خود، و ترمذی و ابوداود و دارمی، و نسائی در سنن، و احمد حنبل در «مسند»، و مالک در «موطأ» خود در موارد عدیده روایت نموده‌اند.^۲

مولی جلال الدین سیوطی در تفسیر «الدّر المنثور» همین روایت را با اسناد بسیاری روایت نموده است.

۱- از جمله گوید: تخریح روایت کرد سعید بن منصور، و عبد بن حمید، و ابن ابی حاتم، و ابن مردویه از کعب بن عجره که گفت: لَمَّا تَزَلْتُ إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتُهُ يُصَلُّونَ عَلَيَّ النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيمًا^۲، قُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَدْ عَلِمْنَا

۱- «صحیح بخاری»، طبع بولاق سنه ۱۳۱۲ هجریه، ج ۶ «کتاب التفسیر» ص ۱۲۰ و ۱۲۱.

۲- «المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی»، ج ۳، ص ۳۸۲.

۳- آیه ۵۶، از سوره احزاب: ۳۳: حَقًّا وَ تَحْقِيقًا خداوند و فرشتگان وی درود می‌فرستند بر
←

السَّلَامَ عَلَيْكَ! فَكَيْفَ الصَّلَاةُ عَلَيْكَ؟!

قال: قُولُوا: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ! وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ! ^۱

« در وقتی که آیه: إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ فرود آمد، ما گفتیم: ای پیغمبر خدا! ما کیفیت سلام بر تو را دانسته‌ایم! پس کیفیت صلوات بر تو چگونه می‌باشد؟! »

پیامبر گفت: بگوئید: بار پروردگارا درود بفرست بر محمد و بر آل محمد همان‌طور که درود فرستادی بر ابراهیم و آل ابراهیم به درستی که تو حقاً دارای مقام محمودیت و دارای مجد و عظمت هستی! و برکات خود را بر محمد و آل محمد ارزانی دار همان‌طور که بر ابراهیم و آل ابراهیم ارزانی داشتی به درستی که تو حقاً دارای مقام محمودیت و دارای مجد و عظمت می‌باشی! »

۲- و نیز سیوطی گوید: ابن جریر، از یونس بن خَبَّاب تخریج کرده است که گفت: یونس در فارس برای ما خطبه خواند و گفت: إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ تا آخر آیه را. آنگاه گفت: کسی که خودش از ابن عباس شنیده بود به ما خبر داده است که او می‌گفت: چون آیه بدین گونه نازل گشت، گفتند:

يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَدْ عَلِمْنَا السَّلَامَ عَلَيْكَ! فَكَيْفَ الصَّلَاةُ عَلَيْكَ؟!

پیامبر فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ! وَارْحَمْ مُحَمَّدًا وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا رَحِمْتَ آلَ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ! وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ

← پیغمبر خدا! ای کسانی که ایمان آورده‌اید شما هم بر او درود بفرستید، و سلام کنید سلام نیکویی (و یا تسلیم او باشید تسلیم شدن استواری)!

۱- « الدرُّ المَثُورُ »، ج ۵، ص ۲۱۵.

وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ^۱

۳- و نیز سیوطی گوید: ابن جریر، از ابراهیم تخریح کرده است که در آیه: إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ كَفَتُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ! هَذَا السَّلَامُ قَدْ عَرَفْنَاكَ فَكَيْفَ الصَّلَاةُ عَلَيْكَ؟! فرمود:

فَرَمُود: بگوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَآلِ بَيْتِهِ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ! وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ بَيْتِهِ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ!^۲

۴- و نیز سیوطی گوید: عبدالرزاق، و ابن ابی شیبیه، و احمد، و عبد بن حمید، و بخاری، و مسلم، و ابو داود، و ترمذی، و نسائی، و ابن ماجه، و ابن مردویه از کعب بن عُجرَة تخریح نموده‌اند که گفت: مردی گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَمَا السَّلَامُ عَلَيْكَ فَقَدْ عَرَفْنَاكَ فَكَيْفَ الصَّلَاةُ عَلَيْكَ?! فرمود:

فَرَمُود: بگو: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ! اللَّهُمَّ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ!^۳

۵- و نیز سیوطی گوید: تخریح روایت کرده است ابن ابی شیبیه، و عبد بن حمید، و نسائی، و ابن ابی عاصم، و هيثم بن كليب شاشی، و ابن مردویه از طلحة بن عبيدالله که گفت: من به رسول الله گفتم: يَا رَسُولَ اللَّهِ! كَيْفَ الصَّلَاةُ عَلَيْكَ?! فرمود:

فَرَمُود: بگو: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ!

۶- و نیز سیوطی گوید: ابن جریر، از طلحة بن عبيدالله تخریح کرده است که او گفت: مردی به نزد رسول خدا ﷺ آمده گفت: شنیدم خداوند می گوید: إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ پس چگونه می باشد طریق صلوات فرستادن بر تو؟! پیامبر فرمود: بگو: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ

۱ تا ۴ - « الدرُّ المشور »، ج ۵، ص ۲۱۶.

إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ! وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ! ١

۷- و نیز سیوطی گوید: ابن جریر، از کعب بن عُجرَة تخریج کرده است که گفت: چون آیه: إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ نازل گردید، من در حضور پیامبر بپاخاستم و گفتم: السَّلَامُ عَلَيْكَ قَدْ عَرَفْنَاهُ فَكَيْفَ الصَّلَاةُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟!

فرمود: بگو: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ! وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ! ٢

۸- و نیز سیوطی گوید: ابن ابی شیبّه، و احمد، و عبد بن حمید، و بخاری، و نسائی، و ابن ماجه، و ابن مردویه تخریج روایت نموده‌اند از اَبوسعید خُدَری که گفت: ما گفتم: يَا رَسُولَ اللَّهِ! هَذَا السَّلَامُ عَلَيْكَ قَدْ عَلِمْنَاهُ! فَكَيْفَ الصَّلَاةُ عَلَيْكَ؟! فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ، وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ! ٣

۹- و نیز سیوطی گوید: عبد بن حمید، و نسائی، و ابن مردویه، از ابوهریره تخریج روایت کرده‌اند که: ایشان از رسول خدا ﷺ پرسیدند: كَيْفَ تُصَلِّيَ عَلَيْكَ؟! فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ وَبَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ فِي الْعَالَمِينَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ، وَالسَّلَامُ كَمَا قَدْ عَلِمْتُمْ! ٤

۱۰- و نیز سیوطی گوید: مالک، و عبدالرزاق، و ابن ابی شیبّه، و عبد بن حمید، و أبو داود، و ترمذی، و نسائی، و ابن مردویه از ابو مسعود انصاری تخریج کرده‌اند که گفت: بشیر بن سعد گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَمَرْنَا اللَّهَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيْكَ! فَكَيْفَ تُصَلِّيَ عَلَيْكَ؟!

١ تا ٤ - «الدُّرُّ الْمَشْهُورُ»، ج ٥، ص ٢١٦ و ٢١٧.

پیامبر ساعتی درنگ کرد و ساکت شد، به طوری که ما آرزو داشتیم چنان پرسشی را ننموده بودیم. پس از آن فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ! وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ فِي الْعَالَمِينَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ، وَالسَّلَامُ كَمَا قَدْ عَلِمْتُمْ!

۱۱- و نیز سیوطی گوید: ابن مردویه از علی (علیه السلام) تخریج روایت کرده است که او گفت: من گفتم: يَا رَسُولَ اللَّهِ! كَيْفَ تُصَلِّيَ عَلَيْكَ؟!

فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ.^۲

۱۲- و نیز سیوطی گوید: ابن مردویه، از ابهریره تخریج نموده است که گفت: گفتم: يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَدْ عَلِمْنَا كَيْفَ السَّلَامُ عَلَيْكَ! فَكَيْفَ تُصَلِّيَ عَلَيْكَ؟!

فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ اجْعَلْ صَلَوَاتِكَ وَبَرَكَاتِكَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا جَعَلْتَهَا عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ.^۳

۱۳- و نیز سیوطی گوید: ابن خزیمه و حاکم تخریج نموده‌اند، و حاکم صحیح دانسته است، و بیهقی در «سنن» خود تخریج کرده است از ابو مسعود: عَبَّهَ بَنُ عَمْرٍو که مردی گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَمَا السَّلَامُ عَلَيْكَ فَقَدْ عَرَفْنَاهُ فَكَيْفَ تُصَلِّيَ عَلَيْكَ إِذَا نَحْنُ صَلَّيْنَا عَلَيْكَ فِي صَلَاتِنَا؟! فَصَمَتَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (و آله) وَ سَلَّمَ ثُمَّ قَالَ:

إِذَا أَنْتُمْ صَلَّيْتُمْ عَلَيَّ فَقُولُوا: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ! وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ!

«ای رسول خدا! ما سلام بر تو را دانسته‌ایم، پس در وقتی که ما در نمازهایمان بوده باشیم، چگونه بر تو صلوات بفرستیم؟!

پیغمبر ﷺ ساکت شد، و پس از آن فرمود: چون شما بر من صلوات

۱ تا ۴ - «الذُّرُّ الْمَشُورُ»، ج ۵، ص ۲۱۷.

می‌فرستید، بگوئید: بار خداوندا درود بفرست بر محمد پیغمبر درس ناخوانده، و بر آل محمد همچنان که درود فرستادی بر ابراهیم و بر آل ابراهیم، و برکت ده بر محمد پیغمبر درس ناخوانده و بر آل محمد، همچنان که برکت دادی بر ابراهیم و بر آل ابراهیم، به درستی که حقاً تو حمید و مجید می‌باشی!»

۱۴- و نیز سیوطی گوید: بخاری در کتاب «الأدب المفرد» از ابوهریره تخریج روایت کرده است از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که فرمود: مَنْ قَالَ: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ! وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ! وَتَرَحَّمْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا تَرَحَّمْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ، شَهِدْتُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِالشَّهَادَةِ وَشَفَعْتُ لَهُ.^۱

«کسی که بگوید: بار خدایا درود بفرست بر محمد و بر آل محمد، همان طور که درود فرستادی بر ابراهیم و بر آل ابراهیم، و برکت بخش بر محمد و بر آل محمد همان طور که برکت بخشیدی بر ابراهیم و آل ابراهیم، و رحمت آور بر محمد و بر آل محمد همان طور که رحمت آوردی بر ابراهیم و آل ابراهیم، من گواهی می‌دهم در روز قیامت برای او به شهادت و شفیع او خواهم شد.»

۱۵- و نیز سیوطی گوید: ابن سعد، و احمد، و نسائی، و ابن مردویه از زید بن ابی‌خارجه تخریج روایت کرده‌اند که گفت: گفتم: يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَدْ عَلِمْنَا كَيْفَ السَّلَامِ عَلَيْكَ فَكَيْفَ نُصَلِّيْ عَلَيْكَ؟!

پیامبر فرمود: صَلُّوا عَلَيَّ وَاجْتَهِدُوا «درود بفرستید بر من و در این امر سعی بلیغ مبذول دارید» و سپس بگوئید: اللَّهُمَّ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ!^۲

۱۶- و نیز سیوطی گوید: احمد، و عبد بن حمید، و ابن مردویه از بُرَيْدَةَ تخریج

۱ تا ۲ - «الذُّرُّ الْمَشُورُ»، ج ۵، ص ۲۱۷ و ۲۱۸.

روایت کرده‌اند که گفت: ما گفتیم: يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَدْ عَلِمْنَا كَيْفَ نُسَلِّمُ عَلَيْكَ فَكَيْفَ نُصَلِّي عَلَيْكَ؟!^۱

فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ اجْعَلْ صَلَوَاتِكَ وَرَحْمَتِكَ وَبَرَكَاتِكَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا جَعَلْتَهَا عَلَى إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ!^۱

باری همه می‌دانیم که: سیوطی از أعظم اهل سنت می‌باشد، و تفسیر «الدُّرُّ المَثُور» در نزد عامّه در نهایت اعتبار. و ما از آن تفسیر، این روایات را از اصحاب رسول خدا همچون امیرالمؤمنین علیه السلام، و کعب بن عُجْرَة، و ابن عَبَّاس، و طَلْحَة بن عبیدالله و بشیر بن سعد، و ابوهریره، و ابو مسعود انصاری: عقبه بن عمرو، و زید بن ابی خارجه و بُرَیْده روایت کردیم، تا اولاً دانسته شد: راویان این روایت افراد با اعتباری نزد عامّه می‌باشند و کلامشان حجّت است، و همه این روایات به طور صریح دلالت داشت بر آنکه: اصولاً لفظ آل محمد در تحقق آن مدخلیت دارد، و صلوات بر محمد بدون عطف کلمه آل محمد بر آن، از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.^۲

ما از سیوطی در این مقام شانزده روایت را با اسناد مختلف و از راویان مختلف نقل نمودیم، تا اعتبار و استفاضه و مُسَلِّمِیت این روایات نزد اهل سنت مشخص گردد. گر چه متن بعضی از آنها از جهت عبارت فی الجمله تفاوتی داشت لیکن چون در مفاد یکسان بود، لهذا برای عدم تطویل کلام فقط به ترجمه بعضی از آنها اکتفا

۱- «الدُّرُّ المَثُور»، ج ۵، ص ۲۱۸.

۲- محقق فیض کاشانی در کتاب «بشارة الشیعة» طبع سنگی ص ۱۳۳ گوید: و مثل آنچه را که در حدیث متفق علیه أيضاً به ثبوت رسیده است که: حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را به منزله خود در تعظیم قرار دادند و صلوات را بر جمیع اهل بیت امر نمودند، حتی عامّه در صحاحشان روایت دارند که چون آیه: صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً نازل شد از رسول خدا پرسیدند: یا رسول الله! هذا السَّلَامُ عَلَیْكَ قَدْ عَرَفْنَا فَكَيْفَ نَصَلِّي عَلَیْكَ؟! فقال: قُولُوا: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَی إِبْرَاهِيمَ وَ آلِ إِبْرَاهِيمَ! این خبر را ثعلبی در تفسیرش و بخاری و مسلم در دو صحیحشان روایت کرده‌اند.

گردید.

اما از روایات خاصه، علامه مجلسی - رضوان الله علیه - در کتاب ذکر و دعای «بحار الأنوار» بابی را در فضل صلوات بر پیغمبر و آل او گشوده است، و حقاً مشحون از روایات عدیده کثیره صحیحه و موثقه و حسنه می باشد.^۱

از جمله، از کتاب «عیون اخبار الرضا علیه السلام» در احتجاجات آن حضرت نزد مأمون با علماء مخالفین در تفضیل عترت طاهره آورده است که: حضرت فرمودند: و اما آیه هفتم پس قول خداوند تعالی می باشد:

«إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا.»^۲ وَ قَدْ عَلِمَ الْمُعَانِدُونَ مِنْهُمْ أَنَّهُ لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ، قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَدْ عَرَفْنَا التَّسْلِيمَ عَلَيْكَ، فَكَيْفَ الصَّلَاةُ عَلَيْكَ؟!

فَقَالَ: تَقُولُونَ: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ.

فَهَلْ بَيْنَكُمْ مَعَاشِرَ النَّاسِ فِي هَذَا خِلَافٍ؟! قَالُوا: لَا!

قَالَ الْمَأْمُونُ: هَذَا مَا لَا خِلَافَ فِيهِ أَصْلًا، وَ عَلَيْهِ إِجْمَاعُ الْأُمَّةِ. فَهَلْ عِنْدَكَ فِي الْآلِ شَيْءٌ أَوْضَحُ مِنْ هَذَا فِي الْقُرْآنِ؟! إِلَى آخِرِ الْحَدِيثِ.

«حقاً و تحقیقاً خداوند و ملائکه او تحیت می فرستند بر این پیغمبر؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید صلوات بفرستید بر او و سلام کنید سلام نیکوئی را (و تسلیم او باشید به طور کامل!)»

و دشمنان و اهل عناد نیز می دانند که: چون این آیه نازل شد، گفته شد: ای پیغمبر خدا! ما سلام کردن بر تو را دانسته بودیم، پس چگونه می باشد صلوات فرستادن بر تو؟!!

۱- کتاب «بحار الأنوار» طبع حروفی اسلامیته، ج ۹۴، باب ۲۹، ص ۴۷ تا ص ۷۲.

۲- آیه ۵۶ از سوره ۳۳: احزاب.

پیامبر فرمود: می‌گوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَيَّ إِبْرَاهِيمَ وَ عَلَيَّ آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ!

بنابراین، ای مردم آیا در میان شما در این مسأله خلافی وجود دارد؟! گفتند: نه!

مأمون گفت: این از آن مسائلی است که اصلاً در آن خلافی نیست، و بر آن اجماع امت برقرار است. پس آیا در نزد تو چیزی که معنی آل را بیشتر توضیح دهد در قرآن وجود دارد؟! تا آخر روایت که حضرت کلامی را ایفاء فرموده‌اند.

در این آیه مبارکه صلوات، سرّی است بس عجیب. زیرا خداوند امر به صلوات بر رسول می‌کند، نه بر رسول و آل او. اما در این روایات بسیار، معنی صلوات بر پیامبر را صلوات بر او و بر آل او گرفته‌اند.

یعنی: رسول عبارت است از رسول و آل رسول. و این به واسطه شدت اتصال نفوس قدسیه آل اوست به او، به طوری که ابداً میان نفس رسول و نفس آل او بینونت و فاصله‌ای وجود ندارد، و آل او چنان در ارتقاء از مراتب توحید و معرفت بالا رفته‌اند که در همان مقام و منزل رسول الله مقام و منزل گرفته، و لحظه‌ای از نردبان و سُلّم این معراج معنوی و روحی درنگ ننموده، و با نفس رسول اکرم هُو هُویت پیدا نموده‌اند.

این وصول به مقام فناء در ذات خداوند است، و حقیقت واحدیت و وحدانیت مفاد و معنی ولایت کلیه مطلقه الهیه می‌باشد که در آن تعدّد و تجزّی امکان ندارد، و صرف تجرّد و نور محض و بساطت کامل است.

پس در آنجا صلوات بر پیغمبر صلوات بر آل اوست، و صلوات بر آل او صلوات بر خود اوست.

ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ^۱.

۱- آیه ۳۴ از سوره ۳: آل عمران: ذرّیه‌ای می‌باشند که بعضی از آنها از بعض دیگرند و

در آنجا عنوان محمد عین عنوان علی، و نفس عنوان فاطمه، و حقیقت عنوان حسن و حسین و واقعیت عنوان علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و حسن و محمد است. یعنی در لاعتنوان است.

هَذَاكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقُّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عَقْبًا.^۱

و می دانیم که: ولایت انحصار به خداوند دارد:

پس همه این ولایتها به نحو هُو هُویت واقعی است، و یک ولایت بیشتر نمی باشد. زیرا یک واقعیت و یک اسم اعظم وجودی بیش نیست، و یک وجود اصیل و بخت و صرف بیشتر معنی ندارد.

حالا اگر شما بگوئید: در تفسیر این آیه که این معنی بسیط و مجرد و ذات و وحدانی را می رساند، و خطاب خدا با امر او به مؤمنین بر صلوات بر پیغمبر است و بس، چرا پیغمبر ﷺ در تفسیر آیه، آل را جدا نموده اند و آن را عطف بر رسول الله گرفته اند؟! باید پیامبر هم بفرمایند: قُولُوا: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَيَّ إِبْرَاهِيمَ!

پاسخ آن این است که: این معنی دقیق را ادراک نمی توانند بکنند مگر صاحبان ولایت و شاگردان ورزیده این دبستان. و اما سایر مردم را از آن بهره ای نمی باشد. فلذا برای آنکه اصل صلوات بر آل محمد فراموش نگردد، و در بوتۀ نسیان و جهل و غفلت سپرده نگردد، پیامبر امر فرموده اند تا حتماً با صلوات بر پیغمبر صلوات بر آل او ضمیمه شود، و گرنه صلواتی که بر پیامبر باشد و بر آلش نباشد در حقیقت و لب معنی صلوات بر پیغمبر نیست و اینا کشف می کنیم که: ما صلوات بر نفس واقعی رسول الله نفرستاده ایم، بلکه بر رسول خدائی که با آلش جداست صلوات فرستاده ایم، و روی این اساس حتماً باید در عبارت و تلفظ هم کلمه

← خداوند سمیع و علیم است.

۱- آیه ۴۴ از سوره ۱۸: کهف: در آنجا ولایت اختصاص به خدا دارد که حق است. وَاللَّهُ

حَقٌّ، بهترین پاداش و بهترین عاقبت می باشد.

آل محمد را عطف بر محمد کرد تا صلوات بر پیغمبر واقعاً جای خود را اتخاذ نموده باشد.

و این است سر آنکه هر جا ذکری، و یا نامی، و یا یادی از پیغمبر می‌شود، به دنبال آن بدون فاصله، صلوات بر محمد و آل محمد باید فرستاد.

در نماز می‌گوئیم: وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ بِهِ دُنِيَالُ أَنْ: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ. و بعد از صلوات باز دعا بر خود رسول خدا می‌کنیم و می‌گوئیم: وَ تَقَبَّلْ شَفَاعَتَهُ وَ أَرْفَعْ دَرَجَتَهُ وَ قَرِّبْ وَسِيلَتَهُ وَ أَدْخِلْنَا فِي زُمْرَتِهِ.

در «أمالی» صدوق دارد: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه‌ای که بعد از رحلت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله ایراد کرده‌اند، فرموده‌اند: بِالشَّهَادَتَيْنِ تَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ، وَ بِالصَّلَاةِ تَنَالُونَ الرَّحْمَةَ! فَأَكْثِرُوا مِنَ الصَّلَاةِ عَلَيَّ نَبِيِّكُمْ وَ آلِهِ. إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَيَّ النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيَّ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيمًا.^۱

«به سبب ادای شهادتین در بهشت داخل می‌شوید، و به سبب صلوات رحمت به شما می‌رسد! پس صلوات بر پیامبران و بر آل او بسیار بفرستید، چون خداوند می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ - تا آخر.»

در اینجا می‌بینیم که حضرت برای لزوم استشهاد بر صلوات بر آل، به آیه مبارکه که در آن فقط بر پیغمبر ذکر شده است، استدلال فرموده‌اند.

و در صحیفه کامله سجادیّه پس از ذکر محمد، صلوات بر او و آل او می‌فرستد: وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله دُونَ الْأُمَّمِ الْمَاضِيَةِ وَ الْقُرُونِ السَّالِفَةِ.^۲

«و حمد و سپاس، اختصاص به الله دارد، آن که بر ما به سبب محمد صلی الله علیه و آله منت نهاد، بدون امت‌های گذشته و قرن‌های سپری گشته.»

۱- آیه ۵۶، از سوره ۳۳: احزاب.

۲- «بحار الانوار» ج ۹۴، ص ۴۸.

۳- دعای دوم، از صحیفه با ترجمه آیه الله شعرانی ص ۲۱.

همچنین عرض می‌کند: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ كَمَا شَرَقْتَنَا بِهِ، وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ كَمَا أَوْجَبْتَ لَنَا الْحَقَّ عَلَى الْخَلْقِ بِسَبَبِهِ^۱ «بار خداوندا درود بفرست بر محمد و آل محمد، همچنانکه ما را به محمد شرافت دادی! و درود بفرست بر محمد و آل محمد همچنان که به سبب او از برای ما حق را بر خلق واجب گردانیدی!»

و از اینجا می‌توانیم وارد در پاسخ اشکال ایشان از ناحیه سوم کردیم که فرموده بودند: در دعای صبح و شام که صلوات بر محمد و آل او وارد است:

اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَكْثَرَ مَا صَلَّيْتَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ، وَآتِهِ عَنَّا أَفْضَلَ مَا آتَيْتَ أَحَدًا مِنْ عِبَادِكَ، وَاجْزِهِ عَنَّا أَفْضَلَ وَ أَكْرَمَ مَا جَزَيْتَ أَحَدًا مِنْ أُنْبِيَائِكَ عَنْ أُمَّتِهِ!

«بار خداوندا! پس درود فرست بر محمد و آل او، بیشترین درودی را که بر احدی از مخلوقات خود فرستادی! و به وی عنایت کن از جانب ما با فضیلت‌ترین چیزی را که به احدی از بندگانت عنایت کردی! و از ناحیه ما به او پاداش ده بافضیلت‌ترین و گرامی‌ترین جزائی را که به احدی از پیغمبرانت از جانب امتشان پاداش داده‌ای!»

که در اینجا کلمه آل او اگر جزء اصل بود، مناسب‌تر بود ضمائر همچنین به صورت جمع باشد، یعنی آتِهِمْ «به آنها عنایت کن» وَاجْزِهِمْ عَنَّا «و از ناحیه ما به ایشان پاداش ده!» و در جمله آخر یعنی: أَحَدًا مِنْ أُنْبِيَائِكَ عَنْ أُمَّتِهِ بی تناسب می‌نمود، و مناسب بود مثلاً این طور باشد: أَحَدًا مِنْ أُنْبِيَائِكَ وَآلِهِ عَنْ أُمَّتِهِمْ. «... و گرامی‌ترین پاداشی را که به احدی از پیغمبرانت و آل او از امتشان پاداش داده‌ای!»

۱ - دعای بیست و چهارم از همین صحیفه در ضمن وَكَانَ مِنْ دَعَائِهِ النَّبِيِّ لِأَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ص ۸۶

پاسخ: اگر در اینجا صلوات بر محمد و آل او، جمله ابتدائیة استینافیة، بدون عطف بر جمله ماقبل بود، مطلب از همین قرار بود که مناسب بود ضمائر به صورت جمع آورده گردد. ولیکن جالب اینجاست که: در جمله قبل نامی فقط از محمد برده است، و این ضمائر پس از ذکر صلوات بر محمد و آل او، به محمد برمی‌گردد. دقت کنید! و آن عبارت این است:

وَ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدَكَ وَ رَسُولَكَ وَ خَيْرُكَ مِنْ خَلْقِكَ حَمَلْتَهُ رَسُولَتِكَ فَأَدَّاهَا وَ أَمْرَتَهُ بِالنُّصْحِ لِأُمَّتِهِ فَتَصَحَّ لَهَا، اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ تَا آخِر.^۱

« و آنکه محمد بنده توست، و رسول توست، و از میان آفریدگانت برگزیده توست که بار رسالتت را بر او حمل کردی و او آدا کرد، و امر فرمودی تا برای امت خیرخواه باشد و خیرخواه بود.»

در اینجا پس از نثار تحیت و درود بر محمد و آل او، در مقام دعای به پیامبر عرضه می‌دارد: بار خداوندا به او از جانب ما بده با فضیلت‌ترین چیزی را که به احدی از بندگانت داده‌ای! ...

در این صورت عبارت در نهایت التیام و بلاغت می‌باشد، و کجا می‌توان بر آن خرده گرفت؟!

ناحیه چهارم از اشکال وارد بر مورد صلواتهای آن می‌باشد که ما به ایشان می‌گوئیم: بر هر تقدیر و به هرگونه توجیه و تأویل، اینک در صحیفه کامله مشهوره، موارد بسیاری از صلوات موجود می‌باشد که در این صحیفه به دست آمده وجود ندارد.

یا باید بگوئیم: اصل، همان صحیفه به دست آمده است که دارای صلوات نمی‌باشد، و این صلواتها در صحیفه مشهوره زیاد شده است، گرچه شما هم آن را

۱- صحیفه مطبوعه در دمشق با مقدمه آیه الله فهری، ص ۱۶۰ ضمن دعائی به عنوان: **ومن دعائه اذا اصبح** در صحیفه به دست آمده و همان دعاء به عنوان: **دعاوه عندالصباح و المساء** در صحیفه مشهوره.

جزء دعا به شمار نیاورید بلکه مجرد تیمّن و تبرک بپندارید، باز هم اشکال مرتفع نمی‌گردد و جای سئوال باقی می‌ماند که: این اضافات را برای تیمّن و تبرک، چه کسی در صحیفه اصلیّه داخل نموده است؟!

آیا امامان بعدی بوده‌اند که از نزد خود داخل کرده‌اند؟! و یا علمای شیعه بوده‌اند که بعداً افزوده‌اند؟! و زمان افزودن، و آن افزون کننده کدام زمان و چه کسی بوده است؟!

در هر صورت افزودن در عبارت کسی به هر نیت هم که باشد، دسّ و تدلیس نزد علمای درایه به شمار می‌آید، و عقلاً و شرعاً حرام است.

و چون نمی‌توانیم جمع میان صحّت روایت صلوات، و صحّت روایت عدم صلوات بنمائیم، یعنی بگوئیم: هم صحیفه مشهوره صحیح السّنند می‌باشد، و هم صحیفه به دست آمده، زیرا که جمع میان متناقضین است، به ناچار باید بگوئیم: یا در صحیفه مشهوره دسّ و تدلیس شده و صلواتها اضافه گردیده است؟! و یا در صحیفه به دست آمده، صلواتها از قلم افتاده و در آن نقصانی پدیدار گردیده است؟! و علمای علم درایه اتفاق دارند بر ارجحیت قول به عدم زیادتی، و مقدم بودن اصل عدم الزیاده بر اصل عدم التّقیصه در وقت تعارض و لزوم التزام به یکی از آن دو لامحاله.

و بر این بیان روشن شد که: آن صحیفه به دست آمده، نه تنها فقدان صلواتهایش را نمی‌توان برای آن امتیازی محسوب داشت، بلکه حکم نقیصه در برابر کامله را به خود گرفته و از درجه اعتبار ساقط می‌شود.

ناحیه پنجم از اشکالاتی که بر حضرت مؤلف شرح و نشر صحیفه به دست آمده در مورد صلواتها وارد می‌شود آن است که: فرموده‌اند: چون بالأخره در آن صحیفه در دو مورد صلوات ذکر شده است، لهذا فقدان بقیه صلواتها از جهت تقیّه و یا از جهت تعصّب نمی‌تواند باشد. و لهذا باید آنها را زیادتیهائی از جهت تیمّن و تبرک به حساب آوریم.

پاسخ آن است که: چرا نمی‌تواند اسقاط و حذف آنها از جهت تعصّب نبوده باشد؟! و ذکر دو مورد صلوات برای اهل تسنّن منافاتی با اعمال تعصّب و حذف جمیع صلواتها، و حذف تتمّه روایت مقدّمه، و اسقاط خواب رسول الله، و تعبیر به مُلک امویّین، ندارد.

راویان صحیفه به دست آمده همان طور که دیدیم از اهل تسنّن و شافعی و حنفی مذهب بوده‌اند، و از جهت وثاقت برای ما مجهول الحال هستند. و ما گرچه روایت مرد سنی مذهبی را که در مذهبش عادل باشد، و در گفتارش به او وثوق داشته باشیم، قبول داریم ولیکن وثاقت ایشان برای ما معلوم نیست. به کدام دلیل عقلی و حجّت شرعی در صورت عدم احراز وثاقت، قولشان و روایتشان را در صحیفه به دست آمده بپذیریم؟!

اعمال تعصّب از علمای عامّه و دانشمندان آنها در دخالت در روایات، و دستبرد در مسلّمات و تغییر و تحریفشان در اسناد و متون به قدری چشمگیر است که هر مرد فی الجمله متبّعی را دچار دهشت می‌کند.

جناب محترم دانشمند متبّع محقّق معظّم: حاج سید عزیز الله طباطبائی - دامت معالیه - فرمودند: من در کتابخانه ظاهریّه دمشق به نسخه کتاب «تنزیه الأنبياء و الأئمّة» سید مرتضی علم الهدی - رضوان الله تعالی علیه - برخورد کردم که آخرش ناقص بود. و قسمت تنزیه الأئمّه را نداشت، و در هامش آن نوشته بود که: چون این قسمت باطل بود من پاره کردم و به دریا ریختم.

این جمله را یک نفر مرد سنی متعصّب که آن کتاب را خوانده بود نوشته بود. در طول تاریخ چهارده قرن تا امروز می‌دانید چقدر کتابخانه‌های شیعه را آتش زده‌اند، و هزاران کتاب نفیس مؤلف به دست علمای راستین اهل تحقیق دچار حریق گردیده است؟!

اینها مگر غیر از عناد و دشمنی با علم و حقیقت است؟! شما بیائید این کتابها را بخوانید، هر کجای آن که ناصحیح به نظرتان آمد، جواب آن را مستدلاً بنویسید، و

در کتب و در مکتبه‌های خود انتشار دهید! از بین بردن و دفن کردن و سوزانیدن و به دریا افکندن چرا؟!!

این سنّی مسلکان که طاقت بحث، و توان و تحمّل علم و مطلب حقّ را ندارند، می‌کشند و به دار می‌آویزند و آتش می‌زنند. به قدری از شیعه در طول تاریخ کشته شده است که حساب ندارد فقط و فقط به جرم تشیّع و ولایت امیرالمؤمنین یگانه مرد راستین و حق‌جو و حق‌پوئی که این گنبد نیلگون در زیر خود دیده است. به قدری کتاب تلف شده و دچار حریق شده است که می‌توان گفت: حقّاً کتب موجوده شیعه فعلاً در برابر آنچه از دست رفته است ناچیز می‌باشد.

گویند: کتابخانه ری که چهارصد هزار جلد کتاب داشته است به جرم تشیّع اهالی ری سوخته شد. ظاهراً مؤسس این امر عظیم صاحب بن عبّاد بوده است که گذشته از مدارس و مساجد، کتابخانه بی‌نظیری در آن عصر تأسیس نمود که جوابگوی نیاز علماء فضلا و طلاب شهر ری آن زمان که چند میلیون جمعیت داشته است بوده است.

سلطان محمود غزنوی: مرد متعصّب و خودخواه و متکبر و مستبد، به جرم شیعی بودن و رواج علم و مکتب تشیّع در ری، لشگری جرّار بدانجا گسیل داشت، و اهالی ری را قتل عام نمود، و دستور داد تمام کتابهای کتابخانه را بیرون کشیدند، در هر کدام نامی و اسمی از تشیّع و ولایت بود بر کناری انباشتند تا همچون تلّ عظیمی بر آمد، و همه آنها را طعمه حریق ساخت.

کتابخانه حلب و کتابخانه طرابلس را آتش زدند.^۱

۱- آیه الله شیخ محمد حسین مظفر در «تاریخ الشیعة» ص ۱۵۶ پس از شرح مفصّلی راجع به قتل عام شیعیان جبل عامل توسط احمد پاشا جزّار می‌نویسد: چون سپاه فرانسه تحت قیادت (ناپلئون بوناپرت) وارد بلاد شام شد، به واسطه او شیعه و صفدیون راحت شدند ولیکن چون

کتابخانه شاپور در بغداد که معظم‌ترین مکتبه‌های شیعه بود طعمه حریق شد.

یاقوت حموی در عنوان *بین السورین* آورده است که: *تَثْبِيَةُ سُورِ الْمَدِينَةِ*، اسمی است برای محله بزرگی که در کرخ بغداد بوده است، و از بهترین محله‌ها و آبادترین اماکن بغداد به شمار می‌رفته است. و در آنجا خزانه کتابهائی بوده است که وزیر ابونصر شاپور بن اردشیر وزیر بهاءالدوله بن عضدالدوله دیلمی تأسیس نموده بود. و در دنیا از آن کتابها بهتر یافت نمی‌گردیده است. و تمام آن کتب به خطوط پیشوایان معتبر در علم، و اصول محرره ایشان بوده است.

چون طغرل بیک اول پادشاه سلجوقیه وارد در بغداد شد در سنه ۴۴۷، تمام آن کتابخانه با سایر محله‌هایی که از محله‌های کرخ بود و آتش گرفت، سوخته شد. و به این محله منسوب است ابوبکر احمد بن محمد بن عیسی بن خالد سوری معروف به *مگّی*. او از ابوالعیناء و غیره روایت حدیث می‌کند. و از وی ابوعمر بن حیویه *خزّاز* و *دارقطنی* روایت می‌نمایند و در سنه ۳۲۲ فوت کرده است.^۱

← فرانسویان آنجا را خالی نمودند و جزار مستقر شد بر بلاد شام و ساحل صغد، ده سال تمام از قتل و غارت و زندان و انواع شکنجه به شیعیان خودداری ننمود و فشار و کشتار و حبس و تعذیب او بر علماء به نهایت رسید، و افرادی که باقی ماندند به نواحی دور دست از زمین پراکنده گردیدند و آثار علمیه ایشان به مصادره رفت و جمیع تنورهای شهر عکا از کتب علمی جبل عامل، یک هفته تمام می‌سوخت و این ضربه خطیر و کبیری بر علم و اهل علم بود. و جبال و نواحی عامل از رجال علم تهی شد پس از آن که نواحی و محله‌های آن روشن و درخشان به علماء و ارباب فضل و تألیف بود. از جمله علمائی که فرار کردند از ظلم احمد پاشا جزار، عالم کبیر و شاعر مبدع شیخ ابراهیم یحیی بود که در دمشق شام اقامت گزید و به دنبال او شیخ علی خاتونی طیب فقیه بود که در بسیاری از علوم چیره بود، و برای تحصیل آنها به ایران هجرت کرده بود. تمام اموالش مصادره شد و املاکش ضبط گردید و دوبار محبوس شد و حاضر نشدند حبس او را به قیمتی بفروشند. سپس کتابخانه بزرگ او را که متعلق به آل خاتون بود گرفتند و این شیخ مذکور متولی آن کتابخانه بود و مجموعاً محتوی بر پنج هزار مجلد از کتب خطیه نادره الوجود بود. تمام این پنج هزار کتاب در عکا طعمه آتش گردید.

۱- «معجم البلدان»، ج ۱، ص ۵۳۴.

کتابخانه و کُرسی تدریس و خانه شیخ طوسی را در کرخ بغداد آتش زدند و او تنها به نجف اشرف گریخت، و منزل و مسکن خود را در آنجا نهاد و تدریس خود را در آنجا شروع کرد.

ابن اثیر در تاریخش در ذکر حوادث واقعه در سنه ۴۴۱ آورده است که: در این سال اهل کرخ بغداد را (که همگی شیعه بودند) از اقامه عزاداری و ماتم در روز عاشورا همچنان که معمول و عادتشان بود منع کردند.

اهل کرخ قبول نکردند و در روز عاشورا به مراسم عزاداری پرداختند. برای اهل سنت این معنی گران آمد، و بین اهالی کرخ و بین سنی‌ها فتنه عظیمی برپا شد که موجب کشتار و مجروح شدن جماعت بسیاری از مردم گردید، و این فتنه به پایان نرسید تا زمانی که اُتراک عبور کرده و خیام خود را میان اهل کرخ و سنی‌ها برافراشتند. در این صورت دست از نزاع و جدال برداشتند.

پس از این جریان، اهل کرخ شروع کردند تا دیواری بر دور کرخ بسازند. چون اهل سنت چه از قلائین (ماهی و گوشت سرخ کنندگان و تاو دهندگان) و چه از غیر آنها از قبیل همین مردم، وقتی که از ساختمان دیوار و حصار شیعیان بر دور کرخ مطلع شدند، آنان نیز به ساختن دیوار و حصاری بر بازار قلائین مبادرت کردند. و هر دو گروه از شیعه و سنی در ساختمان این دیوار، مال فراوانی مصرف نمودند.

میان شیعه و سنی، فتنه‌های بسیاری بر پا شد و بازارها تعطیل گردید و دامنه شرّ بالا گرفت تا به جایی که بسیاری از شیعیان که در جانب غربی بغداد (کرخ) سکونت داشتند مجبور شدند به جانب شرقی بغداد کوچ کنند و در آنجا اقامت گزینند.

خلیفه عباسی به ابومحمد بن نسوی امر کرد تا میانجیگری کند و امر را اصلاح نماید و فتنه را بردارد. اهل جانب غربی بغداد (اهل کرخ و شیعیان) این خبر را شنیدند و اهل سنت و شیعه متفقاً بر طرد و منع او در دخالت در این امر همدستان

شدند^۱ و بنا شد در میان قَلَاتِین و غیرهم حَسَى عَلَى حَیْرِ الْعَمَلِ در اذان گفته شود، و در میان اهل کرخ الصَّلَوةُ حَیْرٌ مِنَ التَّوْمِ گفته شود، وَ تَرَحُّمٌ بر صحابه را اظهار کنند. و بنابراین عبور و دخالت نَسَوِی فائده‌ای نبخشید.

ابن اثیر در ضمن حوادث سنه ۴۴۳ گوید:

در ماه صفر این سال فتنه بغداد تجدید شد، آن فتنه‌ای که در میان سَنَیّی‌ها و شیعه‌ها بود بسیار بالا گرفت، چندین برابر بالاتر و مهم‌تر از فتنه سابق. زیرا که چون هنوز در دلها از آن کینه‌های سابق باقی مانده بود، آن اتفاق و اجتماع سابق در سنه ۴۴۱ از شکستگی و ضعف در مصونیت نبود.^۲

۱- تاریخ نشان می‌دهد که نسوی سال گذشته هم (سال ۴۴۰) مأمور حل اختلاف شده و گروهی داشته (کما فی المتنظم ۳۲۰۸۵ - دعوی ابو محمد بن نسوی... فقتل جماعة...) از این رو وقتی در سنه ۴۴۱ مردم شنیدند که مجدداً او می‌خواهد برای حل اختلاف وارد شود شیعه و سَنَیّی هر دو متفق گشته زمینه دخالت او را باطل نموده و خود به حل اختلاف پرداختند.

۲- محقق بصیر و فقیه خبیر مرحوم شیخ محمد حسین مظفر در کتاب «تاریخ الشیعه» ص ۷۴ تا ص ۷۶ آورده است که: تشیع در عراق انتشار نیافت مگر آنکه در اکثر آدوار خود برخوردار با مصائب و ناراحتی‌ها و عذاب‌ها و شکنجه‌ها نمود. اما در زمان بنی‌امیه، ما در سابق اشاره نمودیم به مختصری از طرز رفتارشان با شیعیان تا ایام بنی‌عباس، مگر آنکه از جهت شدت و ضعف تفاوت می‌کرد. و اگر از تاریخ بازپرسی کنی، البته به تو از بعضی آن حوادث و شدائدی که بخصوص بر شیعه وارد گردیده است، پاسخ خواهد گفت. و کافی است که تاریخ ابوالفداء را بخوانی آنچه را که در سنه ۳۶۲ به ظهور رسیده است. وی می‌گوید: در این سال کرخ آتش گرفت - و کرخ محله اختصاصی شیعه بود - احتراق عظیمی و سبب آن را ذکر کرده است تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: وزیر ابوالفضل برای دستگیری متعلدیان بر مرکب خود سوار شد و حاجب خود را که صافی نام داشت با عده‌ای برای جنگ با عامه شیعه به کرخ گسیل داشت، و مردی شدید التَّعَصُّب بر علیه شیعه بود. حاجب در چند موضع از کرخ آتش پرتاب کرد. احتراق عظیمی در کرخ پدید آمد و عده‌ای که در آن آتش بسوختند هفده هزار (۱۷۰۰۰) تن بودند. و سیصد عدد دگان، و خانه‌های بسیار، و سی و سه مسجد، و از اموال مقدار بی‌شماری بسوخت. و همچنین ابن اثیر تو را بی‌نیاز می‌کند اگر از او از وقایع سالهای ۴۰۱ و ۴۰۶ و ۴۰۸ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و از بسیاری سالهای دیگر بررسی تا آنجا که او در مورد حوادث سال ۴۴۳ گفته: امور فظیحه و شنیعی به

←

و علت آن این بود که اهل کرخ شروع کردند برای ساختن در و سردر برای بازار سَمَّاکین (ماهی فروشان) که متعلق به شیعیان بود. و اهل بازار قلاتین نیز شروع کردند در باقیمانده از بنای در و سردر باب مسعود.

اهل کرخ از عمل خود فارغ شدند، و در اطراف در سَمَّاکین بر روی برج‌هایی که

← وقوع پیوست که مشابه و مانند آن در دنیا جریان نیافته است. تو اگر کتاب «المتظم فی تاریخ الملوک و الأمم» را که تصنیف ابن جوزی است جلد هشتم آن را مطالعه کنی و وقایعی که در سال ۴۴۱ و مابعد آن به منصف بروز رسیده است بدانی، آن وقت است که خواهی فهمید که چگونه خونها به جای اشکها جاری می‌شود؟ و چگونه از شدت غصه و رنج، جگرها تکه تکه می‌گردد؟ و در آنجا خواهی خواند آنچه را که بر شیعه از قتل و غارت، و بر مساجدشان از هدم و خرابی، و بر مشاهدهشان از اِسَاءَةُ اَدَب، و بر علمائشان از اهانت وارد گردیده است. حتی آنکه در حوادث سال ۴۴۸ ذکر کرده است که اَبُو عَبْدِالله جَلَّاب شیخ البزّازین را به دعوی غلو در رفض در باب الطاق کشتند و جنازه‌اش را بر در دگانش به دار آویختند. و در ص ۱۷۲ داستان فرار ابوجعفر طوسی و نهب و غارت خانه‌اش را خواهی خواند! و در حوادث سال ۴۴۹ در ماه صفر ذکر کرده است که بر خانه ابوجعفر طوسی متکلم شیعه در کرخ، ناگهان هجوم بردند و آنچه در آنجا بود از دفاتر او و کرسی درس او را که بر روی آن می‌نشست مأخوذ داشتند و به وسیله سه منجیقی که آنجا بود و زوار اهل کرخ از قدیم الایام در وقت عزیمت برای کوفه به قصد زیارت همراه خود می‌بردند همه را به کرخ بردند و آتش زدند، الی غیر ذلک از حوادث اُسف انگیز و اگر «الحوادث الجماعه» ابن فوطی را به خوبی بخوانی با وجود آنکه کتاب کوچکی می‌باشد، تو را دلالت می‌نماید بر حوادث عیدیه‌ای که در بغداد واقع شده است. و معتصم عباسی با وجود ضعف قدرتش، شیعه اهل بیت را از قرائت مقتل حسین علیه السلام در محله کرخ، محله مختاره و سایر محلات شیعه در دو طرف بغداد منع کرد، بنگر به حوادث سال ۶۴۱ و ۶۴۸ و ۶۵۳ الی غیرها از سنوات قبل و بعد، و میرس از آنچه که عثمانیها بر سر شیعه وارد ساختند در روزی که عراق را برای بار دوم در سنه ۱۰۴۷ از دولت صفویه غصب کردند از قتل و غارت و تعدی بر بی‌گناهان و شکنجه و تعدیشان، و احراق کتب! و اگر از تاریخ بررسی که: چه بر سر شیعه در عراق آمده است از مردان زورگو و قدرتمند در اعصار تاریک و ستم، به تو جواب می‌دهد در حالی که از شدت غصه، آب دهان در گلویش پریده و با مرکب خونین، واقعه را برای تو شرح می‌دهد! آری! این امور در زمانهای دور انجام نگرفته است، ما بعضی از آن ایام را ادراک نموده‌ایم. و روش بعضی از اَشغالها و کتافات و مردمان رذل و پستی که از خود به جای گذاردند و بر عراق، بار سنگین و تحمیل بود، از همین قرار و سیره بوده است.

ساخته بودند، با طلا نوشتند: مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ.

سنّی‌ها این را منکر شمردند و چنین مدّعی شدند که: شیعیان نوشته‌اند: مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ، فَمَنْ رَضِيَ فَقَدْ شَكَرَ، وَمَنْ أَبِي فَقَدْ كَفَرَ.

اهل کرخ این تتمه را و زیاده را منکر شدند و گفتند: ما زیاده از آنچه عادت‌مان بر آن جاری است و در مساجد‌مان می‌نویسیم: مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ چیزی را ننوشته‌ایم.

خلیفه عباسی: الْقَائِمُ بِأَمْرِ اللَّهِ، ابوتمام نقیب عباسیین، و عدنان بن رضی نقیب علویین را فرستاد تا مطلب را کشف کنند و اطلاع دهند. هر دو نفر نقیب تصدیق گفتار اهل کرخ را نموده و برای خلیفه نوشتند که: اهل کرخ غیر از همان مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ را ننوشته‌اند. در این صورت خلیفه، و نواب رحیم امر کردند تا مردم از جنگ دست بردارند؛ مردم قبول نمودند.

ابن مذهب قاضی، و زهیری و غیرهما از حنبلی‌ها از اصحاب عبدالصّمد پیوسته عامه را تحریک می‌کردند بر بالا زدن فتنه، و آنها را در زیاده‌روی در فساد و اغراق در فتنه تحریک می‌کردند. و رئیس الرؤساء که میل به حنبلیها داشت، نواب رحیم از او ترس داشت و از بازداشتن سنّی‌ها در قتال و فتنه امساک و خودداری کرد. و سنّی‌ها همچنین راه آب آوردن رود دجله را به کرخ بستند و از حمل آب به سوی کرخ ممانعت نمودند.

چون سدّ نهر عیسی که از دجله به سوی کرخ می‌آمد شکسته شد، لهذا اهل کرخ مجبور شدند برای خود از دجله آب دستی بیاورند، و آب را در ظرفی ریخته و با خود آوردند و سپس بر آن آبها گلاب می‌ریختند، و در میان مردم ندا در دادند، الْمَاءُ لِلْسَّبِيلِ. (یعنی آبی را که شما ما را از آن محروم نموده‌اید، ببینید که ما به آسانی تهیه

۱ - عدنان پسر سید رضی می‌باشد که نقابت علویین با او بوده است و پس از پدرش و عمویش سید مرتضی منصب نقابت به او واگذار شد.

کرده، و با گلاب درهم آمیخته و به طور رایگان در راه خدا در کوچه و برزن انفاق می‌کنیم!) و بدین وسیله سنی‌ها بر جدال و فتنه برخاستند و عداوتشان با شیعه افزون شد.

رئیس الرؤساء^۱ بر شیعیان سخت گرفت و تشدید کرد تا آنان خَيْرُ الْبَشَرِ را محو کردند و به جای آن نوشتند: عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: مُحَمَّدٌ و عَلِيٌّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ. سنی‌ها به این راضی نشدند و گفتند: ما ابدأ دست بر نمی‌داریم تا آنکه اجرای را که بر روی آن مُحَمَّدٌ و عَلِيٌّ نوشته شده است به کلی از دیوار بکنند و بیرون آورند و حَيَّ عَلِيَّ خَيْرَ الْعَمَلِ نیز در اذان گفته نشود.

شیعیان از قبول آن خودداری کردند و جنگ و قتال تا روز سوم ربیع‌الاول ادامه داشت و در آن روز یک مرد هاشمی از اهل سنت کشته شد. اقوامش جسد او را بر روی نعش نهادند و در محلاتِ حَرَبِيَّة و بابِ بَصْرَه و سایر محلاتِ اهلِ تَسَنُّن گردانیدند، و مردم را برای خونخواهی او برمی‌انگیختند و سپس وی را در پهلوئی احمد بن حنبل دفن کردند و چندین برابر از جمعیت سابق، بر جمعیت سنی‌ها اضافه شد.

سنیان چون از دفن آن مرد برگشتند به سوی مَشْهَدِ بَابِ التَّبَنِ (قبرستان کاظمین) روی آوردند. در آن صحن و قبرستان بسته بود. دیوار صحن را سوراخ کردند و دربان را تهدید کردند تا در را باز کند.

۱ - رئیس الرؤساء: أبو القاسم ابن مَسْلَمَه علی بن حسن بن احمد وزیر قائم بأمرالله می‌باشد که مدت ۱۲ سال وزارت کرد، و بساسیری در سنه ۴۵۰ او را کشت. ابن کثیر در تاریخ خود، «البدایة و النهایة»، ج ۱۲ ص ۶۸ گوید: رئیس الرؤساء نسبت به روافض بسیار اذیت می‌کرد. آنها را امر کرده بود تا در اذان حَيَّ عَلِيَّ خَيْرَ الْعَمَلِ را نگویند. و موذن آنها در اذان صبح بعد از حَيَّ عَلِيَّ الْفَلَاح دوبار بگوید: الصَّلوة خَيْرٌ مِنَ النُّوم . و آنچه در مساجد شیعیان و در سردرهای مساجدشان نوشته بود: مُحَمَّدٌ و عَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ همه را زائل کنند. رئیس الرؤساء امر کرد تا رئیس شیعیان را که أبو عبدالله جلاب بود به علت تظاهرش به مکتب تشیع بکشند. او را در دگانش کشتند! و شیخ أبو جعفر طوسی از بغداد فرار کرد و خانه‌اش را غارت کردند.

دربان ترسید و در را باز نمود. سنی‌ها داخل شدند، و آنچه در مشهد حضرت امام کاظم موسی بن جعفر و امام جواد محمد بن علی علیهما السلام بود از قندیل‌های طلا و نقره، و محراب‌های طلا و نقره، و پرده‌ها و سایر اشیاء موجوده، همه را غارت کردند. و نیز آنچه بر روی سایر قبور بود، و آنچه در خانه‌های آنجا بود همه را به غارت بردند تا شب فرا رسید و مراجعت کردند.

صبحگاهان باز اجتماع نمودند و با جمعیت کثیری به سوی مشهد کاظمین رهسپار شدند، و تمام قبرها و مقبره‌ها و اطاقهائی که به شکل طویل بنا شده بود همه را آتش زدند و ضریح حضرت موسی بن جعفر و ضریح پسر پسرش: حضرت محمد بن علی را آتش زدند و تمام قبوری که در جوار آنان بود آتش زدند. و دو قبه‌ای را که از ساج بر روی آن دو قبر بود، آتش زدند و آنچه را در مقابل این قبور و در مجاورت این قبور بود، از قبور ملوک بنی بُوَیْه: مُعْزالدوله و جلال الدوله و قبور رؤساء و وزراء شیعه و قبر جعفر پسر ابو جعفر منصور، و قبر امیر محمد بن الرئسید و قبر مادرش: زُبَیْدَه همه را آتش زدند.

و آنچه از فضایع و شنایع به بار آوردند، نظیرش در دنیا دیده نشده بود. و چون فردای آن روز که روز پنجم ماه ربیع‌الأوّل بود، باز بدانجا برگشتند و قبر حضرت موسی بن جعفر و محمد بن علی علیهما السلام را حفر کردند تا آنکه اجساد آن دو را درآورده و به مقبره احمد بن حنبل انتقال دهند، اشتباهاً به جای موضع این دو قبر، پهلوی این دو قبر را حفر کردند که در این حال نقیب عباسیین: أبو تمام قضیه را شنید، و غیر او از هاشمی‌ها که سنی مذهب و از عباسیین بودند، آمدند و از این عمل آنان را منع کردند.

اهل کرخ نیز به سمت خَانِ الْفُقَهَاءِ حنفیها رفتند و غارت کردند، و مدرس

۱- منظور از محراب، آئینه و اسباب و چراغ و تابلوهای طلائی و نغیسی است که در مقلّم حرم مطهر و روبرو و صدر آن قرار داده شده بوده است.

حنفیّه: ابا سعد سرّخسی را کشتند. و آن کاروانسرا و خانه فقهاء را آتش زدند و فتنه از غرب بغداد به جانب شرق آن تجاوز کرد و کشتار و قتال به اهل باب الطّاق و بازار بَیج و بازار کفّاشان و غیر آنها رسید.

چون خبر آتش زدن مشهد امامان به نُور الدّوله: دُبّیس بن مزید که حاکم مصر بود رسید، بر وی بسیار گران آمد و به شدّت متغیّر شد، و به اندرون و سویدای وی اثر گذارد. به علّت آنکه او و اهل بیت او و سایر شهرهائی که در زیر امر او بودند و همه از نیل بودند، همگی آن نواحی شیعه بودند.

و در این صورت در تمام بلاد و شهرهائی که در کشور مصر زیر نفوذ او بود خطبه را دیگر به نام: القائم بأمرالله نخواندند، و چون به نزد او فرستادند و وی را بر این ترک خطبه عتاب نمودند، عذر آورد که: اهل مصر و تمام نواحی در حکمرانی او همه شیعه هستند، و همه ایشان بر ترک خطبه به نام خلیفه اتّفاق نموده‌اند و او قادر نبوده است بر آنان سخت گیرد، کما اینکه خود خلیفه قادر نبوده است از سفیهانی که چنین اعمالی را به مشهد کاظمین به جای آورده‌اند جلوگیری کند.

و پس از این، خطبه به نام خلیفه خواندند، و امر به صورت خود برگشت.^۱
 علامّه امینی پس از بیان آنچه که ما در اینجا از تاریخ ابن اثیر نقل کردیم، چنین گوید:

ابن جوّزی در «مُنْتَهَم» ج ۸، ص ۱۵۰ گوید: عیّار طقطقی از اهل درزیجان در دیوان حاضر شد، و او را توبه دادند، چرا که معامله با اهل کرخ به واسطه وی صورت پذیرفته بوده است. او شیعیان کرخ را در جاهای خود و خانه‌های خود تفحص می‌کرد و دنبال می‌نمود، و همه را مرتباً و متّصلاً می‌کشت به طوری که بَلّوا و فتنه بالا گرفت.

۱- «الکامل فی التّاریخ»، ج ۹، ص ۵۶۱ به بعد، از طبع دارصادر دار بیروت سنه ۱۳۸۶،

هجریّه قمریّه.

در وقت ظهر، اهل کرخ مجتمع شدند، و دیوار باب قَلائین را خراب نمودند و بر آن دیوار عَدْرَه انداختند. طقطقی دو مرد از شیعیان را کشت، و آنان را بر باب قَلائین به دار آویخت پس از آنکه قبلاً نیز سه نفر از آنان را کشته بود و سرهای ایشان را جدا کرده بود، و به سوی اهل کرخ پرتاب کرده و گفته بود: با این سرها نهار خود را تهیه کرده و بخورید!

و از آنجا به دَرِ زعفرانی آمد، و از اهل آنجا صد هزار دینار طلب کرد و آنان را بیم داد که اگر ندهند باب زعفرانی را آتش می‌زند.

اهل باب زعفرانی با او به مدارا و ملاطفت رفتار کردند، و وی از آتش زدن منصرف گردید ولیکن در فردای آن روز به نزد ایشان رفت و مطالبه نمود. شیعیان باب زعفرانی با او مقاتله نمودند، و از شیعیان یک مرد هاشمی کشته شد که جنازه او را به مقابر قریش در کاظمین حمل کردند.

طقطقی اهل سنت را از بغداد بیرون آورده، و به سوی مشهد باب التَّین (کاظمین) حرکت داد تا دیوار صحن را سوراخ نمودند، و آنچه در آن بود به غارت ربودند و جماعتی را از قبورشان بیرون آوردند و همه را آتش زدند همچون عَوْنی و ناشی (علیُّ بنُ وَصِیف) و جذوعی (شعرای معروف اهل بیت الکَیِّلِیَّة) و جماعتی از مردگان را حمل کردند، و در قبرهای متفرّق و جدا دفن کردند، و در قبرهای تازه و کهنه آتش انداختند، و دو ضریح و دو قَبْه از چوب ساج که متعلّق به امام موسی بن جعفر و امام محمّد بن علی بود آتش گرفت، و یکی از دو قبر را حفر نمودند تا جنازه امام را در آورند، و نزدیک قبر احمد بن حنبل دفن کنند که در این حال نقیب رسید، و مردم رسیدند و آنها را از این عمل منع کردند - تا آخر.

و این قضیه را مختصراً در «شَدْرَات الدَّهَب» ج ۳، ص ۲۷۰ ابن عماد ذکر نموده است و ابن کثیر در تاریخ خود، ج ۱۲، ص ۶۲ أيضاً ذکر کرده است.^۱

۱- «الغدیر»، ج ۴ ص ۳۰۸ تا ص ۳۱

باید دانست که: در همین سنه بود که شیخ طوسی: أبو جعفر محمد بن حسن شیخ الطائفة الحقة الموحقة به نجف اشرف رهسپار شد. چون محل اقامت و توطن شیخ همچون استادش: سید مرتضی در کرخ بغداد بود، ولیکن چون رئیس الرؤساء وزیر القائم بالله که مرد خبیث و زشت فطرتی بود یکی از رؤسای شیعه را که ابو عبدالله بن جلاب بود کشت، و قصد داشت شیخ را نیز بکشد، شیخ از بغداد به نجف گریخت. خانه شیخ را غارت کردند، و کتابخانه اش را آتش زدند.

نجف اشرف در آن اوان، شهر رسمی نبود، اما به واسطه هجرت شیخ در سنه ۴۴۳ تا ۴۶۰ که شیخ رحلت کرد، کم کم مرکز تعلیم و تدریس گردید و سپس فضلاء و طلاب بدانجا روی آوردند، و تا زمان ما که قریب یک هزار سال می گذرد، از حله و نجف بزرگانی برخاسته اند.

گویا دعای سید مرتضی در شعر خود که می گفت:

وَ لَوْ اسْتَطَعْتُ جَعَلْتُ دَارَ إِقَامَتِي تِلْكَ الْقُبُورَ الزُّهْرَ حَتَّى أَقْبِرَا^۱

« و اگر من می توانستم خانه اقامت خود را در کنار آن قبرهای تابناک و درخشنده قرار می دادم و در آنجا می ماندم و درنگ می نمودم تا مرا در قبر بگذارند» درباره شاگردش مستجاب شد، و شیخ طوسی در نجف اشرف توطن کرد و در همانجا هم که منزل او بود و در ضلع شمالی خارج از صحن مطهر واقع است به خاک سپرده شد. تولد شیخ در سنه ۳۸۵ هجریه قمریه، و ارتحالش در سنه ۴۶۰ بوده است.

این داستان را آوردیم تا بدانید: مظلومیت شیعه فقط به جرم گفتار حق در طول تاریخ تا چه حد بوده است. گفتن حَى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ جزء اذان می باشد، و سنی ها هم معترفند که آن را عمر بن خطاب از اذان حذف نمود و بجای آن الصلوة خیر من النوم قرار داده شد.

۱- از جمله غدیریة شیوای اوست که علامه امینی در «الغدیر» ج ۴ ص ۲۶۲ تا ص ۲۶۴

آورده است.

هم همان اسقاط، نادرست بود، و هم همین افزودگی.

عَلِيُّ خَيْرُ الْبَشَرِ مَنْ أَبِي فَقَدْ كَفَرَ كَلَامِ رَسُولِ خِدَاسْتِ كِهْ اَهْلِ سَنَتِ نِيْزِ اِيْنِ

روایت را نقل کرده‌اند، و ما در همین مجموعه آورده‌ایم.^۱

آری! آری! این اعمال همه نتیجه جهل و حماقت می‌باشد که از درون جاهل

می‌جوشد.

تقید دوا ز جرح مُطلق کردن	هم جذرِ أَصَمِّ به فکر مُنطق کردن
جمع شب و روز در زمان واحد	بتوان، نتوان علاج احمق کردن ^۲

۱- دوره علوم و معارف اسلام قسمت (۲): «امام شناسی» ج ۱ ص ۲۴۳ با پنج عبارت

مختلف و متحد المعنی از طرق عامه.

۲- از جمله ابیاتی است که عالم جلیل محمد رفیع ابن حاج عبدالواحد طبسی از طرف

امیر محمدخان امیر خراسان شیعی مذهب در پاسخ نامه خشن و تهدیدانگیز و اهانت آمیز امیر بخارا: بیگخان معصوم بن دانیال در سنه ۱۲۰۴ هجریه قمریه نوشته است و ما آن را از صفحه ۲۹

مجموعه مکتوب و جواب آن که خطی است نقل کردیم. در «لغت نامه دهخدا»، ج ۱۶ ص ۲۸۳

در لغت جذرِ أَصَمِّ گوید: [ج ر ا ص م م] (ترکیب توصیفی). و آن است که او را جذر صحیح نباشد

مانند عدد ده که جذر آن تقریباً سه و سُبع باشد. (از کشف اصطلاحات فنون) جذرِ أَصَمِّ آن است

که: هرگز حقیقت او به زبان در نیاید چون جذر ده، که هرگز عددی نتوان یافتن که او را اندر مثل

خویش زنی ده آید. و أَصَمِّ کر بود. زیرا که جواب ندهد جوینده را تا نیابدش مگر به تقریب و

نزدیک شدن با او بس («التفهیم» ص ۴۲) آن چنان است هر عددی که چون آن را مجذور فرض

کنند برای آن جذر سالم به هم نرسد مگر آنکه کسر درو واقع باشد چنانکه عدد ده که اگر برای آن

جذر تجویز کنند سه عدد سالم و یک سبع باشد چون این را در نفس خودش ضرب کنند نه عدد

سالم چهل و سه حصه منجمله چهل و نه حصه یک عدد حاصل آید. چون در کامل شدن ده عدد

کسر شش جزو از چهل و نه جزو مذکور باقیمانده لهذا جذر مذکور تقریبی شد نه تحقیقی و

چون این قسم جذر بر مجذور خود به دلالت صریح دال و ناطق نیست بلکه به اشارت تقدیر

دلالت می‌کند پس گویا اصم است اگر چه اصم به فتحین به معنی کر و ناشنوا است لیکن چون کر

مادرزاد را گنگی لازم است لهذا مجازاً به مقابله منطبق که به ضم میم و کسر طای مهمله به معنی

گویاست لفظ اصم به معنی گنگ مستعمل می‌شود و جذر اصم محض مقابله منطبق است و الا

جذر اصم سالم را وجود نیست (غیاث اللغات) و در «مطلق» ص ۲۸۴ گوید: جذر [ج ر م ط]

←

در کتاب «الفصول الفخریّة» آمده است که: در این سنه یعنی هفتصد و یازده هجریّه بود که سید تاج‌الدین: ابوالفضل محمد بن مجد الدین الحسین بن علی بن زید را که از نسل زید بن داعی بود، او را و پسرانش: شمس‌الدین حسین و شرف‌الدین علی را در کنار شطّ بغداد بکشتند، و بعضی از أجلاف عوام بغداد بدن سید را پاره پاره کردند و گوشت او را بخوردند، و هر موی او را به یک دینار به همدیگر بفروختند.

سبب عداوت عوام بغداد با او این بوده است که: تربیت شیخ جمال الدین حسن بن یوسف بن مُطَهَّرَ عَلامَه حَلّی را کرده بود، تا او نزد الجایتو سلطان محمد خدابنده با اهل مذاهب تسنّن همگی بحث کرد و سلطان محمد نقل به مذهب تشیع نمود. (سید تاج‌الدین نقیب نقبای تمام ممالک سلطان خدابنده بود).^۱

و أقول: تولّد سلطان محمد خدابنده الجایتو در سنه ۶۸۰ و رحلتش در سنه ۷۱۶ بوده است. و بنابراین کشته شدن سید تاج‌الدین و دو پسرانش در زمان او بوده است.

باری این قضایا را در اینجا نقل نمودیم تا روشن شود: اهل سنّت که بدون دلیل،

← (ترکیب اضافی). همان جذر منطوق به است و آن جذری باشد که حقیقت مقدار آن دانسته آید و توان گفتن چون جذر صد که ده باشد. رجوع به جذر و جذر منطوق شود. جذر منطوق [ج ر م ط] (ترکیب اضافی). آن است که چون عدد سالم را در نفس خودش ضرب کنند عددی دیگر سالم پدید آید چنانچه عدد سه که چون سه را در سه ضرب کنند نه حاصل می‌شود و همچنین عدد چهار که چون چهار را در چهار ضرب کنند شانزده حاصل می‌شود پس در این هر دو مثال عدد سه و چهار جذر است و عدد نه و شانزده مجذور که هر دو عدد مُنطِق‌اند («غیاث اللغات» و «آندراج») جذر منطوق آن است که حقیقت او به زبان توان گفتن. و او را منطوق به نیز خوانند و مطلق و مفتوح یعنی گشاده، همچون سه نه را و چهار شانزده را («التفهیم» ص ۴۲) و آن آن است که او را جذر صحیح باشد مثل عدد نه چه سه جذر آن است (از «کشاف اصطلاحات فنون»).

۱- «الفصول الفخریّة» تألیف احمد بن عبّنه، ص ۱۸۹.

معارضه با حق می‌نمایند و کتابخانه‌های شیعه را که مشحون از کتب علمی و کلامی آنهاست آتش می‌زنند، و وقاحت و شناعت فعل را فقط و فقط برای الزام سکوت در برابر ستم و ظلم، و خفه شدن و زبان نگشودن در قبال خیانتها و جنایت‌های اربابانشان، تا این سر حدّ پیش می‌برند از حذف چند صلوات در صحیفه سجّادیه ابا و امتناعی ندارند، بلکه آن را متقرباً إلى الله انجام می‌دهند.

ناحیه ششم از اشکالها در خصوص مورد صلوات آن است که فرموده‌اند: و همچنین اضافه کردن کلمه آل مُحَمَّد بر صلوات بر محمد به موجب روایاتی باشد که از رسول خدا ﷺ حتی از طریق عامّه نقل شده است که فرمود: لَا تُصَلُّوا عَلَيَّ صَلَوةً بَثْرَى. و صلوة بَثْرَى را تفسیر فرموده‌اند به آنکه صلوات بر آل محمد بعد از صلوات بر محمد ذکر نشود.

پاسخ: از این عبارت برمی‌آید که: عین این کلمات، عبارات روایت است و این از دو جهت نادرست می‌نماید:

اول: مؤنث اُبتر بر وزن بَثْرَاء می‌آید با مدّ؛ چرا که اُبتر وصف است، و هر وصفی که بر این وزن اَفْعَلْ باشد تأنیث آن فَعْلَاءَ با مدّ می‌آید همچون اَبْيَضٌ بَيْضَاءُ، و اَسْمَرٌ سَمْرَاءُ و اَعْوَرٌ عَوْرَاءُ. مگر آنکه اَفْعَلُ التّفْضِيلُ باشد که مؤنث آن بر وزن فُعْلَى آید همچون اَكْرَمٌ كُرْمَى و اصْغَرٌ صُغْرَى و اَعْظَمٌ عُظْمَى که علاوه بر آنکه بدون مدّ است، فاء الفعل آن ضمّه دارد.

و یا آنکه صفت باشد بر وزن فَعْلَانٌ که مؤنث آن بر وزن فَعْلَى می‌آید، مثل عَطْشَانٌ عَطْشَى، سَكْرَانٌ سَكْرَى، ظَمَانٌ ظَمَأَى. و علیهذا تأنیث وزن کلمه اُبتر که وصف می‌باشد، همیشه بَثْرَاء خواهد بود نه بَثْرَى.

جهت دوم آن است که: عبارت لَا تُصَلُّوا عَلَيَّ صَلَوةً بَثْرَاءَ متن روایتی نمی‌باشد. نه شیعه و نه عامّه آن را روایت نکرده‌اند. در «بحار الأنوار» مجلسی و «وسائل الشیعه» شیخ حرّ عاملی و «وافی» فیض کاشانی، و در صحاح و سنن و

مسانید عامه^۱ آن را روایت نکرده‌اند، و سیوطی در «الجامع الصغیر فی احادیث البشیر النذیر»، و عبدالرؤف مناوی در «کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق» که اختصاص به عبارات و اخبار رسول اکرم دارند، آن را ذکر ننموده‌اند. فقط ابن حجر هیتمی مالکی در «الصواعق المحرقة» ص ۸۷ به عنوان روایت مرسله با عبارت: لَا تُصَلُّوا عَلَيَّ الصَّلَاةَ الْبُتْرَاءَ با تعریف لفظ صلوة و بترا ذکر کرده است، و علامه امینی رحمه الله در «الغدیر» ج ۲ ص ۳۰۳ به همین عبارت از او نقل کرده‌اند.

آری به مفاد و مضمون آن روایاتی است مانند روایتی که علامه مجلسی رحمه الله در «بحار الأنوار» ج ۵ ص ۲۰۹ از «تفسیر نعمانی» از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می‌کند و در ضمن آن حضرت می‌فرماید: هَذَا مَعَ عَلَيْهِمْ بِمَا قَالَهُ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله وَ هُوَ قَوْلُهُ: لَا تُصَلُّوا عَلَيَّ صَلَاةً مَبْتُورَةً إِذَا صَلَّيْتُمْ عَلَيَّ بَلْ صَلُّوا عَلَيَّ أَهْلَ بَيْتِي وَ لَا تَقْطَعُوهُمْ مِنِّي، فَإِنَّ كُلَّ سَبَبٍ وَ نَسَبٍ مُنْقَطِعٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا سَبَبِي وَ نَسَبِي، تا آخر. و عین این روایت را نیز علامه مجلسی در «بحار الأنوار» ج ۹۳ ص ۱۴ ایراد کرده است. و مانند روایات مستفیضه‌ای که اخیراً در کیفیت صلوات از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کردیم، و مانند روایت صدوق با سند متصل خود از عبدالله بن حسن بن حسن بن علی از پدرش از جدش که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

مَنْ قَالَ: صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، قَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَّالُهُ: صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ! فَلْيَكْثِرْ مِنْ ذَلِكَ! وَ مَنْ قَالَ: صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ، وَ لَمْ يُصَلِّ عَلَى آلِهِ لَمْ يَجِدْ رِيحَ الْجَنَّةِ، وَ رِيحُهَا تُوجَدُ مِنْ مَسِيرَةِ حَمْسِمِائَةِ عَامٍ.^۲

۱- «المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النبوی»، ج ۳، از ص ۳۴۳ تا ص ۴۱۵ که در ماده صَلَّوْا می‌باشد. باید دانست که: صحاح عامه عبارت است از صحیح بخاری و صحیح مسلم. و سنن آنها عبارت می‌باشند از: سنن أبوداود، و سنن دارمی، و سنن نسائی، و سنن ترمذی، و سنن ابن ماجه، و مسانید آنها عبارتند از: «موطأ مالک» و «مسند» احمد بن حنبل.

۲- «بحار الأنوار»، طبع حروفی اسلامی، ج ۹۴ «باب الذکر و الدعاء» ص ۴۸ حدیث ۴. و

«امالی» صدوق ص ۴۵.

«کسی که بگوید: صلوات خدا بر محمد و آل او باد، خداوند جلّ جلاله می‌گوید: صلوات خداوند بر تو باد! بنابراین باید در فرستادن صلوات، زیاد نماید! و کسی که بگوید: صلوات خدا بر محمد باد، و صلوات بر آل او نفرستد بوی بهشت را نخواهد یافت، در حالی که بوی بهشت از مسیر پانصد سال راه به مشام می‌رسد.»

و همچنین شیخ صدوق با سند متصل خود روایت می‌کند از حضرت باقر علیه السلام از پدرانش علیهم السلام که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مَنْ صَلَّى عَلَيَّ وَ لَمْ يُصَلِّ عَلَيَّ أَلِيٍّ لَمْ يَجِدْ رِيحَ الْجَنَّةِ، وَ إِنَّ رِيحَهَا لَتُوجَدُ مِنْ مَسِيرَةِ حُمَيْمَاءَ عَامٍ.^۱

«کسی که درود بفرستد بر من، و بر آل من درود نفرستد بوی بهشت را نخواهد یافت در حالی که بوی بهشت از فاصله پانصد سال راه می‌رسد.»

امتیاز هفتم برای صحیفه به دست آمده قدیمه، سلامت صحّت سند آن می‌باشد. ما برای آنکه کاملاً جنبه این امتیاز از نظرشان مشخص گردد، لازم است عین عبارت ایشان را در اینجا نقل نمائیم، و سپس به پاسخ آن پرداخته و اشاره به مواقع ایراد و نادرستی آن بنمائیم:

ایشان می‌فرمایند: «هفتمین امتیاز صحیفه قدیمه که می‌توان گفت: مهم‌ترین امتیاز است، سلامت سند آن است. توضیح این که:

سند صحیفه معروفه با این جمله آغاز می‌شود: حَدَّثَنَا السَّيِّدُ الْأَجَلُّ بِهَاءِ الشَّرَفِ إِلَى آخِرٍ. یعنی حدیث کرد برای ما سید اجل بهاء الشرف - تا آخر.

بنابراین سؤالی مطرح است که: گوینده حدّثنا کیست؟! دانشمندان تحقیقاتی در این باره دارند.

محقق داماد - قدس الله سرّه - فرموده است که: راوی اول یعنی گوینده حدّثنا: عَمِيدُ الرَّؤَسَاءِ هَيْبَةُ اللَّهِ بْنِ حَامِدِ بْنِ أَيُّوبَ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَيُّوبَ لَعْوِيٍّ مشهور است.

۱- همین مصدر، ص ۵۶ حدیث ۲۹.

و شیخ بهائی - قدس الله نفسه - فرموده است که: گوینده حدیثنا: شیخ ابوالحسن علی بن محمد بن محمد بن علی بن محمد بن محمد بن سکون حلی نحوی است که بنا به نقل سیوطی در «بُعْیَةِ» و عبدالله افندی تبریزی در «ریاض العلماء» در ترجمه ابن سکون، در حدود ۶۰۶ وفات یافته است. و چون عمید الرؤساء با ابن سکون همزمان بوده‌اند چنانچه سید فخر بن معد موسوی از هر دو اینها روایت می‌کند، و هر دو در یک طبقه می‌باشند، لذا احتمال این که راوی حدیثنا عمیدالرؤساء باشد ترجیحی بر روایت ابن سکون ندارد.

و شیخ علی بن احمد معروف به سدیدى نسخه‌ای از صحیفه را داشته که به خط ابن سکون نوشته شده بوده است.

آنچه گفته شد و اقوال دیگر چنانچه ملاحظه می‌شود احتمالی بیش نیست.

چیزی که به صحیفه مکشوفه در حرم حضرت رضا علیه السلام ارزش بی نظیر می‌دهد همین نکته است که: سند روایت صحیفه در این نسخه مذکور است. و آن اینکه نویسنده این صحیفه به نام حسن بن ابراهیم بن محمد الزامی^۱ است که به سال ۴۱۶ این نسخه را نوشته است.

او از ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن سلیمه فرهاذجردی نقل می‌کند که وی به نویسنده صحیفه که حسن بن ابراهیم باشد اجازه داده است که: صحیفه را از استادش: ابوبکر کرمانی روایت کند. و ابوبکر کرمانی نخستین راوی سند است در این صحیفه که سندی است جداگانه از سندی که در صحیفه مشهوره است، و در آخر این صحیفه مذکور است.

بر خلاف صحیفه مشهوره که سند آن در اول صحیفه ذکر شده است. «تمام شد

گفتار ایشان.

۱- در ص ۱۰۵ از همین کتاب در تعلیقه آمد که: إلزامی نیست، بلکه زامی یعنی جامی و از اهل جام می‌باشد. و الف و لام آن الف و لام تعریف است و اگر لقب إلزامی بود باید با الف و لام نوشته گردد: الإلزامی.

پاسخ از این گفتار نیز به جهات مختلفی رجوع می‌کند که باید حتماً در یکایک آن جهات، جداگانه و مفصلاً بحث نمود:

جهت اول این است که: چون احتمال روایت عمیدالرؤساء با ابن سکون مساوی است و ترجیحی در میان وجود ندارد، لهذا این احتمال و اقوال دیگری که در سند صحیفه گفته‌اند، احتمالی بیش نیست. و بنابراین سند صحیفه از یقینی بودن به مرحله احتمال و شک سقوط می‌کند، و در برابر سند صحیفه به دست آمده که نویسنده و راوی آن معین می‌باشد، ارزش خود را از دست می‌دهد.

پاسخ: ولأی - چه گوینده حدیثنا عمیدالرؤساء باشد، چه ابن سکون، هیچ تفاوتی در اتقان سند صحیفه ندارد. چرا که هر دو شیعی و موثق بوده‌اند، و از اعظام و فحول علماء محسوب بوده‌اند.^۱

علم اجمالی سند در روایت، مانند علم تفصیلی در سند آن حجیت دارد. چه فرق می‌کند شما یقیناً بدانید: قائل حدیثنا عمیدالرؤساء است، و یا قطعاً بدانید: ابن سکون می‌باشد، و یا اینکه قطعاً بدانید: یکی از این دو نفر هستند و خارج از این دو نفر نمی‌باشند در حالی که در تعیین و تشخیص هر کدام از آنها مشکوک باشید؟! تنجیز علم اجمالی به مانند علم تفصیلی مگر در مباحث اصولیه به ثبوت نرسیده است؟!

آیا در روایاتی که سند آن می‌رسد به **عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيْهِ السَّلَامُ**، و شما می‌دانید: گوینده

۱- مرحوم میرداماد در شرح صحیفه خود ص ۴۵ گوید: عمیدالدین و عمودالمذهب عمیدالرؤساء از ائمه علماء ادب، و از افاخم اصحاب ما رضی الله تعالی عنهم بوده است. و مرحوم سید نعمت الله جزائری در شرح صحیفه خود در ص ۲ گوید: علی بن سکون از ثقات علماء امامیه بوده است. و آیه الله میرزا ابوالحسن شعرانی در شرح صحیفه خود ص ۲ گوید: هر دو از بزرگان علمای امامیه‌اند. و در اجازه کبیره صاحب معالم بنا به نقل «بحارالانوار» طبع حروفی ج ۱۰۹ ص ۲۷ آمده است که: علامه، از پدرش، از سید فخر از شیخ ابی الحسین یحیی بن بطریق و از شیخ امام ضابط بارع عمیدالرؤساء هبه الله بن حامد بن احمد بن ایوب جمیع کتابهای این دو عالم را روایت می‌کند.

حدیث یا حضرت باقر، و یا حضرت صادق علیه السلام می باشد، لیکن در خصوص هر یک از آنها شک دارید، بدان حدیث عمل نمی نمایند و جزء احتمالات در بوتۀ انزوا می گذارید؟! و یا آن که بعینها مانند روایت از خصوص یکی از آنها عمل می کنید؟!

آیا تفاوتی در میان قائل حدثنا و انحصار شبهه میان یکی از این دو شاخص، و در میان راوی احدهما علیه السلام و انحصار شبهه میان یکی از آن دو امام موجود است؟!

ثانیاً - بعضی از اعلام همچون مدرس چهاردهی (ره) گفته اند: عمیدالرؤساء و ابن سکون مساوی هستند و می توانند هر دو نفر باشند و بعضی جداً گفته اند: قائل حدثنا هر دو نفر می باشند همچون میرزا عبدالله افندی که در کتاب خود گفته است: و حقّ نزد من آن است که: قائل بدین کلام هر دوی آنها هستند، به علت آنکه هر دو در درجه واحد می باشند، و به علت آنکه هر دو از تلامذۀ ابن عصار لغوی هستند.^۲

و همچون محدث جزائری در شرح صحیفۀ خود گوید: هر دو قول نیکو است، زیرا از کتب اجازات ظاهر می شود که: هر دو نفر آنها صحیفۀ شریفه را از سید اجل روایت کرده اند.^۳

شیخ بهاء الدین عاملی می گوید: تحقیقاً ابن سکون می باشد، و بر این مرام اصرار دارد، و با شدت قول به آنکه از عمید الرؤساء است را رد می کند.^۴

سید محمد باقر استرآبادی مشهور به میرداماد صریحاً آن را از عمیدالرؤساء می داند. وی در شرح صحیفۀ خود گوید: و لفظ حدثنا در این طریق برای

۱- «شرح صحیفۀ فارسی» میرزا محمد علی مدرس چهاردهی ص ۴ و ص ۵.

۲- «شرح صحیفۀ میرداماد» ص ۴۵ در تعلیق.

۳- شرح صحیفۀ جزائری به نام «نور الأنوار فی شرح الصحیفۀ السّجادیّة» طبع سنگی ص ۳.

و ناگفته نماند که: وفات ابن سکون در سنه ۶۰۶ و وفات عمید الرؤساء در سنه ۶۰۹ بوده است.

۴- «شرح صحیفۀ میرداماد»، ص ۴۵ در تعلیق.

عمیدالدین^۱ و عمود مذهب عمیدالرؤساء می‌باشد که از امامان علماء ادب و از افاخم أصحابنا - رضی الله تعالی عنهم - است.

اوست که صحیفه کریمه را از سیّد أجلّ بهاء الشرف روایت نموده است.

(دلیل و شاهد ما) این صورت دستخطی است که: شیخ محقق ما شهید - قدس الله تعالی لطیفه - بر نسخه‌ای که به نسخه ابن سکون عرضه داشته شده و مقابله گردیده است، مرقوم داشته است. و بر آن - یعنی بر نسخه‌ای که به خط ابن سکون است - خط عمیدالدین عمیدالرؤساء - رحمة الله علیه - می‌باشد بدین عبارت: قرائت نمود بر من این صحیفه را سیّد أجلّ، نقیب اوحد، عالم، جلال الدین عماد الإسلام أبو جعفر القاسم بن الحسن بن محمد بن الحسن بن مَعِيَّة - اَدَامَ اللهُ تَعَالَى عُلوَّهُ - قرائت صحیح و پاکیزه‌ای.

و من آن را برای وی روایت کردم از سیّد بهاء الشرف اَبی الحسن محمد بن الحسن بن احمد، از رجال او، که نامهایشان در پشت این ورقه ذکر گردیده است. و من به او اجازه دادم که بر طبق آنچه که من او را واقف نمودم و حدودش را برای او ذکر نموده‌ام، آن را از من روایت کند.

(این مطلب را) نوشت هِبَةُ اللهِ بْنِ حَامِدِ بْنِ أَحْمَدِ بْنِ أَيُّوبِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَيُّوبِ در

۱- در تعلیقه ص ۴۶ از «شرح صحیفه میرداماد» گوید: از این گذشته، بدان: عمیدالدین را که سید داماد ذکر کرده است عمیدالرؤساء نیست. در «ریاض العلماء» وجه آن را بدین گونه ذکر کرده است: اما اولاً به جهت تقدّم درجه عمیدالرؤساء چون از جمله تلامذه او سید فخّار بن معد موسوی است که او تقدّم دارد به درجاتی بر سیّد عمیدالدین که او پسر خواهر علامه می‌باشد. و اما ثانیاً به جهت اختلاف دو لقب، و ثالثاً به جهت آنکه اسم عمیدالرؤساء همان سید عمیدالرؤساء هِبَةُ [الله] بن حامد بن احمد بن ایوب بن علی بن ایوب، لغوی مشهور صاحب نظر در مسائل و مؤلف کتابی است در معنی کعب. و برای زیادی توضیح به «ریاض العلماء» ج ۳ ص ۲۵۹ و ج ۴ ص ۲۴۳ و ج ۵ ص ۳۰۹ و ص ۳۷۵ رجوع شود. (انتهی)

أقول: و از اینجا دانسته می‌شود: آنچه را که آیه الله مدرّسی چهاردهی در شرح صحیفه فارسی خود ص ۹ آورده است که: او عمیدالدین خواهرزاده علامه و شارح «تهذیب» اوست، اشتباه می‌باشد.

شهر ربیع الآخر از سنه ششصد و سه.

و الحمد لله الرحمن الرحيم، وَ صَلَاتُهُ وَ تَسْلِيمُهُ عَلَى رَسُولِهِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدِ
المصطفى وَ تَسْلِيمُهُ عَلَى آلِهِ أَغْرَّ اللَّهُمِيمِ.^۱

تا اینجا حکایت خطّ شهید - رحمه الله تعالى - می باشد.^۲

و در این عبارات همان طور که ملاحظه می گردد: به شهادت میرداماد از خطّ شهید که نسخه خود را بر نسخه ابن سکون عرضه داشته است، در ظهر صحیفه اجازه هبته [الله] بن حامد بن احمد (عمید الرؤساء) می باشد که به ابن مَعِيَه از طریق سیّد أجلّ با همان روایت معروف، صحیفه را اجازه داده است. بنابراین به طور یقین عمیدالرؤساء از سیّد أجلّ روایت کرده است.

و عالم عظیم مرحوم سیّد علیخان مدنی شیرازی در شرح صحیفه خود، بر همین نهج مشی فرموده، و با استناد به خطّ شیخ شهید قائل حدّثنا را عمیدالرؤساء دانسته است. چرا که می گوید: وَ هُوَ الصَّحِيحُ كَمَا دَلَّ عَلَيْهِ مَا وَجَدَ بِحَطِّ الْمُحَقِّقِ
الشَّهِيدِ (قدّس سرّه).^۳

میرداماد پس از استناد نسخه به عمیدالرؤساء چنانکه دیدیم، می گوید: و امّا نسخه ای که به خطّ علی بن سکون رحمه الله علیه است، طریق اسنادش بدین صورت می باشد: خبر داد به ما ابو علی حسن بن محمد بن اسمعیل بن اشناس بزّاز در حالی که بر او قرائت می شد و وی اقرار به آن می کرد. گفت: خبر داد به ما أبو المفضل محمد بن عبدالله بن مطلب شیبانی، تا آخر آنچه که در کتاب مذکور است.

و در آنجا نسخه دیگری می باشد که طریقه بدین صورت است:

۱ - غرّ جمع أغرّ است، به معنی روشن و تابناک. و لهمیم جمع لهموم است به معنی رئیس و بزرگوار و کریم و بخشنده.

۲ - شرح صحیفه میرداماد، ص ۴۶.

۳ - «ریاض السّالکین»، طبع سنگی سنه ۱۳۳۴، ص ۵ و ص ۶، و طبع حرفی، جامعه مدرّسین قم، ج ۱ ص ۵۳ و ص ۵۴.

حدیث کرد برای ما شیخ اجلّ امام سعید ابو علیّ حسن بن محمد بن حسن طوسی - تا آخر اسنادی که در این نسخه در حاشیه مکتوب بوده است.^۱ و در توضیح این عبارت محدث جزائری گوید: و اما نسخه‌ای که در حاشیه نوشته شده است و ابتدایش گفتار حدّثنا شیخ اجلّ می‌باشد، همان نسخه‌ای است که آن را فاضل سدید از نسخه ابن ادریس برای بیان اختلاف در سند میان آن و میان نسخه ابن سکون نقل نموده است. و ما در بسیاری از نسخه‌ها یافتیم که: آن را در اصل و متن نوشته بودند، و قائل در حدّثنا در آن ابن ادریس می‌باشد.^۲ و بناءً علیهذا مجموع نسخه‌هایی را که میرداماد به دست می‌دهد سه نسخه می‌باشد:

اول نسخه عمید الرؤساء با روایت سیّد اجلّ.

دوم نسخه ابن سکون با روایت ابن شناس بزّاز.

سوم نسخه سدید با روایت از ابن ادریس، از ابو علی حسن بن محمد طوسی، (پسر شیخ طوسی).

با دقّت و تأمل در آنچه گفته شد، نمی‌توان نسخ صحیفه را که مصدر به حدّثنا می‌باشند منحصرّاً از عمید الرؤساء به حساب آورد، زیرا:

اولاً روایت عمیدالرؤساء از سیّد اجلّ مسلم است، ولیکن روایت او غیر از عبارت حدّثنا می‌باشد، و چه دلیل داریم که: عین لفظ حدّثنا از علی بن سکون نبوده باشد؟!

ثانیاً طریق روایت ابن سکون از ابن شناس بزّاز که مُسلمّاً طریق دیگری است، نفی روایت او را با سند جداگانه‌ای از سیّد اجلّ نمی‌کند. چه اشکال دارد که: علی بن سکون با دو طریق روایت، صحیفه را روایت نموده باشد: اول از طریق ابن شناس،

۱- شرح صحیفه میرداماد، ص ۴۶ و ص ۴۷.

۲- شرح صحیفه محدث جزائری، ص ۳.

دوم از طریق سید اجل.

بلکه می توان گفت: حتماً قائل حدّثنا هم عمید الرؤساء ممکن است بوده باشد، و هم ابن سکون به سه دلیل:

اول گفتار میرزا عبدالله افندی که خریّت فنّ رجال و درایه است. او می گوید:
 الْحَقُّ عِنْدِي أَنَّ الْقَائِلَ بِهِ كِلَاهُمَا.^۱

دوم گفتار محدث جزائری که وی نیز از مفاخر علماء متبّعین ما محسوب می گردد. او می گوید: وَ كِلَاهُمَا حَسَنٌ لِمَا يَظْهَرُ مِنْ كُتُبِ الْإِجَازَاتِ مِنْ أَتْهُمَا يَرَوِيَانِ الصَّحِيفَةَ الشَّرِيفَةَ عَنِ السَّيِّدِ الْأَجَلِّ.^۲

سوم شهادت مجلسی اول ملا محمد تقی در ضمن بعضی از اجازات خود که فرموده است: و رواه علی بن سکون عن السَّيِّدِ الْأَجَلِّ.^۳

جائی که اینها می گویند: در کتب اجازات ما وارد است که: هر دو نفر آنها علی بن سکون و عمید الرؤساء صحیفه را از سید اجل روایت نموده اند، در این صورت انحصار جزم به گوینده حدّثنا به یکی از آنها غیر دیگری مجوزی ندارد. بنابراین گوینده حدّثنا که راوی صحیفه می باشد، دو نفر می باشند، نه یک نفر مجهول.

ثالثاً - بسیاری از اعلام و اعظام علمای شیعه بدون واسطه خودشان صحیفه کامله را از سید اجل روایت کرده اند، و بنابراین، روایت آن از سید اجل منحصر به عمید الرؤساء و ابن سکون نمی باشد.

و با دقت در مشیخه و اجازات کتاب «بحار الأنوار» که حقاً حاوی مطالب نفیسه ای است این مرام مشهود می گردد، و ما اینک در اینجا به برخی از آنها اشاره می نمایم:

۱- شرح صحیفه میرداماد، ص ۴۵، در تعلیقه.

۲- شرح صحیفه محدث جزائری، ص ۳.

۳- «بحار الأنوار»، ج ۱۱۰، ص ۶۳.

مجلسی رحمه الله از والدش در روایت این صحیفه مبارکه مطالب بسیاری را ذکر فرموده است. از جمله مرحوم والدش ملاً محمد تقی - اعلی الله درجته - در ضمن بیان سند خود در این صحیفه می‌گوید: آن را روایت می‌نمایم از شیخ علی، از شیخ علی بن هلال، از شیخ جمال‌الدین، و مُسَلَّساً یکایک از اعلام را معنعناً می‌شمرد تا می‌رسد به آنکه می‌گوید: عَنِ الْعَلَامَةِ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ نِمْا، و سَيِّدِ شَمْسِ الدِّينِ فَخَّارِ بْنِ مَعْدِ مَوْسَوِي، و سَيِّدِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زُهْرَةَ از ابنِ ادریس و عمید الرؤساء: هبة الله بن احمد بن أيوب، و علی بن سکون، از سَيِّدِ أَجَلٍ تا آخر سند صحیفه کامله^۱.
در اینجا می‌بینیم: علاوه بر آن دو بزرگوار، ابنِ ادریس هم جزو راویان بلافاصله صحیفه می‌باشد.

و ایضاً از والدش در ضمن اجازه دیگر در بیان سند صحیفه از شیخ علی، از شیخ احمد بن داود مَسَلَّساً می‌رسد به سَيِّدِ دین جلیلین علی بن طاوس و احمد بن طاوس و غیر این دو از فضلاء از سَيِّدِ از عبدالله بن زُهْرَةَ حَلْبِي و محمد بن جعفر بن نما، و سَيِّدِ شَمْسِ الدِّينِ فَخَّارِ از محمد بن ادریس حَلْبِي با اسنادش تا آخر.
و از عمیدالرؤساء هبة الله بن أحمد بن أيوب، و علی بن سکون از سَيِّدِ أَجَلٍ تا آخر^۲.
در اینجا ابنِ ادریس هم البتّه با سندی دیگر، ضمیمه اسناد روایت می‌گردد.
و ایضاً از والدش، در ضمن بیان اجازه، از شهید از مزیدی، تا می‌رسد به: از محمد بن ادریس حَلْبِي و از عمید الرؤساء از سَيِّدِ أَجَلٍ، و ابنِ ادریس، از أبو علی، از پدرش شیخ الطائفة محمد بن حسن طوسی. و از شیخ نجیب الدین بن نما، از شیخ محمد بن جعفر، از سَيِّدِ أَجَلٍ روایت می‌کند^۳.
و ایضاً از علامه با سند متصل از شیخ سدید الدین شاذان بن جبرئیل، و

۱- «بحار الأنوار»، طبع حروفی اسلامیّه، ج ۱۱۰ ص ۴۴ ضمن شماره ۳۸: صورة رواية والدي العلامة.

۲- همین مصدر ص ۴۶ ضمن شماره ۳۹: صورة رواية الوالد العلامة.

۳- همین مصدر ص ۵۶ تا ص ۵۹ ضمن شماره ۴۱ رواية أخرى للوالد العلامة الصحيفة الكاملة.

ابن ادريس، و ابن شهر آشوب، از عربی بن مسافر از سید اجل روایت می نماید. همچنین در ضمن حیلوله‌ها با سه سند دیگر از عربی بن مسافر از سید اجل روایت می کند آنگاه می گوید: **إلی غیر ذلک ممّا لایحصى.**

در اینجا علاوه بر روایت ابن ادريس از شیخ طوسی، روایت محمد بن جعفر مشهدی را از سید اجل بیان می کند.

و همچنین از والدش به خط خود او، روایت بعضی افاضل را که صحیفه را نقل و روایت نموده‌اند بدین گونه ذکر می کند:

مجلسی اول می گوید: من صحیفه را روایت می کنم از علامه شهید محمد بن مکی، از سید شمس الدین محمد ابن ابی المعالی، از شیخ کمال الدین علی بن حمّاد واسطی، از شیخ نجیب الدین یحیی بن سعید، و شیخ نجم الدین جعفر بن نما، از پدرش شیخ نجیب الدین محمد بن نما، و سید فخر، از شیخ محمد بن جعفر مشهدی، از شیخ اجل (شیخ طوسی) به طوری که شریف اجل نظام الشرف قرائت می کرد و من گوش می دادم.

و محمد بن جعفر می گوید: همچنین من صحیفه را قرائت کردم بر پدرم: جعفر بن علی مشهدی، و بر شیخ فقیه هبة الله بن نما، و شیخ مقری: جعفر بن ابوالفضل بن شقرة، و شریف ابوالفتح بن جعفریة، و شریف ابوالقاسم بن زکی علوی، و شیخ سالم بن قبارویه که همگی آنان از سید اجل بهاء الشرف روایت می کردند.

و نیز با همین اسناد از محقق، از ابن نما، از شیخ ابوالحسن علی بن خیاط، از شیخ عربی بن مسافر^۱، از سید اجل بهاء الشرف روایت می نمایم.

و از سید فخر، از شیخ علی بن یحیی خیاط، از حمزة بن شهریار از سید اجل روایت گردیده است.^۲

۱- در «بحار الأنوار»، طبع حروفی، ج ۱۰۹ ص ۲۹ ضمن بیان سند روایتی معلوم می دارد

که: عربی بن مسافر عبادی، شیخ شیخ فخرالدین محمد بن ادريس عجلی بوده است.

۲- همین مصدر ص ۶۲ ضمن شماره ۴۲: روایة بعض الأفاضل الصحیفة الكاملة.

در این دستخط مجلسی اوّل می‌بینیم که: علاوه بر روایت محمد بن جعفر شهدی صحیفه را از شیخ الطائفة که سندی دگر دارد، آن را از خصوص سیّد اجلّ، افراد کثیری مانند جعفر بن علی شهدی، هیبة الله بن نما، جعفر بن ابی الفضل بن شقرة، و ابوالفتح بن جعفریة، و ابوالقاسم بن زکی علوی، و سالم بن قُبَارَوَیْه، و عَرَبِیّ بن مُسافر، و حمزة بن شهریار روایت کرده‌اند.

و در صورت اجازه قبل دیدیم که: خود محمد بن جعفر هم از سیّد اجلّ روایت می‌کند. بنابراین، این پدر و پسر: جعفر بن علی شهدی و محمد بن جعفر هر دو صحیفه را از سیّد اجلّ روایت کرده‌اند.

و علاوه بر این دو علم، اعلام و أساطینی که در اینجا راوی صحیفه از سیّد اجلّ به شمار آمده‌اند، هفت نفر می‌باشند و با این دو بزرگوار نه تن می‌شوند، و با ابن ادیس، و عمید الرؤساء و ابن سکون مجموعاً دوازده نفر از بزرگان و جهابذه علم شیعه، صحیفه را از سیّد اجلّ روایت نموده‌اند.

باید دانست که: قبل از مجلسی اوّل که روایات خود را از صحیفه کامله به واسطه این اعلام به سیّد اجلّ می‌رساند، شهید اوّل: محمد بن مکی بر اساس خطی که از او به دست آمده است، از شیخ نجم الدین جعفر بن نما نقل می‌کند که: او صحیفه را از پدرش، از هشت نفر از أساطین و علمائی که در اینجا ذکر کردیم روایت می‌کند.

خطّ شهید در اینجا از جمله سه اجازه‌ای است که به خطّ او بوده، و به دست صاحب معالم - رضوان الله علیه - رسیده است. و صاحب معالم آن را در اجازه کبیره خود که به سیّد نجم الدین بن سید محمد حسینی داده است، و میان محدثین و علماء شهرت بسزائی دارد، ذکر نموده است.

این اجازه مبارکه که حقّاً حاوی مطالب نفیس و ارزشمندی است، مرحوم مجلسی در «بحار الأنوار» آن را بتمامها نقل نموده است. صاحب معالم: شیخ حسن ابن شهید ثانی، مطلب را می‌آورد تا می‌رسد به اینجا که می‌فرماید: و در نزد

من اجازهای است به خطّ شیخنا الشّهِید که سیّد غیاث الدّین^۱ به این مرد داده است.^۲

و همچنین دو اجازه دگر است که شیخ نجیب الدّین یحیی بن سعید، و شیخ نجم الدّین جعفر بن نما به او داده‌اند. و چون در این دو اجازه مطالب زائد و مفیدی است از آنچه که در طریق روایت ذکر می‌گردد، ما مواضع مهمّ آن دو را در موارد لزوم نقل خواهیم نمود.^۳

تا آنکه می‌گوید: و گذشت که: شیخنا الشّهِید الأوّل از سیّد شمس الدّین محمد بن ابی المعالی موسوی از شیخ کمال الدّین مذکور روایت می‌نماید، و در نزد ما به خطّ شهید رحمه الله اجازه شیخ کمال الدّین است که به سیّد مذکور داده است، و در آن اشاره به اجازات ثلاثه مذکوره می‌باشد.^۴

تا آنکه می‌گوید: وَ مِنْهَا (یعنی از بعضی از چیزهایی که از شیخ طوسی راجع به بعضی از کتب اوست) آن است که: پدرم رحمه‌الله گفت که: شهید صحیفه کامله را از سید سعید تاج الدّین بن مُعَیَّة از پدرش: ابی جعفر قاسم، از دائی‌اش تاج الدّین ابی عبدالله جعفر بن محمد بن مُعَیَّة، از پدرش: سید مجدالدّین محمد بن حسن بن مُعَیَّة، از شیخ ابی جعفر محمد بن شهر آشوب مازندرانی، از سید ابی صمصام ذی‌الفقار بن معبد حسنی، از شیخ ابی جعفر طوسی با سندی که در اوّل آن مذکور است روایت می‌کند.

و از سیّد تاج‌الدّین محمد بن مُعَیَّةً أیضاً از سیّد کمال الدّین رضی محمد بن

۱- یعنی سیّد غیاث الدّین بن طاوس.

۲- مراد شیخ کمال الدّین بن حمّاد واسطی می‌باشد که چند سطر پیش نام وی برده شده است.

۳- «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۲۵، کتاب «الاجازات» اوّل صفحه ۱۰۰، و از طبع

حروفی اسلامیّه، ج ۱۰۹ ص ۱۳.

۴- همین مصدر، از طبع حروفی ص ۱۴.

محمد بن سید رضی الدین آوی حسینی^۱ از امام وزیر نصیرالدین محمد بن حسن طوسی، از پدرش از سید ابی رضا فضل الله حسنی، از سید ابی صمصام، از شیخ ابی جعفر طوسی روایت می‌کند.^۲

تا آنکه می‌گوید: وَ مِنْ ذَلِكَ (یعنی از بعضی از چیزهایی که راجع به بعضی از کتب به خط شهید در اجازات است) آن چیزی است که: شیخ نجم الدین جعفر بن نما ذکر نموده است که: او روایت نموده صحیفه کامله را با اجازه از پدرش، از (۱) شیخ محمد بن جعفر مشهدی که او شنیده است قرائت شریف نظام الشرف^۳ ابی الحسن بن العریضی العلووی الحسینی در شوال سنه پانصد و پنجاه و شش را، و همچنین روایت می‌کند به نحو قرائت از پدرش: (۲) جعفر بن علی مشهدی، و بر شیخ فقیه (۳) هبته الله بن نما، و شیخ مقرر: (۴) جعفر بن ابی الفضل بن شعرة^۴ و (۵) شریف ابی القاسم بن زکی علووی، و (۶) شریف ابی الفتح بن جعفریة، و (۷) شیخ سالم بن قبارویة همگی از سید بهاء الشرف با سند وی که در آنجا مذکور است.

و نیز نجم الدین آن را با اجازه روایت می‌کند از پدرش، از شیخ ابی الحسن علی ابن خیاط، از (۸) شیخ عربی بن مسافر از سید بهاء الشرف با اسناد معلوم آن.^{۵، ۶}

۱- مطالب زیر در حاشیه به خط مؤلف صاحب معالم آمده است: این‌طور به خط پدرم رحمه الله آمده است، و در روایات سید تاج الدین بن معیة به نقل از خط او این‌طور آمده بود: السید السعید کمال الدین الرضی الحسن بن محمد بن محمد الآوی. و شک نیست که کلام او در اینجا به اعتماد نزدیک‌تر می‌باشد.

۲- همین مصدر، از کمپانی ص ۱۰۶ و از اسلامیة ص ۴۰.

۳- این‌طور در عبارت شیخ نجم الدین مذکور وارد است و ظاهراً مراد از نظام الشرف بهاء الشرف باشد و بنابراین روایت جعفر درباره صحیفه از دو وجه برخوردار است: سماع و قرائت، اول از سید بهاء الشرف بدون واسطه، دوم به واسطه جماعتی که ذکر شده‌اند (این عبارت صاحب معالم است که در حاشیه ذکر نموده است).

۴- در عبارت روایت مرحوم مجلسی اول ص ۱۲۶ شقرة آمده بود، و در اینجا شعرة می‌باشد.

۵- همین مصدر، از طبع کمپانی ص ۱۰۸ و از طبع حروفی اسلامیة ص ۴۷ و ص ۴۸.

۶- ملا عبد الله افندی اصفهانی در مقدمه صحیفه ثالسه خود مطالبی بس جالب را ذکر

اوقاتی که حقیر در نجف اشرف برای تحصیل اقامت داشتم، به محضر حضرت علامه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی - اعلی الله تعالی مقامه الشریف - زیاد تردد

می‌کند و ما اینک برخی از آن را که راجع به کثرت نسخ متنوعه عدیده صحیفه، و راجع به طرق روایتی آن غیر از این طریق مشهور است در اینجا نقل می‌کنیم: وی در ص ۱۱ تا ص ۱۳ از مقدمه می‌فرماید: ولیکن ما بحمدالله تعالی و با کمک او و منت او برخورد کردیم در مدت سیاحتمان در شهرها، در خرابه‌ها و در معموره‌ها و در اثناء طول جولان و گردشمان در سفرهایمان در دریاها و خشکی‌ها بر جل نسخه‌های صحیفه بلکه بر کل آن. بلکه اطلاع پیدا نمودیم بر تعداد بسیاری از نسخه‌های صحیفه شریفه کامله سجاده به طرق دیگری ایضاً غیر از مشهوره که مقدار آنها از عدد کامل ده بالا گرفت غیر از طریقه معروفه مشارالیها برای صحیفه متداوله شایعه. و از جمله آنها مقداری از روایات قدماء می‌باشد که صحیفه را روایت نموده‌اند مثل روایت محمد بن وارث از حسین بن اشکب که وی ثقه و خراسانی است و از اصحاب حضرت امام علی هادی و امام حسن عسکری علیهما السلام است از عمیر بن هارون متوکل بلخی که من نسخه عتیقه‌ای از آن را به خط ابن مقله خطاط مشهوری که در عصر خلفای عباسی وضع خط نسخ را نمود و خط کوفی را به نسخ نقل کرد دیده‌ام و روایت ابن اشناس بزار عالم مشهور. و روایت شیخ فقیه ابوالحسن محمد بن احمد بن علی بن حسن بن شاذان از ابن عیاش جوهری. زیرا که وی در صحیفه‌اش از ابوعبدالله احمد بن محمد بن عبیدالله بن الحسن بن ایوب بن عیاش جوهری حافظ در بغداد در خانه‌اش که در راه میان دو نظره (قطره خ ل) است از ابو محمد الحسن بن محمد بن یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبیدالله بن الحسن بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام: ابن اخی طاهر علوی از ابوالحسن محمد بن مظهر کاتب از پدرش از محمد بن شلقان مصری از علی بن نعمان غلم تا آخرش را در سند صحیفه مشهوره روایت کرده است. و روایت ابن عیاش جوهری ایضاً. و روایت تلعبیری. و روایت وزیر ابوالقاسم حسین بن علی مغربی. و روایت ذهنی کرمانی زماشیری. و روایات دیگری از متأخرین ایضاً مانند روایت کفعمی در آخر «البلد الامین» و غیر او در غیر آن. الی غیر ذلک از امثال این اکابر. و پس از این باید دانست: که میان اکثر آنها و میان نسخه متداوله مشهوره از این صحیفه کامله سجاده اختلاف بسیاری وجود دارد چه در دیباچه، و چه در تعداد ادعیه، و چه در الفاظ و عبارات، و چه در بسیاری از فقرات آن، با زیادتی و نقصان، و در تقدیم و تأخیر. و همچنین ما یافتیم در بعضی از مطاوی کتب اصحابمان بسیاری از ادعیه منقوله از صحیفه سجاده مشهوره را ولیکن با انواع تفاوت و اختلاف در عبارات و فقرات، بلکه در تعداد ادعیه ایضاً - تا آخر آنچه را که افندی در اینجا ذکر نموده است. و مرحوم آقا سید محسن امین عاملی در مقدمه صحیفه خامسه خود در ص ۱۵ تا ص ۱۷ عین مطالب مذکوره را از افندی نقل کرده است.

داشتم، بالأخص در پنجشنبه‌ها و جمعه‌ها. زیرا ایشان استاد بنده در علم درایه و رجال و حدیث بودند، مضافاً به آنکه به واسطه همشهری بودن و سوابق ممتدی که با پدر و جدّ و دایی پدر حقیر داشتند، بسیار مرا مورد لطف و محبت قرار می‌دادند تا به حدّی که هر کتاب را که احیاناً مورد لزوم و مطالعه‌ام بود، از کتابخانه خود به من می‌دادند، و بنده آن را به منزل آورده از روی آن می‌نوشتم. و لایحقی آنکه: این کتب، کتابهای خطّی بود که چه بسا نسخه منحصر به فرد بود مانند کتاب «ضیاء المفازات فی طُرُق المَشایخ و الإجازات» و امثال ذلک، مثل اجازه مرحوم آیه‌الله سید حسن صدر به ایشان.

روزی که در محضرشان بودم، و سخن از سند صحیفه کامله سجّادیّه به میان آمد، فرمودند: قائل حدّثنا بدون شک یکی از هفت نفر می‌باشند که مجلسی در مشیخه «بحار الأنوار» در اجازه صاحب معالم آن را از خطّ شهید رحمه الله ذکر نموده است. و هر کدام یک از ایشان بوده باشند، در غایت وثوق و اتقان است. آنگاه فرمودند: من در ورقه الحاقی در ظهر صحیفه خودم نام آنان را ذکر کرده‌ام، اگر تو هم می‌خواهی بنویسی، ببر منزل و بنویس! صحیفه خطّی خود را به من عنایت فرمودند، و حقیر به منزل آوردم و عیناً یک صفحه از روی آن نوشته و به صحیفه خطّی ارثی خودم ضمیمه نمودم. و اینک عین آن نوشته را به جهت تیمّن و تبرک و یاد نجف: شهر عاشقان و تذکار عالم متقی و از هوای نفس برون شده، علامه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی در اینجا منعکس می‌نمایم:

بسمه تعالی شأنه العزیز

رأیت بخطّ العلامة التّحریر فرید عصرنا الشّیخ آقا بزرگ الطّهرانی مدّ ظلّه

فی ظهر الصّحیفه السّجّادیّه ما هذا لفظه:

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لولّیه، و الصّلوة علی نبیه و وصیه؛ و بعد فاعلم أنّه روى الصّحیفه عن بهاء الشّرف المصدّر بها اسمُهُ الشّریف جماعة منهم من ذکرهم الشّیخ نجم الدّین جعفر بن نجیب الدّین محمد بن جعفر بن هیبة الله بن نما الحلیّ فی

إجازته المسطورة فى إجازة صاحب المعالم - و تاریخ بعض إجازاته سنة ۶۳۷ - فى إجازات البحار ص ۱۰۸: جعفر بن على المشهدى أبوالبقاء هبة الله بن نما الشّیخ المُمقرى جعفر بن أبى الفُضّل بن شَعرة الشّریف أبوالقاسم بن الزّكىّ العلوىّ الشّریف أبوالفتح ابن الجعفریّة الشّیخ سالم بن قبارویه الشّیخ عربى بن مسافر و کلّهم أجلاء مشاهیر و أبوالفتح المعروف بابن الجعفریّة هو السّید الشّریف ضیاءالدّین ابوالفتح محمد بن محمد العلوىّ الحسینىّ الحائرىّ و قد قرء علیه السّید عزالدّین أبوالحرث محمد بن الحسن بن علىّ العلوىّ الحسینىّ البغدادىّ کتاب « معدن الجواهر للکراچکىّ فى الحلّة السّیّیّة » فى ج ۱ سنة ۵۷۳ و ذكرت هذا التاریخ لیعلم عصر غیره ممّن شارکه فى رواية الصّحيفة عن بهاء الشّرف تقریباً و اجازة صاحب المعالم مُدرّجَةً فى المجلّد الأخير من البحار و أدرج هو فى إجازته إجازات ثلاث و جدها بخطّ الشّهِيد الأوّل إحدیها إجازة نجم الدّین جعفر بن نما كما ذكره فى أوائل صفحة المِائة من هذا المجلّد ثمّ أدرجها متفرّقةً فى إجازته منها الفقرة الّتى نقلناها فقد ذكرها فى وسط ص ۱۰۸ من مجلّد الإجازات.

حرّره مالک التّسخة إرثاً الجانى محمد محسن المدعو بأقا بزرگ الطّهرانىّ فى ۵ رجب سنة ۱۳۴۵ - انتهى.

حرّره مالک هذه الصّحيفة إرثاً محمد حسین الحسینىّ الطهرانىّ فى ۱۹ رجب سنة ۱۳۷۵.

و لا یخفى مرحوم استاد - أعلىّ الله تعالیّ مقامه - در این ورقه نام محمد بن جعفر مشهدى را که سماعاً از سیّد اجل روایت کرده بود ذکر نموده‌اند، و فقط به ذکر پدر: جعفر بن علىّ مشهدى اکتفا فرموده‌اند، در حالی که وی نیز از روات صحیفه محسوب است، و با او مجموعاً این زمرة از راویان، هشت نفر خواهند بود.

و از طرائف آن است که: اخیراً در صفحه ۱۶۴ از همین مجموعه به نقل صاحب معالم دیدیم که: شهید رحمه الله از سید تاج الدّین ابن مُعَیّة با دو سند مختلف از شیخ طوسى صحیفه را با سندی که در اوّل آن مذکور می‌باشد روایت می‌نماید. و چون

روایت شیخ بدون تردید از سید اجلّ امکان ندارد، به علّت آنکه سید اجلّ از قرائن زمان راویان از وی، در نیمهٔ دوم قرن ششم بوده است و شیخ طوسی در نیمهٔ دوم قرن پنجم رحلت نموده است (تولّد وی در سنهٔ ۳۸۵، و وفاتش در سنهٔ ۴۶۰ بوده است) لهذا امکان ندارد که شیخ بتواند از سید بهاء الشّرف روایت کند مگر اینکه مراد از عبارت سند مذکور در اوّل صحیفه، افراد بعدی که قبل از سید اجلّ بوده‌اند، بوده باشد. و این احتمال، احتمال خوبی است.

چرا که علاوه بر آنکه طریقهٔ شیخ را در روایت صحیفه از غیر از بهاء الشّرف داریم، این دو روایت از تاج الدّین ابن مُعَیّیه روایت وی را نیز از این طریق می‌رساند، و لهذا مجموعاً تا به حال مجموع راویان از سید اجلّ و از راویان قبلی طریق او به سیزده نفر بالغ می‌گردند.

رابعاً - سند صحیفه انحصار به سید اجلّ بهاء الشّرف ندارد. چرا که با اسناد غیر قابل احصاء و شمارش، صحیفه را از طریق غیر سید اجلّ روایت نموده‌اند. علامه محمد تقی مجلسی اوّل با خط خود شرحی دربارهٔ روایت صحیفهٔ کامله از مشایخ خود - رضوان الله علیهم - ذکر می‌فرماید که مجلسی ثانی در «بحار» آن را حکایت می‌کند:

مجلسی در ضمن صورت ۴۱ می‌گوید: من روایتی دیگر به خطّ علامه پدرم دیدم که صحیفه را از مشایخ خود روایت می‌کرد.

در اینجا مجلسی اوّل مفصّلاً روایات عدیده را با سند متّصل خود به شهید، و علامه و ابن طاوس و غیرهم می‌رساند، و به خصوص با سند متّصل، نوزده روایت را دربارهٔ صحیفه به شیخ الطّائفة محمد بن حسن طوسی می‌رساند که شیخ با جمیع این اسانید آن را از حسین بن عبیدالله غضائری از ابوالفضل شیبانی از شریف حسنی تا آخر سند روایت می‌کند.

و نیز عربی بن مسافر سندش منحصر به سید اجلّ نیست، بلکه با خود سید اجلّ سندش را به شیخ می‌رساند آنجا که می‌گوید: وَ عَنهُ (یعنی از سید غیاث الدّین

ابن طاوس از علی بن یحیی خیاط از عَرَبِيّ بن مُسَافِر از سید بهاء الشَّرَف از محمد بن ابی القاسم، از ابو علی، از پدرش (شیخ الطائفة) إلی غیر ذلک. مِمَّا لَا يُحْصَى^۱.
 علامه صدرالدین سید علیخان کبیر مدنی شیرازی در مقدمه شرح بی نظیرش بر صحیفه کامله سجّادیّه پس از بیان سلسله سند خود را مرتّباً و مُعَنَّأً تا رئیس الطائفة: أبو جعفر طوسی که می شمارد سپس می گوید:

از برای شیخ طوسی در روایت صحیفه، دو طریق می باشد که آنها را در « فهرست » ذکر کرده است: یکی از آن دو: از جماعتی از ابو محمد هرون بن موسی بن تَلْعُكْبَرِي از معروف به ابن اخی طاهر است که او ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی بن حسن بن جعفر بن عبید الله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) بوده است، از محمد بن مُطَهَّر، از پدرش، از عَمَّير بن متوکل، از پدرش، از یحیی بن زید.

و دومی از آن دو: از ابو عبدالله احمد بن عبد الواحد الْبَرَّاز معروف به ابن عَبْدُون، از ابوبکر دوری، از ابن اخی طاهر، از محمد بن مُطَهَّر، از پدرش از عَمَّير بن متوکل، از پدرش، از یحیی بن زید، از پدرش: زید بن علی، از پدرش: علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام).

و برای شیخ طوسی طریق ثالثی در حاشیه های نسخه های صحیفه بدین صورت یافت شده است: حدیث کرد برای ما شیخ أَجَلّ سید امام سعید ابو علی حسن بن محمد بن حسن طوسی - أدام الله تأییده - در جمادی الآخرة از سنه پانصد و یازده و گفت: خبر داد به ما شیخ جلیل: أبو جعفر محمد بن حسن طوسی که گفت: خبر داد به ما حسین بن عبیدالله غَضَائِرِي که گفت: حدیث کرد برای ما أبو الفضل (ابوالمفضل - ظ) محمد بن عبیدالله بن مُطَلَّب شیبانی در شهر سنه سیصد و هشتاد و پنج که گفت: حدیث کرد برای ما شریف أبو عبدالله جعفر بن

۱- « بحار الأنوار »، طبع حروفی اسلامیّه، ج ۱۱۰ ص ۵۱ تا ص ۵۹.

محمد بن جعفر بن حسن تا آخر سندی که در متن مذکور می‌باشد.^۱
 محدث جزائری گوید: و اما نسخه‌ای که در حاشیه می‌باشد، و در صدر آن حدیثنا الشیخ الأجل است، همان نسخه‌ای است که فاضل سدید از نسخه ابن ادریس برای بیان اختلاف در سند، میان آن و میان نسخه ابن سکون نقل نموده است. و ما آن را در بسیاری از نسخ صحیفه در اصل و متن یافتیم، و متکلم در آن به حدیثنا ابن ادریس می‌باشد.^۲

خامساً - بعد از ثبوت تواتر و قطعی بودن سند آن مانند قرآن کریم و مانند نهج البلاغه، دیگر بحث از سند نمودن و احتمال و تشکیک در آن مورد ندارد. شما فرض کنید: صحیفه کامله در صدرش این سند را هم نداشت، و یا مثلاً در کتب رجال، ضعف و فسق جمیع روات آن به ثبوت رسیده بود، معذک ثبوت و نسبت آن به امام همام حضرت مولی علی بن الحسین سید الساجدین و امام العارفین محقق بود. چرا که متواتر است، و معنی تواتر غیر از این چیزی نمی‌باشد.

تمام کسانی که شرح بر صحیفه نوشته‌اند، اظهار داشته‌اند: بعد از ثبوت تواتر صحیفه، بحث در سند آن جز تیمن و تبرک چیزی نمی‌تواند بوده باشد، و لهذا بحث در سند آن هم با وجود مجهول بودن و یا ضعف بعضی از روات آن فائده‌ای را در بر ندارد.

سید علیخان کبیر می‌گوید: **تثبیه**: برای سید نجم الدین بهاء الشرف که نامش در سند صحیفه آمده است، در کتب رجال، اسمی برده نشده است، ولیکن از آنجائی که نسبت صحیفه شریفه به صاحبس علیه السلام به استفاضه‌ای که نزدیک است به حد تواتر بالغ گردد ثابت است، لهذا نسبت جهل به احوال بعضی از رجال اسانید آن ضرری به صحت آن نمی‌رساند. و ذکر جماعت مشایخی که در سند واقعند فقط به

۱- «ریاض السالکین»، طبع سنگی سنه ۱۳۳۴ ص ۵ و طبع حروفی جامعه مدرسین قم،

ج ۱، ص ۴۹ و ص ۵۰.

۲- «نور الأنوار فی شرح الصحیفه السجادیة» ص ۳.

جهت تیمن اتصال در اسناد به معصوم علیه السلام می باشد.^۱

سید محمد باقر میرداماد می گوید: صحیفه کریمه سجّادیه که نامیده شده است به انجیل اهل بیت و زبور آل رسول صلی الله علیه و آله متواتر می باشد، مانند نسبت سایر کتب به مصنفانش. و ذکر اسناد برای بیان طریق حمل روایت است و برای اجازه تحمل نقل. و این است سنت مشایخ در اجازات.^۲

سید نعمت الله جزائری گوید: قوله: أبو الحسن محمد بن الحسن حالش مجهول است در کتب رجال مثل حال خازن و خطّاب و بلخی و این ضرری بهم نمی رساند به جهت تواتر صحیفه در بین فریقین خاصه و عامه حتی آنکه غزالی و غیره آن را انجیل اهل بیت و زبور آل محمد صلی الله علیه و آله نامیده اند.

و اما علت اینکه اصحاب ما آن را از طریق تعنعن از امامان مرتب گردانیده اند به جهت سلوک راه روشن تیمن و تبرک می باشد که روایت آن را اتصال به معصوم علیه السلام دهند. با آنکه ایشان اهل اجازت هستند نه اهل روایت.

و أيضاً اعجاز أسلوب و غرابت اطوار آن، دو شاهد صدق می باشند بر اینکه نظیر آن صادر نمی گردد مگر از مثل آن حضرت.^۳

آیه الله آقا میرزا محمد علی مدرّسی چهاردهی می گوید: بدانکه: سلسله سند مذکور در کتاب چند نفر هستند که حال ایشان معلوم نیست. مثل محمد بن الحسن و خازن و خطّاب و بلخی. و این موجب عیب در مقام نمی شود بعد از شهرت کتاب از امام علیه السلام حتی غزالی و غیر او گویند: این کتاب را انجیل اهل بیت و زبور آل محمد گویند. لکن اصحاب که سند را معنعن ذکر می نمایند، از بابت تیمن و تبرک به اینکه روات او متصل به معصوم هستند می باشد.^۴

۱- «ریاض السالکین»، طبع سنگی ۱۳۱۷، ص ۶ و طبع جامعه مدرّسین قم، ج ۱، ص ۵۸.

۲- شرح صحیفه میرداماد ص ۴۵.

۳- «نور الأنوار» ص ۳.

۴- شرح صحیفه سجّادیه علامه مدرّسی چهاردهی دیباجه ص ۵.

ملاً محمد باقر مجلسی در «بحار» از خطّ والدش: ملاً محمد تقی دربارهٔ صحیفه مفصلاً نقل می‌کند تا آنکه می‌رسد به اینجا که مجلسی اوّل می‌گوید: و با اسانید متواتره از هرون بن موسی تلعکبری، از احمد بن عباس صیرفی معروف به ابن طيّالسی و با کنیهٔ أبو یعقوب در سنهٔ سیصد و سی و پنج با اسنادش به یحیی بن زَید صحیفه را روایت کرده‌اند.

و آنچه را که من غیر از این اسانید صحیفه دیده‌ام از شمارش برون است، و ابدأً شکی راه ندارد که آن از سید السّاجدین می‌باشد.^۱

استاد سید محمد مَشْکُوه در مقدمهٔ خود بر صحیفه می‌گوید:

و شاید شدّت اهتمام دربارهٔ دعا سبب شده که: این کتاب پیش از سایر کتب متداول شود، زیرا بعد از قرآن مجید، کتاب صحیفه دومین کتابی است که در صدر اسلام پدید آمده است.

تاکنون مدّت سیزده قرن می‌گذرد که این کتاب مونس بزرگان زهّاد و صالحین و مرجع و مشارالیه مشاهیر علماء و مصنّفین بوده و هست.

فقیه و شیخ اقدم شیعه: محمد بن محمد بن نُعمان معروف به مفید (متولّد ۳۳۸، متوفی ۴۱۳) در پایان شرح حال مولانا علی بن الحسین علیه السلام از کتاب «ارشاد» به آن اشاره فرموده، و معاصر ثقة جلیل شهیر او: علی بن محمد خَزّاز قمی شاگرد صدوق ابن بابویه (متوفی ۳۸۱) و احمد بن عیّاش (متوفی به سال ۴۰۱) و ابوالمفضل شیبانی، در پایان کتاب خود به نام «کفایة الأثر» آن را بدین گونه از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت می‌کند:

حدیث کرد ما را عامر بن عیسی بن عامر سیرافی در مکه در ماه ذی الحجّه سال ۳۸۱، گفت: حدیث کرد مرا أبو محمد حسن بن محمد بن یحیی (بن) حسن بن جعفر بن عبیدالله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن اَبی طالب علیه السلام.

۱- «بحار الأنوار»، طبع حروفی، ج ۱۱۰ ص ۵۹.

گفت: حدیث کرد ما را محمد بن مطهر گفت: حدیث کرد مرا پدرم، گفت: حدیث کرد مرا عمیر بن متوکل بن هارون از پدرش متوکل بن هارون. گفت: یحیی بن زید را پس از شهادت پدرش در حالی که متوجه خراسان بود، ملاقات کردم و مردی را به پایه عقل و فضل او ندیدم (آنگاه حدیث را ادامه می‌دهد تا آنجا که می‌گوید) سپس صحیفه کامله‌ای را که دعاهای علی بن الحسین علیه السلام در آن بود به من نشان داد.

از این منابع که بگذریم، نام صحیفه در قدیم‌ترین کتابی که مخصوص ذکر مصنّفات و رجال شیعه است، یعنی کتاب فهرست شیخ طوسی [متولد ۳۸۵، متوفی ۴۶۰]، و رجال نجاشی متولد ۳۷۲، متوفی ۴۵۰ در ترجمه «متوکل بن عمیر» و همچنین در رجال شیخ در عنوان «علی بن مالک» و در مآخذ دیگر نیز دیده می‌شود.

و اما سایر کتب حدیث و رجال، پس نام صحیفه و رجال سند آن، در اکثر آنها مکرر شده، تا کار شهرت آن به جایی رسیده که مولی محمد تقی مجلسی در یکی از روایات خود اشاره کرده که: او در نقل و روایت صحیفه یک میلیون سند دارد.

و از آنجا که اثر مشکوٰة نبوت در مضامین این کتاب نمایان، و نسیم چمنزار ولایت از آن وزان است، صدور آن از مقام امام معصوم قطعی است، و احدی دست رد و انکار بر آن ننهاد، و آوازه آن در بسیط زمین پیچیده، و فروغش در اکناف جهان دامن گسترده، و صاحب‌دلان بر استنساخ و مقابله و گرفتن اجازه در روایت آن، همّت گماشته‌اند.

و صحیفه پیش از آنکه قرن ششم هجری به نیمه رسد، در میان ایشان متداول گشته، و مانند نسیم صبا در اطراف و اکناف عالم منتشر شده، تا آنجا که به «زبور آل محمد» و «انجیل اهل بیت» علیهم السلام شهرت یافته است.

از این رو مردم به شرح آن اقبال کردند، و سپس به نقل و ترجمه آن همّت گماشتند.

سپس مرحوم مشکوة مطلب را ادامه می‌دهد تا اینکه می‌گوید:
 صحیفه از طرق زیدیه نیز متواتر است... و من خود بعضی از بزرگان طریقه
 زیدیه را در حوزه مقابله صحیفه دیده‌ام که با متتهای خضوع و تعظیم می‌بودند. و
 ایشان شروح صحیفه مخصوصاً شرح سید علیخان کبیر را محترم می‌دارند.
 دعاهاى صحیفه علاوه بر حسن بلاغت، و کمال فصاحت، بر لُبّابی از علوم الهی
 و معارف یقینی مشتمل است که عقول در برابر آن منقاد و مطیع، و فحول در برابر
 آن خاضعند. و این حقیقت برای صاحب‌دلان که گوش حق نیوش، و دیده حق بین
 دارند، ظاهر و حاضر و آشکار است.

زیرا عبارات صحیفه دلالت دارد که: این کتاب فوق کلام مخلوق است. و از این
 جهت این اثر مقدّس از دسترس اوهام واضعین و جاعلین برتر و بالاتر است.
 یکی از عرفاء می‌گوید: « صحیفه قائم مقام وحی‌های آسمانی، و نازل منزله
 صحیفه‌های لوحی و عرشی است.»

در اینجا مرحوم مشکوة « داستان مرد بصری را که لُعا کرده بود مانند ادعیه
 صحیفه می‌تواند انشاء کند، آنگاه قلم برداشت و سربه زیر افکند، و در همان حال
 سرافکندگی بمرد» را که ما در همین مجلد ص ۴۴ از « ریاض السالکین » از « مناقب »
 ابن شهر آشوب آوردیم، ذکر می‌کند و پس از آن می‌گوید:
 پیشوایان و بزرگان مصنّفین این فنّ همگی از آن کتاب روایت کرده‌اند، به طوری
 که هیچ یک از کتب ادعیه معتبره از آن خالی نیست.

تا اینکه شرح مفصّلی را از کتب ادعیه که از ادعیه صحیفه مشحون‌اند مانند
 کتاب شیخ الطائفة، و قُطب راوندی، و سید علی بن حسین بن باقی، و سید علی بن
 طاوس، و رضی الدین أبو القاسم علی بن طاوس، و شهید محمد بن مکی، و ابراهیم
 کفعمی، ذکر می‌کند و سپس می‌گوید:

با توجه به آنچه در این مقدمات ذکر شد، ثابت و مدلّل گشت که: این صحیفه
 مبارکه پیشوای کتب اسلامی، و تالی قرآن کریم است. و عقل و نقل بر صدور آن از

مقام امام چهارم گواهی می‌دهند. و دشمن نیز در این باب جز آنچه دوست گوید نتواند گفت.

و از آنجا که جمال روح و باطن هر کس در آثار او نیز منعکس است، همچنین در این مورد همان طور که انشاء کننده این کتاب شریف، امامی است که همه به شفاعت و توسل به ذیل عنایت و استضاء از نور معرفت، و راه جستن از هدایتش نیازمندند، و او از غیر خدا بی‌نیاز است، همچنین کتاب آن حضرت از نوشته‌های مردم مستغنی است، و دست نیاز همه خلق به جانب آن گشوده و دراز است.

زیرا ملاحظه فرمودید که: همه کتب ادعیه ریزه‌خوار خوان آن بزرگوارند، و هر یک از آن بهره و نصیبی دارند. ولی آن کتاب مستغنی از همه است، و هیچ یک از دعا‌های آن از کتاب دیگری نقل نشده است.

زیرا کسی را نمی‌رسد که بر آن سبقت جوید، بلکه هیچ کس به گرد آن شهسوار عرصه معرفت نمی‌رسد. و سراسر صحیفه شریفه مشحون از حقایقی است که خدای تعالی هنگام خلوت و حال آن را بر زبان آن حضرت روان ساخته است.^۱

امتیاز هشتم که مؤلف محترم به عنوان امتیازی دیگر در پایان مقدمه خود به شمار آورده‌اند و با آن مطلب خود را ختم نموده و امضاء کرده‌اند این می‌باشد که:

متن روایت این صحیفه با متن روایت صحیفه معروفه با اشتراک در اصل نقل، جریان اختلافات جزئی در الفاظ و عبارات دارد که ذکرش مهم نیست.

آنچه مهم و قابل ذکر است، دنباله روایت صحیفه معروفه است که پس از بیرون

شدن فرزندان عبدالله بن حسن از نزد امام صادق علیه السلام در حالی که می‌گفتند: لَأَحْوَلُ وَلَا

قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، امام صادق علیه السلام را با متوکل راوی حدیث گفتگوئی

است که ضمن آن خوابی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌فرماید، و جمله‌ای دارد که به

۱- ترجمه مقدمه استاد سید محمد مشکوه که در ضمن مقدمه صحیفه کامله سجادیه با ترجمه فارسی آقای سید صدر الدین بلاغی از نشریات دارالکتب الاسلامیه در ذی الحجه سنه ۱۳۶۹ از ص ۶ تا ص ۱۴ به طبع رسیده است.

حسب ظاهر معنی آن جمله، دستاویزی بود برای مخالفان تأسیس جمهوری اسلامی ایران (با قطع نظر از توجیه صحیح آن).

و جمله مزبور این است که: حضرت می‌فرماید:

(مَا خَرَجَ وَلَا يَخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ إِلَى قِيَامِ قَائِمًا أَحَدٌ لِيُدْفَعَ ظُلْمًا أَوْ يَنْعَشَ حَقًّا إِلَّا اصْطَلَمَتْهُ الْبَلِيَّةُ وَكَانَ قِيَامُهُ زِيَادَةً فِي مَكْرُوهِنَا وَشِيْعَتِنَا) که این قسمت از روایت تماماً در صحیفه قدیمه أصلاً وجود ندارد.

و جالب است که: در آخر روایت صحیفه معروفه نیز سند دیگری را که از أبوالمفضل شروع می‌شود ذکر می‌کند، که حاوی ابواب صحیفه است.

این سند نیز مانند سند سابقش، گوینده حدثنا معین نشده و اجمال سند قبلی عیناً در این سند نیز موجود است. جز اینکه جریان قضیه در این سند هم مانند صحیفه قدیمه تا اول خواب رسول خداست و تتمه روایت صحیفه معروفه در این سند ذکر نشده است. وَاللَّهُ الْعَالِمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ.

العَبْدُ الْمُتَّقِ إِلَى رَحْمَةِ رَبِّهِ

السَّيِّدُ أَحْمَدُ الْفَهْرِيُّ^۱

پاسخ از این بیان امتیاز نیز به چند وجه داده می‌شود. زیرا که خود این بیان از چند جهت مخدوش می‌باشد. و لهذا باید در هر یک از آن جهات به تفصیل بحثی جداگانه نمود و سپس به پاسخ آن پرداخت. و قبل از ورود در بحث ناچاریم از آنکه: مقدمه صحیفه کامله را که بحث روی آن است ترجمه نمائیم، و پس از آن وارد گفتار

۱- شرح و ترجمه صحیفه سجادیه تألیف سید احمد فهری، ج ۱، چاپ اول، پیام، انتشارات مفید. ص ۴ تا ص ۹ از مقدمه شارح. باید دانست که: ایشان اصل صحیفه به دست آمده را در دمشق با خط استاد محمد عدنان سنققی و مطبعه دارطلاس شام به طبع رسانیده‌اند، و در مقدمه آن پنج امتیاز از این امتیازات هشتگانه را ذکر کرده‌اند. ولیکن چون ما می‌خواستیم به تمام جوانب گفتارشان اطلاع پیدا کنیم برای خوانندگان عزیز از شرح صحیفه فارسی ایشان این امتیازات را ذکر نمودیم.

شویم. و ترجمه به قرار ذیل می‌باشد:

حدیث کرد برای^۱ ما سید اجلّ نجم الدین بهاء الشرف ابوالحسن: محمد بن حسن بن احمد بن علی بن محمد ابن عُمَر بن یحیی عَلَوی حسینی رحمه الله.^۲

۱- در «ریاض السالکین» از طبع سنگی رحلی سنه ۱۳۳۴ ص ۶ و از طبع حروفی جامعه المدرسین ج ۱ ص ۵۴ گوید: مراد از لفظ حَدَّثْنَا، سماع است از لفظ سید اجل چه آنکه سید اجل از حفظ املاء کرده باشد و چه آنکه از روی کتاب خود خوانده باشد و این گونه تحمل روایت، عالی‌ترین طرق هفتگانه تحمل روایت می‌باشد. نزد جمهور محدثین و علماء علم حدیث بر آن اصطلاح و قرار داد نموده‌اند که: اگر شخص راوی خودش به تنهایی از شیخ بشنود و یا شک کند که آیا با وی دیگری هم شنیده است یا نه در این صورت با لفظ حَدَّثْنِی روایت را بیان می‌کند و اگر با او دیگری هم در استماع شریک باشد، با لفظ حَدَّثْنَا بیان می‌نماید، و اگر خودش روایت را بر شیخ بخواند با لفظ أَخْبَرْنِی بیان می‌دارد، و اگر در حضور او برای شیخ، شخص دیگری بخواند، با لفظ أَخْبَرْنَا بیان می‌نماید. و جایز نیست در نزد محدثین هر یک از الفاظ «حَدَّثْنَا» و «أخبرنا» جای خود را به یکدیگر دهند و در کتب مؤلفه مراعات این نکته را نمایند. و اما لفظ «أنبأنا» کلمه‌ای است که آن را برای اجازه و مانوله (دست به دست دادن حدیث) و قرائت و سماع، اصطلاحاً استعمال می‌کنند. و گرنه از جهت معنی لغوی فرقی در میان انباء و اخبار وجود ندارد.

۲- سید علیخان مدنی در «ریاض السالکین» طبع رحلی ۱۳۳۴ ص ۶ تا ص ۷ و طبع وزیری، ج ۱ ص ۵۸ تا ص ۶۹ ترجمه رجال سند صحیفه را ذکر کرده است و ما در اینجا نتیجه بحث او را ذکر می‌کنیم: سید نجم الدین بهاء الشرف برای وی در کتب رجال ذکری به میان نیامده است. شیخ ابوعبدالله ابن شهریار را شیخ ابوالحسن علی بن عبیدالله بن بابویه در کتاب «فهرست» از مشایخ شیعه شمرده است و او را به فقه و صلاح ستوده است. او خزانه‌دار مشهد امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف بود. شهریار نامی است عجمی مرکب از شهر و یار و معنی آن بزرگمرد شهر است. و شیخ ابوعبدالله مذکور داماد شیخ الطائفة ابوجعفر محمد بن حسن طوسی بود که دختر او را به زنی گرفته بود. و این دختر، مادر پسر شیخ ابو عبدالله بود که آن پسر به نام: ابوطالب حمزة بن محمد بن احمد بن شهریار بود چنان که از کتاب «یقین» سید علی بن طاووس نورالله مرقده مستفاد می‌گردد. و عکبری معدّل مذکور را من در کتب رجال اصحاب ما نیافتم آری سمعانی در کتاب «أنساب» او را ذکر کرده است و گوید: جماعتی از شیوخ در بغداد و اصفهان برای ما از ناحیه او روایت نموده‌اند. وی در سنه ۴۷۲ وفات یافت. و پدرش ابونصر محمد از جماعتی از جمله از پسرش ابو منصور حدیث کرده است و در عکبری در سنه ۴۲۰ فوت نموده است و مرد صدوقی بوده است. و عموی او ابوالحسن عبدالواحد بن احمد بن الحسین بن عبدالعزیز عکبری معدّل

← مردی صدوق و متشیع بود و در سنه ۴۱۹ در عکبری وفات کرد (انتهی کلام سمعانی).
و أبوالمفضل محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن بهلول بن همّام بن مطلب بن همّام بن بحر بن مطر بن مرّة الصغری بن همّام بن مرّة بن ذهل بن شیبان. نجاشی گوید: در طلب حدیث در تمام طول عمرش سفر نمود. و در ابتدای امرش مردی صاحب ضبط بود و سپس خلط نمود و من جُلّ اصحابمان را چنان یافتم که او را تعییب می‌کنند و ضعیف می‌شمرند. وی کتب بسیاری دارد از جمله کتاب «شرف التّربة»، کتاب «مزار امیرالمؤمنین علیه السلام»، کتاب «مزار الحسین علیه السلام»، کتاب «فضایل العباس»، کتاب «الدّعاء»، کتاب «من روی حدیث غدیر خم»، کتاب «رسالة فی التّقیة و الإذاعة»، کتاب «من روی عن زید بن علی بن الحسین علیه السلام»، کتاب «فضایل زید»، کتاب «الشافی فی علوم الزّیدیّة»، کتاب «اخبار اَبی حنیفة»، کتاب «القلم»، من این شیخ را (شیبانی را) دیدم و از او روایات بسیار شنیدم، و سپس از روایات او درنگ نمودم مگر روایاتی که میان من و میان او واسطه بوده است. (انتهی کلام نجاشی)

و شیخ الطائفة در «فهرست» گفته است: وی کثیرالروایة حسن الحفظ بوده است مگر اینکه جماعتی از اصحاب ما او را ضعیف شمرده‌اند. او دارای کتابی است به نام «الولادات الطّیبة» و کتاب «الفرائض» و کتاب «المزار» و غیرذلک. جماعتی از اصحاب ما جمیع روایات او را برای ما روایت نموده‌اند. (انتهی) و ابن غضائری راجع به وی گوید: او وضّاع و کثیرالمناکیر است. من کتب او را دیده‌ام. در آن آسانیدی موجود است بدون متون، و متونی موجود است بدون آسانید. و چنین می‌دانم که باید روایاتی را که در روایت آنها متفرد است ترک نمود. (انتهی) و علامه در «خلاصه» او را دو بار ذکر کرده است: یکبار مانند آنچه را که نجاشی ذکر کرده است و یکبار مانند آنچه را که ابن غضائری ذکر نموده است. و ابن داود وی را در رجالش سه مرتبه ذکر نموده است: یکبار در موثّقین و دو بار در مجروحین. و الله أعلم.

و اما شریف ابو عبدالله جعفر بن محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن بن حسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، نجاشی پس از شمارش نسب او گوید: وی پدر ابوقیراط است و پسرش: یحیی بن جعفر است. او روایت حدیث نموده است و در میان طالبین سرشناس و وجیه و متقدّم بوده است و در میان اصحاب ما ثقه بوده است. شنید و بسیار شنید، و عمری طولانی نمود و سندش عالی گردید. وی صاحب کتاب «تاریخ علوی»، و کتاب «صخره و بئر» می‌باشد. خبر داد به ما شیخنا محمد بن محمد و گفت: حدیث کرد برای ما محمد بن عمر بن محمد جعابی که گفت: جعفر برای ما جمیع کتب خود را حدیث کرده است. وی در ذوقعه سنه ۳۰۸ در حالی که نود و چند سال داشت فوت نمود. و از او حکایت کرده است که: توگدش در سر

←

← من رأی سنه ۲۲۴ بوده است. و پنهان نماند که: تاریخ ولادت و وفاتش با سنّ نود و آند سال وفق نمی‌دهد. و علامه در «خلاصه» گوید: وفاتش در سنه ۳۸۰ بوده است و آن نیز وفق نمی‌دهد و ظاهراً در تاریخ سبق قلمی به کار رفته است.

و اما دربارهٔ عبدالله بن عمر بن خطاب زینت گوید: فیومی گوید: **خطب الی القوم**: زمانی که طلب کند تا از ایشان دختری را به ازدواج درآورد. و اسم آن را **خِطْبَةُ** با کسره خاء گذارند و فاعلش خاطب و خطاب مبالغه در آن است و به آن نام نهاده شده است. (انتهی) و از برای این مرد ذکری در میان کتب اصحاب ما به هیچ وجه نمی‌باشد. و بعضی گفته‌اند: از آنجا که اخبار سعید ابوعبدالله خازن در سنه ۵۱۶ بوده است و حدیث کردن این عبدالله بن عمر در سنه ۲۶۵ بوده است و تعداد راویان در این میان سه نفر می‌باشند با آنکه زمان فاصلهٔ میان دو خبر به ۲۵۱ سال بالغ می‌گردد، و ظاهراً هم این راویان سه گانه بعضی بعض دگر را ملاقات نموده‌اند به طوری که کلمه **حدثنا** نصّ بر آن می‌باشد، و **عَنْكَه** نیز بر آن اشعار دارد، و مقدار این زمان با نسبت عدّهٔ افراد این سند، بسیار گسترده و طویل و وسیع می‌باشد، از اینجا به دست می‌آید که این سند عالی است به معنی مستفیض از محدثین که گفته‌اند: **العالی السند** سندی است که با وجود اتّصال سند در آن، قلیل الواسطه باشد. این گونه سند را تحسین می‌کنند و آن را بر سندی که مخالف آن باشد مقدم می‌دارند به طوری این امر مهم است که اکثر محدثین سلف دنبال چنین سندی می‌گشتند و سنّت معموله در میانشان بود که: **شأ رحال می‌نمودند** به سوی دورترین شهرها تا مشایخ معمر را ملاقات کنند و به واسطهٔ آن اسناد روایتشان عالی شود و حدیث از خلل و فساد که به هر یک از راویان دست می‌دهد دورتر گردد. چرا که هیچ یک از راویان رجال سند نمی‌باشند الا آنکه جایز الخطا هستند پس هرچه وسائط بیشتر گردد و سند طویل تر شود مظنّهٔ جواز خطا بیشتر می‌شود و هرچه کمتر شود کمتر می‌گردد.

و اما دربارهٔ علی بن نعمان أعلم نخعی گوید: نجاشی گفته: از حضرت امام رضا **علیه السلام** روایت نموده است و برادرش داود از او برتر است. و پسرش حسن بن علی و پسر او: احمد نیز روایت حدیث نموده‌اند و علی بن نعمان ثقه و وجاه و ضابط و صحیح و واضح الطریقه بوده است. وی دارای کتابی می‌باشد که جماعتی آن را از او روایت کرده‌اند ... (انتهی) و در کتب رجال شخصی به نام علی بن نعمان غیر از او نداریم.

و اما دربارهٔ عمیر بن متوکل ثقفی بلخی گوید: نجاشی گوید: متوکل بن عمیر بن متوکل از یحیی بن زید، دعای صحیفه را روایت کرده است: خبر داد به ما حسین بن عبیدالله، از ابن اُخی ظاهر^۱ از پدرش از عمیر بن متوکل از پدرش متوکل از یحیی بن زید دعای صحیفه را^۲ انتهی. و

←

گفت: خبر داد به ما شیخ نیکبخت و سعادت‌مند، أبو عبدالله: محمد بن احمد بن شهریار^۱ خزینه‌دار خزانه مولانا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در ماه ربیع الأول از سنه پانصد و شانزده در حالی که بر او می‌خواندند و من می‌شنیدم.

← پنهان نباشد که اول کلام وی ظاهر است در آنکه راوی صحیفه از یحیی بن زید متوکل بن عمیر می‌باشد و اما از سند آن معلوم می‌شود که: متوکل راوی صحیفه جد او بوده است به طوری که در متن صحیفه نیز اینچنین است. و ممکن است با گونه‌ای از توجیه و عنایت میان این دو کلام را وفق داد. و هیچ یک از اصحاب تصریحی بر وثاقت متوکل مزبور نکرده‌اند مگر آنکه حسن بن داود^۲ نواده او: متوکل بن عمیر را از زمره مؤتقین در کتاب خود ذکر نموده است. و توثیق او متمرثری نمی‌باشد همچنان که بعضی پنداشته‌اند.

آیه الله آقا میرزا ابوالحسن شعرانی در شرح صحیفه خود ص ۵ گوید: متوکل بن هارون در کتب رجال مذکور نیست و شیخ طوسی و نجاشی رحمه الله متوکل بن عمیر بن متوکل گفته‌اند. و البته نسخه صحیفه که نزد آن دو شیخ بزرگوار بوده معتبرتر از این است که ما داریم. چون آنها صحیفه را به روایت دیگر نقل می‌کردند که أبوالمفضل شیبانی در آن نیست بلکه تلعبیری از ابن اخی طاهر از محمد بن مطهر از پدرش از متوکل بن عمیر روایت کرده است و در مورد اختلاف اعتماد بر نسخه آنهاست. و همچنین آیه الله شعرانی در ص ۴ درباره طول زمان سه راوی که بالغ بر ۲۵۱ سال می‌باشد و ما از سید علیخان شیرازی بر علو سند توجیه نمودیم، این طور می‌گوید: میان دو تاریخ مذکور در اسناد ۲۵۱ سال است و روات در این مدت سه تن عکبری و شیبانی و شریف ابو عبدالله هستند. عکبری در ۴۷۲ وفات یافت و ناچار پس از سنه چهارصد از شیبانی روایت کرده است و شیبانی پس از چهارصد زنده بود و شریف ابو عبدالله در سال ۳۰۸ وفات یافت و اگر شیبانی او را هنگام مرگ ملاقات کرده و از او حدیث فرا گرفته و به سن عقل و تمیز رسیده باشد باید پیش از سنه سیصد تولد یافته و عمرش از صد سال افزون باشد. و شاید عکبری به واسطه از شیبانی نقل کرده است و واسطه در اسناد مذکور نیست.

۱- این طور در نسخه اصلی وارد شده است ولیکن در نسخه مطبوعه از نجاشی «از محمد بن مطهر» آمده است.

۲- رجال نجاشی: ص ۳۰۱.

۳- کتاب «رجال ابن داود» ص ۱۵۷ شماره ۱۲۵۶.

۱- یعنی ابن شهریار گفت. و از اینجا معلوم می‌شود که: در شرح صحیفه فیض الاسلام ص

۸ که فاعل قال را سید نجم الدین پنداشته است، اشتباه می‌باشد.

او گفت: ^۱ شنیدم صحیفه را در وقت قرائت بر شیخ بسیار راستگو، أبو منصور: محمد بن محمد بن احمد بن عبدالعزیز عَکْبَرِي که عدالتش مورد تصدیق بود رحمه الله. ^۲ از ابوالفضل: محمد بن عبدالله بن مُطَّلَب شیبانی.

او گفت: حدیث کرد برای ما شریف، أبو عبدالله: جعفر بن محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام. او گفت: حدیث کرد برای ما عبدالله بن عُمَر بن خَطَّاب زِيَّات (روغن فروش) در سال دویست و شصت و پنج.

او گفت: حدیث کرد برای من دائی من: علی بن نُعْمَانِ أَعْلَم (لب بالا شکافته). او گفت: حدیث کرد برای من عُمَيْر بن مُتَوَكَّل ثقفی بلخی از پدرش: متوکل بن هارون.

او گفت: من برخورد و ملاقات کردم با یحیی بن زید بن علی علیه السلام در حالی که به سوی خراسان رهسپار بود پس از کشته شدن پدرش، و بر او سلام نمودم.

۱- آیه الله مدرس چهاردهی در شرح صحیفه خود ص ۱۰ گوید: این شیخ محمد فقیه و صالح بود و ملقب بود به مُفَجَّع از زیادتی حزن و اندوه او بر اهل بیت عصمت علیهم الصلاة و السلام ملقب به این لقب شده است و صحیح المذهب و خوش اعتقاد بود و از بزرگان مذهب امامیه بود.

۲- باید دانست: آنچه را که در ترجمه فارسی شرح صحیفه سجّادیه استاد حاج مهدی الهی قمشه ای در ص ۱۶ در ترجمه این فقرات ذکر نموده است اشتباه است. وی گفته است: روایت کرد ما را شیخ سعید محمد فرزند احمد بن شهریار (که او داماد شیخ الطائفه صدوق علیه الرحمة است) که: أبو منصور محمد بن احمد بن عبدالعزیز عَکْبَرِي مُعَدَّل رحمه الله صحیفه را بر شیخ صدوق عرضه می داشت و قرائت می کرد هنگام قرائت من حاضر بودم و استماع قرائت صحیفه می کردم. اولاً همان طور که در تعلیقه خواهیم دید: محمد بن احمد بن شهریار خزانه دار قبر مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داماد شیخ الطائفه طوسی بوده است نه صدوق. و اطلاق صدوق را بر شیخ طوسی به عنوان عَلم مشهور و مُعَرَّف وی تا به حال ندیده ایم.

ثانیاً لفظ صدوق در روایت به معنی بسیار راستگو، صفت است برای خود أبو منصور محمد عکبری معدل. و خود او بوده است که صحیفه را از ابوالفضل شیبانی روایت می کند، نه آنکه عَلم است، و روایت عَکْبَرِي به واسطه عرضه بر شیخ صدوق بوده است. فلاحظ و تأمل!

یحیی پرسید: از کجا میائی؟! گفتم: از حج مراجعت دارم!
 او دربارهٔ کسان و اقوام و بنی اعمام خود که در مدینه بودند از من پرسید. و
 بالأخص از احوال جعفر بن محمد علیه السلام سؤال را به مبالغه رسانید، و من خبر آنها و
 خبر او را به وی دادم، و مراتب حزن و اندوهشان را بر قتل پدرش: زید بن علی علیه السلام
 بیان کردم.

یحیی به من گفت: عموی من: محمد بن علی علیه السلام پدرم را به ترک خروج امر
 می فرمود، و او را آگاه نموده و مطلع کرده بود که: اگر وی خروج کند و از مدینه
 بیرون رود، عاقبت امر او به کجا خواهد کشید! پس بنابراین، آیا تو پسر عموی من
 جعفر بن محمد علیه السلام را دیدی و ملاقات نمودی؟!
 گفتم: آری! گفت: آیا از او شنیدی که دربارهٔ من سخنی به میان آورد؟! گفتم:
 آری!

گفت: چگونه مرا یاد می کرد؟ تو خبر ده به من!
 گفتم فدایت گردم! من دوست ندارم اینک با تو روبرو شوم با سخنی که از او
 شنیده‌ام!
 یحیی گفت: آیا تو مرا از مرگ می ترسانی؟! بیاور و بگو: آنچه را که از او
 شنیده‌ای!
 گفتم: من از وی شنیدم که می گفت: تو هم کشته می شوی، و به دار آویخته
 می گردی، همان طور که پدرت کشته شد و به دار آویخته گشت!

۱- در همین مصدر ص ۱۰ عمر حضرت امام محمد باقر علیه السلام را معین کرده است که: ۵۵
 سال بوده است. چون ولادتش در زمان جدش حضرت امام حسین علیه السلام در سنه ۵۹ بوده است و
 رحلتش در شهر ربیع الآخر سنه ۱۱۴ بوده است، و غیر از این تاریخ نیز گفته شده است.
 ۲- در شرح صحیفه سید علیخان مدنی طبع سنگی ص ۸ عمر حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام را بدین گونه ذکر نموده است: در سنه ۸۳ از هجرت در مدینه متولد شد و در شهر شوال سنه
 ۱۴۸ در حالی که ۶۵ سال داشت رحلت نمود. و گفته شده است: عمرش ۶۸ سال بوده است
 بنابراین آنکه میلادش در سنه ۸۰ بوده باشد.

در این حال رنگ چهره‌اش دگرگون شد و گفت: **يَمْحُو اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِثْدَهُ**
أُمُّ الْكِتَابِ.^۱

« آنچه را که خداوند بخواهد از میان ببرد می‌برد، و آنچه را که خداوند بخواهد برقرار کند برقرار می‌کند. و علم امّ الکتاب که تغییر ناپذیرفتنی است در نزد او می‌باشد.»

ای متوکل! به درستی که خداوند عزوجلّ این امر ولایت را به ما تأیید نمود، و از برای ما هم علم را قرار داد و هم شمشیر را، و هر دوتای آنها را برای ما جمع نمود. و پسرعموهای ما فقط به علم اختصاص یافتند.

من گفتم: فدایت گردم! من چنین می‌دانم و می‌انگارم که: توده مردم به پسر عمویت: **جعفر الکلیّ** میلشان بیشتر است از میلی که آنها به تو و به پدرت دارند!

یحیی گفت: این به سبب آن می‌باشد که عمویم: محمد بن علی و پسرش **جعفر الکلیّ** مردم را به حیات و زندگی فرا می‌خوانند، و ما مردم را به مرگ فرا می‌خوانیم!

من گفتم: یابن رسول الله! آیا ایشان داناترند و یا شما داناتر هستید؟!

یحیی مدتی سر به زیر افکند، و سپس سر خود را بلند کرده و گفت: همگی ما دارای علم می‌باشیم، مگر آنکه ایشان می‌دانند: تمام چیزهائی را که ما می‌دانیم، ولیکن ما نمی‌دانیم: تمام آنچه را که ایشان می‌دانند.

پس از این، یحیی به من گفت: آیا تو از گفته‌ها و کلمات پسر عموی من چیزی نوشته‌ای؟!

گفتم: آری! گفت: آنها را به من نشان بده!

من از برای وی بیرون آوردم مسائلی گوناگونی را از علم، و بیرون آوردم برای او دعائی را که ابو عبدالله **علیه السلام** بر من املاء نموده بود، و به من خبر داده بود که: پدرش محمد بن علی **علیه السلام** آن دعا را بر او املاء نموده بود، و خبر داده بود که: آن دعا از

۱- آیه ۳۹، از سوره ۱۳: رعد.

دعاهای پدرش علی بن الحسین علیه السلام است از دعای صحیفه کامله. یحیی نظری در آن دعا کرد تا آنکه تا پایانش آنرا قرائت نمود و به من گفت: آیا به من اجازه می‌دهی از روی آن نسخه‌ای بردارم؟!

گفتم: یابن رسول! آیا از من اجازه می‌خواهی راجع به چیزی که از شما، و از جانب شما به ما رسیده است؟!

یحیی گفت: هان اینک من برای تو بیرون می‌آورم صحیفه‌ای را از دعای کامل از آنچه را که پدرم از پدرش حفظ نموده است، و حقاً پدرم سفارش می‌نمود به صیانت و حفاظت آن که مبادا به دست غیر اهل برسد.

عُمیر می‌گوید: پدرم (متوکل) گفت: من برخاستم و سر و صورت او را بوسیدم و به وی عرض کردم:

سوگند به خداوند ای پسر رسول خدا! من محبت شما و اطاعت از شما را دین خود برای خدا قرار داده‌ام! و حقاً من امیدمندم: این که همین ولّاء و طاعت مرا در زندگانیم و در مردنم سعادت‌مند گرداند.

پس صحیفه‌ای را که من به او داده بودم انداخت به سوی غلامی که با وی بود، و گفت: این دعا را با خطّ روشن و آشکار و زیبایی بنویس! و بر من عرضه مدار! امید است من آن را از بر کنم. چرا که من آن را از جعفر - حفظه الله - طلب می‌کردم، و او از من دریغ می‌نمود.

متوکل می‌گوید: من در این حال بر کرده خودم پشیمان گشتم، و نمی‌دانستم چکار باید بکنم؟ و ابو عبدالله علیه السلام هم چنین نبود که قبلاً به من بفهماند که: من نباید آن را به احدی بدهم.

سپس یحیی صندوقچه‌ای را طلبید، و چون به نزدش آوردند، از میان آن یک صحیفه قفل شده مهر شده‌ای را بیرون آورد، و نظری به مهر آن نمود و آن را بوسید، و گریه کرد و پس از آن مهرش را شکست و قفل را گشود و سپس صحیفه را باز کرد و بر روی چشمش گذارد و بر چهره‌اش مالید.

و گفت: سوگند به خداوند ای متوکل! اگر تو گفته پسر عمم را به من نمی‌گفتی که: من کشته می‌شوم و به دار آویزان می‌گردم، تحقیقاً من این صحیفه را به تو نمی‌دادم، و در حفظ آن ساعی بوده و از دادن به غیر بخل می‌ورزیدم. ولیکن من تحقیقاً می‌دانم: که گفتار او حق است که از پدرش اخذ کرده است و تحقیقاً صحّت آن به وقوع خواهد پیوست. بنابراین نگران آن شدم که مثل چنین علمی به چنگ بنی‌امیه افتد و آنان آن را کتمان کنند، و در خزانه‌هایشان برای خود ذخیره نمایند (و انشاء آن را به خودشان نسبت دهند).

بنابراین، تو این صحیفه را بگیر، و مرا از نگرانی فارغ ساز، و آن را در انتظار باقی نگه دار! پس در آن هنگامی که خداوند میان امر من و امر آن جماعت و قوم، آنچه را که بخواهد حکم کند حکم فرمود، این صحیفه امانتی است از من نزد تو، تا اینکه برسانی آن را به سوی دو پسر عمویم: محمد و ابراهیم: دو پسران عبدالله بن الحسن ابن الحسن بن علی علیه السلام زیرا که آن دو تن جانشینان منند در امر امامت پس از من. متوکل می‌گوید: من صحیفه را از وی اخذ نمودم، و چون یحیی بن زید کشته شد، به سوی مدینه رهسپار شدم، و أبو عبدالله علیه السلام را دیدار کردم، و از حدیث و داستان یحیی برای او گفتم.

حضرت گریست و اندوهش بر فقدان یحیی به شدت رسید، و گفت: خداوند رحمتش را بر پسر عموی من نازل کند، و وی را به پدرانش و اجدادش ملحق گرداند!

و سوگند به خداوند ای متوکل! مرا از دادن دعا به او دریغ نیامد، مگر از همان جهتی که او بر صحیفه پدرش ترسید! و کجاست آن صحیفه؟! گفتم: این است آن صحیفه! آن را گشود و گفت: سوگند به خداوند این خط عمویم: زید، و دعای جدّم: علی بن الحسن علیه السلام می‌باشد.

پس از آن گفت به پسرش: برخیز ای اسمعیل و بیاور آن دعائی را که من تو را امر کردم به حفظ و صیانتش!

اسمعیل برخاست و صحیفه‌ای را بیرون آورد که گویا بعینها همان صحیفه‌ای بود که یحیی بن زید به من داده بود. حضرت أبو‌عبدالله آن را بوسید، و بر دیده‌اش نهاد و گفت: این خط پدرم، و املاء جدّم علیه السلام در حضور من می‌باشد. گفتم: یا بن رسول‌الله! آیا إذن می‌دهید: من این صحیفه را با صحیفه زید و یحیی مقابله نمایم؟!

حضرت به من در این کار إذن داد و گفت: تو را برای این مهم شایسته یافتم! من نگاه کردم، و دیدم آن دو صحیفه، مطلب واحدی است. و در آن حتی یک حرف را نیافتم که با صحیفه دیگر اختلاف داشته باشد. و سپس استیذان نمودم از أبو‌عبدالله علیه السلام که آن صحیفه را به دو پسران عبدالله بن الحسن برسانم.

حضرت فرمود: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا** .^۱

«تحقیقاً خداوند شما را امر می‌کند به اینکه امانتها را به سوی صاحبان آن

برسانید!»

آری! صحیفه را به آن دو نفر بده! و همین که برخاستم برای ملاقات آن دو نفر، به من گفت: بر جای خودت باش! در این حال حضرت کس فرستاد به سوی محمد و ابراهیم تا بیایند، و آمدند.

حضرت فرمود: این میراث پسر عموی شما دو نفر است: که به یحیی از پدرش رسیده است. و شما دو تن را مخصوص بدین میراث قرار داده، و از برادران خود مضایقه نموده است. بگیریید آن را، ولیکن ما بر شما درباره این صحیفه شرطی را الزام می‌نمائیم!

هر دو گفتند: خداوند تو را رحمت کند! بگو که شرط مقبول است!

حضرت فرمود: این صحیفه را از مدینه بیرون نبرید!

گفتند: به چه علت بیرون نبریم!

۱- آیه ۵۸، از سوره ۴: نساء.

حضرت فرمود: پسرعمّ شما می ترسید بر این صحیفه از امری که من نیز بر شما از آن جهت می ترسم!

گفتند: پسر عموی ما یحیی فقط ترسش وقتی بود که دانست کشته می شود.

حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرمود: شما هم نیز ایمن نباشید! چرا که قسم به خداوند که من تحقیقاً می دانم که: شما هم دیری نباید که خروج می کنید همان طور که او خروج کرد، و کشته خواهید شد همان طور که او کشته شد!

محمد و ابراهیم برخاستند در حالی که می گفتند: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ

الْعَظِيمِ.

«هیچ تغییر و تبدیلی نیست، و هیچ قدرت و قوه‌ای وجود ندارد مگر به الله

عَلِيِّ عَظِيمِ.»

هنگامی که برخاستند و بیرون شدند، ابو عبدالله علیه السلام به من گفت: ای متوکل!

چگونه یحیی به تو گفت: عموی من محمد بن علی، و پسرش جعفر مردم را به زندگی فرا می خوانند، و ما آنان را به مرگ فرا می خوانیم؟!

گفتم: آری - أَصْلَحَكَ اللَّهُ - ! تحقیقاً پسر عمویت یحیی با من چنین گفت!

حضرت فرمود: يَرْحَمُ اللَّهُ يَحْيَى خدایند یحیی را رحمت کند! به درستی که پدرم مرا حدیث کرد از پدرش، از جدش، از علی علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله را در حالی که بر فراز منبر بود حالت خلسه و انصرافی از عالم طبیعت دست داد، و در آن رؤیای خود دید مردمانی را که به مانند بوزینگان بر منبر او می جهند، و مردم را رو به عقب به پشت بر می گردانند.

رسول خدا از آن حالت برگشت، و راست و درست بنشست، و غصّه و اندوه در

سیمایش نمایان بود.

پس جبرائیل علیه السلام به سوی او آمد، و این آیه را آورد:

وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ

تُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا^۱.

« و ما قرار ندادیم رؤیائی را که به تو نشان دادیم مگر ابتلا و فتنه و امتحانی برای مردم، و قرار ندادیم شجره لعنت شده در قرآن را مگر ابتلا و فتنه و امتحانی برای مردم. و ما ایشان را بیم می‌دهیم و در هراس می‌داریم، اما این تخویف و ابعاد ما چیزی بر آنان نمی‌افزاید مگر طغیان و سرکشی بزرگی را.»
و منظور از شجره لعنت شده بنی امیه می‌باشند.

رسول خدا گفت: ای جبرائیل! آیا این قضیه در عهد من و در زمان من خواهد بود؟!^۲

جبرائیل گفت: نه! ولیکن آسیای اسلام از زمان هجرت تو ده سال به گردش در می‌آید و کار خود را می‌کند! پس از آن آسیای اسلام در رأس سنه سی و پنج سال از هجرت تو باز به گردش در می‌آید، و پنج سال می‌گردد و کار خود را می‌کند. سپس چاره‌ای نیست از گردش آسیای ضلالت که بر قطبش قائم و پایدار گردد، و پس از آن سلطنت فرعونها می‌باشد.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: خداوند درباره حکومت و سلطنتشان این آیات را نازل کرد:

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، وَمَا أَدْرِيكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ، لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ^۲.

« به درستی که ما قرآن را در شب قدر فرو فرستادیم، و تو چه می‌دانی که شب قدر چیست؟! شب قدر بهتر است از هزار ماهی» که در آن بنی امیه حکومت و ریاست کنند، و در آن شب قدر نبوده باشد.

و حضرت فرمود: خداوند عزوجل پیامبرش صلی الله علیه و آله را مطلع گردانید که: بنی امیه، حکومت و پادشاهی این امت را در طول این مدت به دست خواهند گرفت. پس اگر

۱- آیه ۶۰، از سوره ۱۷: اسراء.

۲- آیه ۱ تا ۳ از سوره ۹۷: قدر.

کوهها بر آنان بخواهند برتری و بلندی جویند، ایشان بر کوهها هم برتر و بلندتر خواهند شد، تا زمانی که خداوند تعالی فرمان زوال سلطنتشان را صادر فرماید.

و بنی امیه در این مدت طولانی، عداوت و دشمنی با ما اهل بیت، و بغض و کینه ما را شعار خود قرار می دهند. خداوند پیغمبرش را خبر داد از آنچه که به اهل بیت محمد و اهل مودتشان و شیعیانسان از دست آنها در ایام حکومتشان و سلطنتشان می رسد. و خداوند تعالی راجع به آنان این آیات را فرستاد:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْآبْوَارِ. جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَ بئسَ الْقَرَارُ!^۱

« آیا نگاهت را نینداختی به سوی کسانی که نعمت خداوند را تبدیل به کفر کردند، و قومشان را در خانه هلاکت و نابودی داخل نمودند؟ جهنم است که در آن افکنده می شوند، و در آتش آن می گدازند.»

معنی نعمت خدا محمد و اهل بیت وی می باشد. محبت ایشان ایمان است که داخل در بهشت می نماید، و بغض ایشان کفر است که داخل در آتش می کند.

و این داستان و واقعه را رسول خدا ﷺ با علی و اهل بیتش به راز گفت.

در این حال ابو عبدالله علیه السلام فرمود: خارج نشده است و خارج نمی شود از ما اهل بیت، تا زمان قیام قائم ما برای آنکه ستمی را دفع کند، و یا حقی را حیات بخشد، مگر آنکه بلیه و گرفتاری وی را از پای در می آورد، و قیام او موجب افزونی شکنجه و آزار ما و شیعیان ما خواهد شد.

متوکل بن هارون گفت: سپس ابو عبدالله علیه السلام بر من آن دعاها را املاء نمودند، و آنها هفتاد و پنج باب می باشد. یازده باب آن از دست من بدر رفت، و از آنها شصت و اندی باب را نگاه داشتم.

(أبو منصور: محمد بن احمد بن احمد بن عبدالعزیز عُنْكَبَرِيٌّ مُعَدَّلٌ می گوید:) و

۱- آیه ۲۸ و ۲۹، از سوره ۱۴: ابراهیم.

حدیث کرد برای ما ابوالمفضل گفت: حدیث کرد برای من محمد بن حسن بن روزبه ابوبکر مدائنی کاتب که در رُحْبَةُ (کوفه و یا بغداد) فرود آمده و مسکن گزیده بود، در خانه خودش، گفت: حدیث کرد برای من محمد بن احمد بن مسلم مطهری، گفت: حدیث کرد برای من پدرم از عُمَیر بن متوکل بلخی از پدرش: متوکل بن هارون، گفت: من یحیی بن زید بن علی علیه السلام را ملاقات کردم. - و آن حدیث و قضیه را تماماً تا رؤیای پیغمبر صلی الله علیه و آله که جعفر بن محمد از پدرانش - صلوات الله علیهم - ذکر کرده بود، برای من گفت.

و در روایت مُطَهَّری ابواب آن را از این قرار ذکر کرده است:

(در اینجا ابوالفضل پنجاه و چهار باب را از ادعیه صحیفه کامله با عناوین آنها می‌شمارد و پس از آن می‌گوید): و باقی ابواب با لفظ ابوعبدالله حسنی می‌باشد رحمه‌الله. (و ابوالفضل می‌گوید) حدیث کرد برای ما ابوعبدالله بن محمد حسنی، گفت: حدیث کرد برای ما عبدالله بن عمر بن خطّاب زیّات، گفت: حدیث کرد برای من دائی من: علی بن نُعمان أعلم (لب بالا شکافته) گفت: حدیث کرد برای من عُمَیر بن متوکل ثقفی بلخی، از پدرش: متوکل بن هارون، گفت: املاء نمود برای من سیّد من صادق ابوعبدالله جعفر بن محمد، گفت: املاء نمود جدّ من: علی بن الحُسَین بر پدرم: محمد بن علی - عَلَیْهِمُ أَجْمَعِیْنَ السَّلَامُ - در حضور من (این ادعیه را).^۱

اینک که اصل مقدمه صحیفه کامله بیان شد، موقع آن است که در عبارات مؤلف محترم شرح صحیفه به دست آمده توجّهی نموده، و مواقع اِشکال آن را بازگو کنیم:

اولاً - گفته‌اند: و جالب است که در آخر روایت صحیفه معروفه نیز سند دیگری را که از ابوالفضل شروع می‌شود ذکر می‌کند که حاوی ابواب صحیفه است. این

۱- مقدمه تمام صحیفه‌های کامله موجوده.

سند نیز مانند سند سابقش گوینده حدیثنا معین نشده است، و اجمال سند قبلی عیناً در این سند نیز موجود است.

پاسخ آن است که: در میان راویان حدیث، این مطلب رائج و دارج است که: در میان سلسله سندی که مشغول بیان آن می‌باشند، اگر از نقطه‌ای بقیه سند با طریق دیگری روایت شده باشد، سند را در آنجا قطع می‌کنند، و روایت را با حدیثنا و اخبَرنا و أمثالهما بدان طریق دگر ذکر می‌کنند، آنگاه دوباره برمی‌گردند، و از نقطه مقطوعه، بقیه سند قبلی را ذکر نموده و به سند پایان می‌دهند.

و آن را حیلولة گویند، و غالباً با علامت «ح» که مُخَفَّف حیلولة است نقطه سند جدید را مشخص می‌نمایند.

اصطلاح حیلولة از موضوعات سابقین است اما نه از اصطلاحات زمان عُكْبَری و امثاله، مضافاً به آنکه ذکر حیلولة امری لازم نیست، و در بسیاری از روایات می‌بینیم: سند را که تغییر شکل می‌دهد بدون ذکر عنوان حیلولة آورده‌اند.

در روایت صحیفه کامله، در روایت حسنی می‌دانیم که: راوی از اَبَوَ الْمُفَضَّل شیبانی، شیخ بسیار راستگو (صدوق) اَبُو منصور محمد بن محمد بن احمد بن عبدالعزیز عُكْبَری مُعَدَّل می‌باشد.

سید اجل این روایت را با این طریق نقل می‌کند تا می‌رسد به موقع بیان روایت با سند دیگر که به سند مطهری (در مقابل حسنی) معروف است.

در آنجا با همان سند غایه الأمر بدون ذکر حیلولة، روایت مطهری را ذکر می‌کند، و معلوم است که: قائل: وَ حَدَّثَنَا اَبُو الْمُفَضَّل در پایان صحیفه در روایت مطهری همان راوی آن در اول صحیفه در روایت حسنی می‌باشد. وی اَبُو منصور محمد بن محمد بن احمد بن عبدالعزیز عُكْبَری مُعَدَّل است که در اینجا و در آنجا از اَبَوَ الْمُفَضَّل روایت نموده است.

ثانیاً - گفته‌اند: قضیه در این سند هم مانند صحیفه قدیمه تا اولِ خواب رسول خداست و تتمه روایت صحیفه معروفه در این سند ذکر نشده است.

پاسخ: در عبارت صحیفه کامله این طور وارد است: فَذَكَرَ الْحَدِيثَ بِتَمَامِهِ إِلَى

رُؤْيَا النَّبِيِّ ﷺ. « پس حدیث را تماماً ذکر کرد تا رؤیای پیغمبر ﷺ. »

محقق علیم، استاد ادبیّت و عربیّت: سیدعلیخان کبیرمدنی - رضوان الله علیه -

در شرح صحیفه خود در گفتار او: إِلَى رُؤْيَا النَّبِيِّ ﷺ (فرماید: سزاوار است این

که ما بعد «إلى» داخل در حکم ما قبلش باشد. و بنابراین رؤیا داخل در حدیث

مذکور خواهد بود به قرینه گفتار او: « فَذَكَرَ الْحَدِيثَ بِتَمَامِهِ. »

چون مسلماً و محققاً علماء ادب گفته‌اند: زمانی که قرینه‌ای دلالت کند بر دخول

ما بعد إلى مثل قَرَأْتُ الْقُرْآنَ مِنْ أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِهِ « قرآن را از ابتدا تا انتهایش خواندم، »

و یا زمانی که قرینه‌ای دلالت نماید بر خروج آن مثل ثُمَّ أَتَمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ^۱

« سپس روزه را که در روز می‌گیرید تمام نمائید تا شب! » باید در هر صورت بدان

قرینه عمل نمود، و اگر قرینه‌ای نبود، ما بعد داخل در حکم ما قبل نمی‌گردد. به

سبب آنکه اکثراً با وجود عدم قرینه، عدم دخول می‌باشد. و بنابراین واجب است

در وقت تردید و شک حمل بر اَكْثَرُ نمود.

و بعضی گفته‌اند: اگر مابعد از جنس ماقبل باشد داخل می‌شود گرچه بدون

قرینه باشد.

و بعضی گفته‌اند: مطلقاً باید مابعد را داخل نمود. و اوّل صحیح است به جهت

آن دلیلی که ما ذکر کردیم.^۲

مرحوم سید علیخان در این حدیث مبارک، قرینه قرار می‌دهد: ذَكَرَ الْحَدِيثَ

بِتَمَامِهِ را برای دخول رؤیا. مثل اینکه شما می‌گوئید: من منبر فلانی را تماماً گوش

دادم تا روضه آخرش. و یا اینکه نهج البلاغه را قرائت کردم تا پایانش. در این صورت

مسلماً می‌گویند: باب حِکْم و مواعظ آن را هم قرائت کرده است و اکتفا به باب

۱- آیه ۱۸۷ از سوره ۲: بقره.

۲- « ریاض السالکین » طبع جامعه المدرسین ج ۱، ص ۲۰۰.

خُطَب و رسائل آن ننموده است.

و بنابراین، از این جهت دو سند حسنی و مُطَهَّری کاملاً یکسان می‌باشند و تفاوتی در دخول رؤیا و عدم دخول آن میان دو سند موجود نمی‌باشد.

از اینجا معلوم می‌شود که: آنچه را که به عبارت « و جالب است » آورده‌اند که: در آخر روایت صحیفه معروفه چنان است، مَحْمَلی جز طغیان قلم ندارد.

ثالثاً - ایشان فقدان صحیفه به دست آمده را - که خود بر آن اسم صحیفه عتیقه گذارده‌اند، ولی ما بدان عنوان صحیفه به دست آمده داده‌ایم، نه عتیقه، زیرا همان طور که دانسته شد: صحیفه کامله معروفه به مراتب از آن جلوتر و قدیم‌تر و عتیقه‌تر و با سندی متین و استوارتر بوده که با تواتر همراه است که با وجود آن جایز نیست در برابر صحیفه معروفه بدین صحیفه تازه یافت شده، عنوان قدمت داده شود - از ذکر تتمه آن که مشحون است از قضیه خواب رسول الله ﷺ و تعبیر بر منبر جهیدن بوزیngگان به بنی‌امیه (که اوّلین گردش قطب ضلالت در آسیای اسلام پس از دوران خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام، معاویه و یزید، و سپس مُلکُ الفَرَاغَیْهِ یعنی سلطنت بنی مروان پدیدار شد) و پس از آن تفسیر حضرت صادق علیه السلام شب قدر و آیات سوره قدر را بر ولایت اهل بیت، همه و همه را زیادی الحاقی و اضافه بدون مورد پنداشته‌اند.

زیرا که برای صحیفه به دست آمده که فاقد جمیع این جریان و قصه است، فقدان آن را به عنوان امتیاز به شمار آورده‌اند، و فرموده‌اند: اختلافات جزئی در الفاظ و عبارات، ذکرش مهم نیست. آنچه مهم و قابل ذکر است، دنباله روایت صحیفه معروفه است که این جریان را دارد، و صحیفه به دست آمده آن را ندارد.

پاسخ: ما مفصلاً در انتقاد از کیفیّت بحث ایشان در باب صلوات آوردیم که: بدون دلیل و مستند علمی و بدون مجوّز درایتی به مجرد ذوق و سلیقه، نمی‌توان مطلبی را از کتابی حذف نمود، و یا استناد آن را به مصنّفش انکار کرد.

وقتی که با سند متواتر در صحیفه معروفه صلوات بر محمد و آل محمد وارد

شده است، عدم ورود آن در صحیفه به دست آمده که اعتبار سند ندارد، دلیل بر نقصان و اسقاط و حذف در آن صحیفه می‌باشد، نه دلیل بر الحاق و زیادتی آنها در صحیفه معروفه.

أجمع العلماء على أن أصالة عدم الزيادة مُقَدِّمَةٌ على أصالة عدم النقيصة عند دوران الأمر بينهما والشك في طرو الزيادة في جانب، والنقيصة في جانب آخر. در اینجا أيضاً می‌گوئیم: در صحیفه معروفه در پایان مقدمه آن به قدر ثلث حجم جمع مقدمه از حضرت صادق عليه السلام به متوکل بن هارون، داستان رؤیای رسول الله و تعبیر آن بیان شده است.

شما به چه استناد عقلی، و یا دلیل شرعی، و یا علم و کشف خارجی، استدلال بر الحاق و زیادتی آن می‌توانید بنمائید؟! بلکه أدلّة قویّه، همه بر آن دلالت دارند که: آن از اصل کتاب است، و أبداً نمی‌توان به مجرد ذوق و سلیقه، جزئی از کتاب را - خواه هر کتابی که بوده باشد - از آن کتاب بُرید، و از انتساب و استناد آن جزء به مدوّن آن کتاب امتناع ورزید.

هر کس به پایان شرح سند صحیفه تازه به دست آمده نظر می‌کند، خوب در می‌یابد که: بتراء می‌باشد. در خاتمه‌اش با این عبارات ختم می‌شود: فَأَخَذَا الصَّحِيفَةَ وَقَامَا وَهُمَا يَقُولَانِ: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. وَدَعَا الْمُتَوَكَّلُ بِالذَّقْتَرِ وَالصَّحِيفَةُ هِيَ بِتَمَامِهَا بِحَمْدِ اللَّهِ وَ مَنَّهُ وَ فَضْلِهِ.

آیا در اینجا آثار حذف و قطع بقیّه آن مشاهده نمی‌گردد؟! به خلاف صحیفه معروفه که در آن بدین عبارت می‌باشد: فَقَامَا وَهُمَا يَقُولَانِ: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَظِيمِ. فَلَمَّا خَرَجَا، قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: يَا مُتَوَكَّلُ! كَيْفَ قَالَ لَكَ يَحْيَى: إِنَّ عَمِّي مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَ ابْنَهُ جَعْفَرًا دَعَا النَّاسَ إِلَى الْحَيَوَةِ وَ دَعَوْنَاهُمْ إِلَى الْمَوْتِ؟ تا آخر فرمایش آن حضرت که: و كان قيامه زيادةً في مَكْرُوهِنَا وَ شِبَعَتِنَا می‌باشد.

رابعاً - عبارت حضرت صادق عليه السلام: مَا خَرَجَ وَلَا يَخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ إِلَى قِيَامِ

قَائِمًا أَحَدٌ لِيَدْفَعَ ظُلْمًا أَوْ يَنْعَشَ حَقًّا إِلَّا اضْطَلَمْتَهُ الْبَلِيَّةُ وَكَانَ قِيَامُهُ زِيَادَةً فِي مَكْرُوهِنَا وَشَيْعَتِنَا می باشد که به حسب ظاهر معنی آن جمله، دستاویزی بود برای مخالفان تأسیس جمهوری اسلامی ایران (با قطع نظر از توجیه صحیح آن) که این قسمت روایت تماماً در صحیفه قدیمه اصلاً وجود ندارد. و جالب است که...

پاسخ: این فرمایش حضرت علیه السلام انحصار بدین جا ندارد.

کلینی در «کافی» روایت می کند از: احمد بن محمد، از حسین بن سعید، از حماد بن عیسی، از حسین بن مختار، از ابو بصیر، از حضرت ابو عبدالله علیه السلام که فرمود: كُلُّ رَايَةٍ تُرْفَعُ قَبْلَ قِيَامِ الْقَائِمِ فَصَاحِبُهَا طَاغُوتٌ يُعْبَدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ^۱.

« هر پرچمی که پیش از نهضت قائم آل محمد برافراشته گردد، بر افرازنده آن طاغوت می باشد که مردم وی را عبادت نموده، و از پرستش خدای عزوجلّ إعراض نموده اند.»

علامه مجلسی - رضوان الله علیه - در «بحار الأنوار» در احوالات حضرت امام محمد باقر علیه السلام، از «مناقب» ابن شهر آشوب روایت می کند که: يُرْوَى: أَنَّ زَيْدَ بْنَ عَلِيٍّ علیه السلام لَمَّا عَزَمَ عَلَى الْبَيْعَةِ قَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام:

يَا زَيْدُ! إِنَّ مَثَلَ الْقَائِمِ مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ قَبْلَ قِيَامِ مَهْدِيِّهِمْ مَثَلُ فَرَخٍ نَهَضَ مِنْ عُنُقِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَسْتَوِيَ جَنَاحَاهُ!

فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ سَقَطَ، فَأَخَذَهُ الصَّبِيَانُ يَتَلَاعَبُونَ بِهِ.

فَاتَّقِ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ أَنْ تَكُونَ الْمَصْلُوبَ غَدًا بِالْكَنَاسَةِ! فَكَانَ كَمَا قَالَ^۲.

« روایت شده است که: چون زید بن علی عازم بر خروج شد که برای خود از مردم بیعت بگیرد، حضرت امام محمد باقر علیه السلام به او گفتند: ای زید! حقاً مثل قیام کننده از اهل این بیت قبل از قیام قائمشان مثل جوجه ای می باشد که قبل از آنکه دو

۱- «روضه کافی»، طبع مطبعة حیدری، ص ۲۹۵.

۲- «بحار الأنوار»، طبع مطبعة اسلامیة ج ۴۶، ص ۲۶۳ و «مناقب» ابن شهر آشوب طبع

انتشارات علامه قم، ج ۴، ص ۱۸۸.

بال آن محکم و استوار گردد از آشیانه خود برخیزد و بیرون شود. چون این عمل را انجام دهد فرو می‌افتد، و کودکان آن را می‌گیرند و با آن بازی می‌کنند.

بنابراین از خداوند بپرهیز در حفظ و حراست خودت که مبادا فردا در زباله دان کوفه تو را بردار بیاویزند! و امر همان طور واقع شد که حضرت گفته بود.»

ملاحظه بفرمائید! مفاد و محتوای این دو روایت عیناً مانند روایت واردۀ در صحیفه است که: «خارج نشده است و خارج نمی‌شود از ما اهل البیت تا هنگام قیام قائم ما احدی برای آنکه ستمی را بردارد، و یا حقّی را زنده نماید، مگر آنکه بلیّه و گرفتاری او را از پای درمی‌آورد، و قیام او موجب زیادی کراهت و ناراحتی ما و شیعیان ما خواهد شد.»

و با وجودی که دفع ظلم واجب است، و پذیرفتن ظلم حرام، و از زیر بار حکومت جائره خارج شدن به مفاد آیات و روایات از اهمّ تکالیف شرعیّه می‌باشد، و تشکیل حکومت اسلام از الزم فرائض و دستورات است، در این صورت باید این قبیل روایات را حمل نمود بر قیام خودسرانه و مستبدانه در عرض ولایت امام، نه در طول آن و به پیروی و تبعیت از دستورات او که این قیام البته مورد امضا می‌باشد.

ما بحمدالله و منّه در مجلد چهارم از کتاب «ولایت فقیه در حکومت اسلام» ضمن دروس سی و هشتم تا چهل و یکم از قسمت ۶ از دوره علوم و معارف اسلام در این باره بحثی کافی نموده‌ایم.

همه می‌دانند که: بحثهای ما حوّل این گونه مطالب، انتقاد شخصی نیست ولی از آنجائی که این قسمت از دوره علوم و معارف اسلام که به نام «امام شناسی» مسمّی گردیده است، خواهی نخواهی عهده‌دار حفظ نوامیس تشیع می‌باشد فلّهذا بر خود واجب دیدیم تا در پیرامون صحیفه کامله سجّادیّه، و این صحیفه تازه به دست آمده بحث دقیق‌تری انجام گیرد، تا هویت هر یک از آن دو بهتر مُبین شود.

نتیجه البحت آنکه: صحیفه تازه به دست آمده، دارای سند معتبر نمی‌باشد، و

روی قواعد علمیّه نزد ارباب فنّ، نمی‌تواند با صحیفه معروفه، مقابله کند. و نباید آن را با صحیفه معروفه مخلوط و در هم نمود، ولی اگر آن را به همان کیفیت یافت شده، بدون کوچک‌ترین تغییری با همان سندی که دارد به طبع برسانند و در دسترس عامّه قرار دهند، عمل مستحسنی است. چرا که آن صحیفه می‌تواند مؤید صحیفه معروفه قرار گیرد و بس.

باری باید دانست که: یکی از طرق مهم روایت صحیفه سجّادیه، طریق زیدیه می‌باشد. زیرا که خود شخص زید راوی ادعیه آن است، گرچه دعاهای آن نسبت به صحیفه معموله کمتر است. و به همین جهت بعضی گفته‌اند: بدین صحیفه، صحیفه کامله می‌گویند به علّت آنکه نسبت به ادعیه صحیفه زیدیه دعاهایش بیشتر است، و آن دعاها نسبت به دعاهای زیدیه حکم کامل را دارد نسبت به ناقص.

ولی این احتمال، درست نیست، برای اینکه عنوان کمال وقتی برای صحیفه پیدا شد، و صحیفه مُسمّی به کامله گردید که ادعیه صحیفه مرویه از حضرت باقر، و حضرت زید علیه السلام به دو دسته بیشتر و کمتر متّصف نگردیده بودند. زیرا ما این وصف را در عبارت خود اصل صحیفه مرویه می‌بینیم که حضرت صادق علیه السلام به آن ادعیه عنوان کامله داده بودند:

در مقدمه صحیفه معروفه آمده است که: متوکّل بن هارون به یحیی می‌گوید:
فَأَخْرَجْتُ إِلَيْهِ وَجُوهًا مِنَ الْعِلْمِ وَأَخْرَجْتُ لَهُ دُعَاءَ أُمَّلَاءِ عَلِيِّ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام وَ
حَدَّثَنِي أَنَّ أَبَاهُ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ عليه السلام أُمَّلَاءَ عَلَيْهِ وَأَخْبَرَهُ أَنَّهُ مِنْ دُعَاءِ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ
الْحُسَيْنِ عليه السلام مِنْ دُعَاءِ الصَّحِيفَةِ الْكَامِلَةِ.

« پس من به سوی یحیی بیرون آوردم مسائل مختلفی از علم را، و بیرون آوردم برای وی دعائی را که ابو عبدالله علیه السلام بر من املاء کرده بود، و مرا حدیث نموده بود که: پدرش محمد بن علی علیه السلام آن را بر او املاء کرده بود، و به او خبر داده بود که: آن دعای پدرش: علی بن الحسین علیه السلام می‌باشد از دعای صحیفه کامله.»

تا اینکه یحیی به او می‌گوید: **أَمَا أَتَى لِأُخْرِجَنَّ إِلَيْكَ صَحِيفَةً مِّنَ الدَّعَاءِ الْكَامِلِ**.^۱
 «هان بدان که اینک من برای تو بیرون می‌آورم صحیفه‌ای را از دعای کامل.»

و در شرح سند صحیفه تازه به دست آمده، وارد است که: **فَأُخْرِجْتُ إِلَيْهِ دُعَاءَ أُمَّلَاهُ عَلِيٍّ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرُ الصَّادِقُ رَحِمَهُ اللَّهُ قَالَ: إِنَّ أَبَاهُ مُحَمَّدًا رَحِمَهُ اللَّهُ أُمَّلَاهُ عَلَيْهِ وَكَانَ يَدْعُو بِهِ وَيُسَمِّيهِ الْكَامِلَ**.

«پس من به سوی او بیرون آوردم دعائی را که آن را بر من املاء کرده بود ابو عبدالله جعفر صادق رحمه‌الله، و گفته بود که: پدرش محمدرحمه‌الله آن را بر وی املاء نموده بود، و عادتش این طور بود که آن را می‌خواند، و اسمش را دعای کامل گذارده بود.»

تا اینکه یحیی به او می‌گوید: **لَأُخْرِجَنَّ إِلَيْكَ صَحِيفَةً كَانَ أَبِي يُسَمِّيهَا الْكَامِلَةَ مِمَّا حَفِظَهُ عَنْ أَبِيهِ**.^۲

«هر آینه من برای تو بیرون می‌آورم صحیفه‌ای را که پدرم این طور بود که آن را کامله می‌نامید از آن دعاهائی که از پدرش حفظ کرده بود.»

سید علیخان کبیر در شرح خود فرموده است: **وَصَفُّهَا بِالْكَامِلَةِ لِكَمَالِهَا فِيمَا أُلْفَتْ لَهُ أَوْ لِكَمَالِ مُؤَلِّفِهَا عَلَى حَدِّ كُلِّ شَيْءٍ مِنَ الْجَمِيلِ جَمِيلٌ**.^۳

«و توصیف آن به کامله به جهت کمال آن است در موضوعی که برای آن تألیف شده است، و یا به جهت کمال مؤلف آن، بنا بر قاعده: هر چیزی از موجود زیبا، زیباست.»

و بدین مناسبت که روایت صحیفه از زید می‌باشد، وی را از مصنفین صدر اسلام به شمار آورده‌اند.

آیه الله سید حسن صدر می‌گوید: از طبقه ثانیه مصنفین زید الشَّهِید است:

۱- صحیفه مترجم با شرح آیه الله شعرانی، ص ۵.

۲- «الصحيفة الكاملة السَّجَّادِيَّة» طبع دارطلاس مطبعة شام، ص ۲۲۷.

۳- «رياض السَّالِكِينَ»، طبع جامعة المدرِّسين، ج ۱، ص ۱۰۰.

زید بن علی بن الحسین بن علی (علیه السلام) طالب (علیه السلام) دارای کتاب قرائت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می باشد که آن را عمر بن موسی رجهی زیدی از وی روایت نموده است. و زید از پدرش صحیفه کامله را روایت می کند که آن را حضرت سجاد بر او املاء کرد.

و شهادت زید در سنه یکصد و بیست و دو بوده است.^۱
 زید مردی عالم و زاهد و عابد و بی اعتنا به زخارف دنیا و شجاع و اَبی النَّفْس و سَخی و اهل بذل و ایثار و قاری قرآن بود، و از حضرت باقر العلوم (علیه السلام) که برادر بزرگ او بودند اگر بگذریم به فضل و علم و حکمت و مَجْد و کرامت و سؤدد و غُلُوّ مقام و منزلت او کسی یافت نمی شد، نه در بنی هاشم و نه در غیر ایشان.
 دوست و دشمن به فضل و علم و اصالت و نبوغ وی معترف بوده، و حتی در میان اهل خلاف و عامه، وی را به تکریم و تمجید یاد می کنند.

شیخ محمد ابو زهره عالم بزرگ معاصر مصری یکی از مؤلفاتش را اختصاص به او داده است و کتابی قطور به عنوان: «الإمام زید» (حیات و عصره و آراؤه) تدوین نموده است.

او در اول مقدمه اش بر این کتاب به عنوان تمهید فقط دو عبارت از زید حکایت می کند، و پس از آن دست به شرح و تفصیل درباره حیات او و عصر او و افکار و شهادت او می زند:

۱- زیدبن علی چون برای جهاد خروج کرد، اصحابش را بدین گونه مخاطب ساخت:
 إِبْنِي أَدْعُو إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ وَ أَحْيَاءِ السُّنَنِ وَ إِمَامَةِ الْبِدْعِ! فَإِنْ تَسْمَعُوا يَكُنْ خَيْرًا لَكُمْ وَ لِي، وَ إِنْ تَأْبَوْا فَلَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ!^۲
 « حَقًّا وَ تَحْقِيقًا مَنْ شَمَا رَا فَرَا مِي خَوَانِم بَه كِتَابِ خَدَا، وَ سُنَّتِ يِغْمَبِرَش، وَ زَنَدَه

۱- «تأسيس الشيعة لعلوم الاسلام»، ص ۲۸۵.

۲- «تاریخ ابن کثیر»، ج ۹، ص ۳۳۰.

گردانیدن سنتها، و میرانیدن بدعتها. بنابراین اگر گوش فرا دارید، برای شما و برای من خوب است، و اگر از پذیرش آن امتناع ورزید، من عهده دار شما نخواهم بود!»
 ۲- و به یکی از اصحابش گفت: **أَمَا تَرَى هَذِهِ الثَّرِيًّا؟! أَتَرَى أَحَدًا يَبَالُهَا؟!**

قَالَ صَاحِبُهُ: لَا!

قَالَ: وَاللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنْ يَدِيَ مُلْصَقَةٌ بِهَا فَأَقَعَ إِلَى الْأَرْضِ أَوْ حَيْثُ أَقَعَ فَأَتَقَطَعَ قِطْعَةً قِطْعَةً، وَأَنَّ اللَّهَ يَجْمَعُ بَيْنَ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَسَلَّمَ،^۱

« آیا این ستاره ثریا را نمی‌بینی، آیا کسی را می‌بینی که بتواند بدان دسترسی

داشته باشد؟! »

آن صحابی گفت: نه!

گفت: سوگند به خدا دوست دارم که دست من بدان بچسبد و از آنجا بر زمین

سقوط کنم، یا به هر جایی که بیفتم، و آنگاه بدن من پاره پاره گردد، و خداوند میان

امت محمد ﷺ را جمع کند!»

محمد عبّاج خطیب در ضمن بیان و إحصاء و تقدّم کتب مُدَوَّنَه در اسلام

اعتراف دارد که: کتاب مجموع زید که مشتمل بر حدیث و فقه می‌باشد از مقدم‌ترین

کتب موجوده پیشینیان می‌باشد و در نظر او حتّی به فاصله مدّت سی سال از کتابت

«موطأ» مالک بن انس مقدم می‌باشد. او می‌گوید:

مادامی که ما در موضوع شیعه و تدوین آنان قلم می‌زنیم، ناچاریم از آنکه بحث

خود را بکشانیم به اصلی از اصول زیدیه که تدوین آن به ابتدای قرن دوم بازگشت

دارد. و این اصل، «مجموع امام زید» است. و ما باید بحث خود را در این کتاب در

سه نقطه متمرکز سازیم:

اولاً صاحب و مؤلف مجموع چه کسی است؟ **ثانیاً** راوی مجموع کیست؟ **ثالثاً**

۱- «الامام زید» طبع دار الفكر العربی، ص ۶.

۲- «مقاتل الطالبيين» ص ۱۲۹.

خود مجموع چیست؟

۱- الإمام زید: زید بن علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی

الله عنهم جميعاً، می باشد.

امام زید در حدود سنه (۸۰ هـ) متولد گشت. و در خاندانی معروف به علم و

جهاد نشأت یافت.

وی علم را از پدرش فرا گرفت و سپس از برادرش: محمد الباقر که تمام علماء بر

منزلت علمیة رفیعة او گواهی داده اند؛ همان طور که از بزرگان تابعین در مدینه

حدیث شنید و میان حجاز و عراق مسافرت می کرد.

امام زید به کمال علمی خود رسید، تا اینکه اهل علم به فضل او و علم او

شهادت دادند.

چون از جعفر الصادق از عمویش: زید سوال شد، گفت: كَانَ وَاللَّهِ أَقْرَأَنَا لِكِتَابِ

اللَّهِ، وَأَفْقَهَنَا فِي دِينِ اللَّهِ، وَأَوْصَلَنَا لِلرَّحِمِ! وَاللَّهِ مَا تُرِكَ فِينَا لِدُنْيَا وَلَا لِآخِرَةِ مِثْلُهُ!

«قسم به خداوند که از همه ما به قرائت کتاب خدا ماهرتر بود، و در دین خدا از

همه ما فقیه تر بود، و درباره رحم و خویشاوندان، از همه ما رسیدگی و صلح اش

افزون تر بود! و قسم به خدا نه برای دنیای ما و نه برای آخرت ما مثل او کسی باقی

نمانده است!»

و شَعْبِيْ گوید: مَا وَلَدَتِ النَّسَاءُ أَفْضَلَ مِنْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ وَلَا أَفْقَهَ وَلَا أَشْجَعَ وَلَا

أَزْهَدًا^۲.

«زنان، با فضیلت تر و فقیه تر و شجاع تر و زاهدتر از زید بن علی را نرژانیده اند.»

و چون از باقر درباره برادرش زید پرسیده شد، گفت: إِنَّ زَيْدًا أُعْطِيَ مِنَ الْعِلْمِ

بَسْطَةً^۳.

«حقاً و تحقیقاً به زید، دانشی گسترده و پهناور داده شده است.»

۱ تا ۳ - «مقدمه مسند زید» ترجمه زید ص ۲ و ما بعد آن.

و راجع به زید با هشام بن عبدالمَلِک و والیان منصوب از ناحیه وی، مطالبی بسیار است که همه به خاطر می‌آورد که ایشان او را به حرج و ضیق و تنگی درافکندند، و او را مُضْطَرّاً به خروج بر خلیفه نمودند.

و از این قبیل است آنچه ابن عماد حَنْبَلِی ذکر نموده است که او روزی بر هشام بن عبدالمَلِک وارد شد، و هشام به او گفت: تو هستی که داعیه خلافت داری در حالی که بچه کنیزی هستی؟!

زید جواب او را گفت: مادران، مردان را از وصول به غایات، سقوط نمی‌دهند. تحقیقاً مادر اسمعیل کنیزی بود در ملک مادر اسحق - صلی الله علیهما - و این امر او را باز نداشت از آنکه خداوند وی را پیغمبر کند، و او را پدر برای عرب گرداند، و از صُلْب او خَیْرُ البَشَرِ محمد صلی الله علیه (وآله) و سلّم را قرار دهد!

آیا تو به من چنین می‌گوئی در حالی که من پسر فاطمه و پسر علی هستم؟! ^۱ و برخاست و اشعاری را انشاد کرد و به سوی کوفه حرکت کرد و پانزده هزار نفر مرد از اهل آنجا با وی بیعت نمودند و پس از آن در شبی که او خروج کرد همه متفرّق شدند، غیر از سیصد تن. و چون کشته شد سرش را به شام بردند و سپس به مدینه آوردند. و این قضیه در سنه ۱۲۲ واقع شد. ^۲

امام زید مُسْنَدِی دارد به نام مجموع فقهی، و برای اوست مجموع حدیثی که آن دو را عمرو بن خالد واسطی گرد آورده است، ^۳ و برای اوست همچنین تفسیر «الغریب من القرآن»، و «تثبیت الإمامة»، و «منسک الحج». ^۴

۲- **امّا روایت کننده** کتاب «مجموع» از زید، ابوخالد عمرو بن خالد واسطی هاشمی الولاء کوفی است. وی دو مجموع فقهی و حدیثی امام زید را جمع کرده

۱ و ۲- «شذرات الدّهَب» ص ۱۵۷ ج ۱، و «امام زید» ابوزهره ص ۴۲ تا ص ۶۶.

۳- «امام زید» ابوزهره ص ۲۳۳.

۴- «مقدمه مسند زید» (المجموع) ص ۴ و ص ۵.

است و می‌گوید: من با امام زید مصاحبت داشتم، و حدیثی را از او اخذ نمودم مگر آنکه یک بار، یا دوبار، یا سه بار، یا چهار بار، یا پنج بار، یا بیشتر از پنج بار از وی شنیدم. و من هیچ هاشمی را به مثابه زید بن علی ندیدم. و بدین جهت بود که مصاحبت با او را از میان جمیع مردم برگزیدم.^۱ ابو خالد بعد از سنه یکصد و پنجاه هجری وفات کرد.

درباره ابو خالد اختلاف است. زیدیّه روایتش را قبول نموده‌اند. و راجع به آن قاسم بن عبدالعزیز می‌گوید: « عمرو بن خالد واسطی ابو خالد، ثقات از او روایت کرده‌اند و وی با زید بن علی علیه السلام ملازمت بسیار داشته است. و اوست آن کس که اکثر زیدیّه مذهب زید بن علی علیه السلام را از او گرفته‌اند و روایتش را بر روایت غیر او ترجیح داده‌اند.^۲

امامیه^۳ و غیر امامیه وی را تعدیل نمی‌کنند، و به جرح او مشی کرده‌اند. و شارح کتاب «مجموع»، موارد طعنهای جارحین را در حق وی باطل نموده است، و گفتار علماء را درباره او بیان کرده و مطلب را بدین نتیجه رسانیده است که: آنچه درباره او گفته‌اند و تعیب نموده‌اند به عدالت او ضرری نمی‌رساند.^۴

و همچنین استاد أبوزهره، موارد طعنها را باطل نموده و در آنها مناقشه کرده‌است و آراء علماء را موازنه نموده و مطلب را بدینجا کشانده است که: وجوه أدلّه قبول روایت ابو خالد، ترجیح دارد بر وجوه أدلّه طاعنان در قبول روایت او.^۵

۱- همین مصدر، و «الرّوض النّضیر» ج ۱، ص ۲۸.

۲- «الرّوض النّضیر» ج ۱، ص ۲۸.

۳- «الامام زید» أبوزهره ص ۲۳۳.

۴- «الرّوض النّضیر» ص ۲۵ تا ص ۴۷ ج ۱، و شارح مجموع: علامه شرف الدین بن

حیمی یمنی.

۵- «امام زید» أبوزهره ص ۲۳۵ تا ص ۲۵۸.

۳- الْمَجْمُوع. اصولاً دربارهٔ خود این کتاب، اختلاف است که آیا خود امام زید آن را تدوین کرده، و به طوری که امروزه در دست است مرتّب ساخته است، و خود او بر طالبان علمش آن را املاء نموده است، یا آنکه این کار، عمل ابوخالد می‌باشد؟ خود ابوخالد پاسخ آن را به ابراهیم بن زبرقان که از او پرسید: چگونه این کتاب را از زید بن علی شنیدی می‌دهد، آنجا که می‌گوید: «من آن را از او در کتابی شنیدم که با او بود، و خودش آن را مرتّب ساخته و جمع کرده بود. و الآن از اصحاب زید بن علی که آنها هم آن را با من شنیده‌اند احدی باقی نمانده است مگر آنکه کشته شده است، غیر از من.»^۱

إلا اینکه امام محمد بن مطهر در اوّل شرحش: «المنهاج علی المجموع» می‌گوید: «مذهب زید بن علی در دست نیست و دسترسی بدان مشکل می‌باشد، به علت آنکه در کتاب جامعی ضبط و ثبت نگردیده است مگر آنچه که به جمع آن ابوخالد اهتمام داشته است. او دو مجموع لطیف از وی گرد آورده است: یکی از آن دو در اخبار می‌باشد و دیگری در فقه.»^۲

و ممکن است میان این دو خبر را بدین طریق جمع نمود که: ابوخالد از امام زید حدیث و فقه را شنیده و نوشته است، و آن را در دو مجموع مرتّب گردانیده باشد. و ما این طرز جمع را بعید نمی‌دانیم، به سبب آنکه ابوخالد قبل از آنکه زید به کوفه بیاید، مدت پنج سال با وی در مدینه مصاحبت داشته است که هر وقت که حجّ می‌نموده است چند ماه نزد او اقامت داشته است.^۳ و عصر امام زید عصر طلایع تصنیف بوده است.

و با وجود این، ما نمی‌توانیم قطع و یقین حاصل کنیم که: کتاب مجموع با آن جمع و ترتیبی که فعلاً دارد از تصنیفات امام زید باشد، به علت آنکه شخص متبّع

۱- «الرّوض النّضیر» ج ۱، ص ۲۸.

۲- همین مصدر، ص ۱۲۷.

۳- «الرّوض النّضیر» ج ۱، ص ۲۸.

کتاب مجموع در بسیاری از مواضع می‌یابد که: درباره حدیثی می‌گوید: « حَدَّثَنِي زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ ». و در فقه می‌گوید: « قَالَ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ » و اینها دلالت دارند بر آنکه: ابو خالد این مطالب را به طور شفاهی از امام زید تلقی کرده است. و این مانع از آن نمی‌گردد که: امام بعضی از علوم خود را در کتابی جمع کند چه آنکه بر طُلابش املاء کرده باشد، و یا املاء نکرده باشد.

و آنچه در نظر من ترجیح دارد این است که: ابو خالد از امام زید، حدیث و فقه را نوشته باشد و سپس، آنها را در دو مجموع مرتب نموده باشد. و تمام این حوادث در صحّت انتساب کتاب «مجموع» به زید بن علی، اثری نمی‌گذارد.

و بنابر آنچه ذکر شد، کتاب مجموع از اهمّ وثیقه‌های تاریخی می‌باشد که اثبات می‌کند ابتدای تصنیف و تألیف در اوائل قرن دوم هجری بوده است، پس از آنکه این حقیقت را از خلال عرض مصنفات و مجامیع علماء استنتاج نموده‌ایم، بدون آنکه یک نمونه خارجی را دیده باشیم که اولین مصنفات آن زمان را ارائه دهد مگر «مَوْطَأُ مَالِكٍ» که انتهای تألیفش در نیمه قرن دوم هجری بوده است، و علیهذا کتاب مجموع سی سال قبل از آن تصنیف شده است.

نسخه طبع شده از «مجموع» کتابی است که میان فقه و حدیث را جمع کرده است. بنابراین آن در بردارد دو مجموع فقهی و حدیثی را ولیکن آن دو از یکدگر جدا نمی‌باشند. ما می‌بینیم که: ابو خالد در یک باب احادیث مرفوعه‌ای را از پیغمبر ﷺ روایت می‌کند، و آثاری از علی رضی الله عنه و فقه امام زید رحمه الله را.

مجموع، محتوی ۲۲۸ حدیث مرفوع از پیغمبر [وآله] الصّلاة و السلام است، و از اخبار علی رضی الله عنه [۳۲۰] خبر، و از حسین فقط ۲ خبر^۱.

مجموع دارای ترتیب کتاب فقهی است. در آن است: کتاب طهارت، و کتاب صلاة، و کتاب جنائز، و کتاب زکوة، و کتاب صیام، و کتاب حج، و کتاب بیوع... و هر

۱- مقدمه «مسند زید» ص ۹.

کتابی بر أبواب مختلفی‌ای ترتیب داده شده است، و هر بابی با حدیثی از آن باب با سند مرفوع به رسول اکرم - علیه (وآله) الصلوة و السلام - افتتاح می‌گردد، و یا با حدیث موقوف از امام علی علیه السلام، و اینک ما بعضی از نمونه‌ها را برای وقوف بر حقیقت «مجموع» عرضه می‌داریم:

(ا) از باب آنچه که سزاوار است از آن در نماز اجتناب شود.

گفت: حدیث کرد برای من زید بن علی، از پدرش، از جدش، از علی علیه السلام که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و (آله) و سلم مشاهده کرد که مردی در نماز با ریش خود بازی می‌کند.

فرمود: **أَمَا هَذَا فَلَوْ حَشَعَ قَلْبُهُ لَحَشَعَتْ جَوَارِحُهُ.**

«هان این مرد اگر دلش خاشع بود، اعضاء و جوارح او نیز خشوع داشتند.»

و زید بن علی علیه السلام گفت: **إِذَا دَخَلْتَ فِي الصَّلَاةِ فَلَا تَلْتَفِتْ يَمِينًا وَلَا شِمَالًا، وَلَا تَعْبَثْ بِالْحَصَى، وَلَا تَرْفَعْ أَصَابِعَكَ، وَلَا تَنْقُضْ أَمَامَكَ، وَلَا تَمْسَحْ جَبْهَتَكَ حَتَّى تَفْرُغَ مِنَ الصَّلَاةِ.**^۱

«هنگامی که در نماز داخل شدی چهره‌ات را به راست و چپ بر مگردان، و با سنگریزه بازی مکن، و انگشتانت را بلند منما، و بندهای انگشتانت را مشکن، و به پیشانیت دست نمال تا زمانی که از نماز فارغ گردی.»

(ب) از کتاب «بیوع»، باب کسب با دست.

گفت: حدیث کرد برای من زید بن علی از پدرش از جدش از علی علیه السلام که گفت: مردی به حضور رسول الله آمد و پرسید: **أَيُّ الْكَسْبِ أَفْضَلُ؟!** «کدام کسب با فضیلت‌تر است؟!»

فرمود: **عَمَلُ الرَّجُلِ بِيَدِهِ، وَ كُلُّ بَيْعٍ مَبْرُورٍ! فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُؤْمِنَ الْمُحْتَرِفَ. وَمَنْ كَدَّ عَلَى عِيَالِهِ كَانَ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.**

۱- «مسند امام زید» ص ۳۶ و ص ۳۷.

« کار کردن انسان با بازو و دستش، و دیگر هر خرید و فروش پاک و نیکو! زیرا که خداوند دوست دارد مؤمنی را که برای خود حرفه‌ای قرار داده و آن را وسیله معاش خویشتن ساخته است، و کسی که برای تحصیل رزق عائله‌اش خود را به تعب افکند و سعی وافی مبذول دارد، به‌مثابه مجاهد در راه خدای عزوجل محسوب می‌گردد.»

حدیث کرد برای من زید بن علی، از پدرش، از جدش، از علی علیه السلام که گفت:

مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا حَلَالًا تَعَطُّفًا عَلَيَّ وَالِدٍ أَوْ وَكِدٍ أَوْ زَوْجَةً، بَعَثَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَوَجْهَهُ
عَلَى صُورَةِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ.^{۱، ۲}

« کسی که به جهت مهربانی و عطوفت بر پدرش یا فرزندش و یا زنش طلب دنیای حلال را بنماید، خداوند تعالی او را مبعوث می‌گرداند در حالتی که سیمایش بر شکل و شمایل ماه شب چهاردهم می‌درخشد.»

باری در اینجا که بحث از صحیفه سجّادیه و یک راوی آن زید بن علی بن الحسین علیه السلام خاتمه می‌یابد، سزاوار است برای روشن شدن موقعیت زید و مقدار علم و فضل و تقوای او بحثی به میان آید، و نیز چون در مقدمه صحیفه، نامی از یحیی فرزند زید، و از محمد و ابراهیم دو پسران عبدالله محض برده شده است، لهذا باید بحثی اجمالی هم از آنان بشود، و همچنین از افرادی که دست به قیام و اقدام زده‌اند از میان علویین در عصر ائمه معصومین - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - مانند حسین بن علی شهید فخر، و عبدالله بن جعفر الصادق، و زید بن موسی بن جعفر که وی را زید النّارگویند، و یحیی بن عبدالله محض که حضرت امام کاظم علیه السلام را به بیعت و پیروی از خود دعوت کرد بحث بسیار مختصری به عمل آید و موقعیت هر کدام شناخته گردد. چرا که این بحث مدخلیتی عظیم در

۱- «مسند امام زید» ص ۱۰۳.

۲- «السنة قبل التدوين» طبع پنجم سنة ۱۴۰۱ هـ دارالفکر، از ص ۳۶۸ تا ص ۳۷۳.

معرفت امام و به اصطلاح این دوره از نوشتجات با امام شناسی دارد. ما در اینجا مطالب زبده و برگزیده‌ای را متفرقاً از ایشان ذکر می‌کنیم، و در پایان سر هم جمع‌بندی نموده و انشاء الله تعالی به نتیجه‌غائیّه خواهیم رسید:

محمد بن یعقوب کُلینی قدس سره در کتاب «کافی»، در باب: مَا يُفْصَلُ بِهِ بَيْنَ دَعْوَى الْمُحِقِّ وَالْمُبْطِلِ فِي أَمْرِ الْإِمَامَةِ «بابی که در آن مابین مدّعی حقّ، و مدّعی باطل در امر امامت فرق داده می‌شود» روایات کثیری را ذکر نموده است و محصّل و خلاصه آن این می‌شود که: در زمان هر یک از ائمّه طاهرین - سلام الله علیهم أجمعین - کسانی از علویین بوده‌اند که مردم و امام وقت خود را به بیعت با خود می‌طلییده‌اند: محمد بن حَنَفِیّه، حضرت زین العابدین علیه السلام را به امامت خود فرا خواند.

زید بن علی بن الحسین، حضرت باقرالعلوم علیه السلام را به قیام به شمشیر دعوت کرد.

عبدالله مَحْض و پسرش محمد، حضرت صادق علیه السلام را به پیروی و بیعت با محمد فرا خواندند.

عبدالله بن جعفر، امامت را از آن خود می‌دانست.

یحیی بن عبدالله مَحْض، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را به خویشتن دعوت نمود.^۱

علامه امینی گوید: و اما عبدالله محض، پس احادیث در مدحش و ذمّش اگرچه با یکدیگر برخورد دارند، الا اینکه نهایت نظر شیعه راجع به وی همان است که سید الطائفة: سید بن طاوس در «اقبال» خود ص ۵۱ اختیار نموده است، از صلاحش و حسن عقیده‌اش و قبولش امام صادق علیه السلام را.

ابن طاوس از اصل صحیحی از اصول شیعه مکتوبی را از حضرت امام صادق علیه السلام ذکر نموده است که در آن عبدالله را به عبد صالح توصیف نموده‌اند، و برای وی و

۱- «اصول کافی»، طبع حیدری، ج ۱، ص ۳۴۳ تا ص ۳۶۷.

برای پسران عمویش دعا برای اجر و سعادت کرده‌اند.

در اینجا ابن طاوس می‌گوید: واین دلالت دارد بر آنکه: جماعتی را که از مدینه به بغداد برای زندان حمل کرده‌اند (یعنی عبدالله و اصحاب حَسَبِیُّونَ او) نزد مولانا الصادق علیه السلام همگی معذور و ممدوح و مظلوم و به حقّ او عارف بوده‌اند.

و اما آنچه در بعضی از کتب یافت می‌شود که: ایشان از حضرت باقر و حضرت صادق (صَادِقِینَ) علیهم السلام مفارقت داشته‌اند، محتمل است از روی تَقِیّه بوده باشد، برای آنکه اظهارشان را در انکار مُنْکَر به ائمه نسبت نداده باشند.

و از آنچه تو را دلالت دارد بر آنکه: ایشان عارف به حقّ و شاهد به حقّ بوده‌اند، روایاتی است که ذکر نموده‌ایم (و بعد از ذکر سند و رساندنش به حضرت صادق علیه السلام می‌گوید):

سپس حضرت گریه کردند، تا حدّی که صدایشان بلند شد، و پس از آن فرمودند: حدیث کرد برای من پدرم از فاطمه بنت الحسین، از پدرش که او گفت:

يُقْتَلُ مِنْكَ - أَوْ يُصَابُ - نَفَرٌ بِشَطِّ الْفُرَاتِ مَا سَبَقَهُمُ الْأَوْلُونَ وَ لَا يَعْدِلُهُمُ الْآخِرُونَ.

« کشته می‌شوند، یا مصیبت‌دار می‌گردند کسانی از تو در شطّ فرات که پیشینیان

نتوانسته‌اند از آنان پیشی گیرند، و پسینیان نتوانسته‌اند هم‌تراز آنها شوند! »

و در اینجا ابن طاوس گفته است: نظریه من آن است که: این عبارت گواه آشکاری است از طرق صحیحه در مدح آنان که از بنی‌الحسن - علیه و علیهم السّلام - مأخوذ داشته شده‌اند؛ و بر آنکه آنها به سوی خداوند - جلّ جلاله - با مقامی شریف، و پیروزی با سعادت و کرامت رهسپار گشته‌اند.

و اما محمد بن عبدالله بن الحسن ملقب به نفس زکیه وی را شیخ ابوجعفر طوسی در «رجال» خود از اصحاب صادق علیه السلام شمرده است. و این مُهَنَّا در «عمدة الطالب» ۹۱ گفته است: در أَحْجَارِ زَيْتِ کشته شد، و مصداق لقبی بود که به او داده شده بود: النَّفْسُ الزَّكِيَّةُ چرا که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده است که گفت: يُقْتَلُ بِأَحْجَارِ الزَّيْتِ مِنْ وَ لَدِي النَّفْسُ الزَّكِيَّةُ تا آخر مطلب.

و امّا ابراهیم بن عبدالله قَتِیل باخمری مُکَنّی به ابوالحسن، وی را شیخ الطائفة از رجال صادق علیه السلام محسوب داشته است. تا آخر مطلب.^۱

و علامه امینی پس از آن که به‌طور مشروح و مفصل راجع به زید بن علی بن الحسین علیه السلام بحث کرده است، و اخباری را در مدح و فضیلت شأن او ذکر کرده است، و اشعاری را از بزرگان در مرثیه وی نقل نموده است، در پایان چنین نتیجه می‌گیرد که: شیعیان از بُن و ریشه‌شان درباره او مطلبی ندارند، جز قداست. و از واجبات خود می‌دانند که: جمیع افعال او را جهاد مفید و بجا و پسندیده، و نهضت کریمانه، و دعوت به رضا از آل محمد، به شمار آورند.

و شاهد بر تمام این حقایق، احادیثی است که آنها را به پیغمبر و ائمه طاهرين سلام الله عليهم و به نصوص علمائشان، و مدائح شعرايشان، و مراثی آنها و به تدوین مؤلفینشان که اخبار زید را مستقلاً تصنیف کرده‌اند اسناد داده‌اند.

اما احادیث، برخی از آنها قول رسول الله صلی الله علیه و آله به حسین نواده خود می‌باشد که فرمود:

يَخْرُجُ مِنْ صُلْبِكَ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ: زَيْدٌ يَتَّخِطُ هُوَ وَ أَصْحَابُهُ رِقَابَ النَّاسِ، يَدْخُلُونَ
الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ.^۲

«از صلب تو بیرون می‌آید مردی که به او زید گویند. وی و اصحاب وی بر روی گردنهای مردم گام برمی‌دارند و عبور می‌کنند تا آنکه بدون حساب داخل بهشت می‌گردند!»

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: و آنچه از نظریه جمیع شیعه پرده برمی‌دارد گفتار شیخشان: بهاء الملة والدين عاملی است در رساله‌ای که در اثبات وجود امام منتظر نوشته است: ما جماعت امامیه درباره زید بن علی کلامی نداریم جز خیر، و روایات

۱- «الغدیر»، ج ۳، ص ۲۷۱ و ص ۲۷۲.

۲- «عیون أخبار الرضا» شیخ صدوق.

راجع بدین مطلب از ائمه ما بسیار است.

علامه کاظمی در «تکمله» گوید: جمیع علماء اسلام اتفاق نموده‌اند بر جلالت

و وَرَعٍ وَ فَضْلٍ زَيْدٍ. تا آنکه گوید: سدید بن میمون در قصیده‌اش گوید:

لَا تُقِيلَنَّ عَبْدَ شَمْسٍ عِثَارًا وَ اقْطَعُوا كُلَّ نَخْلَةٍ وَ غِرَاسٍ ۱

وَ اذْكُرُوا مَصْرَعَ الْحُسَيْنِ وَ زَيْدٍ وَ قَتِيلًا بِجَانِبِ الْمِهْرَاسِ ۲

۱- «از اولاد عبدشمس (بنی امیه و بنی مروان) ابداً لغزشی و خطائی را إغماض

نکنید، و هر درخت نخل و درخت با ریشه و اصل را از بیخ و بن ببرید!

۲- و به یاد آورید محل فروافتادن حسین و زید را، و کشته‌ای که در کنار مِهْرَاس^۱

بر زمین افتاده است.»

تا آنکه گوید: وزیر صاحب بن عبّاد، مقطوعه‌ای را سروده است که ابتدایش این

است:

بَدَى مِنَ الشَّيْبِ فِي رَأْسِي تَفَارِيقُ وَ حَانَ لِلْهُوَ تَمْحِيقُ وَ تَطْلِيقُ ۱

هَذَا فَلَا لَهُوَ مِنْ هُمٍ يَعْوِقُنِي بِيَوْمِ زَيْدٍ وَ بَعْضِ الْهَمِّ تَعْوِيقُ ۲

۱- «موهای سپید متفرق و متشتت در سر من پیدا شد، و دوره آن رسید که عیش

و لهو به کلی نابود و رها گردند.

۲- این به جهت آن است که: من عیشی و لهوی ندارم از غصّه و اندوهی که مرا

از عیش و خوشگذرانی بازداشته است به علت پیدا شدن روز زید و معركة زید. و

بعضی از هموم و غصّه‌ها انسان را از عیش باز می‌دارد.»

تا آنکه گوید: و شیخ میرزا محمد علی اوردوبادی قصیده‌ای در مدیحه و رثاء او

گفته است که مطلعش این است:

أَبَتْ عَلَيَاؤُهُ إِلَّا الْكَرَامَةَ فَلَمْ تُقْبِرْ لَهُ نَفْسٌ مُضَامَةً

۱- مِهْرَاس، آبی است در کوه احد، و مراد از کشته در آن، حمزه بن عبدالمطلب سلام الله

علیهما می‌باشد.

« نفس رفیع و عالیقدر او اِبا و امتناع کرد مگر از کرامت و مجد و سیادت. و بنابراین در زیر خاک نرفت نفس او که قبول ستم کرده باشد، و ظلم را بر خود هموار نموده باشد.»

تا آنکه گوید: سید علی نقی نقوی لکهنوی قصیده‌ای درباره‌ی وی سروده است که بدویش این است:

أَبَى اللّٰهُ لِلْأَشْرَافِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ سِوَى أَنْ يَمُوتُوا فِي ظِلَالِ الصَّوَارِمِ
 «اراده نکرده است خداوند که شریفان و بزرگان از آل هاشم جان دهند مگر در سایه شمشیرهای تیز و بران.»

و چون ابن تیمیّه در «مِنهَاجِ السُّنَّةِ»، و سید محمود آلوسی در رساله مطبوعه خود به نام «السُّنَّةُ وَالشَّيْعَةُ» ص ۵۲ و قَصیمی در کتاب «الصَّرَاحُ بَيْنَ الْإِسْلَامِ وَالْوَتَنِیَّةِ» شیعه را متهم کرده‌اند که: زید بن علی را رفض کرده و شهادت بر کفر و فسق او داده‌اند، و دامان شیعه از لوث این تهمت پاک می‌باشد، بلکه شیعه به طور مطلق زید را شهید، و عالی مقام، و مجاهد فی سبیل الله می‌دانند، لهذا مرحوم امینی رحمه الله به عنوان مؤاخذه با آنها چنین خطاب می‌کند که:

گویا این مدافعین از ساحت قدس زید، چنان می‌پندارند که: خوانندگان کتابهایشان به تاریخ اسلام جاهلند، و ایشان چیزی از تاریخ را نمی‌دانند، و بر آنان حقیقت این کلام مزورانه پنهان می‌ماند.

آیا کسی نیست که از این افرادی که زید را نزد خودشان و نزد قومشان بر جانب عظیمی از علم و زهد ارزش می‌نهند، بپرسد: اگر چنین است و شما راست می‌گوئید، پس به کدام کتابی یا به کدام سنّت جاریه‌ای اسلاف و نیاکان شما با زید محاربه و کشت و کشتار کردند؟! وی را کشتند، و به دار آویختند، و آتش زدند، و سرش را در میان شهرها به گردش درآوردند؟

آیا از ایشان و از قوم ایشان، سرلشگر جنگجویان با او و قاتل او: یوسف بن غَمَر نبود؟!

آیا از ایشان رئیس نظمیه ایشان عباس بن سعد نبود؟
 آیا از ایشان جدا کننده سر شریف او: ابن حکم بن صلت نبود؟
 آیا از ایشان آنکه برای یوسف بن عمر بشارت قتلش را آورد: حججاج بن قاسم
 نبود؟!

آیا از ایشان بیرون کننده جسدش را از قبر: خراش بن خویش نبود؟
 آیا از ایشان امر کننده به آتش زدن بدنش: ولید یا هشام بن عبدالملک نبود؟
 آیا از ایشان حمل کننده سر او به سوی هشام: زهره بن سلیم نبود؟
 آیا از خلفای ایشان، هشام بن عبدالملک نبود که دستور داد: سر زید را به مدینه
 رسول خدا ببرند؟! و یک شبانه روز در کنار قبر پیغمبر نصب کنند؟!
 آیا هشام بن عبدالملک نبود که به خالد قسری نوشت، و وی را سوگند داد که
 دست و زبان گمیت شاعر اهل بیت را به سبب مرثیه‌ای که درباره او و درباره پسرش
 و در مدح بنی هاشم گفته بود، قطع نماید؟!
 آیا والی خلیفه ایشان در مدینه: محمد بن ابراهیم مخزومی نبود که هفت روز
 مدام در مدینه محافل و مجالسی ترتیب داد تا خطباء در آنجا حضور یابند، و علی و
 زید و اشیاع و پیروانشان را لعنت کنند؟!

آیا از شعر قومشان حکیم اغور نبود که این ابیات را سرود:

صَلَبْنَا لَكُمْ زَيْدًا عَلَى جَذَعٍ نَخَلَةٍ وَ لَمْ تَرَمْ مَهْدِيًّا عَلَى الْجَذَعِ يُصَلَبُ ۱
 وَقَسَيْتُمْ بَعُثْمَانَ عَلِيًّا سَفَاهَةً وَ عُثْمَانُ خَيْرٌ مِنْ عَلِيٍّ وَ أَطْيَبُ ۲

۱- « ما برای شما زید را بر چوب درخت خرمائی به دار زدیم. و هیچ گاه
 ندیده‌ایم که: مهدی بر چوب درخت خرما دار زده شود.

۲- شما از روی نادانی و سفاهت، علی را با عثمان مقایسه کردید، در حالی که
 عثمان از علی بهتر و پاکیزه‌تر بود.»

آیا شاعر آنان: سلمه بن حر بن حکم درباره قتل زید نگفت؟!

وَ أَهْلَكْنَا جَحَاجِحَ مِنْهُ
 وَ كُنَّا أَسْمَاءَ مُلْكِهِمْ قَدِيمًا
 فَأَمْسَى ذِكْرُهُمْ كَحَدِيثِ أَمْسٍ ۱
 وَمَا مُلْكُ يَتَقَوْمٌ بِغَيْرِ أَسْمَاءٍ ۲
 وَ لَكِنَّ لَمْ يَحَالَةَ مِنْ تَأْسٍ ۳

۱- « ما بزرگواران پیشقدم در مکارم اخلاقی را از قریش هلاک کردیم، و بنابراین نامشان و یادشان مانند وقایع دیروز گذشته، از میان برداشته شد.

۲- و ما از قدیم الایام اُس و اصل حکومتشان بوده‌ایم، و مگر می‌شود حکومتی بدون اُس و اصل بر پا باشد؟!

۳- ما از آنان عقوبت و اندوهی را دریافت داشتیم و تحمل کردیم که بناچار باید به خودشان تاسی کنیم و آن را تلافی نماییم. »

آیا از ایشان نبود آن کس که در مقابل سر زید به دار زده شده، در مدینه ایستاد و گفت:

أَلَا يَا نَاقِضَ الْأَمِيثَا
 نَقَضْتَ الْعَهْدَ وَالْأَمِيثَا
 قَرَأَبْشِرُ بِالذِّي سَاكَآ ۱
 قَدِمًا كَانَ قَدَمَاكَآ ۲
 لَقَدْ أَخْلَفَ إِبْلِيسُ الْ
 ذِي قَد كَانَ مَنَّاكَآ ۳

۱- « هان! ای شکننده عهد و پیمان! بشارت باد تو را به گزندهائی که به تو رسیده است و حالت را تباه نموده است! »

۲- تو عهد و پیمان را شکستی! و از قدیم الایام دو مرد شجاع از خاندان تو، پیمان شکن بوده‌اند! (مراد حضرت سیدالشهداء و حضرت امیرالمؤمنین علیهما السلام هستند)!

۳- تحقیقاً ابلیسی که تو را به آرزوهای باطل واداشته بود با تو خلف وعده نمود. « علامه امینی درباره یحیی بن زید گوید: و اما یحیی بن زید، او را ولید بن یزید بن عبدالملک در سنه ۱۲۵ کشت. با او سلم بن احوز هلالی جنگ کرد و به سوی

۱- الْجَحَاجِحُ وَالْجَحَاجِحُ: السَّيِّدُ الْمَسَارِعُ فِي الْمَكَارِمِ. جَمْعُ الْأَوَّلِ جَحَاجِحٌ وَ جَمْعُ الثَّانِي جَحَاجِيحٌ وَ جَحَاجِحَةٌ. (أقرب الموارد)

۲- « الغدير »، ج ۳، ص ۶۹ تا ص ۷۷.

نَصْرَبِن سَيَّار لَشْكَرِ كَسِيلِ دَاثَتْ. وَ عَيْسَى غَلَامِ عَيْسَى بِنِ سَلِيمَانَ عَنزَى بِه سَوَى اَوْ تَيْرِ اِنْدَاخَتْ، وَ پَسِ اَز مَرْكَشِ اَوْ رَا سَلْبَ نَمُودَ (زَرَه وَ اَنكَشْتَرَى وَ اَلْبَسَه وَ اَنچَه رَا بَا اَوْ بُوَد رِبُود). (طَبْرَى ۸، مَرْوَجُ الدَّهَبِ ۲، تَارِيخُ يَعْقُوبَى ۳).^۱

وَ اَيْضاً كَوَيْدُ: وَ دَر قَدْرَتِ مَرْدِ بَحَاثِ وَ مَتَّبِعِ اَنْ اَسْتُ كِه: وَاَلَاءِ شَيْعَه رَا نَسَبْتُ بِه يَحْيَى بِنِ زَيْدِ اَز اَنچَه كِه اَبُو الْفَرَجِ دَر «مَقَاتِلِ الطَّالِبِيِّينَ» ص ۶۲ ط ايران تخريج کرده است استنتاج کند.

اَوْ مَى كَوَيْدُ: چُونِ يَحْيَى رَا اَز زَنْدَانِ رَهَا كَرْدَنْد، وَ اَهْنِ غُلْشِ رَا بَا زِ نَمُودَنْد جَمَاعَتَى اَز مَتَمَكِّينِ شَيْعَه بِه نَزْدِ اَهْنَكِرَى كِه غَلَّ رَا كَشُودَه بُوَد رَفْتَنْد، وَ اَز وى تَقَاضَا كَرْدَنْد تَا اَنْ غَلَّ رَا بِه اَيْشَانِ بَفْرُوشَد. وَ هَمَه دَر اَخْذِ غَلَّ تَنَافَسِ وَ سَبَقَتِ كَرْدَنْد تَا كَارِ بِه مَزَايِدَه اَنجَامِيد، وَ قِيمَتِ غَلَّ بَالِغِ بَر بِيَسْتُ هَزَارِ دَرهَمِ شُد.

اَهْنَكِرِ تَرَسِيدِ مَبَادَا اَيْنِ خَبَرِ شَايِعِ شُودِ وَ مَالِ اَز اَوْ كَرَفْتَه شُودِ. وَ لِهَذَا بِه اَنَانِ كَفْتُ: شَمَا قِيمَتِ اَنْ رَا دَر پِيَشِ خُودِ جَمْعِ كَنِيدُ! اَنهَا رَا ضَى شَدَنْد وَ مَالِ رَا بِه اَوْ تَسْلِيمِ كَرْدَنْد. اَوْ غَلَّ رَا قَطْعَه قَطْعَه كَرْدَ، وَ مِيَانِ اَنهَا قَسْمَتِ نَمُودَ. اَيْشَانِ اَنْ قَطْعَاتِ رَا بَرَا اَنكَشْتَرَايشَانِ نَكِينِ سَاخْتَنْد وَ بَا اَنْ تَبْرَكِ مَى جَسْتَنْد.^۲

وَ هَمِچُنِينِ كَوَيْدُ: دَر بَارَهٗ حَسَنِ بِنِ حَسَنِ كِه اَوْ رَا مُتَّكِيَّ مَى كَوِينْد، وَ لِيدِ بِنِ عَبْدِ الْمَلِكِ بِه سَوَى عَامِلِ خُودِ: عَثْمَانُ بِنِ حَيَّانِ مَرَى نُوَشْتُ: اَوْ رَا تَحْتِ نَظَرِ بَدَارِ، وَ يَكِ صَدِ تَا زِيَانَه بِه اَوْ بَزْنِ! وَ يَكِ رُوزِ دَر مِيَانِ مَرْدَمِ اَوْ رَا وَقُوفِ بَدَه! وَ مَنِ تُو رَا نَمَى بَيْنِمِ مَكْرِ اَيْنَكِه قَاتِلِ اَوْ بَاشَى!

چُونِ نَامَهٗ وَ لِيدِ بِه عَثْمَانِ رَسِيدِ، دَنْبَالِ اَوْ فَرَسْتَادِ وَ اَوْ رَا اَوْرَدَنْد دَر حَالَى كِه دَشْمَنَانِ هَمَه دَر بَرَابَرِ اَوْ بُوَدَنْد. حَضْرَتِ عَلَى بِنِ الْحَسَنِ بِه اَوْ كَلِمَاتِ فَرَجِ رَا اَمُوخْتِ وَ خَدَاوَنْد اَوْ رَا فَرَجِ دَادِ وَ اَزَادَشِ كَرْدَنْد.

۱- «الغدیر»، ج ۳، ص ۲۷۴ و ص ۲۷۵.

۲- «الغدیر»، ج ۳، ص ۲۶۹.

حسن مثنیٰ از سَطُوت بنی امیّه ترسید، و خود را مخفی کرد، و در حالت خفا به سر برد تا اینکه سلیمان بن عبدالملک با سمی پنهانی او را در سنه ۹۷ بکشت.

و عبدالله مَحْض را منصور لقب عبدالله مُدَلَّه داده بود (عبدالله ذلیل کننده). او را منصور در حبس هاشمیّه بغداد در سنه ۱۴۵ هنگامی که وی را با نوزده نفر از اولاد حسن سه سال زندانی نموده بود به قتل رسانید، در حالتی که شلاقها رنگ بدن یکی از آنان را تغییر داده بود، و خورش جاری گردیده، و شلاق به یکی از چشمانش اصابت نموده بود و او آب می‌طلبید و آبش نمی‌دادند، در این حال تمام درهای زندان را بر روی آنان بستند تا همه جان دادند.

و در «تاریخ یعقوبی» ج ۳، ص ۱۰۶ آمده است: آنان را پس از مرگ، میخکوب شده بر دیوارهای زندان یافتند.

و محمد بن عبدالله نفس زکیّه را حُمَید بن قَحْطَبَه در سنه ۱۴۵ کشت و سرش را به نزد عیسی بن موسی برد، و او آن را به سوی ابوجعفر منصور فرستاد، و سپس در کوفه نصب کرد و در شهرها بگردانید.

و اما ابراهیم بن عبدالله برای جنگ با او منصور، عیسی بن موسی را از مدینه به سوی او فرستاد در بَاخْمَرِی جنگ درگرفت، و او در سنه ۱۴۵ کشته شد و سرش را برای منصور آوردند، او سر را در مقابل خود نهاد، پس از آن امر کرد تا در بازار نصب کنند و سپس به ربیع گفت: سر را به نزد پدرش: عبدالله در زندان ببرد، و ربیع سر را به سوی پدر برد.

نَسَابَه عُمَرِی در «مَجْدِی» گوید: و پس از آن ابن ابی الکرام جَعْفَرِی، سر را به مصر برد.

و یحیی بن عُمَر^۱ را متوکّل امر کرد تا تازیانه‌هایی به وی زدند، و پس از آن او را

۱- در «الغدیر»، ج ۳، ص ۲۷۳ گوید: و اما یحیی بن عمر او ابوالحسین یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب سلام الله علیهم یکی از ائمه

در خانه فتح بن خاقان حبس کرد، و همین طور بر این حال در آنجا درنگ داشت، و سپس آزاد شد و به سوی بغداد رفت. و در آنجا بماند تا در ایام مستعین به سوی کوفه خروج کرد، و مردم را به رضا از آل محمد دعوت می نمود.

مستعین مردی را که به او کلکاتکین می گفتند به سوی وی فرستاد، و محمد بن عبدالله بن طاهر، حسین بن اسمعیل را به سوی او ارسال کرد و کارزار در گرفت و او در سنه ۲۵۰ کشته شد، و سرش را به سوی محمد بن عبدالله آوردند. او سر را در برابر خود در درون سپری نهاد و مردم می آمدند و به او تهنیت می گفتند. بعد از آن فردای آن روز امر کرد تا سر را به نزد مستعین ببرند.^۱

و أيضاً گوید: با او جنگ کرد محمد بن عبدالله بن طاهر و کشته شد، و سرش را به سامراء حمل نمودند. و چون سرش را به سوی محمد بن عبدالله بن طاهر به کوفه (این طور مضبوط است) بردند، برای مبارکباد و تهنیت به او جلوس کرد. ابوهاشم داود بن قاسم جعفری بر او وارد شد و گفت: حقاً تو را تبریک می گویند راجع به کشته ای که اگر رسول خدا ﷺ زنده بود، درباره این کشته به او تعزیت و تسلیت می گفتند.^۲ آنگاه از نزد او بیرون آمد و می گفت:

يَا بَنِي طَاهِرٍ كُؤُوهٖ مَرِيئًا اِنْ لَحْمِ النَّبِيِّ غَيْرُ مَرِيٍّ ۱
اِنْ وَثَرًا يَكُوْنُ طَالِبُهُ اللّٰهُ لَوْ تَرَهُ بِالْفَوْتِ غَيْرُ حَرِيٍّ ۲۳

← زیدیه می باشد. و اگر بخواهی راجع به او عقیده شیعه را به دست آوری کافی است به آنچه در کتاب «عمدة الطالب» ابن مهنا ص ۲۶۳ نظر کنی که می گوید: خروج او از کوفه بود و دعوت به رضا از آل محمد می نمود. و زاهدترین مردم بود و پشتش از حمل مؤونه و معاش طالبیات سنگین شده بود. وی در رسیدگی و نیکوئی به آنان مجاهدت می نمود - تا آنکه گوید: محمد بن عبدالله با او جنگ کرد، - تا آخر.

۱- «الغدیر»، ج ۳، ص ۲۷۵ و ص ۲۷۶، از «تاریخ طبری» ج ۱۱، ص ۸۹ و «تاریخ

یعقوبی» ج ۳، ص ۲۲۱.

۲- «تاریخ یعقوبی»، ج ۳، ص ۲۲۱.

۳- «الغدیر»، ج ۳، ص ۲۷۴.

تا آخر.

۱- «ای بنی طاهر بخورید خون و گوشت یحیی را به‌طور گوارا! و حَقّاً خوردن گوشت پیغمبر گوارا نیست.

۲- همانا خونی که طالب و خواهنده آن خدا باشد خونی است که هرگز سزاوار پایمال شدن نیست و هرگز از دست نمی‌رود.»

او دربارهٔ حِمَّانِی أَفْوَه: ابوالحسین علی بن محمد بن جعفر بن محمد بن محمد بن زید الشهید بن علی بن الحسین علیه السلام سخن رانده، و وی را از شعرای غدیر در قرن سوم شمرده است، و وفات او را در سنه ۳۰۱ گفته است. و مختصر و محصل کلام او این است که:

حِمَّان به کسر حاء مهمله و تشدید میم محلّه‌ای است در کوفه.

بیقهی در «محاسن و مساوی» ج ۱، ص ۷۵ این ابیات را از او نقل کرده است:

عَصَيْتُ الْهُوَى وَ هَجَرْتُ النَّسَاءَ وَ كُنْتُ دَوَاءً فَأَصْبَحْتُ دَاءً^۱

الی آن قال:

وَلَوْلَا السَّمَاءُ لَجُرْتَا السَّمَاءَ ^۲	بَلَعْنَا السَّمَاءَ بِأَسَابِنَا
بِحُسْنِ الْبَلَاءِ كَشَفْنَا الْبَلَاءَ ^۳	فَحَسْبُكَ مِنْ سُودَدٍ إِنَّا
وَ ذِكْرُ عَلِيٍّ يَزِينُ الثَّنَاءَ ^۴	يَطِيبُ الثَّنَاءَ لِأَبَائِنَا
وَ كَانُوا عَبِيداً وَ كَانُوا إِمَاءَ ^۵	إِذَا ذُكِرَ النَّاسُ كُنَّا مُلُوكاً
أَبِي اللَّهِ لِي أَنْ أَقُولَ الْهَجَاءَ ^۶	هَجَانِي قَوْمٌ وَ لَمْ أَهْجُهُمْ

۱- «من با شهوت و میل نفس مخالفت کردم، و از زنان دوری گزیدم. و من دارو

و درمان بودم و اینک به صورت درد و مرض درآمده‌ام.

تا اینکه می‌گوید:

۲- ما از جهت شرافت و کرامت نسب‌ایمان به آسمان رسیدیم، و اگر آسمان نبود از

۱- «الغدیر»، ج ۳، ص ۶۴.

از آن هم بالاتر می‌رفتیم.

۳- و اگر می‌خواهی سیادت ما را بنگری، برای تو کافی است که بدانی ما به حُسن رویه در امتحان، و نیکویی تلافی در گرفتاریها، بلایا و گرفتاریها را از خود می‌زدودیم (و با جزای نیکو در مقام پاداش رفتار ناپسند روبرو می‌شدیم!).

۴- ثنا گفتن بر پدران ما، دلپسند و پاکیزه است، و نام علی و یاد او آن ثنا گفتن را رونق می‌بخشد.

۵- چون نسبت در میان مردم برقرار شود، ما در رتبه پادشاهانی خواهیم بود، و مردم در رتبه غلامان و کنیزان.

۶- قومی مرا هَجْو کردند و با گفتارشان سخریه و استهزاء نمودند، امّا من آنان را هجو ننمودم، زیرا خداوند مرا از گفتار هجو و لغو باز داشته است.»

ابن شهر آشوب در « مناقب » ج ۴، ص ۳۹ از طبع هند، این ابیات را از او ذکر کرده است:

مَ بَيْنَ الْمَقَامِ وَالْمُنْبَرَيْنِ ۱	يَابْنَ مَنْ بَيْتُهُ مِنَ الدِّينِ وَالْإِسْلَامِ
كَ وَالْمَنْشَأَيْنِ وَالْمَسْكُونَيْنِ ۲	لَكَ خَيْرُ الْبَنِيَّتَيْنِ مِنْ مَسْجِدِي جَدِّ
عِيلَ حَتَّى أُدْرَجْتَ فِي الرِّبْطَيْنِ ۳	وَالْمَسَاعِي مِنْ لَدُنْ جَدِّكَ اسْمًا
يَش مِنْ جَبْرَيْلَ فِي الْمُنْكَبَيْنِ ۴	يَوْمَ نَيْطَتْ بِكَ الثَّمَائِمُ ذَاتُ الرَّ

۱- « ای آن که فاصله میان تو با دین و اسلام، فاصله میان مقام و دو منبر است! ۲- از برای توست برگزیده‌ترین دو محل از دو مسجد جدّ تو، و از دو محل نشو و نما و از دو محل سکنی!

۳- و از برای توست جمیع مساعی از زمان جدّ تو اسمعیل تا هنگامی که تو را در میان دو بازوبند قرار دادند.

۴- در روزی که دعاها و تعویذهایی که دارای پرهائی در اطراف آن بود، و جبرئیل آورده بود، در دو شانه تو بستند، و تو را با آن تعویذ نمودند.»

(اشعار فوق خطاب حمانی به سیدالشهداء عليه السلام است که در زمان کودکی

مریض شد و جبرائیل برای او از آسمان عَوْذَه (عَوِذَه و تَمِيمَه به دعائی گویند که به بازو بستند) آورد و به دو شانه‌اش بستند.

و از زمره این شعر است:

أَنْتُمْ مَا سَيِّدًا شَبَابِ الْجَنَّا	ذِي يَوْمِ الْفَوْزَيْنِ وَالرَّوَعَيْنِ ۵
يَا عَدِيلَ الْقُرْآنِ مِنْ بَيْنِ	ذَا الْخَلْقِ وَيَا وَاحِدًا مِنَ الثَّقَلَيْنِ ۶
أَنْتُمْ مَا وَالْقُرْآنُ فِي الْأَرْضِ مُذًا	زَلْ مِثْلُ السَّمَاءِ وَالْفَرْقَدَيْنِ ۷
فَهُمَا مِنْ خِلَافَةِ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ	ضَرْبَ حَقِّ مَقَامِ مُسْتَحْلَفَيْنِ ۸
قَالَهُ الصَّادِقُ الْحَدِيثِ وَلَنْ	يَفْتَرِقَا دُونَ حَوْضِهِ وَارْدَيْنِ ۹

۵- « شما دو نفر، دو سید جوانان بهشت می‌باشید، در دو روز ظفر و پیروزی، و

در دو روز دهشت و ترس!

۶- ای هم لنگه قرآن از میان جمیع خلائق! و ای واحد و یکی از دو متاع نفیس

باقیمانده از پیغمبر!

۷- شما دو نفر با قرآن در روی زمین از ازل مانند آسمان و فرقدین ملازم و

پیوسته بوده‌اید!

۸- بنابراین آن دو چیز از جهت خلافت حق خداوندی در روی زمین، مقام دو

جانشین را داشته‌اند.

۹- این کلام را پیامبر صادق الحدیث گفت که: ابدأً از هم جدا نمی‌شوند تا آنکه

در کنار حوض کوثر او با هم وارد گردند.»

علامه امینی در اینجا گوید: و از برای این سید بزرگوار مورد ترجمه ما: حِمَانِي

که از ذریه محمد بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام می‌باشد، ذریه‌ای کریمه، و

نوادگانی عالم و پیشوایان شاخص می‌باشد، که در میان ایشان از شعراء و ادباء و

خطباء و در طلوعه‌شان همین مرد بزرگ قرار دارد، و به وی منتهی می‌گردد نسب

خانندان شهیر و عریق قزوینیها در علم و فضل و ادب که در شهرهای عراق فرود

آمده و منزل گزیده‌اند. همچنان که از برای وی پدرانی می‌باشد که در علم و مجد به

مرتبه آسنای از مجد و مقام رسیده‌اند و در ذروه عالی از شرف مسکن گرفته‌اند. از ایشان است جدّ اعلای آنان: زید شهید.^۱

و ایضاً درباره زید بن موسی بن جعفر علیه السلام گوید: و آنچه را که ابونعیم و خطیب از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده‌اند که: برادرش: زید را توییح کرد در وقتی که بر مأمون خروج کرد، هنگامی که حضرت به او گفت: مَا أَنْتَ قَائِلٌ لِرَسُولِ اللَّهِ؟! أَغْرَكَ قَوْلُهُ: إِنَّ فَاطِمَةَ أَحْصَتْ فَرْجَهَا فَحَرَّمَهَا اللَّهُ وَ ذُرِّيَّتَهَا عَلَى النَّارِ؟!!

إِنَّ هَذَا لِمَنْ خَرَجَ مِنْ بَطْنِهَا لَا لِي وَ لَا لَكَ! وَ اللَّهُ مَا تَأَلَّوْا ذَلِكَ إِلَّا بِطَاعَةِ اللَّهِ. فَإِنْ أَرَدْتَ أَنْ تُنَالَ بِمَعْصِيَتِهِ مَا تَأَلَّوْهُ بِطَاعَتِهِ إِنَّكَ إِذَا لَأَكْرَمُ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ!

« تو به پیغمبر چه خواهی گفت؟! آیا گفتار پیامبر تو را فریفته است که: حقاً فاطمه به پاس آنکه عصمت خود را حفظ نمود، خداوند او و ذریه او را بر آتش حرام کرده است؟! »

این کلام راجع به کسانی است که از شکم او بیرون آمده‌اند. نه برای من می‌باشد و نه برای تو! قسم به خدا، ایشان آن مقام را حائز نگشته‌اند مگر به اطاعت از خداوند. و علیهذا اگر تو می‌خواهی به معصیت خدا به دست آوری آنچه را که ایشان از راه طاعت خدا به دست آورده‌اند، در این صورت تو در نزد خداوند گرامی‌تر از آنان خواهی بود!»

این پاسخ حضرت امام رضا به زید از باب تواضع و ترغیب بر طاعات و گول نخوردن به مناقب و فضایل انسان است گرچه بسیار باشد، همان طور که اصحاب رسول الله آنهایی که بهشتی بودند نشان یقینی بود، در عین حال در نهایت خوف و غایت مراقبه بوده‌اند. وگرنه لفظ ذریه اختصاص به کسانی که از بطن فاطمه خارج شده‌اند ندارد، و در زبان عرب عمومیت دارد.

۱- « الغدير »، ج ۳، مُلْتَقَطَاتِي از ص ۵۷ تا ص ۶۹.

و در قرآن کریم آمده است: **وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ - الْآيَةَ** در حالی که میان او و ایشان قرنهاى بسيارى فاصله بوده است. چگونه امکان دارد مثل حضرت امام رضائى با وجود فصاحت لغت، و معرفتش به زبان عرب آن را اراده نموده باشند؟!^۱

أبو العباس سَفَّاح: عبدالله بن محمد بن على بن عبدالله بن عباس بود. وی بنا به نقل طبرى در سیزدهم ربیع الآخر در سنه ۱۳۲ هجریه شاغل مقام خلافت شد، و در کوفه بود. کوفیان با او در این تاریخ بیعت نمودند.

طبرى این قول را از هشام بن محمد ذکر می‌کند، ولیکن می‌گوید: **وَأَقْدَى** گفته است: در جمادى الاولى از سنه ۱۳۲ در مدینه با او بیعت کردند.^۳

محدث قمى آورده است که: در شرف زوال بنى امیه، جماعتى از بنى عباس از جمله: **أبو العباس سَفَّاح** و برادران او: **ابو جعفر منصور** و **ابراهیم بن محمد** و **عموى** او: **صالح بن على**، و جماعتى از طالبیین از جمله: **عبدالله محض** و دو پسرش: **محمد** و **ابراهیم**، و برادر مادریش: **محمد دیاج** و غیر ایشان در **أبواء** جمع شدند و اتفاق کردند که: با یکی از پسران **عبدالله محض** بیعت کنند، و جملگی با محمد بیعت نمودند. زیرا از خانواده رسالت شنیده بودند: مهدى آل محمد همانم رسول

۱- آیه ۸۴ از سوره ۶: **أنعام** و تمام آیات از آیه ۸۳ تا آیه ۸۶ بدین قرار می‌باشد: **وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَن نَّشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ. وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كَلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِن قَبْلُ وَمِن ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ. وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِّنَ الصَّالِحِينَ. وَاسْمِعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ. وَتَرْجُمَةُ آيَةَ شَاهِد مَا ابْنِ اسْت: « وَاذ ذُرِّيَّتُهُ نُوحٌ، دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ مِى بَاشَنَد.» زیرا چون در سياق آیه الیاس ذکر شده است و او از اولاد ابراهیم نمی‌باشد لهذا باید ضمیر مجرور در لفظ **ذُرِّيَّتِهِ** را به نوح ارجاع دهیم و واضح است که جمیع بنى ابراهیم با الیاس از اولاد حضرت نوح هستند.**

۲- «الغدیر»، ج ۳، ص ۲۹۵.

۳- «تاریخ الرسل و الملوك» (تاریخ طبرى)، ج ۷ ص ۴۲۰، با تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، طبع دارالمعارف مصر.

الله است.^۱

سپس فرستادند به دنبال حضرت صادق علیه السلام و عبدالله بن محمد بن عمر بن علی علیه السلام که از آنها بیعت بگیرند.

حضرت صادق علیه السلام بیعت نکردند و گفتند: این مهدی نمی باشد. و اسم وی که محمد است شما را گول زده است! به عبدالله محض گفتند: اگر این بیعت به جهت خروج و امر به معروف است، پس چرا با تو بیعت نکنیم که شیخ بنی هاشم هستی؟! ولیکن عبدالله گفت: این سخنان تو صحیح نیست، و تو به جهت حسادت بیعت نمی کنی!

حضرت برخاستند و دست بر پشت سفاح زدند و گفتند: این مرد خلیفه می شود و برادران او و اولادشان خلیفه می شوند. و دست بر کتف عبدالله محض زده و گفتند: خلافت از آن تو و پسران تو نیست، و هر دوی آنان کشته خواهند شد. و به عبدالعزیز فرمود: صاحب ردای زرد (منصور) عبدالله را خواهد کشت، و پسرش را که محمد است نیز خواهد کشت.

منصور در سنه ۱۴۰ حج کرد و سپس وارد مدینه شد، و عبدالله و بنی حسن و محمد دیباج را حبس کرد.^۲

طبری آورده است که: ابوالعباس سفاح در ۱۳ ذی الحجّه سنه ۱۳۶ وفات یافت و خلافتش از روز مردن مروان بن محمد چهار سال شد. خودش ۳۳ ساله، و یا ۳۶ ساله، و یا ۲۸ ساله مرد.

و در همین سال ابوالعباس: عبدالله بن محمد، برای برادرش ابوجعفر منصور

۱- رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرموده بودند: اسْمُهُ اسْمِي. و اما آنچه در بعضی روایات آمده است که: اسمه اسمی، و اسم اَبیه اسم اَبی، شاید ساخته طرفداران همین محمد صاحب نفس زکیه باشد. زیرا او را به عنوان مهدی می شناختند و اسم پدر او عبدالله همانم پدر رسول الله بوده است.

۲- «متهی الآمال»، طبع رحلی علمیه اسلامیّه، ج ۱ ص ۱۹۵.

(عبدالله بن محمد)^۱ وصیتنامه و عهدنامه‌ای برای خلافت بعد از خودش، و بعد از منصور، برای ابوجعفر عیسی بن موسی بن محمد بن علی نوشت و آن را به عیسی داد. در همین موقع مردم با منصور بیعت کردند و وی را خلیفه نام نهادند. و در سنه ۱۳۷ منصور، ابو مسلم خراسانی را غیله کشت. او را پناه داد، امان داد، و دعوت کرد. همین که در مجلس او وارد شد به طور فتنک او را کشت. قتل وی را مفصلاً طبری آورده است.^۲

و ایضاً طبری گفته است: در سنه ۱۳۹ عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان به سوی اُندُلُس رهسپار گشت. اهالی آنجا امر ولایتشان را به او سپردند، و تا امروز فرزندان او در آنجا حکومت دارند.

و در این سال ابوجعفر منصور، مسجد الحرام را توسعه داد.^۳

و در سنه ۱۴۰ منصور حج کرد، و در همان سفر چون به مدینه آمد، عبدالله محض را به محبس انداخت.^{۴، ۵}

ابوجعفر منصور امر کرد ریح^{۶، ۷} را تا بنی حسن را مأخوذ دارد، و برای این مهم

۱- نام منصور عیناً مانند برادرش عبدالله بود. و لهذا هر دو تای این برادران، عبدالله بن محمد می‌باشند.

۲- «تاریخ طبری»، همین طبع، ج ۷، ص ۴۶۸ تا ص ۴۹۴.

۳ و ۴- همین مصدر ص ۵۰۰، و ص ۵۲۲ و ص ۵۲۳.

۵- در کتاب «النزاع و التخاصم بین بنی امیه و بنی هاشم» تألیف مقریزی در ص ۵۳ تا ص ۵۵ درباره خصوص کیفیت ظلم منصور به بنی الحسن مطالبی هست.

۶- ریح بن عثمان مُرّی والی مدینه بود از جانب منصور

۷- مستشار عبدالحلیم جندی در کتاب «الامام جعفر الصادق» ص ۱۲۴ و ص ۱۲۵ ریح بن عثمان را با بقاء موخده (ریح) ذکر نموده است، و گوید: در زمان ولایت ریح بن عثمان بر مدینه، جند و لشگر او بر منازل اهل بیت با فشار هجوم بردند و مردانشان را به سوی زندانها کشاندند، و موبکهای اهل بیت را در خیابانهای مدینه در حالی که ایشان را به غل و زنجیر بسته بودند مرور دادند و در حالی که شکنجه آنان را لاغر نموده بود و روزهای سخت آنها را از پای

أبوأزهر مَهْرِي را مأمور کرد. عبدالله بن حسن مدت سه سال بود که در حبس منصور بود. حسن بن حسن آنقدر در اندوه و غصه برادرش عبدالله عمیق بود که محاسنش از خضاب بیرون آمد. و ابوجعفر می‌گفت: «مَا فَعَلَتِ الْحَادَّةُ!» «شدت علاقه کار را به کجا می‌رساند!»

ریاح، حسن (مُتَلَّث) و ابراهیم (عَمَر) دو پسران حسن بن حسن (حسن مَثْنِي) را گرفت، و حسن بن جعفر بن حسن بن حسن، و سلیمان و عبدالله: دو پسران داود بن حسن بن حسن را گرفت، و محمد و اسمعیل و اسحق بنی ابراهیم بن حسن بن حسن (فرزندان ابراهیم غمر) را گرفت، و عباس بن حسن (مُتَلَّث) بن حسن (مَثْنِي) بن حسن بن علی بن ابیطالب را در خانه‌اش گرفتند، مادرش: عائشه دختر طلحة بن عَمَر بن عبیدالله بن معمر گفت: واگذارید مرا تا او را ببویم!

گفتند: قسم به خدا امکان ندارد تا تو در دنیا زنده هستی بتوانی او را ببویی! و دیگر علی عابد بن حسن (مُتَلَّث) بن حسن بن حسن. اینها همه را گرفتند و محبوس کردند.

و ابوجعفر منصور با ایشان همچنین عبدالله بن حسن بن حسن برادر علی (یعنی فرزند دیگر حسن مُتَلَّث) را مأخوذ داشت.^۱

و ابن‌زبالة برای من حدیث کرد و گفت که: شنیدم از بعضی از علمائمان که می‌گفتند: مَا سَأَرَ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ حَسَنِ أَحَدًا قَطُّ إِلَّا فَتَلَهُ عَنْ رَأْيِهِ.^۲

← درآورده بود، و سپس ایشان را به سوی کوفه سوق دادند برای آنکه در زندان به امانت و ودیعت دائمی سپرده گردند در آن مکانی که محبوس می‌شوند. مسعودی در «مروج الذهب» گوید: در سردابی زیر زمین آنها را زندانی نمودند که شب را از روز تمیز نمی‌دادند تا به حدی که اکثرشان مردند، و سپس سقف را بر رویشان خراب کردند تا افرادی که هنوز زنده‌اند آنها هم بمیرند. بنابراین افرادی که پیش از اینان مرده بودند به واسطه فرود آمدن سقف دفن شدند بدون آنکه احدی به آنان اعتنائی بنماید.

۱- «تاریخ طبری»، همین جا، ص ۵۳۷.

۲- «تاریخ طبری»، همین جا، ص ۵۳۹.

«عبدالله بن حسن با احدی در پنهانی نجوی ننمود مگر آنکه او را از رأیش

بازگردانید.»

أبو جعفر منصور در سنه ۱۴۴ حج بجای آورد. ریاح در ربّذّه با او ملاقات کرد. منصور او را امر کرد تا به مدینه بازگردد و بنی حسن را به نزد وی احضار کند، و ایضاً محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفّان را که به او محمد دیباج می‌گفتند، و او برادر مادری بنی الحسن بود احضار کند.

و مادر همگی ایشان: فاطمه دختر حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام می‌باشد.

بنی حسن سه سال که در مدینه در حبس منصور بوده‌اند، حال آنان را به زندان کوفه سوق می‌دهند.

منصور از ربّذّه به طرف کوفه حرکت نمود. خود در محمل نشست و بنی حسن و محمد دیباج را با أغلال و زنجیرها مقید کرد و در محملهای بدون فراش و روپوش نشانده با خود به کوفه برد، و در محبس هاشمیّه در قرب قنطره زندانی کرد.

محمد دیباج را چهار صد تازیانه زد به طوری که بدن او مجروح شد^۱ و لباس به گوشتش چسبید، دستور داد آن لباس چسبیده به گوشت را درآورند، و لباس سخت و خشن در تنش کنند، و مرکب او را در جلوی مرکب عبدالله محض که برادر مادری او بود و نهایت علاقه را به او داشت حرکت دهند، تا عبدالله در طول مسافت مسافرت برادر خود را در مقابل خود با چنین وضعیتی ببیند. و عبدالله پیوسته

۱- در «متهی الآمال»، ج ۱ ص ۱۹۷ آورده است: بدن محمد مانند سبیکه سیم بود (یعنی شمش نقره) اما مانند زنگیان سیاه شده بود و یک چشم او در اثر ضرب تازیانه از کاسه چشم بیرون آمده بود. و در ص ۱۹۹ گوید: منصور دوبار با محمد نفس زکیه بیعت کرده بود: یکبار در مسجدالحرام و بار دیگر در ابواء مدینه. و نیز گوید: گاهی که محمد در شعاب جبال مخفی بود روزی که در کوه رَضَوٰی با امّ ولد خود و پسری شیرخوار بود، چون دید غلامی از جانب منصور برای طلب او می‌آید و فرار کرد و لمّ ولد نیز فرار کرد، آن طفل رضیع از دست لمّ ولد به زمین کوه خورد و پاره پاره شد. و این مطلب را ابوالفرج نقل کرده است. (انتهی). اقول: در «تاریخ طبری» هم آورده است.

محمد مجروح را با این کیفیت در برابر خود می‌نگریست. زندان آن قدر تاریک بود که روز را از شب نمی‌شناختند. در اثر بوی تعفن زندان، بدنهای یکی پس از دیگری ورم کرد و همگی در زندان بمردند.^۱ چون بنی حسن را به کوفه حمل می‌کردند، محمد و ابراهیم با عمامه ناشناخته به صورت اعراب بیابانی می‌آمدند، و با پدرشان سخن در پنهانی می‌گفتند: و از او مشورت در خروج می‌کردند، و اذن قیام می‌طلبیدند. پدرشان عبدالله می‌گفت: شتاب و عجله نکند تا زمانی که نهضت و قیام برای شما صورت امکان پذیرد. و می‌گفت: **إِنْ مَنَعَكُمَا أَبُو جَعْفَرٍ أَنْ تَعِيشَا كَرِيمِينَ، فَلَا يَمْنَعُكُمَا أَنْ تَمُوتَا كَرِيمِينَ!**^۲ «اگر منصور دوانیقی جلوی شما را می‌گیرد از آنکه زندگی کریمانه داشته باشید، نمی‌تواند جلوی شما را بگیرد از آنکه مردن کریمانه داشته باشید!»

رُقِيَّة: دختر محمد بن عبدالله عثمانی زوجه ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بود.

سلیمان بن داود بن حسن می‌گوید: من هیچگاه ندیدم عبدالله بن حسن را که از آن مصائبی که به او می‌رسد، جَزَع و فَزَع کند مگر فقط یک روز. و آن هنگامی بود که شتر محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان در حالی که او غافل بود بر مید، و چون آمادگی نداشت در حالی که در دو پایش زنجیر بسته شده بود و در گردنش زَمَّارَةٌ^۳ (میلۀ غل) بود، از شتر به زیر افتاد و آن میلۀ غل و زَمَّارَةٌ به محمل گیر کرد. من محمد را دیدم که به گردنش آویزان شده است و دست و پا می‌زند. در اینجا بود که عبدالله بن حسن گریه کرد گریه شدیدی.^۴ و حدیث کرد برای من محمد بن ابی حَرَب و گفت که:

۱ و ۲- «تاریخ طبری»، همین جا، ص ۵۴۰ و ص ۵۴۱.

۳- در «أقرب الموارد» در ماده زَمَّرَ آورده است: (الزَمَّارَةُ) القصة التي يُزَمَّرُ فيها و السَّاجور و منه «أتى الحجاج بسعيد بن المسيب و في عنقه زَمَّارَةٌ» و هي السَّاجور استعيرت للجامعة و - عمودٌ بين حلقى العُلِّ و در ماده سَجَرَ آورده است: السَّاجور خشبةٌ تُعَلَّقُ في عنق الكلب، ج سواجير.

۴- «تاریخ طبری»، همین جا، ص ۵۴۳.

محمد بن عبدالله بن عمرو (یعنی دیباج) نزد منصور محبوس بود در حالی که منصور می‌دانست او بی‌گناه است، تا آنکه اَبُو عَوْْنُ از خراسان به سوی او نوشت: به امیرالمومنین خبر بده که: اهل خراسان از فرمان من شانه تهی کرده‌اند و امر محمد ابن عبدالله برای آنان به طول انجامیده است.

أبو جعفر منصور در این حال امر کرد تا گردن محمد بن عبدالله بن عمرو را زدند، و سرش را به خراسان فرستاد، و قسم خورد برای ایشان که: این سر محمد بن عبدالله می‌باشد و مادرش فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه (وآله) و سلم است... و گویند: منصور امر کرد تا محمد بن عبدالله عثمانی (دیباج) را به قدری زدند تا بمرد، و پس از آن سرش را جدا کرد و آن را به خراسان فرستاد، و چون خبر این قضیه به عبدالله بن حسن رسید گفت:

۱- در «ریاض السالکین» طبع سنه ۱۳۳۴ ص ۱۸ و طبع جامعه المدرّسین ج ۱ ص ۱۳۱ و ص ۱۳۲ آورده است که: وی عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام است. کنیه اش أبو محمد و به مَحْض خوانده می‌شد. چون پدرش حسن بن حسن، و مادرش فاطمه بنت الحسین بود، و اوّلین کس بود که از آل و اولاد حسن، هم از طرف پدر و هم از طرف مادر از حَسَنَیْن بوده است همان طور که اوّل کس از آل و اولاد حسین که هم از طرف پدر و هم از طرف مادر از حسنین باشد حضرت امام محمد باقر علیه السلام بود. و عبدالله شیخی بود از مشایخ آل ابوطالب و گهگاهی، شعر هم می‌سروده است و از آن است:

بِیضٍ حَرَائِرُ مَا هَمَّ مِنْ بَرِیْبَةٍ كَظَبَاءِ مَكَّةَ صَيِّدَهُنَّ حَرَامُ
يُحْسِنُ مِنْ لَيْنِ الْكَلَامِ فَوَاسِقًا وَ يَصْدَهُنَّ عَنِ الْخَنَا الْإِسْلَامِ

ثقة الاسلام در «روضة» با اسناد خود از علی بن جعفر روایت کرده است که گفت: معتب و یا غیر او برای من گفت: عبدالله بن حسن به سوی حضرت صادق علیه السلام فرستاد و پیام داد که: ابومحمد به تو می‌گوید که: من از تو شجاعت می‌باشم، و سخنی تر هستم، و علمم بیشتر است! حضرت در پاسخش فرمودند: اما از جهت شجاعت، سوگند به خداوند که هنوز موقف و محلی پیش نیامده است تا ترس تو از شجاعتت تمیز داده شود. و اما از جهت سخاوت، سخنی به آن کس گویند که اموال را از جای خود به دست می‌آورد و در جای حق می‌نهد. و اما از جهت علم، پدرت: علی بن ابیطالب علیه السلام هزار بنده آزاد کرد، اگر تو عالم می‌باشی، نام پنج تن از ایشان را

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، وَاللَّهِ إِن كُنَّا لَنَأْمَنُ بِهِ فِي سُلْطَانِهِمْ ثُمَّ قَدْ قَتَلَ بَنِي فِي سُلْطَانِنَا!^۱

«انا لله و انا اليه راجعون، سوگند به خدا که ما به واسطه او (محمد دیباج) در دوران حکومتشان که بنی امیه بود در امان بودیم، و اینک خود او به واسطه ما در دوران حکومت بنی هاشم کشته شده است!»

← بیاور! گماشته پیغام، این جواب را به عبدالله رسانید، و دوباره به سوی حضرت پیام برد که: إِنَّكَ رَجُلٌ صَحْفِيُّ^۱! «تو مردی هستی که علومت کتابی است!» حضرت فرمودند: قل له: إِنَّهَا وَاللَّهِ صَحْفٌ اِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى وَرِثَهَا عَنْ آبَائِي الْحَقِيقَةُ «به وی بگو: سوگند به خدا که حقاً علومم از کتابهایی است که از ابراهیم و موسی و عیسی می باشد و آنها را از پدرانم الْحَقِيقَةُ به ارث به دست آورده ام!»^۲ و ابوجعفر منصور از روی استهزاء و مسخره به او ابوقحافه می گفت، چون پسرش: محمد در حالی که پدرش زنده بود دُعای خلافت نمود، و پیش از وی کسی که با وجود حیات پدرش دُعای خلافت نموده باشد جز ابوبکر بن ابی قحافه کس دگر نبود. و ابوالعباس سَفَّاح برای عبدالله بن حسن مَجْد و عظمتی قائل بود و او را ارجمند و مکرم به شمار می آورد. حکایت نموده اند که: روزی عبدالله بن حسن به او گفت: تا به حال روزی بر من نگذشته است که صد هزار درهم با هم ببینم! ابوالعباس به او گفت: الآن خواهی دید! و فوراً امر کرد تا صد هزار درهم به وی عطا کنند. و در مدت تصدی مقام خلافت خود ابدأ متعرض او و متعرض احدی از اهل بیت او نگردید و گزندى نرسانید، تا از این جهان بدرود گفت و پس از وی برادرش منصور به جای او نشست. او بر خلاف برادرش کار را بر اهل ابی طالب واژگونه نمود و از خرویشان اندیشناک شد، چون خروج طالبین را بر علیه او به او ابلاغ نموده بودند. لهذا در سنه یکصد و چهلم حج به جای آورد و از طریق مدینه بازگردید. و عبدالله بن حسن و برادرش: ابراهیم و سایر برادران و اولادشان را مأخوذ داشت و در غل و آهن کشید و با خود به کوفه در آورد و زندانی ساخت. پس از آن منصور امر کرد تا عبدالله را کشتند در حالی که هفتاد و پنج سال داشت. و این واقعه در سنه یکصد و چهل و پنج واقع شد.

۱- در «أقرب الموارد» آورده است: الصَّحْفِيُّ الَّذِي يَرُوى الخَطَا عن الصُّحُفِ بِأَشْبَاهِ الحُرُوفِ، مَوْلَدَةٌ، وَ - من يأخذ العلم من الصحيفة لا عن استاذ، و هو منسوب اليها بحذف الياء على القياس كحَنَفِيٍّ الى حَنيفَةٍ.

۲- «كافي» ج ۸، ص ۳۶۳ و ص ۳۶۴، حدیث ۵۵۳.

۱- «تاریخ طبری»، ج ۷، ص ۵۴۷.

..... و از مسکین بن عمرو است که گفت: چون محمد بن عبدالله بن حسن خروج کرد، منصور دوانیقی امر کرد تا گردن محمد بن عبدالله بن عمرو را زدند و آن را همراه جماعتی به خراسان فرستاد، و آنها برای اهل آنجا قسم یاد کردند که: این محمد بن عبدالله بن فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه (وآله) و سلم است. و چون من از محمد بن جعفر بن ابراهیم پرسیدم: چه سبب شد که محمد بن عمرو را کشتند؟! گفت: به سر او نیازمند شدند...

و چون محمد بن عبدالله بن حسن کشته شد، ابوجعفر منصور سرش را به خراسان فرستاد. وقتی که سر وارد شد اهل خراسان گفتند: مگر او یکبار کشته نشد، و سرش را به سوی ما نیاوردند؟ سپس خبر برای آنها منکشف شد، و حقیقت امر را فهمیدند و از این به بعد می‌گفتند: از ابوجعفر غیر از این بار دروغ دروغی دیگر سابقه نداشته است.^۱

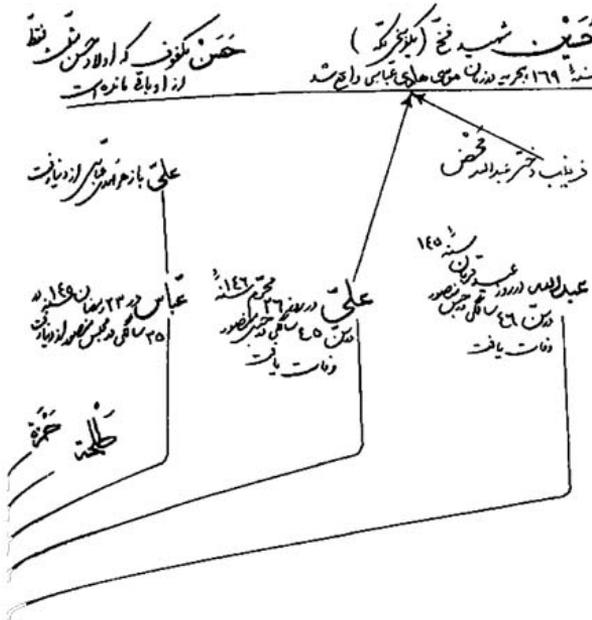
در اینجا منصور خدعه نموده بود، و سر محمد بن عبدالله بن عمرو (محمد دیباج) را که برادر مادری عبدالله محض بود و مادرش فاطمه بنت الحسین بود، به جای سر محمد بن عبدالله بن حسن فرستاد، و در اینجا توریه کرده بود، و توریه دروغ است.

یعنی چون مادر محمد دیباج، فاطمه بنت الحسین در حقیقت دختر امام حسین و او پسر فاطمه بنت رسول الله است بنابراین گفته بود: این پسر فاطمه بنت رسول الله است.

و اما مادر محمد بن عبدالله که واضح بود: چون عبدالله پسر حسن بن حسن است، پس پسر فاطمه دختر رسول خدا می‌باشد. بدین طریق که: زوجه حسن بن حسن که همان حسن مثنی است فاطمه بنت الحسین بوده است بنابراین مادر عبدالله و بالاخره فرزندش محمد فاطمه بنت الحسین می‌باشد، و علیهذا محمد بن

۱- «تاریخ طبری»، ج ۷، ص ۵۴۸.

در واقعه فِجّ یحیی و سلیمان و ادیس فرزندان عبدالله منحص و عبدالله أفتس که فرزند حسن ابن علی بن علی بن الحسین است، و ابراهیم طباطبا و عمر بن حسن برادرزاده حسین شهید فِجّ، و عبدالله ابن اسحق بن ابراهیم عمر و عبدالله ابن الإمام جعفر الصادق علیه السلام و بسیاری دیگر از علویین که مجموعاً ۳۰۰ تن با جمیع اهل بیت حسین ابن علی و اصحابش بودند حضور داشتند؛ و دیگر از علویین علی ابن ابراهیم بن حسن و حسن بن محمد بن عبدالله منحص و عبدالله و عمر بران اسحق بن حسن بن علی بن الحسین حضور داشتند.



محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان
 عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان

محمد دیباج که همان محمد بن عبدالله عثمانی است، برادر مادری عبدالله منحص و ابراهیم عفر و حسن مُنَلَّت بود. چون فاطمه بنت الحسین پس از حسن مثنی به عبدالله بن عمرو بن عثمان که نوه عثمان است شوهر کرد و از او محمد را زائید، و محمد دختر خود را که رقیه بود به ابراهیم قنبل باخسری تزویج کرد. پس نوه عثمان با فاطمه ازدواج کرده است و نیز ابراهیم نوه عثمان را گرفته است و چون زید بن عمرو بن عثمان، در آخر الامر سُکینه بنت الحسین علیها السلام را تزویج کرده است بنابراین دو نفر از نوادگان عثمان که دو پسر بودند دو دختر امام حسین علیه السلام را که فاطمه و سُکینه باشند تزویج کرده اند.

عبدالله بن حسن، هم از طرف پدر، و هم از طرف مادر، نسبش به فاطمه بنت رسول الله می‌رسد.

منصور از این تشابه اسمی سوء استفاده نموده، و رأس محمد دیباج را به جای رأس محمد بن عبدالله فرستاده است.

طبری نیز گوید: منصور در زندانی چنان تاریک بنی‌الحسن را محبوس نموده بود که اوقات نماز را نمی‌شناختند مگر به أجزابی از قرآن که علی بن حسن قرائت می‌کرد (پسر حسن مثلث که عابد نامیده می‌شد).

و أيضاً گوید: عمر می‌گفت: ابن عائشه برای من حدیث کرد و گفت: من از غلامی که از بنی‌دارم بود، شنیدم می‌گفت: من به بشیر رَحَّال گفتم: علت چه بود که بر منصور خروج کردی؟!

گفت: منصور پس از آنکه بنی‌حسن را مأخوذ داشت روزی پی من فرستاد، و من نزد او رفتم، وی به من امر کرد تا در اطاقی داخل شوم و من داخل شدم، ناگهان چشمم افتاد به عبدالله بن حسن که کشته افتاده است. من بیهوش شدم و به روی زمین افتادم. چون به هوش آمدم با خداوند عهد بستم که اولین اختلافی که در امر منصور پدید آید، و دو شمشیر مقابل هم قرار گیرد، من در ردیف کسی باشم که بر علیه او شمشیر می‌زند، و به آن فرستاده منصور که با من همراه بود، گفتم: این مطلب را به او مگو! چرا که اگر بفهمد مرا می‌کشد.

عمر می‌گفت: من راجع به قتل عبدالله محض با هشام بن ابراهیم بن هشام بن راشد که از اهل هَمَازان است و از طرفداران عباسیین می‌باشد مذاکره کردم که: آیا أبوجعفر منصور امر به قتل عبدالله نموده است؟! او قسم به خدا خورد که: این کار را نکرده است ولیکن با دسیسه و حيله کسی را به نزد او فرستاد و به او خبر داد که: محمد خروج کرد و کشته شد. بدین خبر دل عبدالله پاره شد، و مرد.

و گفت: عیسی بن عبدالله برای من حدیث کرد که: افرادی که از بنی‌حسن باقی ماندند، آب می‌طلبیدند از عطش. و همگی جان دادند مگر سلیمان و عبدالله دو

پسر داود بن حسن بن حسن، و اسحق و اسمعیل دو پسر ابراهیم بن حسن بن حسن، و جعفر بن حسن. و آنان که از ایشان کشته شدند پس از خروج محمد بوده است.^۱

چون در ربّده، محبوسین از بنی حسن را به نزد منصور بردند، فرستاد که محمد دیباج را نیز بیاورند. وقتی که بر او داخل شد، منصور گفت: به من خبر بده: آن دو نفر دروغگو چه کردند؟! و کجا هستند؟!

محمد گفت: قسم به خدا ای امیرمؤمنان! من بدانها علم ندارم. منصور گفت: باید حتماً به من خبر بدهی! محمد گفت: قسم به خدا من دروغ نمی‌گویم، و من گفتم به تو که: علم ندارم. قبل از امروز می‌دانستم مکان آنها کجاست! و اما امروز قسم به خدا علم به آن دو نفر ندارم!

منصور گفت: لباسش را بیرون آورید! چون او را لخت کردند صد تازیانه به او زد، در حالی که غلّ جامعه آهنین از دست تا گردنش را فرا گرفته بود. وقتی که از تازیانه زدن فارغ شدند محمد را بیرون بردند و یک لباس قُوهی^۲ که از پیراهنهای او بود بر روی ضرب تازیانه‌ها بر وی پوشانیدند و او را به سوی ما آوردند.^۳ سوگند به خدا به طوری آن پیراهن با خونهای بیرون آمده از بدن، به بدنش چسبیده بود که نتوانستند آن را بیرون آورند تا آنکه بر روی بدن او گوسپندی را دوشیدند، و سپس پیراهن را بیرون آوردند و بدن او را مداوا نمودند.

أبو جعفر منصور گفت: ایشان را با شتاب به عراق ببرید! پس ما را به زندان هاشمیّه آوردند، و در آنجا محبوس شدیم. اولین کس که در حبس جان داد عبدالله بن حسن بود. زندانبان آمد و گفت: هر کدام یک از شما قرابتش به وی بیشتر است بیاید بیرون و بر او نماز بخواند. برادرش: حسن بن حسن بن علی رضی الله عنه

۱- «تاریخ طبری»، همین جا، ص ۵۴۹.

۲- قُوهی: لباس سفیدی است منسوب به قوهستان: دهی مابین نیشابور و هرات.

۳- گوینده این سخن، عبدالرحمن بن ابی‌الموالی است.

خارج شد، و بر او نماز خواند.

پس از او محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان مرد، سرش را برگرفتند و با جماعتی از شیعه به خراسان بردند، و در نواحی خراسان گردش دادند و شروع کردند سوگند به خدا یاد نمودن که: این سر محمد بن عبدالله بن فاطمه بنت رسول الله ﷺ می‌باشد، و مردم را بدین پندار می‌انداختند که: این سر محمد بن عبدالله بن حسن است: آن کسی که خروج او را بر ابوجعفر منصور در روایت یافته بودند.^۱ چون از مالک بن انس استفتاء کردند در خروج با محمد و به او گفتند: آیا ما می‌توانیم به کمک محمد برویم با وجودی که در گردنهایمان بیعت با ابوجعفر می‌باشد؟!

مالک گفت: **إِنَّمَا بَايَعْتُمْ مُكْرَهِينَ وَ لَيْسَ عَلَيَّ كُلِّ مُكْرَهٍ يَمِينٌ.**

«بیعت شما با منصور از روی اکراه بوده است و بیعت اکراهی اعتبار ندارد و شکستن آن موجب مؤاخذه نمی‌گردد!» و مردم در این حال به سوی محمد شتافتند، و مالک در خانه خود نشست .

و حدیث کرد مرا محمد بن اسمعیل ، گفت : حدیث کرد مرا ابن ابی ملیکه : غلام عبدالله بن جعفر ، گفت : محمد فرستاد به سوی اسمعیل بن عبدالله بن جعفر - در حالی که پیرمردی بود- و محمد او را به بیعت با خود در وقت خروج خود فراخواند.

اسمعیل گفت: ای برادرزاده من! قسم به خدا تو کشته خواهی شد، پس من چگونه با تو بیعت کنم؟! بنابراین گفتار، مردم از محمد دست برداشتند مگر جماعت کمی.

و اما پسران معاویه^۲ برای بیعت با محمد به سوی او شتاب کردند. حماده دختر

۱- «تاریخ طبری»، همین جا، ص ۵۵۱.

۲- یعنی پسران معاویه بن عبدالله بن جعفر.

معاویه نزد اسمعیل آمد و گفت: ای عموجان من! برادران من برای بیعت با پسر دائی‌شان سرعت نموده‌اند، و تو اگر این مقاله را بگوئی، مردم را از حرکت و کمک با محمد به گندی و سستی می‌کشانی، و در این صورت پسر دائی من و برادران من کشته می‌گردند.

ابن‌ابی‌ملیکه می‌گوید: شیخ پیرمرد: اسمعیل ابا کرد از اذن و ترخیص، بلکه نهی می‌نمود. در اینجا گفته شده است که: حماده پرید بر عمویش، و وی را کشت. محمد خواست بر اسمعیل نماز گزارد، عبدالله بن اسمعیل به سوی او جهید و گفت: امر می‌کنی پدرم را بکشند، آنگاه بر او نماز می‌گزاری؟! ^۱

پاسبانان و محافظان عبدالله را دور کردند و محمد بر او نماز گزارد. ^۱

محدث قمی رحمة الله می‌گوید: محمد نفس زکیه در اول ماه رجب سنه ۱۴۵ در مدینه خروج کرد، و در اواسط رمضان، در اَحْجَارِ زَيْتِ مَدِينَه مقتول شد، و مدت ظهورش تا مدت شهادتش دو ماه و هفده روز بود و عمرش ۴۵ سال. ^۲

و ابراهیم برادر محمد در غره شوال، و به قولی در رمضان سنه ۱۴۵ در بصره خروج کرد و سپس به دعوت اهل کوفه به جانب کوفه آمد، و در باخمری در ارض طَفَّ شانزده فرسخی کوفه شهید شد. و قتل او در روز دوشنبه ذی‌حجه سنه ۱۴۵ واقع شد، و عمرش ۴۸ سال بود.

سر او را منصور امر کرد در زندان هاشمیّه نزد پدرش بردند. ^۳

محمد بن یعقوب کلینی در «کافی» در باب علائمی که بدان اَعْلای محقّ و ادّعی مبطل در امر امامت شناخته می‌شود، روایت مفصّلی را حکایت کرده است و داستان بنی حسن را به طور مفصّل آورده است. این روایت بسیار جالب و حاوی مطالب تاریخی و مقام امامت حضرت صادق علیه السلام، و عدم صحّت دعوای عبدالله

۱- «تاریخ طبری»، همین جا، ص ۵۶۰.

۲- «منتهی الآمال»، ج ۱ ص ۱۹۹ تا ص ۲۰۲.

محض و پسرانش محمد و ابراهیم را می‌رساند، و از جمله مطالب منظوی در آن این مطالب است:

۱- خدیجه بنت عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام به عبدالله بن ابراهیم بن محمد جعفری گفت: از عمویم محمد بن علی - صلوات الله علیه - شنیدم که می‌گفت: **إِنَّمَا تَحْتَاجُ الْمَرْأَةَ فِي الْمَاءِ إِلَى التَّوْحِ لِتَسِيلَ دَمْعُهَا، وَ لَا يَبْغِي لَهَا أَنْ يَقُولَ هَجْرًا. فَإِذَا جَاءَ اللَّيْلُ فَلَا تُؤْذِي الْمَلَائِكَةَ بِالتَّوْحِ!**

«حتماً زن در عزاداری نیازمند به نوحه‌سرائی می‌باشد تا اشکش جاری گردد. و سزاوار نیست که: هذیان و سخنان لغو گوید. پس چون شب درآید نباید فرشتگان را به نوحه‌سرائی آزار رساند!»

۲- محمد بن عبدالله محض در وقت اختفایش در کوهی در جُهینَه که به آن أَشْقَر می‌گفتند و تا مدینه دو شب راه فاصله داشت، مختفی بود.

۳- چون عبدالله با حضرت صادق علیه السلام ملاقات کرد، و آن حضرت را دعوت به بیعت با پسرش: محمد نمود، و اصرار و ابرام داشت، حضرت إباء و امتناع فرموده، به او گفتند:

وَ اللَّهُ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ أَنَّهُ الْأَحْوَلُ الْأَكْشَفُ الْأَخْضَرُ الْمَقْتُولُ بِسُدَّةٍ أَشْجَعٍ عِنْدَ بَطْنِ مَسِيلَهَا!^۱

«سوگند به خداوند که تو می‌دانی: محمد همان مرد لوچ چشم، و نامبارک موی، و سیاه بدنی است که در قرب در خانه اشجع در شکم سیلگاه آن وادی کشته می‌گردد.»

و سپس فرمودند: من می‌ترسم این بیت، بیان حال محمد باشد:

مَتَّئِكَ نَفْسُكَ فِي الْخَلَاءِ ضَلَالًا! يَعْنِي نَفْسُكَ تُوْرَا فِي خَلْوَتِ رُوْيِ كَمْرَاهِي بِه

۱- یعنی أَحْوَلُ أَكْشَفُ أَخْضَرُ همان پسر توسست که در خبر وارد شده است که: خروج می‌کند بدون حق و کشته می‌شود: وَالْأَكْشَفُ: الَّذِي نَبَتَ لَهُ شَعِيرَاتٌ فِي قِصَاصِ نَاصِيَتِهِ دَائِرَةٌ وَ لَا تَكَادُ تَسْتَرَسِلُ وَ الْعَرَبُ تَشْتَأْمُ بِهِ. وَالْأَخْضَرُ: الْأَسْوَدُ. وَ السُّدَّةُ: بَابُ الدَّارِ. وَ أَشْجَعُ: أَبُو قَبِيلَةَ سَمِيَتْ بِاسْمِ آبِيهِمْ.

آرزوهای باطل واداشته است.»

فَوَاللَّهِ إِنِّي لَأَرَاهُ أَشْأَمَ سَلْحَةٍ^۱ أَخْرَجَتْهَا أَصْلَابُ الرَّجَالِ إِلَى أَرْحَامِ النِّسَاءِ.

«و سوگند به خداوند که من تحقیقاً او را می‌بینم که: شوم‌ترین مدفوعی است که

صُلْبهای مردان به سوی رحمهای زنان بیرون رانده است.»

و حضرت به عبدالله گفتند: أَخْبِرْكَ أَيُّ سَمِعْتُ عَمَّكَ وَ هُوَ خَالِكَ يَذْكُرُ: أُنْكَ وَ

بَنِي أَبِيكَ سَتُقْتَلُونَ.^۲

«من تو را خبر می‌دهم از عمویت که دائی تو نیز هست که می‌گفت: تو و

برادرانت به زودی کشته می‌شوید.»

۴- چون سخن حضرت فائده‌ای نبخشید، فرمودند: أَمَا وَاللَّهِ إِنْ كُنْتُ حَرِيصًا

وَلَكِنِّي غُلِيْتُ، وَ لَيْسَ لِلْقَضَاءِ مَدْفَعٌ. ثُمَّ قَامَ وَ أَحْذَ إِحْدَى نَعْلَيْهِ فَادْخَلَهَا رِجْلَهُ وَ الْأُخْرَى

فِي يَدِهِ وَ عَامَّةُ رِدَائِهِ يَجْرُهُ فِي الْأَرْضِ، ثُمَّ دَخَلَ بَيْتَهُ، فَحَمَّ عَشْرِينَ لَيْلَةً لَمْ يَزَلْ يَبْكِي فِيهِ

الَّيْلَ وَ النَّهَارَ حَتَّى خَفِنَا عَلَيْهِ.

«هان آگاه باشید! سوگند به خداوند، حقاً من حریص بودم بر ارشاد و هدایت

شما! ولیکن (فضای محیط، و جو فکری، و قیام تند و شدید طرفداران شما) مرا

مغلوب ساخت، و برای قضای خداوندی دافع و مانعی وجود ندارد. سپس

برخاست و یکی از دو لنگه کفش خود را برداشت، و داخل در پایش نمود، و لنگه

دیگر در دستش بود، و تمام ردایش به روی زمین کشیده می‌شد، تا داخل خانه‌اش

شد، و بیست شبانه روز تب کرد، و پیوسته شب و روز می‌گریست به طوری که ما

ترسیدیم قالب تهی کند.»

۵- ابوجعفر دوانیقی، همه بنی‌حسن را که محبوس بودند کشت، مگر حسن بن

۱- السُّلْحَةُ: التَّجْو وَ هُوَ الرَّبِيعُ أَوْ الْغَائِطُ الَّذِي أُخْرِجَ مِنَ الْبَطْنِ.

۲- در تعلیقه از « وافی» حکایت کرده است که: کأنه أراد به أباه عليه السلام یعنی مجازاً حضرت

باقر را که پسرعمو و پسر دائی عبدالله محض بودند عمو و دائی گفت. و ممکن است مراد

حضرت سجاد باشند زیرا که دائی حقیقی عبدالله و پسرعموی او بوده‌اند.

جعفر، و طَبَّاطَبَا، و علی بن ابراهیم، و سلیمان بن داود، و داود بن حسن، و عبدالله بن داود را .

۶- عیسی بن زید بن علی بن الحسین از ثِقَاتِ محمد بود، وی به محمد گفت: برای بیعت گرفتن از جعفر بن محمد باید با او به غلظت و تندی رفتار کنی! لهذا حضرت را إحضار کردند، و با خشونت خواستند از آن حضرت بیعت بگیرند. حضرت قدری سخن گفتند: عیسی گفت: لَوْ تَكَلَّمْتُ لَكَسَرْتُ فَمَكَ! «اگر دهان به گفتار بگشائی، دهانت را خرد می‌کنم!»

حضرت به محمد گفتند: أَمَا وَاللَّهِ! يَا أَكْشَفُ، يَا أَرْقُ! لَكَائِي بِكَ تَطْلُبُ لِنَفْسِكَ جُحْرًا تَدْخُلُ فِيهِ! وَمَا أَنْتَ فِي الْمَذْكَورِينَ عِنْدَ اللَّقَاءِ! وَإِنِّي لِأَظُنُّكَ إِذَا صَفَّقَ خَلْفَكَ، طَرْتُ مِثْلَ الْهَيْقِ الثَّافِرِ.

«آگاه باش! ای نامبارک موی! ای زاغ چشم! سوگند به خداوند که: گویا من می‌یابم تو را که در جستجوی سوراخی هستی که در آن برای حفظ جانت داخل گردی! و تو از نام‌آوران در هنگام جنگ نیستی.^۲

و من چنین معتقدم که: تو مردی هستی که اگر در پشت سرت صدای دست زدن بلند شود، چنان از دهشت نگران می‌گردی که مانند شترمرغ نر گریزان، بر هوا جستن می‌کنی!^۳»

در این حال سُرَاقِي بن سَلْحِ الخَوْتِ به پشت حضرت کوفت، و حضرت را به زندان برد.

۷- اسمعیل بن عبدالله بن جعفر بن ایطالب را آوردند برای آنکه از او بیعت بگیرند. وی شیخی بود پیر و فرتوت و ضعیف، و نور یک چشم خود را از دست

۱- التَّصْفِيقُ: ضرب احدی الیدین بالأخری. و الهیق: الذکر من النعمامة.

۲- مراد از لقاء، لقاء در میدان جنگ است. حضرت زینب علیها السلام به کوفیان فرمود: خَوَارُونَ

فِي اللَّقَاءِ، یعنی شما در وقت جنگ بسیار ترسوید.

۳- در اصطلاح عوامانه ما: چون پشت سرت طَقَى کنند از جا می‌پری.

داده بود. او حاضر به بیعت نشد، و روایتی عجیب در کشته شدن خودش به دست اینها برخواند. اسمعیل را به منزلش آوردند.

پسران معاویه بن عبدالله بن جعفر که با محمد بیعت کرده بودند، و در بیعت مسارعت نموده بودند، هنوز شب فرا نرسیده بود که به خانه اسمعیل ریختند و عمومی خود را زیر لگد کشتند.

در این حال محمد فرستاد و حضرت صادق علیه السلام را از زندان آزاد کرد.

۸- لشکر منصور به سرداری عیسی بن موسی آمدند، و مدینه را محاصره کردند، و محمد را حمید بن قحطبة کشت و اطرافیانش منهزم گشتند.^۱

فقیه و رجالی عظیم: شیخ عبدالله مامقانی در احوال محمد بن عبدالله بن الحسن چهار صفحه رحلی مفصلاً بحث کرده است، و گفته است: اینکه بعضی از متأخرین گفته‌اند: قیام زید و بنی الحسن بر اساس رضایت باطنی حضرت صادق علیه السلام بوده است، ولی آن حضرت به جهت مصلحت خود از روی تقیه سکوت می‌نموده‌اند، این کلام درباره زید صحیح است به سبب اجماع اصحاب ما و اخبار مستفیضه‌ای که نزدیک است به حد تواتر برسد، همان طور که بعضی از آنها را در ترجمه زید ذکر نمودیم.

و اما محمد و سائر بنی الحسن، و افعال شنیعه آنان، ما را دلالت می‌نماید برخلاف این مرام، و عدم رضایت حضرت صادق علیه السلام. (تا آنکه گوید: سید جلیل ابن طاوس در کتاب «اقبال» در صدد آن برآمده است که احوال بنی الحسن را اصلاح کند، و آنچه را که ایشان در اعمالشان با ائمه علیهم السلام مخالفت نموده‌اند حمل کند بر تقیه، برای آنکه نهی از منکرشان و اظهارشان و خروجشان به ائمه علیهم السلام نسبت داده نشود. و او برای اثبات این مقصود استدلال نموده است به ...

۱- «اصول کافی» طبع مطبعة حیدری، ج ۱، ص ۳۵۸ تا ص ۳۶۶.

۲- در اعمال شهر محرم الحرام.

و به آنچه که او مسنداً از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده است که: چون بنی اعمام او را به سوی عراق حمل می‌کردند، حضرت به طوری گریه کرد که صدایش بلند شد، و گفت: پدرم برایم حدیث نمود از فاطمه بنت الحسین علیها السلام، وی گفت: شنیدم پدرم - صلوات الله علیه - می‌گفت:

يُقْتَلُ مِنْكَ - أَوْ يُصَابُ مِنْكَ نَفْرًا بَشَطًا الْفَرَاتِ مَسْبَقَهُمُ الْأَوْلُونَ وَلَا يَذْرُكُهُمُ الْآخِرُونَ.
وَإِنَّهُ لَمْ يَبْقَ مِنْ وَلَدِهَا غَيْرُهُمْ^۱

«ای فاطمه! کشته می‌شود از تو، و یا مصیبتی وارد می‌شود به نفراتی از تو، در شطّ فرات که پیشینیان از آن پیشی نگرفته‌اند، و پسینیان هم بدانها نمی‌رسند. و حقّاً اینک از فرزندان فاطمه بنت الحسین غیر از همین بنی الحسنی که در زندان هاشمیّه بغداد کنار شطّ فرات می‌باشند، کسی باقی نمانده است!»

سیدبن طاوس رحمة الله می‌گوید: گریه حضرت صادق، و این روایات دلالت دارد بر حقانیت آنها در خروج و قیامی که عدم استنادش به امام از روی تقیّه بوده است. ولیکن مامقانی می‌گوید: باید گریه آن حضرت را حمل بر رقتِ حَمِيَّت و عواطفِ رَحْمِيَّت نمود، نه حمل بر حقانیتشان در خروج^۲.

کلینی در «کافی»، مکالمه حضرت باقر علیه السلام را با زید بن علی: برادر خود به طور تفصیل آورده است که چگونه حضرت به او نصیحت کردند و نشان دادند که: موقع قیام نمی‌باشد، و قیام باید به امر امام باشد، و در موقع خود تحقق پذیرد. این روایت بسیار مشروح است و در ابتدایش حضرت می‌فرماید:

إِنَّ الطَّاعَةَ مَفْرُوضَةٌ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَسُنَّةٌ أَمْضَاهَا فِي الْأَوَّلِينَ، وَكَذَلِكَ يُجْرِيهَا فِي الْآخِرِينَ. وَالطَّاعَةُ لِوَاحِدٍ مِنَّا وَالْمَوَدَّةُ لِلْجَمِيعِ. وَأَمْرُ اللَّهِ يَجْرِي لِأَوْلِيَاءِهِ بِحُكْمِ مَوْصُولٍ، وَقَضَاءِ مَفْصُولٍ، وَحَثْمِ مَقْضِيٍّ، وَقَدَرِ مَقْدُورٍ، وَأَجَلِ مُسَمًّى لَوْ قَتِ مَعْلُومٍ.

۱- یعنی الان از فرزندان فاطمه بنت الحسین علیها السلام جز ایشان کسی دیگر نیست که مصداق این حدیث باشد. و بنابراین آنان که در شطّ فرات مقتول شوند، همینها خواهند بود.

۲- «تنقیح المقال»، ج ۳، ص ۱۴۰.

فَلَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ^۱، إِنَّهُمْ لَنْ يُعْثُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً^۲، فَلَا تَعْجَلْ! فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَعْجَلُ لِعَجَلَةِ الْعِبَادِ، وَلَا تَسْبِقَنَّ اللَّهَ فَتُعْزِكَ الْبَلِيَّةُ، فَتَصْرَعَكَ!

«به درستی که اطاعت کردن امری است واجب از خداوند عزوجل، و سستی است که خداوند در اولین و سابقین امضاء فرموده است، و همچنین در آخرین و لاحقین اجراء نموده و دستور داده است. و اطاعت کردن فقط برای یکی از ما واجب است، اما مودت نمودن برای همه ما لازم و فرض می‌باشد. و امر ولایت و زمامداری و صاحب اختیاری برای اولیای خدا به حکم الهی رسیده، و قضاء بریده شده و یکسره گردیده، و حتمیت ثابت، و تقدیر اندازه زده شده، و اجل نام برده برای وقت معلوم، معین و مشخص گردیده است.

بنابراین کسانی که دارای مقام یقین نیستند تو را سبکسر نکنند و از جا بدر نبرند. ایشان در برابر خدا هیچ سودی برای تو نخواهند داشت. بنابراین عجله مکن، چون خداوند در اثر عجله بندگان خود عجله نمی‌کند و (به پیرو شتاب و سبقت آنها، شتاب و سبقت نمی‌گیرد!) علیهذا از امر خداوند جلو نباش، و بر آن سبقت مگیر، زیرا در آن صورت بلیه و گرفتاری تو را عاجز می‌کند، آنگاه تو را بر زمین می‌کوبد و ساقط می‌کند!»

قَالَ: فَغَضِبَ زَيْدٌ عِنْدَ ذَلِكَ، ثُمَّ قَالَ: لَيْسَ الْإِمَامُ مِنَّا مَنْ جَلَسَ بَيْتَهُ، وَأَرْحَى سَثْرَهُ، وَ تَبَطَّ عَنْ الْجِهَادِ، وَ لَكِنَّ الْإِمَامَ مِنَّا مَنْ مَنَعَ حَوْزَتَهُ، وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ، وَ دَفَعَ عَنْ رَعِيَّتِهِ، وَ دَبَّ عَنْ حَرَبِهِ.

«(راوی) گفت: زید از این سخن حضرت باقر علیه السلام به غضب درآمد و گفت: امام از ما آن کس نمی‌تواند بوده باشد که در خانه‌اش بنشیند، و پرده‌اش را آویزان کند، و از جهاد تأخیر اندازد و باز دارد، ولیکن امام از ما آن کس است که از حوزه خود دفاع

۱- آیه ۶۰ از سوره ۳۰: روم.

۲- آیه ۱۹ از سوره ۴۵: جاثیه.

کند، و آن طور که سزاوار جهاد خداوندی است در راه خدا جهاد نماید، و از رعایای خود مشکلات و گزند و دشمن را دفع کند، و از حریم خود آنچه مناسب با حرم او نیست به دور بیفکند!»

حضرت پس از آنکه مفصلاً جواب او را دادند، در آخر می‌فرمایند:

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ إِمَامٍ ضَلَّ عَنْ وَقْتِهِ، فَكَانَ التَّابِعُ فِيهِ أَعْلَمَ مِنَ الْمُتَّبِعِ.

أُرِيدُ يَا أَخِي أَنْ تُحْيِيَ مِلَّةَ قَوْمٍ قَدْ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَعَصَوْا رَسُولَهُ وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ بَعِيرٌ هُدًى مِنَ اللَّهِ، وَادَّعَوْا الْخِلَافَةَ بِلَا بُرْهَانٍ مِنَ اللَّهِ، وَلَا عَهْدٍ مِنْ رَسُولِهِ؟! أَعِيدُكَ بِاللَّهِ يَا أَخِي أَنْ تُكُونَ غَدًا الْمَصْلُوبَ بِالْكُنَاسَةِ، ثُمَّ أَرْفَضْتَ عَيْنَاهُ وَسَأَلْتَ دُمُوعَهُ. ثُمَّ قَالَ: اللَّهُ بَيْنَنَا وَبَيْنَ مَنْ هَتَكَ سِرَّتَنَا، وَجَدَدَنَا حَقَّنَا، وَأَفْشَى سِرَّتَنَا، وَإِسْبَانَنَا إِلَى غَيْرِ جَدِّتَا، وَقَالَ فِينَا مَا لَمْ تَقُلْهُ فِي أَنْفُسِنَا!^{۲، ۳}

«پناه می‌برم به خداوند از امام و پیشوائی که موقعیت و وقت خود را شناسد، و بنابراین در آن وقت و موقعیت، پیرو و تابع، أعلم از پیشوا و متبوع باشد!

۱- أَرْفَضَ الدَّمْعُ اِرْفَاضاً: سال و ترشش. يقال: اِرْفَضَ عِرْقاً وَالسَّجْرُ سَالَ قِيحَهُ. (أقرب

الموارد)

۲- «اصول کافی»، ج ۱ ص ۳۵۶ و ص ۳۵۷.

۳- از این روایت به خوبی روشن می‌شود که: زید از بدو امر روحیه‌اش روحیه خروج بوده است، و حتی در زمان امامت برادرش در این صدد بوده است. چون وفات حضرت امام محمد باقر علیه السلام در عصر هشام بن عبدالملک: متصلی مقام خلافت از بنی امیه در ۷ ذوالحجّه الحرام سنه ۱۱۴ بنا بر روایت محدث قمی در «منتهی الآمال» بوده است و شهادت زید بنا بر روایت «عیون أخبار الرضا» روز جمعه سوم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۱ بوده است. بنابراین میان شهادت این دو بزرگوار شش سال و دو ماه فاصله بوده است. و قبل از این زمان، زید اراده خروج داشته است و بر این معنی نیز صراحت دارد عبارت یحیی به متوکل بن هارون که در مقدمه صحیفه سجّادیه آمده است که او گفت: قد کان عمی محمد بن علی أشار علیّی بترك الخروج و عرفه إن هو خرج و فارق المدینة ما یکون إلیه مصیر أمره. «عموی من: محمد بن علی به پدرم اشاره به ترک خروج نمود و وی را آگاه ساخت از آنکه اگر خروج کند و از مدینه بیرون رود، عاقبت کار او به کجا می‌انجامد.»

ای برادر من! آیا تو اراده داری زنده گردانی آئین و ملت قومی را که به آیات خداوند کافر شده‌اند، و عصیان پیمبرش را نموده‌اند و از آراء و افکار خودشان بدون هدایت الهیه پیروی نموده‌اند، و لُغای خلافت کرده‌اند بدون برهان و دلیلی از خدا، و بدون عهد و پیمانی از رسول خدا؟!!

ای برادر من! من تو را به خدا پناه می‌دهم از آنکه فردا در زیاله‌دان کوفه بر دار آویخته گردی! در این حال چشمان حضرت اشکبار گردید، و اشکهایش همین طور سیلان داشت، و سپس فرمود: خداوند حاکم باشد میان ما و میان کسی که پرده و حجاب ما را پاره می‌کند، و حق ما را انکار می‌نماید، و سر ما را فاش می‌گرداند، و ما را به غیر جدمان نسبت می‌دهد، و درباره ما می‌گوید آنچه ما در حقیقت خودمان آن را نگفته‌ایم.»

و همچنین کلینی نامه یحیی بن عبدالله مخض را که در واقعه فح حضور داشت و پس از آن به دیلم گریخت، و در آنجا حکومتی را بر پا نمود و بالأخره در حبس هارون الرشید کشته شد، به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام آورده است که:

أَمَّا بَعْدُ! فَإِنِّي أوصِي نَفْسِي بِتَقْوَى اللَّهِ وَبِهَا أُوصِيكَ! فَإِنَّهَا وَصِيَّةُ اللَّهِ فِي الْأَوَّلِينَ وَ وَصِيَّتُهُ فِي الْآخِرِينَ.

خَبَرْتَنِي مَنْ وَرَدَ عَلَيَّ مِنْ أَعْوَانِ اللَّهِ عَلَيَّ دِينِهِ وَنَشَرَ طَاعَتِهِ بِمَا كَانَ مِنْ تَحَنُّنِكَ مَعَ خِذْلَانِكَ! وَقَدْ شَاوَرْتُ فِي الدَّعْوَةِ لِلرِّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عليه السلام وَقَدْ احْتَجَبَتْهَا وَأَحْتَجَبَهَا أَبُوكَ مِنْ قَبْلِكَ! وَقَدِيمًا ادَّعَيْتُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ، وَبَسَطْتُمْ أَمَالِكُمْ إِلَى مَا لَمْ يُعْطِكُمُ اللَّهُ فَاسْتَهْوَيْتُمْ وَأَضَلَلْتُمْ، وَأَنَا مُحَدِّرُكَ مَا حَذَّرَكَ اللَّهُ مِنْ نَفْسِهِ!

«اما بعد! پس من خودم را وصیت می‌کنم به تقوای خداوندی، و تو را نیز به آن وصیت می‌نمایم، چرا که آن وصیت خداست در پیشینیان، و وصیت اوست در پسینیان!

خبر آورد برای من آن کسی که بر من وارد شد از اعوان و ناصران خدا بر دینش و نشر اطاعتش که: تو با وجود آنکه ما را مخدول و تنها گذارده‌ای، معذک محبت و

رأفت خود را دربارهٔ ما اظهار نموده‌ای!

من در دعوت به رضا از آل محمد علیهم السلام کار را به مشاورت نهادم (که امام و والی مسلمین آن کس گردد از آل محمد که همه بدو رضایت دهند، و به حکومت وی راضی باشند) اما تو آن را نپذیرفتی، و پدرت هم پیش از تو آن را نپذیرفته بود. و از دیر زمان شما لُعا می‌کردید چیزی را که در خور شما نبود، و آرزوهای خود را گسترش می‌دادید، به سوی چیزی که خدا آن را به شما عطا ننموده بود.

بنابراین شما عقل و ارادهٔ مردم را خراب کردید، و ایشان را گمراه ساختید! و من تو را بر حذر می‌دارم از آنچه خداوند تو را دربارهٔ خود از آن بر حذر داشته است!»

حضرت امام موسی کاظم علیه السلام برای او جواب کافی نوشتند، و از جمله فقراتش این است: **وَلَمْ يَدَعْ حِرْصُ الدُّنْيَا وَمَطْلِبُهَا لِأَهْلِهَا مَطْلَبًا لِآخِرَتِهِمْ حَتَّى يُفْسِدَ عَلَيْهِمْ مَطْلَبَ آخِرَتِهِمْ فِي دُنْيَاهُمْ.**

«و حرص بر دنیا و بر مطالب دنیا برای اهل دنیا مطلبی برای آخرتشان باقی نگذاشته است، تا به جائی که برای ایشان مطلب آخرتشان را در دنیایشان فاسد نموده است!»

یعنی تمام خواسته‌های اخروی و معنوی را در راه وصول به دنیا و آراء و افکار وهمیه و شیطانیه تنازل داده و تباہ نموده‌اند. و در راه دین و به نام دین، عَلم دین را بر دوش کشیده، ولیکن تمام هم و غمشان، وصول به دنیا و ریاست و امامت و حکومت در آن می‌باشد.

باری حضرت در پایان این جواب مرقوم فرموده‌اند:

إِنَّا قَدْ أَوْحَى إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ عَلَى مَنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى.^۱

«حَقًّا و تحقیقاً به سوی ما الهام گردیده است که: عذاب بر آن کسی است که

تکذیب کند و روی بگرداند.»

۱- «اصول کافی»، ج ۱، ص ۳۶۶ و ص ۳۶۷.

مرحوم آیه‌الله مامقانی درباره زید بن علی بن الحسین بحث کرده است و مطالبی را ذکر نموده است. از جمله آنکه شهید رحمة‌الله در کتاب «قواعد» خود در بحث امر به معروف و نهی از منکر تصریح کرده است که: خروج زید به اذن امام علیه السلام بوده است. و از جمله کلمات او این بود که:

إِنَّهُ لَمْ يَكْرَهُ قَوْمٌ قَطُّ حَرَّ السُّيُوفِ إِلَّا ذُلُّوا.

«هیچ قومی هیچ وقت گرمای شمشیر را ناگوار ندانستند مگر اینکه دلیل شدند.»
چون این کلام به هشام بن عبدالملک رسید گفت: أَلَسْتُمْ تَزْعُمُونَ أَنْ أَهْلَ هَذَا الْبَيْتِ قَدْ بَادُوا؟! وَ لَعَمْرِي مَا انْفَرَضُوا مِنْ مِثْلِ هَذَا خَلْفَهُمْ.

«آیا شما چنین نمی‌پنداشتید که: اهل این بیت هلاک شده‌اند؟! و سوگند به جان خودم منقرض نشده‌اند کسانی که مثل چنین شخصی از عقبابشان بوده باشد.»

از کشتی با اسناد خود آورده است که: حضرت باقر علیه السلام فرمودند: هَذَا سَيِّدُ أَهْلِ بَيْتِي وَ الطَّالِبُ بَأُ وَ تَارِهِمْ! «این است آقای اهل بیت من، و خونخواه خونهای ریخته شده بدون تلافی از ما.»

و ایضاً از کشتی در ترجمه حمیری از فضیل رسان آورده است که گفت: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام بَعْدَ مَا قُتِلَ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ علیه السلام فَأُ دَخِلْتُ بَيْتًا جَوْفَ بَيْتِ.

فَقَالَ لِي: يَا فَضِيلُ! قُتِلَ عَمِّي زَيْدٌ؟! قُلْتُ: نَعَمْ جُعِلَتْ فِدَاكَ!

قَالَ: رَحِمَهُ اللَّهُ، أَمَا إِنَّهُ كَانَ مُؤْمِنًا وَ كَانَ عَارِفًا وَ كَانَ عَالِمًا وَ كَانَ صَدُوقًا. أَمَا إِنَّهُ لَوْ ظَهَرَ لَوْفِي. أَمَا إِنَّهُ لَوْ مَلَكَ لَعَرَفَ كَيْفَ يَضَعُهَا؟! «من بر حضرت صادق علیه السلام وارد شدم پس از آنکه زید بن علی علیه السلام کشته شده بود، و مرا داخل نمودند در اطاقی که در درون اطاق دیگری بود.

حضرت فرمود: ای فضیل! عموی من زید کشته شد؟! گفتم: بلی فدایت گردم! فرمود: خدایش رحمت کند هان بدان که او مؤمن بود، عارف بود، عالم بود، صدوق بود، هان بدان که: وی اگر غلبه بر دشمن می‌نمود هر آینه وفا می‌کرد به عهد امامت هان بدان که: او اگر قدرت می‌یافت، می‌دانست: ولایت را چگونه قرار دهد!

و از صدوق در «عیون اخبار الرضا» از محمد بن برید نحوی از ابی عبدون از پدرش آورده است که گفت:

چون زید بن موسی بن جعفر علیه السلام را به نزد مأمون آوردند. پس از آنکه در بصره خروج نموده بود و خانه‌های بنی عباس را آتش زده بود، و مأمون جرمش را به برادرش علی بن موسی الرضا علیه السلام بخشیده بود -

مأمون به حضرت گفت: **يَا أَبَا الْحَسَنِ!** اگر برادرت خروج کرد، و کرد کاری آنچنان را که کرد، تحقیقاً پیش از او زید بن علی علیه السلام خروج کرده بود و کشته شده بود. و اگر به خاطر موقعیت تو نبود من او را می‌کشتم، زیرا آنچه را که وی انجام داده است کار کوچکی نیست!

حضرت رضا علیه السلام به او گفتند: **يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ!** برادرم زید را به زید بن علی، مقایسه منما! زیرا او از علماء آل محمد بوده است، برای خدا غضب کرد، و با دشمنان خدا جهاد کرد، تا در راه خدا کشته شد.

حدیث کرد برای من پدرم: موسی بن جعفر علیه السلام که: وی شنید از پدرش: جعفر بن محمد که می‌گفت: **رَحِمَ اللَّهُ عَمِّي زَيْدًا، إِنَّهُ دَعَى إِلَى الرِّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ، وَكَوْظَهُرَ لَوْفِي بِمَا دَعَى إِلَيْهِ. وَ لَقَدْ اسْتَشَارَتِي فِي خُرُوجِهِ، فَقُلْتُ: يَا عَمُّ! إِنْ رَضِيتَ أَنْ تُكُونَ الْمُقْتُولَ الْمَصْلُوبَ بِالْكُنَاسَةِ فَشَأْنُكَ!**

فَلَمَّا وَلَّى، قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ علیه السلام: وَيْلَ لِمَنْ سَمِعَ وَأَعْيَبَهُ فَلَمْ يُجِبْهُ!

«خداوند رحمت کند عمویم زید را. او مردم را فرا می‌خواند به رضا از آل محمد، و اگر ظفر می‌یافت تحقیقاً وفا می‌کرد به آنچه که مردم را به سوی آن فراخوانده بود. او با من در خروجش مشورت کرد. من به او گفتم: ای عموجان من! اگر می‌پسندی که کشته شوی و در زباله‌دان کوفه به چوبه‌دار آویخته گردی میل توست!»

چون زید پشت کرد و رفت حضرت امام صادق علیه السلام گفتند: وای بر آن که فریاد استغاثه او را بشنود و اجابت نکند!»

مأمون گفت: یا ابا الحسن! اَلَيْسَ قَدْ جَاءَ فِيمَنْ ادَّعَى الْإِمَامَةَ بَعِيرٌ حَقَّهَا مَا جَاءَ؟!
 «ای ابوالحسن! آیا وارد نشده است درباره کسی که ادعای امامت کند بدون حق آنچه که وارد شده است؟!»

حضرت رضا علیه السلام فرمودند: إِنَّ زَيْدَ بْنَ عَلِيٍّ لَمْ يَدَّعِ مَا لَيْسَ لَهُ بِحَقٍّ! وَإِنَّهُ كَانَ اتَّقَى اللَّهَ مِنْ ذَلِكَ. إِنَّهُ قَالَ: أَدْعُوكُمْ إِلَى الرِّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. وَإِنَّمَا جَاءَ مَا جَاءَ فِيمَنْ يَدَّعِي: أَنَّ اللَّهَ نَصَّ عَلَيْهِ، ثُمَّ يَدْعُو إِلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ وَيُضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ بَعِيرٌ عِلْمٌ. وَكَانَ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ وَاللَّهِ مِمَّنْ حُوِّطَ بِهِدَى الْآيَةِ: وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَيْكُمْ^۱.

«زید بن علی چیزی را که حق او نبود مدعی نشد، و او از این جهت از خدا پروا داشت. او گفت: من شما را دعوت می‌کنم به رضا از آل محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. و آنچه وارد شده است، درباره کسی است که ادعا کند: خداوند نص بر امامت او نموده است سپس مردم را به غیر دین خدا دعوت کند و جاهلان را از راه خدا گمراه گرداند.

سوگند به خداوند که زید بن علی از کسانی بود که مخاطب به این آیه شده‌اند: وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ، هُوَ اجْتَبَيْكُمْ. «و جهاد کنید درباره خدا جهادی که لایق اوست. او شما را برگزیده است.»

و أيضاً در «عیون» آورده است که: زید بن علی در روز چهارشنبه خروج کرد که روز اول ماه صفر بود و چهارشنبه و پنجشنبه حیات داشت، و روز جمعه کشته شد در سنه ۱۲۱.

و نیز در «عیون» با اسناد خود از فضیل بن یسار روایت^۲ کرده است که: من همان

۱- آیه ۷۸ از سوره ۲۲: حج.

۲- ظاهراً در ضبط فضیل رَسَّان صحیح باشد، همان طور که ما از مامقانی از کشی در همین مجموعه ص ۱۹۶ نقل کردیم. زیرا فضیل بن یسار با آن مقام و موقعیت والا بعید است که در

صبحگاهی که زید بن علی علیه السلام در کوفه خروج کرده بود به وی رسیدم شنیدم از او که می گفت: مَنْ يُعِينُنِي مِنْكُمْ عَلَى قِتَالِ أَهْلِ الشَّامِ؟! فَوَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا لَا يُعِينُنِي عَلَى قِتَالِهِمْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا أَخَذْتُ بِيَدِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَدْخَلْتُهُ الْجَنَّةَ بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى.

« کیست از شما که مرا بر کشتن این مردم پست و فرومایه شام کمک نماید؟! سوگند به آن کسی که محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را مبعوث گردانیده است از روی حق که بشارت دهنده و ترساننده باشد، هیچ کدام از شما نیست که در کارزارشان مرا اعانت نماید مگر آنکه من دست او را در روز قیامت می گیرم و به اذن خدای تعالی داخل در بهشت می نمایم! »

چون زید کشته شد، من مرکبی کرایه کردم و به سوی مدینه رهسپار گشتم، و بر حضرت ابو عبدالله صادق علیه السلام وارد شدم، و با خود حدیث نفس می کردم که: واللّه من او را از قتل زید آگاه نمی کنم تا بر او جَزَع کند.

همین که بر او وارد شدم فرمود: مَا فَعَلَ عَمِّي زَيْدٌ؟! «عمویم زید چه کرد؟!»

گریه گلوگیرم شد. آنگاه گفت: قَتَلُوهُ؟! «آیا او را کشتند؟!»

← کوفه باشد و در رکاب زید شهید نگردد، و در عدم استنصار زید او را به تمام معنی الکلمه یاری نکند، و مورد مؤاخذه حضرت واقع شود تا جائی که به او بفرمایند: شاید شما در جواز قتال اهل شام در شکّ بوده اید. فضیل بن یسار همان کسی است که حضرت به او و سه تن از مصاحبانش که در مکه مکرمه اقامت داشتند می فرمایند: أُنْتُمْ وَاللّٰهُ نُوْرُ اللّٰهِ فِيْ ظُلْمَاتِ الْاَرْضِ! « سوگند به خداوند که شما نور خدا می باشید در ظلمات روی زمین! » باری این روایت مرویه از فضیل بن یسار را در « تنقیح المقال »، ج ۱ ص ۴۶۸ از صدوق در « عیون » از محمد بن الحسین (الحسن ظ) بن احمد بن الولید از محمد بن حسن صفّار از احمد بن ابی عبدالله برقی از پدرش از محمد بن حسن بن میمون از عبدالله بن سنان از فضیل بن یسار روایت می کند. و آن روایت مرویه از فضیل رسّان را در همین موضع از کثّی در ترجمه حمیری از نصر بن صباح از اسحق بن محمد بصری از علی بن اسمعیل از فضیل رسّان روایت می کند، و هر دو گرچه دارای مضمون واحدی می باشند ولیکن در میان آنها نیز تفاوت موجود است. و احتمال تعدّد روایت از دو نفر راوی قوّت دارد اما آن مضمون از فضیل بن یسار بعید است کما ذکرنا، واللّه العالم.

گفتم: ای وَاللَّهِ قَتَلُوهُ! «آری قسم به خدا او را کشتند» گفت: فَصَلِّبُوهُ؟! «آیا او را بر دار زدند؟!» گفتم: ای وَاللَّهِ صَلِّبُوهُ! «آری قسم به خدا او را بر دار زدند!»
فَأَقْبَلَ بَيْكِي وَدُمُوعُهُ تَنَحَّدِرُ عَلَيَّ دِيْبَاجَتِي أَحَدُهُ كَأَنَّهَا الْجُمَانُ.
«حضرت شروع کرد به گریستن و اشکهایش بر روی خطوط دو صفحه گونش ماند مروارید فرو می ریخت.»

پس گفت: ای فَضِيلُ! شَهَدْتُ مَعَ عَمِّي زَيْدٍ قِتَالَ أَهْلِ الشَّامِ؟! «آیا تو به همراهی عمویم: زید برای جنگ با اهل شام حضور داشتی؟!» گفتم: آری! گفت: كَمْ قَتَلْتَ مِنْهُمْ؟! قُلْتُ: سِتَّةً. «گفت: چند نفر از آنها را کشتی؟ گفتم: شش نفر!»
گفت: فَلَعَلَّكَ شَاكٌ فِي دِمَائِهِمْ؟! «شاید تو در ریختن خون آنها شک داشتی؟!»
گفتم: لَوْ كُنْتُ شَاكًّا فِي دِمَائِهِمْ مَا قَتَلْتُهُمْ! «اگر من در ریختن خونشان شک داشتم، آنان را نمی کشتم.»

فضیل می گوید: شنیدم از آن حضرت که می گفت: أَشْرَكَنِيَ اللَّهُ فِي تِلْكَ الدَّمَاءِ.
مَضَى عَمِّي زَيْدٌ وَأَصْحَابُهُ شُهَدَاءَ مِثْلَ مَا مَضَى عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَأَصْحَابِهِ.
«خداوند مرا در ریختن این خونهای ریخته شده شریک قرار دهد. عمویم زید و اصحاب او جان سپردند مثل جان سپردن علی بن ابیطالب عليه السلام و اصحاب او.»^۲

۱- در «أقرب الموارد» گوید: الدِّيْبَاجَةُ: الوجه، يقال: فلان يصون ديباجته و يبذل ديباجته، اي وجهه. فصون الديباجة كناية عن شرف النفس، وبذلها كناية عن الدناءة.

۲- مامقانی در «تقیح المقال» ج ۱، از ص ۴۶۷ تا ص ۴۷۱ در احوالات زید بن علی بن الحسین عليه السلام بحث نموده است. او گوید: زید همان مجاهد معروف می باشد که برادر حضرت امام محمد باقر عليه السلام است و زیدیه بدو انتساب دارند و چون در اذهان بعضی قاصرین درباره او خدشه ای هست لهذا لازم است شرح حال او را حسب الوسع ذکر نمائیم، پس می گوئیم: شیخ در «رجال» خود گاهی وی را از اصحاب پدرش: امام سجاد عليه السلام شمرده است با همان عنوان صحابی. و گاهی از اصحاب باقر عليه السلام و علاوه بر عنوان صحابی گفته است: ابوالحسنین زید برادر حضرت باقر عليه السلام می باشد. و گاهی از اصحاب حضرت صادق عليه السلام و علاوه بر عنوان صحابی گفته است: او مدنی و تابعی است و در سنه یکصد و بیست و یک کشته شده است در حالتی که

← چهل و دو ساله بوده است. انتهی و در «تکمله» گفته است: علماء اسلام اتفاق نموده‌اند بر جلالت و وثاقت و ورع و علم و فضل او. و راجع به این مسأله اخبار بسیاری وارد شده است تا به جائی که صدوق در «عیون»، بابتی را برای آن گشوده است. (انتهی) و شهید رحمة‌الله در «قواعد» خود تصریح کرده است در باب امر به معروف و نهی از منکر به اینکه: خروجش به اذن امام علیه السلام بوده است. و شیخ مفید در «ارشاد» گفته است: زید بن علی از برادرش حضرت ابوجعفر علیه السلام گذشته، چشم و چراغ برادران و افضل ایشان بوده است و عابد و ورع و فقیه و با سخاوت و شجاع بوده است. وی با شمشیر خروج کرد، و پیوسته امر به معروف و نهی از منکر می‌نمود و خونهای ریخته شده از حسین علیه السلام را مطالبه می‌کرد. شریف أبو محمد حسن بن محمد روایت کرده است از جدش از حسن (حسین خ ل) بن یحیی از حسن بن حسین از یحیی بن مساور از ابوالجارود که گفت: وارد مدینه شدم، و از هر کس درباره زید بن علی سوال کردم به من گفتند: او همان کس است که پیوسته ملازم با قرائت قرآن است. و هشیم روایت کرده است که گفت: من از خالد بن صفوان از زید بن علی علیه السلام پرسیدم - چون درباره او سخن می‌گفت - من به او گفتم: کجا می‌توانم وی را ملاقات کنم؟! گفت در رَصَافَه^۱. گفتم: او چگونه مردی است؟! گفت: من ندانسته‌ام او را که از خوف خدا گریه کند مگر آنکه اشکهایش با آب بینی‌اش مخلوط می‌شد. و بسیاری از شیعه معتقد به امامت او بوده‌اند و سبب اعتقادشان درباره او این بود که با شمشیر خروج کرد و دعوت به رضا از آل محمد می‌نمود. شیعه پنداشتند: مراد او خود اوست اما او خودش را اراده نداشت زیرا که به استحقاق امامت برادرش از زمان قبل و به وصیت برادرش به حضرت صادق علیه السلام معرفت داشت. و علت قیام و خروجش این شد که: او بر هشام بن عبدالملک وارد شد و هشام اهل شام را فراخوانده و دستور داده بود تا متصل به هم بنشینند و در وقت ورود او به او جا ندهند تا او از نزدیک شدن به هشام متمکن نگردد. زید به هشام گفت: هیچ یک از بندگان خدا بالاتر از آن نیست که نیاز شنیدن به وصیت تقوای خداوند را نداشته باشد، و هیچ یک از بندگان خدا پائین‌تر از آن نیست که بتواند وصیت به تقوای خداوند بکند. بنابراین ای امیرالمومنین! من تو را وصیت به تقوای خداوند می‌کنم و تو تقوای او را پیشه خود ساز! هشام به او گفت: تو همان کسی هستی که خودت را لایق خلافت می‌دانی و امید در آن را بر خود بسته‌ای؟! آخر تو را با خلافت چه مناسبت ای بی‌مادر! چرا که تو فرزند کنیزی می‌باشی! زید در پاسخ گفت: من هیچ کس را در منزلتی عظیم‌تر از پیغمبر نمی‌یابم و وی پسر کنیزی بود. و اگر پسر کنیز بودن انسان را از شرف ساقط می‌نمود خداوند او را به رسالت مبعوث نمی‌نمود و او اسمعیل بن ابراهیم است!

←

← ای هشام! آیا منصب نبوت منزلت نزد خداوند عظیمتر است یا خلافت؟! و از آن گذشته پسر کنیز بودن انسان را پست نمی‌کند در صورتی که پدرش رسول خدا ﷺ و خودش پسر علی بن ابیطالب رضی الله عنه بوده باشد. هشام از جای خود برجست و کارگزار خود را طلبید و بدو گفت: این مرد نباید امشب در میان لشکر من بماند! زید از نزد هشام بیرون آمد، و می‌گفت: **إِنَّهُ لَمْ يَكِرْهُ قَوْمٌ قَطُّ حَرَّ السَّيْفِ إِلَّا ذَلُّوا** «هیچ گاه گروهی حرارت شمشیرها را ناپسند نداشتند مگر اینکه ذلیل شدند.» زید چون به کوفه درآمد مردمان آنجا دورش را گرفتند و همین طور او را تأیید می‌کردند تا با وی بیعت بر جنگ نمودند، و سپس بیعت را شکستند و او را تسلیم دشمن کردند و زید کشته شد و به دار آویخته شد و بدنش چهار سال در بالای چوبه دار بود. یک نفر از کوفیان حمایتی از او نمود نه با دست و نه با زبان، و چون او کشته شد خبر قتل او را به نزد حضرت صادق رضی الله عنه آوردند. این خبر بسیار در درون حضرت اثر گذاشت و محزون و غصه دار شدند غصه شدیدی و عظیمی به طوری که آثارش در او ظاهر گشت و از اموال خود هزار دینار در میان عیالات کسانی که با زید کشته شده بودند تقسیم نمود. و مقتل زید روز دوشنبه دو روز از ماه صفر گذشته از سنه یکصد و بیست بوده است و عمرش در آن هنگام چهل و دو سال بوده است. تمام شد مطالب وارده در «ارشاد» مفید - و ابن داود او را در «رجال» خود ذکر کرده است و برای او اشاره کرده است همان تعبیراتی را که تو از «رجال» شیخ شنیدی و پس از آن گفته است: حضرت صادق رضی الله عنه شهادت بر وفای او داده‌اند و بر او رحمت طلبیدند. و در «عمدة الطالب» مثل آنچه را که در «ارشاد» آمده است ذکر نموده است تا گفتار زید را که لایکره قوم قط حر السیف **إِلَّا ذَلُّوا**، و سپس گفته است: این کلام او را چون به هشام ابلاغ کردند گفت: آیا چنین معتقد نبودید که: اهل این بیت همگی منقرض شده‌اند؟ به جان خودم طائفه‌ای که چنین جانشینی در آنها به جای بماند منقرض نشده‌اند. و چون زید بن علی به کوفه بازگشت شیعیان به نزد او رفت و آمد داشتند و بیعت کردند تا به حدی که نام پانزده هزار نفر بیعت کننده در دیوان او به شمار آمد از اهالی کوفه غیر از اهل مداین و بصره و واسط و موصل و خراسان و ری و گرگان و جزیره. (انتهی). مامقانی مطلب را ادامه می‌دهد تا آنکه می‌گوید... تا اینکه فرستاده بسام صیرفی نامه‌ای آورد و در آن نوشته بود: اما بعد، زید بن علی رضی الله عنه در روز چهارشنبه غرة صفر خروج نمود و چهارشنبه و پنجشنبه را درنگ کرد و در روز جمعه کشته شد و فلان و فلان با وی کشته شدند. و ما بر حضرت امام صادق رضی الله عنه وارد شدیم و نامه را به او دادیم. او نامه را قرائت کرد و گریه کرد و سپس فرمود: **إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، عندالله أحسب عمی ائه کان نعم العم، **لِيَّ عَمِّي كَان رَجُلًا** لدنیانا و آخرتنا، مضی واللہ عمی شهیداً کشهداء استشهدوا مع التبی رضی الله عنه و علی و الحسن و الحسین

←

← العقیله .

تا آنکه گوید: از کثی در ترجمه سلیمان بن خالد روایتی را بیان می‌کند که در سند آن می‌رسد به عمّار ساباطی. او گفت: وقتی که زید خروج کرد سلیمان بن خالد هم با او خروج کرد. او گفت: هنگامی که زید در ناحیه‌ای از میدان ایستاده بود و ما هم در ناحیه‌ای ایستاده بودیم، مردی به من گفت: نظریه تو درباره زید چیست؟! آیا وی بهتر است یا جعفر العقیله؟! سلیمان می‌گوید: من به او گفتم: یک روز جعفر بهتر است از جمیع روزهای روزگار. آن مرد اسب خود را حرکت داد و نزد زید آمد و داستان را برای وی گفت. من هم بدان سمت رهسپار شدم و به زید رسیدم و دیدم می‌گوید: جعفر اماننا فی الحلال و الحرام. «جعفر امام ماست در حلال و حرام.»

تا آنکه گوید: در «امالی» شیخ صدوق با سند خود به ابن اُبی عمیر از حمزه بن حمران روایت می‌کند که او می‌گوید: من بر حضرت صادق العقیله وارد شدم، فرمود: از کجا می‌آئی؟! عرض کردم: از کوفه! حضرت گریست تا آنکه محاسنش از سرشکش تر شد. من گفتم: یابن رسول الله! چرا بسیار گریه کردی؟! حضرت فرمود: یاد عموم زید افتادم و آنچه را که بر سر او آورده‌اند لهذا گریه کردم. عرض کردم: کدام قضیه از قضایای وی را به خاطر آوردی؟! فرمود: مقتل او را در حالی که به پیشانیش تیر خورده بود و پسرش یحیی آمد و خود را به روی پدر انداخت و به پدر گفت: بشارت باد تو را اینک بر رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین العقیله وارد خواهی شد! زید گفت: ای پسر! مطلب از همین قرار است. آنگاه یحیی آهنگری را طلبید تا تیر را از پیشانی بیرون کشد. بیرون کشیدن همان و جان دادن زید همان. جسد زید را در بستان زائده آوردند و جوی آب را از مسیرش برگرداندند و او را در جوی دفن کردند و سپس آب را در جوی روان ساختند. با ایشان غلامی بود از اهل سند. فردای آن روز رفت به نزد یوسف بن عمر لعنه‌الله و او را از محل دفن زید مطلع ساخت. یوسف بدن را از قبر بیرون آورد و چهار سال در کُناسه (زباله‌دان) کوفه به دار آویخت پس از آن امر کرد تا بدن را آتش زدند و خاکسترش را به باد دادند. پس خداوند لعنت کند قاتل و خاذل او را! من به سوی خدا شکایت می‌برم در آنچه بر سر ما اهل بیت پیامبرش پس از موت پیامبر وارد شده است و به خدا استعانت می‌جوئیم بر دشمنانمان و هو خیر مستعان.

تا آنکه گوید: و غیر این اخبار اخباری است که دلالت دارند بر اینکه: زید برای خدا غضب کرد و خروجش برای امر به معروف و نهی از منکر و دعوت به رضا از آل محمد بود. و در «کشف الغمّة» از «دلایل» حمیری از جابر روایت است که گفت: شنیدم از حضرت ابو جعفر العقیله که می‌گفت: خروج نمی‌کند بر هشام احدی مگر آنکه او را می‌کشد. ما این کلام حضرت را به زید

←

و از جمله اخبار روایاتی است که در بعضی از مراسیل آمده است که: چون شیعه به سوی زید روی آوردند، و با وی بیعت نمودند، او در سنه یکصد و بیست و یک خروج کرد. و چون رایتها و علم‌ها بر سر او در اهتزاز درآمده بود گفت: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْمَلَ لِي دِينَهُ. إِيَّيْ كُنْتُ أَسْتَحْيِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنْ رُدَّ عَلَيَّ الْحَوْضَ غَدًا وَ لَمْ أَمُرْ فِي أُمَّتِهِ بِمَعْرُوفٍ وَ لَا أَنْهَى عَنْ مُنْكَرٍ.**

« حمد و ستایش اختصاص به خداوند دارد، آن که دین خود را برای من کامل فرمود. من از رسول خدا ﷺ خجالت داشتم که فردا بر او در کنار حوض وارد گردم و در امت او امر به معروفی، و نهی از منکری نکرده باشم.»

و در روایت عُمَيْرِ بْنِ مُتَوَكَّلِ بْنِ هَارُونَ بَجَلِي، از پدرش: متوکل بن هارون وارد

← رسانیدیم. زید گفت: من شاهد بر هشام بودم که رسول خدا را در حضور وی سب و شتم می‌نمودند و او انکار نکرد و تغییر نداد. سوگند به خداوند که اگر من یآوری نداشته باشم مگر یک نفر باز بر علیه هشام خروج خواهم کرد.

تا آنکه گوید: اشکال در جای دیگر نیز وارد است و آن اینکه: اگر زید معتقد به امامت صادقین عليهم السلام بود، بنابراین، این فتاوای غریبه بلکه اکثرشان موافق عامه چه معنی دارد؟ فاضل مجلسی رحمه‌الله گوید: غالب از اخبار زید موافق عامه می‌باشد بنابراین یا باید از روی تقیه باشد یا به جهت کذب حسین بن علوان و عمرو بن خالد. (انتهی) محقق وحید بهبهانی رحمه‌الله پس از نقل این کلام گفته است: اظهر احتمال اول است به جهت آنکه ائمه اهل البيت متمکن از اظهار حق نشدند مگر زمانی که بنی امیه به بنی عباس سرگرم شدند و زید بن علی اگر چه هنگام خروج تقیه نمی‌کرد لیکن محتمل است که مصلحت را در تقیه می‌دیده است و یا آنکه آن روایات، قبل از زمان خروج از وی صادر گردیده باشد، اما آنچه از روایات به دست می‌آید آن است که: امثال عبدالله بن حسن و غیره از اهل بیت بر حقیقت حکم خدا در جمیع مسائل مطلع نبوده‌اند و این امر، بعید نیست. و شاید این عدم اطلاع راجع به زید نیز بعید نباشد. مامقانی رحمه‌الله می‌گوید: آنچه را که وحید بهبهانی ذکر کرده است خالی از وجه نمی‌باشد مگر آنچه را که از زید صادر شده است که او فتویٰ بما لا یعلم داده است. و این امر در نهایت بُعد است. تا آخر بحثی که راجع به این قضیه نموده است.

۱- مامقانی در تعلیقه گوید: این رصافه مال هشام بن عبدالملک است و غیر از رصافه منصور دوانیقی می‌باشد.

است که: یحیی را پس از قتل پدرش: زید ملاقات کرد، و یحیی به او گفت: سَمِعْتُ أَبِي يُحَدِّثُ عَنْ أَبِيهِ، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: وَضَعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَدَهُ عَلَى صُلْبِي فَقَالَ: يَا حُسَيْنُ! يَخْرُجُ مِنْ صُلْبِكَ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ زَيْدٌ يُقْتَلُ شَهِيدًا، فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يَتَحَطَّى هُوَ وَأَصْحَابُهُ رِقَابَ النَّاسِ وَيَدْخُلُ الْجَنَّةَ؛ فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَكُونَ كَمَا وَصَفَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ .

قال: رَحِمَ اللَّهُ أَبِي زَيْدًا، كَانَ وَاللَّهِ أَحَدَ الْمُتَعَبِّدِينَ، قَاتِمٌ لَيْلَهُ، صَائِمٌ نَهَارَهُ، مُجَاهِدٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ حَقَّ جِهَادِهِ.

فَقُلْتُ: يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ! هَكَذَا يَكُونُ الْإِمَامُ بِهَذِهِ الصِّفَةِ؟!

فَقَالَ: يَا عَبْدَ اللَّهِ! إِنَّ أَبِي لَمْ يَكُنْ بِإِمَامٍ وَلَكِنْ مِنَ السَّادَةِ الْكِرَامِ وَزُهَادِهِمْ، وَكَانَ مِنَ الْمُجَاهِدِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.

قُلْتُ: يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ! إِنَّ أَبَاكَ قَدِ ادَّعَى الْإِمَامَةَ وَخَرَجَ مُجَاهِدًا وَقَدْ جَاءَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِيمَنْ ادَّعَى الْإِمَامَةَ كَاذِبًا!

فَقَالَ: مَهْ يَا عَبْدَ اللَّهِ! إِنَّ أَبِي كَانَ أَعْقَلَ مِنْ أَنْ يَدَّعِيَ مَا لَيْسَ لَهُ بِحَقٍّ. وَإِنَّمَا قَالَ: ادَّعَوْكُمْ إِلَى الرِّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ. عَنِّي بِذَلِكَ عَمِّي جَعْفَرًا.

قُلْتُ: فَهُوَ الْيَوْمَ صَاحِبُ الْأَمْرِ؟!

قال: نَعَمْ هُوَ أَفْقَهُ بَنِي هَاشِمٍ. ثُمَّ قَالَ: يَا عَبْدَ اللَّهِ! إِنِّي أُخْبِرُكَ عَنْ أَبِي - إِلَى آخِرِ مَا تَقَلَّهُ مِنْ زُهْدِ أَبِيهِ وَعِبَادَتِهِ.

« شنیدم از پدرم که: حدیث می نمود از پدرش، از حسین بن علی علیه السلام، گفت: رسول خدا ﷺ دستش را بر پشت من قرار داد و گفت: ای حسین! از صلب تو بیرون می آید مردی که به او زید گویند و شهید گشته می شود. و چون قیامت برپا گردد او و اصحابش از روی گردنهای مردم قدم برمی دارند تا آنکه داخل بهشت می گردند. و من دوست می دارم آنچنان بوده باشم که رسول خدا ﷺ مرا توصیف

نموده است.

یحیی گفت: خداوند پدرم زید را رحمت کند، سوگند به خدا یکی از متعبّدین بود. شبها را به قیام و روزها را به صیام می‌گذراند، و در راه خدا آن طور که سزاوار جهاد او بود مجاهده نمود.

من گفتم: ای پسر رسول خدا! این طور است که: امام باید بدین صفت بوده باشد!

یحیی گفت: ای بنده خدا! پدر من امام نبود ولیکن از سادات گرامی و از زهاد ایشان بود و از مجاهدین در راه خدا بود.

گفتم: ای پسر رسول خدا! پدرت دعوی امامت کرد، و به جهت جهاد خروج نمود، و از رسول خدا ﷺ آمده است آنچه که در مدّعی امامت از روی دروغ آمده است!

یحیی گفت: ساکت باش ای بنده خدا! پدرم عاقلتر بود از آنکه لعا کند چیزی را که برای وی حقّ نبود. پدرم فقط گفت: من شما را فرا می‌خوانم به رضا از آل محمد. و مقصودش عمویم: جعفر بود.

گفتم: بنابراین او امروز صاحب الأمر می‌باشد؟!

گفت: بلی! او فقیه‌ترین بنی‌هاشم است. و پس از این گفت: ای بنده خدا! من تو را خبر می‌دهم از پدرم - تا آخر آنچه که از زهد و عبادت پدرش نقل کرده است! »
تا اینجا اجمال بعضی از روایات وارده در «تنقیح المقال» را آوردیم. و آن بحثی درباره زید شهید بود.

الآن اجمالی از بحث سید بن طاووس را در کتاب «اقبال» در اعمال ماه محرّم در اعمال روز عاشورا که راجع به بنی‌الحسن نموده است، و پس از آن نتیجه گرفته است که: همگی ایشان معترف به امامت حضرت صادق علیه السلام بوده‌اند می‌آوریم، و سپس بحثی مختصر درباره این موضوع می‌نمائیم:

ابن طاووس به طور تفصیل در این باره بحث کرده است. در ابتداء با چندین

سند، نامه‌ای را که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به بنی‌الحسن نوشته‌اند در وقت حرکت دادن آنان را از مدینه به رَیْذَه و کوفه آورده است. در این نامه این طور وارد است:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. اِلٰی الْخَلْفِ الصّٰلِحِ وَ الذُّرِیَّةِ الطَّیِّبَةِ مِنْ وُلْدِ اَخِيهِ وَ ابْنِ عَمِّهِ.

أَمَّا بَعْدُ فَلْيَنْصَبْ كُنْتَ تَفَرَّدْتَ أَنْتَ وَ أَهْلُ بَيْتِكَ مِمَّنْ حُمِلَ مَعَكَ بِمَا أَصَابَكُمْ، مَا انْفَرَدْتَ بِالْحُزْنِ وَ الْعُيُوبَةِ وَ الْكِبَابَةِ وَ الْإِيْمِ وَ جَعَلَ الْقَلْبَ دُونِي! فَلَقَدْ نَأَلْنِي مِنْ ذَلِكَ مِنَ الْجَزَعِ وَ الْقَلْقِ وَ حَرِّ الْمُصِيبَةِ مِثْلُ مَا نَأَلْتُكَ، وَ لَكِنْ رَجَعْتُ إِلَيَّ مَا أَمَرَ اللّٰهُ جَلَّ جَلَالُهُ بِهِ الْمُتَّقِينَ مِنَ الصَّبْرِ وَ حُسْنِ الْعَزَاءِ حِينَ يَقُولُ لِتَبِيِّهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آَلِهِ وَ سَلَّمَ: فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا.^۱

«بسم الله الرحمن الرحيم. به سوی جانشین صالح و ذریه طیبه، از ناحیه پسران برادرش و پسرعمویش فرستاده می‌گردد.

اما بعد! هر آینه اگر تو و اهل بیت تو از آنان که با تو برده شدند متفرد بودی به آنچه که از مصیبت بر شما وارد شده است، در تحمل حزن و غبطه و گریه و اندوه و دردناکی درد دل، متفرد نبودی که آن مصائب تنها بر تو رسیده باشد غیر از من. تحقیقاً از جزع و قلق و اضطراب و حرارت مصیبت به همان مقداری که به تو رسیده است به من هم رسیده است، ولیکن من رجوع کردم به آنچه که خداوند جلّ جلاله مردمان متقی را بدان از صبر و نیکوئی تسلیت و تحمل امر می‌کند، در آنجا که به پیغمبرش صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آَلِهِ وَ سَلَّمَ می‌فرماید: و صبر کن در برابر حکم پروردگارت، زیرا که تو در برابر چشمان ما می‌باشی!»

در اینجا حضرت صادق علیه السلام با این آیه، چهارده آیه از قرآن کریم را در فضیلت صبر ذکر می‌کنند، و شاهد می‌آورند، و به دنبال آن این طور می‌نویسند:

۱- آیه ۴۸ از سوره ۵۲: طور: و اصبر...

وَاعْلَمُ أَيُّ عَمٍّ وَأَبْنٍ عَمٍّ! أَنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ لَمُيْبَالٍ بَضْرُ الدُّنْيَا لَوْلِيَّهِ سَاعَةٌ قَطُّ وَلَا شَيْءٌ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الضَّرِّ وَالْجُهْدِ وَالْأَذَاءِ مَعَ الصَّبْرِ. وَأَنَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يُبَالِ بِنَعِيمِ الدُّنْيَا لِعَدُوِّهِ سَاعَةً قَطُّ.

وَلَوْلَا ذَلِكَ مَا كَانَ أَعْدَاؤُهُ يَفْتُلُونَ أَوْلِيَاءَهُ وَيُخِفُونَهُمْ أَوْ يَمْتَعُونَهُمْ، وَأَعْدَاؤُهُ آمِنُونَ مُطْمَئِنُونَ عَالُونَ ظَاهِرُونَ.

وَلَوْلَا ذَلِكَ مَا قُتِلَ زَكَرِيَّا وَاحْتُجِبَ يَحْيَى ظُلْمًا وَعُدْوَانًا فِي بَغْيٍ مِنَ الْبَغَايَا. وَلَوْلَا ذَلِكَ مَا قُتِلَ جَدُّكَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا قَامَ بِأَمْرِ اللَّهِ جَلَّ وَعَزَّ ظُلْمًا، وَعَمُّكَ الْحُسَيْنُ بْنُ فَاطِمَةَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمَا اضْطِهَادًا وَعُدْوَانًا.

وَلَوْلَا ذَلِكَ مَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي كِتَابِهِ: وَ لَوْلَا أَنْ يُكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِبُيُوتِهِمْ سُفْهًا مِنْ فِضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ.^۲

وَلَوْلَا ذَلِكَ لَمَّا قَالَ فِي كِتَابِهِ: أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَّالٍ وَبَنِينَ، تُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ.^۳

وَلَوْلَا ذَلِكَ لَمَّا جَاءَ فِي الْحَدِيثِ: لَوْلَا أَنْ يُحَزْنَ الْمُؤْمِنُ لَجَعَلْتُ لِلْكَافِرِ عِصَابَةً مِنْ حَدِيدٍ لَا يُصَدِّعُ رَأْسَهُ أَبَدًا.

وَلَوْلَا ذَلِكَ لَمَّا جَاءَ فِي الْحَدِيثِ: إِنَّ الدُّنْيَا لَا تُسَاوِي عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ. وَ لَوْلَا ذَلِكَ مَا سَقَى كَافِرًا مِنْهَا شَرِبَةً مِنْ مَاءٍ.

وَلَوْلَا ذَلِكَ لَمَّا جَاءَ فِي الْحَدِيثِ: لَوْ أَنَّ مُؤْمِنًا عَلَى قُلَّةِ جَبَلٍ لَاتَّبَعَتْ اللَّهُ لَهُ كَافِرًا أَوْ مُتَافِقًا يُؤْذِيهِ.

وَلَوْلَا ذَلِكَ لَمَّا جَاءَ فِي الْحَدِيثِ: إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ قَوْمًا أَوْ أَحَبَّ عَبْدًا صَبَّ عَلَيْهِ الْبَلَاءُ صَبًّا، فَلَا يَخْرُجُ مِنْ غَمٍّ إِلَّا وَقَعَ فِي غَمٍّ.

۱- در نسخه بدل: و یحیفونهم با حاء مهمله آمده است و آن از ماده حیف می‌باشد به معنی

ظلم و جور.

۲- آیه ۳۳ از سوره ۴۳: زخرف.

۳- آیه ۵۵ و ۵۶ از سوره ۲۳: مؤمنون.

وَلَوْلَا ذَلِكَ لَمَا جَاءَ فِي الْحَدِيثِ: مَا مِنْ جُرْعَتَيْنِ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ أَنْ
يَجْرَعَهُمَا عَبْدُهُ الْمُؤْمِنُ فِي الدُّيَا مِنْ جُرْعَةٍ كَظْمِ غَيْظٍ، وَجُرْعَةٍ حُزْنٍ عِنْدَ مُصِيبَةٍ صَبَرَ
عَلَيْهَا بِحُسْنِ عَزَاءٍ وَاحْتِسَابٍ.

وَلَوْلَا ذَلِكَ لَمَا كَانَ أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَدْعُونَ عَلَيَّ مَنْ ظَلَمَهُمْ بِطَوْلِ الْعُمْرِ وَ
صِحَّةِ الْبَدَنِ وَكَثْرَةِ الْمَالِ وَالْوَلَدِ.

وَلَوْلَا ذَلِكَ مَا بَلَّغْنَا أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ إِذَا خَصَّ رَجُلًا بِاللِّتْرَحْمِ عَلَيْهِ وَ
الِاسْتِغْفَارِ اسْتَشْهَدَ.

فَعَلَيْكُمْ يَا عَمَّ وَأَبْنَ عَمَّ وَبَنِي عُمُومَتِي وَإِخْوَتِي بِالصَّبْرِ وَالرِّضَا وَالتَّسْلِيمِ وَ
التَّقْوِيضِ إِلَى اللَّهِ جَلَّ وَعَزَّ وَالرِّضَا وَالصَّبْرَ عَلَى قَضَائِهِ وَالتَّمَسُّكِ بِطَاعَتِهِ وَالتُّرُودِ
عِنْدَ أَمْرِهِ!

أَفْرَغَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَعَلَيْكُمْ الصَّبْرَ، وَحَتَمَ لَنَا وَلَكُمْ بِالْأَجْرِ وَالسَّعَادَةِ، وَأَنْقَذَكُمْ وَإِنَّا
مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ بِحَوْلِهِ وَقُوَّتِهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ صَفْوَتِهِ مِنْ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ
النَّبِيِّ وَأَهْلِ بَيْتِهِ.^۱

«و بدان: ای عموی من و پسر عموی من! خداوند جل جلاله، هیچگاه اهمیتی
به گرفتاریهای دنیوی برای دوستش و وکیش، حتی در یک ساعت نمی دهد. و
چیزی در نزد او محبوبتر نیست از ضررهای طاقت فرسا و گرفتاریهای کمر شکن و
آزارها و اذیتها برای دوستش در صورتی که توأم با صبر و شکیبائی باشد. و خداوند
تبارک و تعالی هیچگاه اهمیتی به نعمتهای دنیوی برای دشمنش حتی در یک
ساعت نمی دهد.

و اگر این چنین نبود، سیره بر آن جاری نبود که: دشمنانش دوستانش را بکشند و
آنان را بترسانند (یا به آنان ظلم کنند و از حقشان منع نمایند) در حالی که دشمنان او
به طور امن و امان و آرامش در مقام غلُو و سیطره و غلبه بر دوستان قرار گیرند.

۱- «إقبال» سید بن طاوس، أعمال شهر محرم، أعمال روز عاشورا، ص ۵۷۸ تا ص ۵۸۱.

و اگر اینچنین نبود زکریا کشته نمی‌شد و یحیی مستور و مطرود نمی‌گشت درباره زن زناکاری از زناکاران از روی ستم و عدوان.

و اگر این چنین نبود جدّت علی بن ابیطالب علیه السلام کشته نمی‌شد از روی ظلم هنگامی که به امر خداوند- جل و عز- قیام کرد. و عمویت حسین بن فاطمه- صلی الله علیهما- از روی قهر و فشار و دشمنی کشته نمی‌گردید.

و اگر این چنین نبود خداوند عز و جل در کتابش نمی‌گفت: و اگر سنت بر آن نبود که تمام مردم امت واحدی بوده باشند، ما برای آنان که به خداوند رحمن کافر می‌شده‌اند، برای خانه‌هایشان سقفهائی از نقره قرار می‌دادیم، و نردبانهائی از نقره می‌ساختیم تا بر آن بالا روند.

و اگر این چنین نبود، خداوند در کتاب خود نمی‌گفت: آیا (کافرین و مشرکین و منافقین) این طور می‌پندارند که: آنچه را که ایشان را بدان امداد نمودیم از مال و پسران، ما خواسته‌ایم تا با سرعت خیراتی را بدیشان برسانیم؟ بلکه آنها شعور ندارند و نمی‌فهمند.

و اگر این چنین نبود در حدیث رسول الله نیامده بود: اگر مؤمن محزون نمی‌گردید، هر آینه من برای کافر سربندی از پولاد قرار می‌دادم تا بر سرش ببندد و سرش هیچگاه درد نگیرد.

و اگر این چنین نبود، در حدیث رسول الله نیامده بود: حقاً دنیا در نزد خداوند به قدر بال پشه‌ای ارزش ندارد.

و اگر این چنین نبود، خداوند شربت آبی هم از دنیا به کافر نمی‌داد.

و اگر این چنین نبود، در حدیث رسول الله نیامده بود: اگر مؤمن (از مردم فرار کند) بر قلّه کوهی مسکن گزیند، خداوند برمی‌انگیزاند کافری را و یا منافقی را تا وی را آزار دهد.

و اگر این چنین نبود، در حدیث رسول الله نیامده بود: خداوند وقتی که قومی یا مؤمنی را دوست داشته باشد گرفتاری و بلاء را از اطراف و جوانبش بر وی می‌ریزد،

به طوری که از غصّه و اندوهی بیرون نمی‌رود مگر آنکه در غصّه و اندوه دیگری واقع می‌گردد.

و اگر این چنین نبود، در حدیث رسول الله نیامده بود: هیچ دو جرعه نوشیدنی، که آن دو جرعه را بنده مؤمن او در دنیا فرو برد و بیلعد محبوبتر در نزد خداوند عزوجل نمی‌باشد از جرعه خشمی که در حال غیظ و غضب فرو نشاند، و از جرعه اندوهی که در وقت مصیبت فروخورد و بر آن به بهترین طریق تسلی و قربت خداوندی صبر نماید.

و اگر این چنین نبود، اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله برای دشمنانشان و آنان که بدانها ستم نموده‌اند دعا نمی‌نمودند که: خدا به آنها طول عمر و صحّت بدن و کثرت مال و فرزند بدهد.

و اگر این چنین نبود، به ما نرسیده بود که: چون رسول الله صلی الله علیه و آله بر مردی ترخم می‌نمود، و برای او استغفار می‌کرد، به درجه رفیعۀ شهادت نائل می‌گردید.

بناءً علیهذا، ای عمو جانم و ای پسر عموجانم، و ای پسران عموهای من، و ای برادران من، بر شما باد به صبر و رضا و تسلیم و تفویض به خداوند جل و عز، و رضا و صبر بر قضای وی و تمسک به طاعتش و فرود آمدن در هنگام آمرش!

خداوند مقام صبر را بر ما و بر شما فیضان دهد، و خاتمۀ امر ما و شما را با اجر و سعادت قرین گرداند، و با حول خود و قوت خود ما و شما را از هر هلاکتی برهاند، حقاً او سمیع و شنونده، و قریب و نزدیک می‌باشد. و درود و تحیت خداوند بر برگزیده و نخبۀ او از میان خلائقش: محمد پیغمبر و اهل بیت او.

سید علی بن طاووس، سپس فرموده است: این نامه تعزیت از اصل صحیح به خط محمد بن علی بن مهجناب بزّاز در تاریخ شهر صفر سنه ۴۴۸ آورده شده است. و در آن عبدالله بن حسن را به عبد صالح نام برده است. و این دلیل است بر آنکه: زندانیان از بنی الحسن که محمول به محبس کوفه شده‌اند، نزد مولانا الصادق علیه السلام معذور و ممدوح و مظلوم و به محبت او عارف بوده‌اند.

و پس از آن فرموده است: و آنچه در بعضی از کتب یافت شده است که: آنها با صادقین علیهم‌السلام مفارقت داشته‌اند، محتمل است از روی تقیه بوده باشد به علت آنکه اظهارشان در نهی از منکر به ائمه طاهرين نسبت داده نشود.

و شاهد بر این مهم، خبری را از خلاد بن عمیر کندی (مولی آل حُجر بن عدی) آورده است که گفت: من بر حضرت اُبی عبدالله علیه‌السلام وارد شدم. او گفت: آیا شما علم و اطلاعی از آل حسن: آنان که ایشان را از روبروی ما بردند دارید؟! و برای ما خبر آنان مرتباً می‌رسید اما ما دوست نداشتیم ابتداءً آن اخبار را به وی بدهیم، فلماذا گفتیم: تَرْجُوا أَنْ يُعَافِيَهُمُ اللَّهُ. «امید داریم خداوند به ایشان عافیت دهد» سپس گفت: وَ أَيْنَ هُمْ مِنَ الْعَافِيَةِ؟! «کجا هستند ایشان از برخورد با عافیت؟!» یعنی چقدر دور هستند ایشان از وصول به عافیت!

ثُمَّ بَكَى حَتَّى عَلَا صَوْتُهُ وَ بَكَينَا. «سپس گریست تا حدی که صدایش بلند شد، و ما هم گریستیم.»

آنگاه گفت: حدیث نمود برای من پدرم از فاطمه بنت الحسین علیها‌السلام، او گفت: حدیث کرد پدرم- صلوات الله علیه- و می‌گفت: يُقْتَلُ مِنْكَ - أَوْ يُصَابُ مِنْكَ - نَفْرٌ بِشَطِّ الْفُرَاتِ مَا سَبَقَهُمُ الْأَوْلُونَ، وَ لَا يُدْرِكُهُمُ الْآخِرُونَ! وَ إِنَّهُ لَمْ يَبْقَ مِنْ وَلَدِهَا غَيْرُهُمْ.

«کشته می‌شود از تو، یا گزند می‌رسد به نفراتی از تو در کنار شط فرات، که اولین نتوانستند از آنها جلو بروند، و آخرین نمی‌توانند بدانها برسند. و اینک از اولاد فاطمه بنت الحسین غیر از ایشان کسی باقی نمانده است.»

و أيضاً أبو الفرج اصفهانی، از یحیی بن عبدالله بن حسن که او از متخلفین از محبس بنی حسن می‌باشد، روایت نموده است که گفت: حدیث کرد برای ما عبدالله بن فاطمه، از پدرش از جدّه‌اش: فاطمه بنت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که او گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به من گفت:

يُدْفَنُ مِنْ وَلَدِي سَبْعَةَ بِشَطِّ الْفُرَاتِ لَمْ يَسْبِقَهُمُ الْأَوْلُونَ وَ لَمْ يُدْرِكَهُمُ الْآخِرُونَ. «دفن می‌شوند از اولاد من در کنار شط فرات هفت نفر، که پیشینیان از آنها نگذشته‌اند، و

پسینیان بدانها نرسیده‌اند.»

یحیی که پسر راوی روایت: عبدالله بن فاطمه ابن حسن بن حسن: عبدالله محض است می‌گوید: چون عبدالله این روایت را خواند) من به او گفتم: نُحْنُ ثَمَانِيَةً. «ما اینک در زندان هشت نفر هستیم».

عبدالله گفت: هَكَذَا سَمِعْتُ. «این طور من شنیده‌ام.»

چون در زندان را گشودند، همه را مرده یافتند. اما چون به من رسیدند در من رَمَقِي یافتند، و آب به من آشامانیدند، و مرا از زندان بیرون بردند، و من زنده ماندم. ابن طاوس در اینجا چند روایت ذکر نموده است که مُفَادشان آن است که: بنی حسن قائل به مهدویت محمد نفس زکیه نبوده‌اند، بلکه قیام وی را از باب امر به معروف و نهی از منکر می‌دانسته‌اند.^۱

و حقیر فقیر گوید: بحث درباره قیام کنندگان به شمشیر از علویین اینک در پنج قسمت صورت می‌گیرد:

اول: درباره زندانیان منصور از بنی الحسن همانند عبدالله محض، و ابراهیم عمر، و حسن مُثَلَّث و غیرهم.

دوم: درباره خصوص محمد و ابراهیم: دو پسر عبدالله بن حسن بن حسن.

سوم: درباره حسین بن علی بن حسن مُثَلَّث: شهید واقعه فَخَّ.

چهارم: درباره زید بن موسی بن جعفر: برادر حضرت امام رضا علیه السلام.

پنجم: درباره زید بن علی بن الحسن: شهید مصلوب در کوفه.

اما درباره خصوص فرزندان حسن مُثَلَّثی: عبدالله و ابراهیم و حسن مُثَلَّث، و فرزندان حسن و سائر محبوسین در حبس دوانیقی، نه تنها از اخبار مذمتی نرسیده است، بلکه مدح و ثناء برایشان، و شِکْوَه حضرت صادق علیه السلام از انصار مدینه که: با رسول خدا بیعت کردند که از اولاد او حمایت کنند، و از بنی الحسن حمایت

۱- «اقبال»، اعمال روز عاشورا، ص ۵۸۲ و ص ۵۸۳.

نکردند، و گریه و عزاء حضرت، همه و همه دلالت بر مظلومیت آنها دارد.^۱
آخر خود آنها که قیام به شمشیر نموده‌اند، و بدون اذن امام کاری انجام نداده‌اند. ایشان را منصور به جرم عدم معرفی محمد و ابراهیم زندان کرد، و بالأخره در زندان شهید کرد.

البته این طور نبوده است که جملگی آنها مطیع و منقاد حضرت صادق علیه السلام بوده باشند، و آن حضرت را واجب الإطاعه بدانند، ولی زندان آنها بر اساس مظلومیت، و دفاع از مظلوم، و غلبه بر ظالم، و امر به معروف، و نهی از منکر بوده است. آنان مردم شایسته و متعبد و متعجّد و قاری و حافظ قرآن و افراد استواری بوده‌اند که خود را مستقلاً صاحب درایت و فهم و شعور می‌دانسته‌اند، و برای خود شأن و مکانت و منزلتی قائل بوده‌اند، در عین آنکه برای حضرت صادق علیه السلام هم مقام فضل و علم و بصیرت را معترف بوده‌اند.^۲

۱- سید نعمت الله جزائری در شرح صحیفه سجّادیه: « نور الأنوار » طبع سنگی ص ۷ گوید: منصور دستور داد تا آنان را غل و زنجیر کنند و در محمل‌های بدون روپوش سوار نمایند و در مصلی نگه دارند تا مردم آنان را شتم کنند. مردم از این شتم امتناع کردند و به حال آنها رقت نمودند و چون ایشان را به در مسجد پیامبر که به باب جبرئیل مشهور است آوردند، حضرت امام صادق علیه السلام در حالتی که تمامی ردایش به روی زمین می‌کشید بر آنها سر برآورد و پس از آن از باب مسجد خطاب به مردم کرد و فرمود: لعنکم الله یا معاشر الأنصار - ثلاثاً - ما علی هذا عاهدتم رسول الله صلی الله علیه و آله و لا بايعتموه أما والله إن كنت حريصاً ولكنني غلبت و ليس للقضاء مدفع. « لعنت خدا بر شما ای گروه انصار- سه بار- شما بر این گونه با پیغمبر خدا عهد بسته‌اید و بیعت ننموده‌اید. سوگند به خدا که من در یاری اینان حریص می‌باشم ولیکن من مغلوب کار واقع شده قرار گرفته‌ام و چیزی قضای الهی را برگردان نمی‌باشد! « این بگفت و داخل خانه‌اش شد و مدت بیست روز و شب تب کرد و پیوسته در شبانه روز می‌گریست تا به جایی که ترسیدند جان دهد. و اگر نبود مگر گریه آن حضرت بر آنان کافی بود که نگذارد مردم در أعراض و آبروی آنان به سب و لعن مشغول شوند.

۲- درباره محمد و ابراهیم محدث سید نعمت الله جزائری رحمة الله در شرح صحیفه سجّادیه: « نورالأنوار » طبع سنگی ص ۷ و ۸ مطلبی دارد که شایان توجه می‌باشد. وی گوید: قوله: « محمد

← و ابراهیم» کلینی حدیث طولی درباره ایشان روایت نموده است. و در آن وارد است که امام صادق علیه السلام با شدیدترین وجهی آنان را از خروج منع نمودند. و از آنجا بعضی از معاصرین استدلال کرده‌اند که آنان ملعون هستند و از رحمت خدای سبحانه و تعالی مطرود. و تشبیه مذکور را در آنچه که خواهد آمد از گفتار امام که: **إِنِّي لِأَعْلَمُ أَنَّكُمْ سَتَخْرُجَانِ كَمَا خَرَجَ حَمَلٌ كَرِهَ** است بر مطلق خروج و کشته شدن، نه به حقیقت و واقعیت قتل، چرا که زید قطعاً مُجْتَبًّ بوده است. اما این استدلال درست نیست. به جهت آنکه اگر او قتل را در حقیقت و واقع اراده کرده است، محمد و ابراهیم با زید مساوی می‌باشند، چون نهی بر جمیع آنان بر نهج واحد وارد گردیده است. و اگر به جهت اعتقادشان است باز هم مطلب از این قرار است، به علت آنکه یک نفر از آنها خروج ننموده است مگر برای طلب خون امام حسین علیه السلام یا برای رفع تسلط ظلم از بنی‌هاشم، و یا برای آنکه خلیفه و حاکم باشد. و شکی نیست که ایشان از بنی‌امیه احق هستند به خلافت از جهت نظر به واقع و اعتقاد و اگر چه اصل خلافت و حکومت از برای غیر آنها می‌باشد یعنی برای خصوص معصومین از آنان. آری میان آن دو با زید تفاوتی وجود دارد، و آن عبارت است از آنکه آن دو نفر امام علیه السلام را اذیت و آزار نمودند ولیکن امام زید حضرت را آزار نکرد. و جواب از این را هم دانستی!

و در ص ۵ گوید: و اما غیر از زید از اصحاب خروج مثل یحیی و محمد و ابراهیم را اصحاب ما در صحت احوالشان اشکال کرده‌اند به سبب آنکه از آنان ضررهائی به امام علیه السلام وارد گردیده است. اما سخن حق آن می‌باشد که: گریه حضرت بر آنان پس از کشته شدنشان و تأمّف وی بر ایشان در وقت اسارتشان، رفع اشکال از حالاتشان می‌کند.

کدامیک از افراد شیعه هست که ضرری بر امام نرسانیده است و اگرچه به واسطه ارتکاب معاصی بوده باشد. زیرا شدیدترین ضرر بر طبعهای مبارکشان معصیت پیروان است اما شفقت آنها بر ما ایجاب می‌کند تا از امثال این گونه معاصی در گذرند. چون در روایت وارد شده است که: خداوند تعالی بر شیعه به جهت افشاء سیر ائمه علیهم السلام غضب نمود و اراده فرمود تا با عذاب خود ایشان را ریشه کن کند بنابراین به امام موسی کاظم علیه السلام خبر داد که: من در این سال شیعات را از بیخ و بن برمی‌اندازم. امام موسی کاظم علیه السلام عرض کرد: ای پروردگار من! من دوست دارم خودم فدای شیعه‌ام گردم و ایشان بر روی زمین باقی بمانند.

و در صورتی که حال امامان را با اجانب چنین می‌یابیم، پس چطور خواهد بود حال ایشان با اولادشان و آقاربشان؟! با وجود آنکه خروجشان پس از آن شد که حرمتشان را هتک نمودند و اموالشان را به غارت بردند و ذراریشان را اسیر کردند و به آنها لقب خوارج دادند، به آنها گفتند:

←

و امّا درباره‌ی خصوص محمد ملقب به نفس زکیّه، اخبار صراحت دارد بر مخالفت او با حضرت صادق علیه السلام چنانکه از طلب نمودن، و بیعت طلبیدن، و بالأخره با اشاره و صلاحدید عیسی بن زید بن علی بن الحسین زندان کردن و کشتن اسمعیل بن عبدالله بن جعفر به واسطه‌ی عدم بیعت، و عبارات و تعبیرات حضرت صادق علیه السلام: **إِنَّهُ الْأَخْوَلُ الْأَكْشَفُ الْأَخْضَرُ الْمَقْتُولُ بِسُدَّةِ أَشْجَعٍ عِنْدَ بَطْنِ مَسِيلِهَا، وَ أَيْضاً تَعْبِيرُ دُكْرَانِ: فَوَاللَّهِ إِنْ لَأَرَاهُ أَشْأَمَ سَلْحَةٍ أَخْرَجَتْهَا أَصْلَابُ الرَّجَالِ إِلَى أَرْحَامِ النِّسَاءِ؛** و قیام او که بدون نتیجه ماند و موجب خونریزی جمعی از مسلمانان بر اساس توهم مهدویت شد، دلالت بر منقصت وی برمی‌آید.

و امّا برادرش ابراهیم، او نیز به عنوان خونخواهی از برادرش و دفع ظلم قیام نمود. درباره‌ی او قدحی به خصوص نرسیده است، و معلوم است که: پس از کشته شدن برادرش: محمد نمی‌توانست دُعای مهدویت او را داشته باشد.

و امّا اینکه سیدبن طاوس فرموده است: قیام آنها به نظر امام بوده، و از روی تقیّه به امام نسبت نمی‌داده‌اند، با اخبار کثیره و شواهد تاریخیّه بی‌شماری سازش ندارد، و این گفتار قابل قبول نمی‌باشد.

می‌توان تجرّی این دو برادر را در قیام بر علیه حکومت بنی‌عباس، دعوت پدرشان: عبدالله دانست. چرا که وی در این معنی اصراری تمام داشت.

و آنچه در روایت است که: **«لَمْ يَسْبِقَهُمُ الْأَوْلُونَ وَ لَمْ يُدْرِكْهُمْ الْآخِرُونَ»** راجع به مقتولین در جنب شطّ فرات و زندان منصور است. یعنی راجع به زندانیان از

← اگر جدّ شما بر حق بود این گونه رفتار با شما به وقوع نمی‌پیوست! و امثال این گونه رفتار، مردم آزاد را به غیرت بر می‌انگیزاند چه رسد به بنی‌هاشم! با اینکه از امام رضا علیه السلام صریحاً نهی از تناول أعراض و آبروی عباس بن موسی الکاظم علیه السلام وارد گردیده است، در حالتی که آن آزار و اذیت‌هایی که از وی نسبت به برادرش: امام رضا علیه السلام و نسبت به امّ احمد زوجه پدرش از انواع استخفاف و صدمات وارد شده است از غیر او صادر نشده است. بنابراین آنچه را که بعضی از علمای ما در عیجوثی و دستبرد به عرض و آبرویشان سخن گفته‌اند، جرأت بر فؤیة اهل‌البیت علیهم السلام خواهد بود.

بنی الحسن است، نه محمد و ابراهیم. زیرا آنها زندان نشدند. قیام به شمشیر کردند و کشته شدند.^۱

۱- در «ریاض السالکین» طبع سنه ۱۳۳۴ ص ۱۵ و ص ۱۶ و طبع جامعه المدرّسین ج ۱، ص ۱۱۶ تا ص ۱۱۹ گوید: محمد و ابراهیم دو پسران عبدالله همان کسانی بودند که بر منصور خروج نمودند. شهرستانی در کتاب «ملل و نحل» می‌گوید: یحیی بن زید امر ولایت را بدیشان تفویض نمود و آن دو نفر در مدینه خروج کردند و ابراهیم به سوی بصره رهسپار شد و مردم بر گرد آن دو اجتماع نمودند و کشته شدند. (انتهی) اما محمد ملقب است به نفس زکیه و کنیه‌اش أبو عبدالله است و بعضی گفته‌اند: ابوالقاسم، و تمّتام بود (در سخن گفتن مانند شخص عجول کلامش فهمیده نمی‌شد) و احوّل بود (لوچ) و در میان دو کنفش خالی سیاه رنگ به قدر یک دانه تخم مرغ بود و ملقب شده بود به مهدی به جهت حدیث مشهوری از رسول الله ﷺ: «انّ المهديّ من وُلدی اسمہ اسمی و اسم ابیہ اسم ابي. آورده‌اند که روزی منصور رکاب او را گرفت. چون به او گفته شد: این مرد چه شخصیتی دارد که تو برای وی رکاب می‌گیری؟! منصور در پاسخ گفت: ای وای بر تو! این مهدی ما اهل بیت است! این محمد بن عبدالله است! نفوس بنی هاشم همه به محمد گرویده و او را بزرگ می‌شمردند. منصور با جماعتی از بنی هاشم با او و با برادرش ابراهیم بیعت نمودند. اما چون برای بنی عباس بیعت گرفته شد و آنان بر اریکه امر استوار آمدند محمد و ابراهیم پنهان گشتند و در تمام دوران سقّاح مختفی بودند. چون منصور روی کار آمد دانست که ایشان عزم بر خروج دارند بنابراین برای دستگیری و طلب آنها کوششی بلیغ نمود. و پدر آنها و جمعی از اهل و خاندان آن دو را گرفت. و آورده‌اند که چون پدرشان در حبس بود آنان در هیئت و لباس دو نفر مرد بیابانی می‌آمدند و با پدرشان دیدار می‌داشتند. روزی گفتند: دو نفر از آل محمد کشته گردد بهتر است از آنکه هشت نفر کشته گردند. عبدالله: پدرشان گفت: اگر أبو جعفر منصور نمی‌گذارد شما بزرگوارانه زندگی کنید نمی‌تواند نگذارد تا شما بزرگوارانه بمیرید!

ثقة الاسلام در کتاب «روضه» از معلی بن خنیس روایت کرده است که گفت: من در حضور حضرت امام جعفر صادق عليه السلام بودم که محمد بن عبدالله وارد شد. حضرت به حال وی رقت کردند و دو چشمانشان از اشک جاری گشت. من به آن حضرت گفتم: من امروز این طور شما را دیدم که با او کاری کردید که تا به حال نمی‌کردید! حضرت فرمودند: من بر حال او رقت آوردم به جهت آنکه او خود را به امری منسوب ساخته است که برای او نمی‌باشد، من در کتاب علی عليه السلام نیافتم که او از خلفای این امت باشد و نه از ملوک آنها. (انتهی) و قبیح‌ترین کاری که محمد نمود آن بود که چون در مدینه خروج کرد حضرت صادق عليه السلام را به بیعت خود فراخواند. حضرت با

← شدت اِبا و امتناع نمودند. دستور داد تا حضرت را به زندان افکندند، و اموال حضرت و اموال قوم حضرت را که با او خروج نکرده بودند همه را مصادره نمود. خداوند نیز وی را مهلت نداد تا ذلیلانه کشته شد.

و از جمله حدیثی از حضرت باقر علیه السلام وارد است که فرمود: **الأحول مشؤوم قومه من آل‌الحسن، يدعو إلى نفسه، قد تسمی بغیر اسمه.** (انتهی) «آن مرد لوچ مرد شومی است در میان قوم خود از بنی‌حسن، مردم را به خویشتن دعوت می‌کند، و لقب و عنوانی را که از او نیست به خود بسته است.» چون عازم بر خروج گشت با برادرش ابراهیم میعاد نهاد تا در یک روز خروج کنند. ابراهیم به سوی بصره رفت و اتفاقاً مریض شد. و محمد در مدینه خروج کرد و چون ابراهیم شفا یافت خبر برادر را برای وی آوردند که کشته شده است. و منصور برای قتال با محمد لشکر جراری را به سرداری عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس گسیل داشت. محمد در خارج مدینه با ایشان کارزار نمود، و یاران محمد همگی از دور او پراکنده شدند و او تنها ماند. و چون احساس خذلان نمود، به خانه‌اش درآمد و امر کرد تا تنور را برافروختند. چون تنور برتافت به سوی دفتری که أسماء یاران و بیعت کنندگانش در آن ثبت بود رفت و آن را آورد و در تنور بگذاخت. سپس از منزل بیرون آمد و جنگ کرد تا در مکانی به اسم **أحجار زیت** کشته شد. و این گونه کشته شدن را مصداق تلقیب وی به نفس زکیه پنداشتند چرا که از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده بود که فرموده بود: **يُقْتَلُ بِأحجار الزَّيْتِ من وُلْدِی نفس زکیّة** «از پسران من صاحب نفس زکیه‌ای در احجار زیت کشته می‌شود.» و قتل وی در سنه ۱۴۵ در ماه رمضان بود و نیز گفته شده است: در بیست و پنجم از شهر رجب بوده است و وی چهل و پنج ساله بوده است. و این قول، مشهورتر است چرا که بدون هیچ خلافتی توگد او در سنه صد بوده است.

و اما ابراهیم کنیه‌اش ابوالحسن بوده است. وی مردی بود قدرتمند و توانا و در بسیاری از علوم دست یافته بود و گفته شده است: به مذهب اعتزال گرایش داشت. خروج او در بصره شب دوشنبه غره شهر رمضان سنه صد و چهل و پنج بوده است. مردم معتبر بصره با او بیعت نمودند و به خود لقب امیرالمومنین گرفت و شأنش عظیم گردید و مردم ولایت او را دوست می‌داشتند و به روش و سیره او راضی بودند. و ابوحنیفه فتوی داد تا مردم با وی خروج کنند و برای او نوشت: اما بعد! من به سوی تو چهار هزار درهم فرستادم و غیر از آن چیزی نداشتیم. و اگر امانتهای مردم نزد من نبود به تو می‌پیوستم! چون به صف دشمن برخورد نمودی و پیروز شدی همان کاری را با آنها انجام بده که پدرت با اهل صفین نمود! هر کس از آنها را که فرار کند بکش! و هر کس از آنها که مجروح شده باشد جاننش بستان! و آن کاری را که پدرت با اهل جمل کرد با

←

و اما درباره حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب: شهید فح آنچه در اخبار آمده است همه مدح و ثنا می باشد. او به عنوان ترأس و پیشداری خروج نکرد. بلکه فقط به عنوان دفع ظلم بود. چون عُمَری (از نوادگان عمر بن خطاب) که در مدینه بود کار را بر علویین سخت گرفت، به حدی که گفت: اگر فلان علوی را که غیبت کرده و خود را هر روز معرفی نموده است حاضر نکنید من شما را می کشم!

در این صورت علویین چنان در مضیقه افتادند که غیر از خروج چاره دگر نداشتند. وانگهی آنان فقط به قصد مگه حرکت کردند، و کاری به کسی نداشتند که ناگهان لشگر موسی هادی عباسی (نواده منصور دوانیقی) برسید و آن حضرت را با جمیع اهل بیت و همراهانش از دم تیغ گذرانند. و این واقعه در زمین فح: بین تنعیم و مگه، یعنی در یک فرسخی مگه در سنه ۱۶۹ واقع شد.

و اما درباره زید بن موسی بن جعفر علیه السلام آنچه را که شیخ عبدالله مامقانی در

ایشان مکن چون برای دشمن فئه‌ای وجود دارد (جماعت متظاهری که در تعاضد و تعاون بعضی به بعض دگر رجوع دارند).

و گویند: این نامه به دست منصور افتاد و همین علت اعراض او و تغیر او بر ابوحنیفه گردید. چون خبر خروج ابراهیم به منصور رسید، عیسی بن موسی را از مدینه طلب کرد و برای کارزار با ابراهیم برانگیخت. ابراهیم از بصره به راه افتاد تا با لشگر عیسی بن موسی در قریه‌ای از قراء کوفه به اسم باخمری برخورد کرد و آتش جنگ میان دو گروه شعله ور گردید. لشگر عیسی بن موسی منهزم شده پای به فرار نهادند. ابراهیم فریاد برداشت تا احدی از اصحابش دنبال شخص فراری نروند! و اصحاب او همه به نزد او گرد آمدند. اصحاب عیسی چون دریافتند که کسی آنها را تعقیب نکرده است، پنداشتند که اصحاب ابراهیم منهزم گردیده‌اند فلذا بازگشتند و بر اصحاب او یورش بردند و ابراهیم و یارانش را کشتند مگر عدّه‌ای از آنها را. باری چون خبر هزیمت اصحاب عیسی به منصور رسید در قلق و اضطراب عظیمی افتاد سپس خبر ظفر به او رسید و سر ابراهیم را برای او آوردند و در طشتی در برابر او جای دادند، چون بدان نگریست گفت: من دوست داشتم که او در تحت اطاعت من درآید. قتل ابراهیم در بیست و پنجم شهر ذیقعدّه و گفته شده است شهر ذیحجه در سنه صد و چهل و پنج بود و عمرش ۴۸ سال، والله أعلم.

« تنقیح المقال » ذکر کرده است بدان اکتفا می‌نمائیم: وی گوید: زید بن موسی الکاظم علیه السلام: من بر احوال او واقف نگردیدم مگر بر روایت کلینی در باب فرق میان دعوی حق و باطل در باب امامت از کتاب « کافی » از موسی بن محمد بن اسمعیل بن عبدالله بن عیبالله بن عباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام که گفت: حدیث کرد برای من جعفر بن زید بن موسی از پدرش از پدرانش علیهم السلام.

و این زید همان زید معروف به زیدالنار است که در مدینه خروج کرد، و آتش زد، و به قتل رسانید، و پس از آن به بصره رفت در سنه ۱۹۶. و ابوالفرج گوید: چون محمد بن ابراهیم بن اسمعیل طباطبایا پسر ابراهیم بن حسن بن حسن که با ابوالسرایا در کوفه بود بمرد، و این محمد امام زیدیّه و صاحب دعوت بود، بعد از وی مردم محمد بن زید بن علی علیه السلام را به ولایت بر خود برگزیدند و زیدیّه با او بیعت کردند و عمالش را در آفاق پراکنده نمود. و ولایت اهواز را به زید بن موسی بن جعفر علیه السلام داد. او از بصره عبور کرد، و ولایت آنجا به دست علی بن جعفر بن محمد عباسی بود. لهذا خانه عباسیین را در آنجا آتش زد، و به همین جهت به زیدالنار ملقب گردید.. انتهی.

اما بعضی از سیره نویسان خلاف این را گفته‌اند. وی گفته است: چون امر ابوالسرایا در کوفه رونق گرفت، زید بن موسی وارد کوفه شد، و ابوالسرایا وی را به ولایت کوفه برگماشت. چون امر ابوالسرایا واژگون شد و اصحابش پراکنده شدند، زید بن موسی مختفی گردید.

در این حال حسن بن سهل، دنبال او می‌گشت تا وی را بجوید، چون مکانش را به او نمودند، او را حبس کرد. و زید پیوسته در محبس بغداد باقی بود تا ابراهیم بن مهدی معروف به ابن شکله ظهور کرد و اهل بغداد به حسن جسارت کردند، و زید را از زندان بیرون آوردند.

زید به مدینه رفت و آتش زد و کشت، و مردم را به بیعت با محمد بن جعفر بن محمد فرا می‌خواند. مأمون سپاهی را به جنگ او گسیل داشت. زید اسیر شد و وی

را به نزد مأمون آوردند. مأمون به او گفت: ای زید! در بصره خروج کردی، و از آتش زدن خانه‌های دشمنان ما از بنی‌امیه و ثقیف و غنی و باهله و آل زیاد منصرف شدی و به آتش زدن خانه‌های بنی‌اعمامت پرداختی؟!

زید- که مرد شوخ و مزّاحی بود- گفت: یا امیرالمومنین! من از هر جهت در این قیام خطا کردم، و اگر این دفعه خروج کردم، اول شروع می‌کنم به آتش زدن خانه‌های دشمنانمان!

مأمون بخندید، و او را به سوی برادرش: امام رضا علیه‌السلام فرستاد و گفت: من جرم او را به تو بخشیدم! بنابراین او را به نیکوئی تأدیب کن! چون زید را حضور حضرت آوردند، حضرت با کلمات درشت و سخت با او مواجه شدند، و آزادش کردند و قسم یاد کردند که تا هنگامی که زنده‌اند با او سخن نگویند.

شیخ صدوق رحمة الله در «عیون»، اخبار بسیاری را روایت می‌کند که دلالت بر مذمت او و بر سوء حال او دارد، ولیکن شیخ مفید رحمة الله در «ارشاد» در گفتارش مبنی بر آنکه: برای هر یک از اولاد حضرت ابوالحسن موسی کاظم علیه‌السلام منقبتی و فضیلت مشهوری است، و حضرت امام رضا علیه‌السلام در فضیلت از همه ایشان تقدّم دارد، او را استثناء ننموده است.

باری زید تا پایان دورهٔ خلافت متوکل حیات داشت و از ندیمان منتصر بود، و در زبانش مزاح و شوخی بود. صدوق رحمة الله در «عیون» گفته است: این زید بن موسی، زیدی بوده است، و در بغداد بر کنار نهر کرخایا^۱ نزول می‌نموده است و همان کس است که در ایام ابوالسّرایا در کوفه خروج نمود، و کوفیان ولایت آنجا را به او سپردند.

مامقانی می‌گوید: نظریّهٔ من این است که: منظور از فضل و زیادی بر زبانش، مراد

۱- مامقانی در هامش آورده است: در «قاموس» گویند: کرخایا مشربه‌ای است که آب به سوی آن از عمود نهر عیسی جاری می‌گردد.

همان مزاح و شوخی است. و منظور از زیدی بودنش آن است که: مذهب زید را در خروج معتقد بوده است، نه آنکه اعتقاد به امامت شخص خروج کننده داشته است چنانکه مذهب زیدیّه چنین می‌باشد. ولیکن برای سقوط منزلت وی همین بس که خروج کرد و آتش زد و کشتار نمود، گذشته از ندیم بودن او با خلفاء و حضور وی با ایشان در آن مجالس مشهوره آنان. بناءً علیهذا اعتمادی بر خبر او نیست.

آری ما چنین مأموریم که: به **فَوَيْهٖ اٰتَمَهُ النَّبِيُّ ﷺ** تعرّضی ننمائیم و برای احدی از ایشان منقصتی نجوئیم. و از ایشان وارد است که چنین فرموده‌اند: **اِنَّا اَهْلُ بَيْتٍ**

لَا يَخْرُجُ اَحَدُنَا مِنَ الدُّنْيَا حَتَّىٰ يُفَرِّقَ لِكُلِّ ذِي فَضْلٍ بِفَضْلِهِ^۱.

«حقاً ما اهل بیتی می‌باشیم که احدی از ما از دنیا بیرون نمی‌رود مگر آنکه برای

هر صاحب فضیلتی به فضیلت او اعتراف می‌کند.»

و اما درباره زید بن علی شهید، اخبار وارده در مدح و ثناء فوق حد استفاضه

۱- «تنقیح المقال»، ج ۱ ص ۴۷۱.

۲- در «ریاض السالکین» از طبع سنگی رحلی سنه ۱۳۳۴ در ص ۸ و ص ۹ و از طبع حروفی جامعه المدرسین ج ۱ ص ۷۳ تا ص ۷۵ بعد از نقل کلام شیخ مفید راجع به زید بن علی **رضی الله عنه** گوید: اهل تاریخ گویند: علت خروج زید و خلع اطاعت بنی مروان آن بود که بر هشام بن عبدالملک به جهت شکایت از خالد بن عبدالملک بن حرث بن حکم که امیر بر مدینه بود وارد شد و هشام بنا گذارد تا به او اجازه دخول ندهد. و زید داستانها و قضایائی را که از آنها شکایت آورده بود به هشام به وسیله مکتوب می‌رسانید. و هر وقت قضیه‌ای را برای وی می‌نوشت هشام در زیرنامه می‌نوشت: **أَرْجِعْ إِلَىٰ اَرْضِكَ** «به محل سکونت خود بازگرد!» و زید می‌گفت: قسم به خدا که دیگر من به نزد ابن حرث باز نخواهم گشت. هشام پس از درنگ و توقف و حبس طولی به او اذن ورود داد. چون زید در برابر او نشست هشام به او گفت: به من این طور ابلاغ شده است که: تو یادی از خلافت می‌کنی و تمنای آن را داری! و تو در محل خلافت نیستی زیرا که پسر کنیزی می‌باشی! زید به او گفت: این کلام تو پاسخ دارد! هشام گفت: سخن بگو! زید گفت: هیچ کس از مردمان سزاوارتر به خداوند نمی‌باشد مگر پیامبری را که خدا مبعوث کرده است و او اسمعیل بن ابراهیم است و وی پسر کنیزی بود. خداوند او را برای نبوت خویش برگزید و از وی **حَيْرَ الْبَشَرِ** را بیرون آورد. هشام گفت: **فَمَا يَصْنَعُ اَخُوكَ الْبَقْرَةَ**؟! «پس برادر گاو تو چه می‌کند؟!»

← زید به قدری عصبانی شد تا نزدیک بود از پوستش خارج گردد. و گفت: سَمَاءُ رَسُولِ اللَّهِ الْبَاقِرُ وَ تَسْمِيَةُ أَنْتَ الْبَقْرَةُ! لَشَدِّ مَا اخْتَلَفْتُمَا! وَ لَتَخَالَفْتَهُ فِي أَيِّ خِرَةٍ كَمَا خَالَفْتَهُ فِي الدِّيَا فَيُرِدُ الْجَنَّةَ وَ تَرِدُ النَّارَ. رسول خدا وی را شکافنده علم نامید و تو او را گاو می‌نامی! چقدر معیار اختلاف شما شدید است! و تو با باقر برادرم در آخرت مخالفت داری همان‌طور که در دنیا مخالفت داشته‌ای، بنابراین او در بهشت می‌رود و تو در آتش! « هشام گفت: بگیری دست این احمق مائق را (شدید الغیظ و الغضب را) و اخراجش نمایند! روی دستور هشام زید را اخراج کردند و با چند نفر به مدینه تبعید نمودند. زید همین که از حدود شام مطرود شد و آن چند تن از وی مفارقت کردند راهش را به سمت عراق برگردانید و داخل کوفه گشت. اکثر اهالی کوفه با او بیعت کردند و امیر کوفه و عراق از جانب هشام، یوسف بن عمر ثقفی بود. و میان آن دو جنگی که در تواریخ مسطور می‌باشد واقع شد. اهل کوفه او را مخذول نمودند و چند تن افراد قلیلی با وی استوار بماندند. تا آنکه زید به بهترین وجهی تنها با نفس خود مقاومت کرد و جهاد عظیمی را تحمّل نمود، تا به جائی که یک تیر تیز بر پیشانیش نشست و به طرف ناحیه جبهه پیش فرود آمد و در مغز سرش بماند و همین که خواستند آن تیر را درآورند جان داد. و روز شهادتش دوشنبه دوم صفر سنه یکصد و بیست و یک بوده و در آن هنگام چهل و دو سال داشت. جسد شریفش را چهار سال در کُناسه کوفه بردار آویختند. عنکبوت بر روی عورت او تار تنید و آن را بپوشانید. سرش را به مدینه فرستادند و یک شبانه روز کنار قبر پیغمبر ﷺ نصب کردند. از جریر بن اُبی حازم وارد است که گفت: من در رؤیای خواب، رسول خدا ﷺ را دیدم که به چوبه‌ای که در مدینه سر زید را بر آن آویخته بودند تکیه زده بود و می‌گفت: هَكَذَا تَفْعَلُونَ بَوْلَدِي؟! « این طور با پسر من رفتار می‌کنید! » و چون هشام هلاک شد و ولید بن یزید پس از او غاصب ولایت امر مسلمین گردید به یوسف بن عمر نوشت: اما بعد به مجرد اینکه نامه من به تو برسد اهتمامت را به عَجَلْ أَهْلَ عِرَاقٍ (گوساله اهل عراق) مصروف دار فحرقه ثُمَّ أَسْفُهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا! « پس او را آتش بزن و سپس خاکسترش را در دریا بر باد بده! » یوسف بن عمر جسد زید را پائین آورد و آتش زد و خاکسترش را در هوا منتشر ساخت. و هنگامی که حکم بن عباس کلبی این اشعار را سرود:

صَلَبْنَا لَكَ زَيْدًا عَلَى جَذَعِ نَخْلَةٍ وَ لَمْ أَرْ مَهْدِيًّا عَلَى الْجَذَعِ يُصَلَّبِ

و این ابیات به حضرت امام صادق عليه السلام رسید، دو دست خود را در حالی که به لرزه و رعشه درآمده بود به سوی آسمان بلند کردند و به خداوند عرضه داشتند: اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ عَبْدُكَ كَاذِبًا فَسَلِّطْ عَلَيْهِ كَلْبًا! « بار خداوند! اگر این بنده‌ات دروغ می‌گوید سگت را بر وی مسلط گردان » بنو امیه او را برای مأموریتی به کوفه گسیل داشتند، در راه شیری وی را دریدند و طعمه خود ساخت. چون

←

است، بلکه می‌توان گفت: در سر حدّ تواتر می‌باشد. زید دارای شخصیتی عظیم بود و پس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام بهترین و با فضیلت‌ترین اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود، و قائل به عظمت و مقام برادر و برادرزاده خود (صادقین علیهم السلام) بود. لیکن ظرفیت تحمل این گونه ظلم‌ها و ستم‌ها را مانند امام معصوم نداشت. جام صبرش لبریز گردید، و تکیه به شمشیر داد و بر علیه حکومت هشام بن عبدالملک که در مجلس خود علناً به وی شتم کرده و ناسزا گفته بود قیام کرد. این قیام از باب امر به معروف و نهی از منکر بود.

منع حضرت صادق علیه السلام از قیام او، نه این بود که حکومت جائرانه وی سزاوار سرنگونی نیست بلکه از این جهت بود که: وجودی چون او با این فضیلت و با این رصانت و متانت، حیف می‌باشد که بیهوده کشته شود، و از شهادت وی، ثمر قابل توجهی چون شهادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام که مثمر ثمر بود عائد نگردد. حضرت امام صادق علیه السلام میان قیام زید و میان نتیجه حاصله از این قیام را پیوسته موازنه می‌نمودند، و می‌دیدند که: کفه وجود و حیات ارزشمند عمویشان زید، بسیار سنگین‌تر و ارزشمندتر است. فلهدا بر قتل او دریغ می‌خوردند و تأسّف داشتند، و بر صلّب او محزون و داغدار بودند.

زید دارای فضل و تقوی و علم بود، و از علماء آل محمد شمرده می‌شد. و در ولایت و عصمت، تالی تلو معصوم بود. و همچون حضرت اسمعیل بن جعفر علیه السلام و همچون محمد بن علی علیه السلام که اگر بدائی نبود، امامت به ایشان انتقال پیدا می‌نمود، دارای ظرفیت ولایتی و سعه وجودی بود. ولی هنوز مرتبه عصمت و ولایت مطلقه را حائز نگشته بود. و نظریه او این بود که: در هر حال برای رفع ظلم با

← این خبر به حضرت امام صادق علیه السلام رسید ناگهان به سجده افتادند و گفتند: الحمد لله الّذی أنجز لنا ما وعَدنا! «حمد و سپاس اختصاص به خدا دارد که بدانچه که به ما وعده داد وفا کرد.»

شمشیر باید قیام کرد.

این نظریه برای زید، نقصان و عیب نبود، بلکه نسبت به نظریه حضرت امام صادق علیه السلام نسبت تام به اتم، و کامل به اکمل را داشت.

هر یک از ائمه ما - سلام الله علیهم اجمعین - در عین ولایت و عصمت، و در عین توحید و طهارت، دارای اختلافاتی در روش و سلوک همانند اختلافات مکانی و زمانی و طبعی و طبیعی بوده‌اند که جامع آنها فقط وصول به ولایت و توحید و فناء مخض در ذات احدیت و تحقق به حاق حقیقت بوده است. زید اگر چه به این درجه از ولایت نرسیده بود، لیکن فی حد نفسه مراحل عظیمی را از عبودیت طی نموده بود، و جامع کمالات بسیاری از عوالم تجرد بود. فقط نیاز به کشف یک حجاب داشت که وی را همدرجه و همپایه معصوم گرداند.

در این صورت دیگر زید مانند یک شیعه عادی و معمولی نبود، بلکه در اعلای ذروه‌ای از عرفان و توحید، و مُنعمَر در مقام عبودیت بود. هیچ گاه نمی‌توان مثل زید را با بسیاری از شیعیان که به ظاهر در مقام تسلیم و اطاعت صرف امامشان می‌باشند، و مقامات عرفانی و کمالات ولایی و توحیدی آنان حایز اهمیت نیست، قیاس نمود.^۱

۱- احمد امین بک مصری در «فجر اسلام» ص ۲۷۲ گوید: زیدیه پیروان زید بن حسن بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب می‌باشند. و مذهبشان از همه مذاهب شیعه معتدل‌تر و به اهل سنت نزدیکتر می‌باشد. و این امکان دارد از آن جهت باشد که امام زیدیه نزد واصل بن عطاء رئیس معتزله شاگردی کرده باشد و بسیاری از تعالیمش را از وی اخذ نموده باشد. زیرا زید قائل به جواز امامت مفضول با وجود افضل است. و گفته است: علی بن ابیطالب افضل از ابوبکر و عمر بوده‌اند ولیکن با وجود این امامت ابوبکر و عمر صحیح بوده است.

و أيضاً احمد امین در کتاب «ظهر الإسلام» ج ۴ ص ۱۰۹ گوید: و از شدیدترین منازعات و خصومات میان معتزله و روافض آن است که: در روایت است که جماعت کثیری نزد زید بن علی آمدند تا با وی بیعت نمایند و اصرار فراوان بر بیعت با او و محاربه با بنی مروان داشته‌اند. چون زید آماده شد که امر امارت خود را آشکار نماید، بعضی از رؤسای شیعه نزد او آمدند و به او

← گفتند: نظریه تو راجع به ابوبکر و عمر چیست؟! زید گفت: خدا رحمتشان کند و مورد غفران قرار دهد. من از احدی از اهل بیتم نشنیدم که از آنان بیزاری جوید و درباره آنها نمی‌گویند مگر خیر را، و شدیدترین گفتار من آن است که: **إِنَّا كُنَّا أَحَقَّ بِسُلْطَانِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ مِنَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ، وَإِنَّ الْقَوْمَ اسْتَأْثَرُوا عَلَيْنَا وَ دَفَعُونَا عَنْهُ، وَ لَمْ يُبْلَغْ ذَلِكَ عِنْدَنَا بِهِمْ كُفْرًا. قَدْ وُلُّوا فَعَدَلُوا فِي النَّاسِ وَ عَمِلُوا بِالْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ:**

«ما از همه مردم به امارت و ولایت رسول خدا ﷺ سزاوارتر هستیم. و آن گروه خود را بر ما مقدم داشتند و ما را از حَقِّمان منع کردند. و در نزد ما این امر موجب کفر ایشان نمی‌گردد. به تحقیق ولایت مردم را عهده‌دار شدند، و در میان مردم به عدالت رفتار کردند، و به کتاب و سنت عمل نمودند!» این پاسخهای زید برای آنان نیکو نبود. فلذا بیعتش را شکستند و او را طرد کردند. زید به آنها گفت: **رَفَضْتُمُونِي فِي أَشَدِّ سَاعَاتِ الْحَاجَةِ؟!** «آیا در این موقعیت که شدیدترین ساعت‌های نیازمندی است شما مرا طرد می‌کنید؟!» از آن به بعد آن گروه به روافض موسوم گشتند. و گاهی آنان به رافضه که نام ناپسندیده‌ای است موسوم می‌شوند.

و در میان شیعیان طوائفی موجود می‌باشند غیر از روافض، بعضی از آنان غلویشان بیشتر و بعضی اعتدالشان بیشتر است. و از معتدلترین آنها زیدیه هستند. همچنین معتدل‌ترین، آنهایی هستند که میان مذهب شیعه و مذهب اعتزال را جمع نموده‌اند. انتهی کلام احمد امین، و أقول: آنچه را که به زید نسبت داده است **تَبَعًا لِبَعْضِ الْمَوْرُخِينَ** از **تَرْحُمِ زَيْدِ بْنِ شَيْخِينَ**، و عدم برائت از آن دو، و جواز امامت آنها با وجود افضل از ایشان، خلاف صریح مذهب شیعه و اهل‌البیت می‌باشد و زید هم که دست پرورده اهل بیت است هیچ گاه نمی‌تواند بر خلاف باشد. و محتمل است در آن معركة جنگ، کلام او از روی تقیه صادر شده باشد. و اینکه بعضی گفته‌اند: در زمان قیام و تکیه به شمشیر جای تقیه نیست، پاسخش آن است که: قیام وی در برابر بنی مروان بوده است، نه در مقابل شیخین. و چه بسا بسیاری از سپاهیان دارای توکی شیخین بوده‌اند، و انکار و تبزیری صرف از آنان در آن موقعیت حساس از عقل و احتیاط دور بوده است. زید بن علی یکی از دو نفر راوی صحیفه سجّادیه می‌باشد، و طبق سخن یحیی فرزندش، او صحیفه را می‌خوانده است، و از ملتزمین به قرائت ادعیه آن بوده است. در دعای چهل و هشتم از آن که راجع به عید **أَضْحَى** و روز جمعه می‌باشد، حضرت در مقام **رَدِّ وَ غَضَبِ خَلْفَائِ أَوْلِيَيْنِ صَرِيحاً** وارد میدان مخاصمه و منازعه می‌گردد آنجا که عرضه می‌دارد: **اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا الْمَقَامَ لِحُلْفَائِكَ وَ أَصْفِيائكِ وَ مَوَاضِعِ أَمَنَائِكَ فِي الدَّرَجَةِ الرَّفِيعَةِ الَّتِي اخْتَصَّصْتَهُمْ بِهَا قَدِ ابْتَرَوْهَا، وَ أَنْتَ الْمُقَدِّرُ لِذَلِكَ، لَا يَعْأَلُ بِأَمْرِكَ وَ لَا يَجَاوِزُ الْمَحْتَمُومِ مِنْ تَدْيِيرِكَ كَيْفَ شِئْتَ وَ أَكَى شِئْتَ، وَ لِمَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ غَيْرُ مَتَّهِمٍ عَلَيَّ**

نهی حضرت امام صادق علیه السلام از قیام زید، نهی الزامی نبود بلکه نهی إعافی و تنزیهی بود. و بلکه نهی ارشادی بود که مخالفت آن نه تنها او را از مقام حضرتش دور نمی‌کند، بلکه با وجود غیرت و عزت و إباء زید، به وی درجه و مقام و منزلت می‌بخشد، و او را هُو رَوْح و ریحان و مقعد صدق وارد می‌سازد، و فقط همدرجه و هم‌رتبه با معصومش نمی‌گرداند. در دقائق و لطائف و ظرائف مراحل سلوک عرفانی، و مراحل و منازل تجرد، او را به یک درجه پائین‌تر نگه می‌دارد.

این بود حقیقت آنچه از زید شهید- سلام الله علیه- به نظر رسید. و از اینجا به دست آمد: توجیهی که بسیاری نموده‌اند که: قیامش به امر حضرت صادق علیه السلام بوده و تَقْيَّةً برای عدم انتساب به حضرتش، این نهی‌ها و این اخبار صادر گردیده است، صحیح و وجیه نمی‌باشد، همچون توجیه و نتیجه‌گیری مامقانی که خروج وی را به اذن امام می‌داند. او بعد از بحث مفصل در احوال و ترجمه زید می‌گوید:

و مَخْلَصُ الْمَقَالِ أَنْ اسْتَكْبَرَ زَيْدٌ رَجُلًا مَعْتَبَرًا فِي دَانِمٍ وَ أَخْبَارِ وَ صِحَاحِ

« خَلْقِكَ وَ لَا لِإِرَادَتِكَ حَتَّى عَادَ صَفْوَتُكَ وَ خَلْفَتُكَ مَغْلُوبِينَ مَقْهُورِينَ مُبْتَزِينَ، يَرُونَ حُكْمَكَ مُبَدَّلًا، وَ كِتَابَكَ مَبْذُورًا، وَ فَرَائِضَكَ مُحَرَّفَةً عَنْ جِهَاتِ أَشْرَاعِكَ، وَ سُنَنَ نَبِيِّكَ مَثْرُوكَةً:»

« بار خداوند! این مقام، مقام جانشینان تو و برگزیدگان تو و مواضع امنای تو می‌باشد در پایه و درجه رفیعی که اختصاص دادی ایشان را بدان درجه، و الآن آن را غاصبان ربوده‌اند. و تو آن را مقلد نموده بودی، کسی را یارای غلبه بر تو نیست، و از تدبیر حتمی تو- به هر طوری که بخواهی و به هر کیفیتی که بخواهی و تو آن را مقدر نمودی به خاطر چیزی که تو بدان داناتری، و بر خلقت و اراده‌ات مورد سوء ظن و اتهام نیستی- کسی تجاوز نمی‌تواند بکند، تا به جائی فرمان قضا و قدر تو پیش رفت که اصفیاء و خلفاء دربارت همگی به صورت افراد شکست خورده مغلوب و مورد تعدی واقع شده مقهور، و طرد شده و رانده شده درآمدند و اینک آن اصفیاء و برگزیدگان و آن خلفا و جانشینان تو می‌نگرند که در احکام تو تبدیل و تغییر رخ داده است، و کتاب توبه دور افکنده گردیده است، و اوامر و فرائض و واجباتی که الزام فرمودی از آن طریق و روشی که معین کردی دگرگون شده است، و سنتهای پیامبرت متروک گردیده است!»

۱- لفظ «حَسَن» زیاد است. زید فرزند بلافضل حضرت امام زین العابدین علیه السلام می‌باشد.

هستند در اصطلاح راویان پس از آنکه خروجش به اذن صادق علیه السلام بر اساس مقصد عقلانی عظیم بوده باشد، و آن عبارت است از: مطالبه حق امامت به جهت اتمام حجت بر مردم، و قطع عذرشان به آنکه آن حق مطالبی در خارج ندارد.^۱

آری زید صحیح الروایة و معتبر القول است، اما نه به جهت دلیلی که ایشان می‌آورند، بلکه به جهت مطالبی که ما در اینجا ذکر نمودیم که: زید دارای مقام شامخ و رتبه‌ای بس عالی است که عنقریب است به معصوم برسد. بنابراین بحث از صدق و وثوق در گفتارشان، تجرّی و خروج از مرز یک راوی و محدّث و رجالی به شمار می‌آید.

در اینجا که سخن به مقام و درجه زید و مقایسه آن با مقام و درجه امام معصوم رسید، سزاوار است بحثی اجمالی در خصوصیت صفات و اعمال معصوم بیاوریم تا رفع بعضی از شبهات به حول و قوه خداوند متعال بشود.

آیه الله محقق عظیم، و دانشمند متضلع: آقا میرزا عبدالله أفندی اصفهانی که از زمره تلامیذ درجه اول علامه مجلسی می‌باشد، در مقدمه صحیفه ثالثه سجّادیّه می‌گوید:

أما بعد، بنده نیازمند جنایت پیشه: عبدالله بن محمد صالح اصفهانی می‌گوید: وفور أذعیه مأثوره و کثرت مناجات مأثوره بهیه از مولانا: علی بن الحسین زین العابدین، و غزارت أورداد و أذکار و ندبه‌های منسوبه به او- صلوات الله علیه - چه نظمش و چه نثرش، چه طویلش و چه قصیرش، و طراوت و نضارت آنها در میان أذعیه پیغمبر و فاطمه و سائر ائمه، و تازگی و بهجت انگیزی آنها و ظهور غایت تضرع و ابتهاج و مسکنت در آنها، و نهایت تأثیر و اجابت آن دعاها، از اموری است که احدی از عامه علماء فضلاً از خاصه فضلاء، در آن شک و تردید نمی‌تواند

۱- «تفیح المقال»، ج ۱، ص ۴۶۷ تا ص ۴۷۱ که به طور تفصیل ترجمه زید بن علی علیه السلام

را ذکر کرده است و نقل ما از او این نتیجه‌گیری و تلخیص المقال را، در منتهی الیه صفحه ۴۶۹ می‌باشد.

بیاورد.

و این بدان علت است که خداوند هر یک از آنها را - علیهم السلام - به مزیت و خصوصیتی اختصاص داده است که در غیر او یافت نمی شود. مانند ظهور آثار علوم باقر و صادق علیهم السلام در اکثر، و غلبه شجاعت در امیرالمؤمنین و حسین علیهم السلام، همچنانکه در ادعیه علی بن الحسین آتش و سوزندگی و جذبه شدید ظاهر می باشد. و فصاحت و بلاغت و هیبت در ادعیه امیرالمؤمنین علیهم السلام باهر است. جز آنکه غایت امتیاز ادعیه مذکوره در مطاوی صحیفه کامله سجّادیه معروفه در میان اصحاب ما که گاهی به زبور آل محمد و گاهی به انجیل اهل بیت - صلوات الله علیهم أجمعین - معروف است، در آن گونه صفات و فضایل و درجات از میان آن دعاها، و نهایت اعتماد بر آن از اموری می باشد که بر صاحبان خرد و درایت پوشیده نیست.

زیرا تواتر آن ادعیه، و استواری و متانت معانی آنها، و لطافت ألفاظ و ظرافت عبارات آنها، بلکه اعجاز آن دعاها، و قاطعیت در مقام حجّت و برهان آنها، ما را از مؤونه ایراد حُجّج در اثبات آن و تکلف و به زحمت درآمدن در ذکر سندهای آن، و بیان طُرُق آن اسناد به مَوْلانا السَّجَّاد که گوینده و انشاء کننده آن ادعیه می باشد، بی نیاز می گرداند.^۱

آیه الله محقق خبیر، و مدقق بصیر امین عاملی در مقدمه « صحیفه خامسه سجّادیه » این طرز تفکر و نسبت را به ائمه طاهرین - صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین - ابطال کرده است. وی پس از بیان آنچه که ما از آیه الله میرزا عبدالله آوردیم، در صدد ابطال آن بدین عبارت برآمده است:

در این گفتار تأمل کن! چرا که منبع علومشان - که بر آنها سلام باد - واحد است،

۱- « الصّحیفه الثالثه السّجّادیه » از منشورات مکتبه القلیین القرآن و العتره، عید الغدیر

و طینتشان واحد است، و همگی از نور واحد هستند، و کلامشان با یکدیگر متقارب است، و حالشان متناسب، به طوری که شخصی که در سیر احوال ایشان ممارست داشته باشد، این معنی را می‌فهمد. بلکه این، مقتضای اصول اصحاب ما می‌باشد از اعتقاد به آنکه: آنان در اعلا درجات کمال هستند. و ظهور شجاعت در امیرالمؤمنین و پسرش حسین علیه السلام به علّت وجود مظهر آن بوده است و شاید مراد او همین معنی باشد. و ظهور علوم صادقین علیهم السلام به سبب پائین آمدن و سست شدن تقیّه بود، (زیرا که در آخر دولت امویین و اوّل دولت عباسیین بودند) و نیز اسباب دگری بوده است.

و علیهذا آنچه را که بعضی از مردم گمان می‌کنند از آنچه که با گفتار این مرد فاضل مشابّهت دارد، من آن را غیر از کلام قشری و بدون محتوا نمی‌دانم.^۱

و اما آنچه در این باره به نظر قاصر می‌رسد آن است که: اختلاف صفات و غرائز و افعال در یکایک افراد بشر امری است مسلم. هم به دلیل حسّ و شهود و وجدان، و هم به دلیل علمی از علوم طبیعی و از علم حکمت متعالیه و فلسفه الهیّه تکوینیّه، هم به دلیل آثار و خصایص مرویّه و اخبار وارده و روایات و تواریخ و شرح سیره‌ها و احوال یقینیّه. اینجا اگر بخواهیم بحث کافی و شافی در این موارد بنمائیم تحقیقاً نیازمند به یک جلد کتاب مستقلّی خواهیم بود، ولیکن به طور فشرده و اجمال برای آنکه فقط اساس مطلب به دست آید، گوییم: تمام انبیاء و مرسلین و ائمّه طاهرین و اولیای مقربین و سائر افراد بشر دارای اختیار می‌باشند و راه خدا و سلوک معرفت را باید با اراده آهنین، و قدم راستین طی کنند، و رضای محبوب را بر خواهش خویش ترجیح دهند تا به مطلوب برسند. بنابراین هر کس برود می‌رسد، و هر کس نرود نمی‌رسد.

۱- «الصّحیفه الخامسة السّجّادیّه» مطبعه الفیحاء در دمشق ص ۱۳ و ص ۱۴ در تحت عنوان الخامس از مقدماتی که در ابتداء ایراد نموده است و مجموع مقدمات نه تا می‌باشد.

افعال و کردار امامان و پیغمبران، اضطراری و مجبوری نیست به طوری که افعال حسنه از آنان همچون درخشش برلیان بدون اختیار از آنها سرزند، و آنها اصلاً توان و قدرت معصیت و تقدّم رضای نفس را در خود نداشته باشند. اگر چنان بود ایشان امتیازی بر سایر افراد خلقت نداشتند. چون خداوند اصل وجودشان را صرف نظر از اراده و اختیار، نورانی و متلاًلاً آفریده بود، و آنها هم طبق همان خلقت خواهی نخواهی بدون اراده، نورپاشی می نمودند. بلکه آنها همگی انسانند، بشرند، دارای اراده می باشند، از روی اختیار گناه نمی کنند، و رضای خداوند تعالی را بر خواسته های نفسانی مقدم می دارند تا کم کم به جایی می رسند که خواست در آنها باقی نمی ماند و خواست نفسانی آنها و خواست خداوند محبوب یکی خواهد شد. دیگر در آنجا یک اراده و اختیار بیشتر وجود ندارد، و آن اختصاص به ذات اقدس لایزالی و لم یزلی دارد که از دریچه و آئینه این انسان از خود گذشته و به خدا پیوسته ظهور و تجلی نموده است.

این بود اجمال و حقیقت وجود نورانی و مقام ولایت مطلقه آنان که در آنجا بینونت و دوئیت و جدائی نیست. آنجاست که نور واحد است، و فطرت واحد است، و عرفان واحد است. و این نه تنها آنکه منافات با اراده و اختیارشان ندارد، بلکه اختیار و اراده مترشحه از آنان مؤید و مُسَدِّد و مُقَوِّی وصول به اعلی درجه کمال و بالاترین ذروه از اوج انسانیت، و برآمدن بر فراز قلّه توحید و طیّ سفرهای أربعه عرفانیه، و وصول به مقام بقاء بالله بعد از فناء فی الله می باشد.

آنچه در اخبار وارد است که: ایشان در ازل نورانی بوده و هزاران سال قبل آفریده شده اند و خلقتشان غیر از سائر افراد بشر می باشد. همه درست و صحیح است. امّا ازل به معنی تقدّم زمانی عرضی نیست. ازل و ابد هر کس با خود اوست، همان طور که خدای هر کس با خود اوست. چطور می شود خدای انسان با او معیت داشته باشد، امّا ازل او جدا شود، و به طور انفصال تقدّم زمانی بگیرد؟ و یا ابد او از او جدا شود، و به طور انفصال تأخر زمانی بگیرد؟ این ازل و ابد عرضی نیست، همچنانکه

خدای انسان تقدّم عرضی ندارد. و چون تقدّم خداوند تقدّم علت بر معلول می‌باشد، و انفکاک وجودی معلول از علت محال است بنابراین تمام عوالم تجرّد از ازل، و ابد، و لوح، و قلم، و ملکوت اعلیٰ، و اسفل، و عالم قضا و قدر و مشیّت هرکس با خود او بوده است، و انفکاکش محال می‌باشد.

با وجودی که خود خدا با انسان معیّت دارد، آیا متصوّر است که: این عوالم که واسطه فیض او می‌باشند جدا باشند، و میان انسان و خدا جایی را احراز نکنند؟! این معنی، معنی غلط است.

و آفرینش انبیاء و امامان به هزاران سال قبل همه درست است ولی قبلیت در اینجا قبلیت طولی است، نه عرضی و زمانی. قبلیت علی بر معلولی است. قبلیت رتبی و تقدّم سببی است. و غیریت خلقت آنان نسبت به سائر افراد بشر نیز تمام است، اما آن غیریت در زیر چتر و خیمه اختیار بوده است، نه خارج از آن. بنابراین شما هم با اراده و اختیار، راه آنان را طی کن و از هوای نفس بیرون شو، این غیریت برای شما هم جاری و ساری می‌گردد. خداوند انبیا و ائمّه را غیر از سائرین قرار داده است، چون خود ایشان با اراده و اختیارشان غیر از خودشان گردیده‌اند.

در راه صعود و عروج به عالم توحید، غیریت و کثرت و دوگانگی در افعال و صفات در میان همه افراد بشر امری است ضروری و حتمی. در عالم وصول و فناء در ذات احدیت، ابداً امکان کثرت و دوئیّت معنی ندارد. در آنجا خداست و بس، ولایت کلّیه است و بس. **كُلُّنَا مُحَمَّدٌ، اَوْلَانَا مُحَمَّدٌ، اٰخِرُنَا مُحَمَّدٌ**، راجع به آنجاست. در آنجا چنان تابش نور قاهره ذات احدیت قوّت دارد که نامها از میان می‌رود. در آنجا محمد به عنوان محمد نیست. علی با اسم علی وجود ندارد. فاطمه جدای از حسن و حسین نمی‌باشد هر یک از امامان تا حضرت امام حیّ و غائب از انظار عامّه، تمایز و تفارقی ندارند. همه نور بخت، و شعاع صرف، و درخشش خورشید سماء توحید می‌باشند که همچون نور گسترده و پهن شده آفتاب بدون جهت و اندازه متصل به خورشید بوده، و غیر از لفظ مجرد نور برای آن نامی نمی‌توان نهاد.

آری این نور از لحاظ ظروف خارجیّه و ماهیّات امکانیّه متعدّد می‌گردد. نور گسترده شده بر دامنه کوهها و صحراها غیر از نور تابیده بر اقیانوسها و دریاها می‌باشد. نور قطب شمال زمین، غیر از نور قطب جنوب و یا مناطق استوائی است.

بعد از مقام توحید و وصول فناء و اندکاک در ذات حق تعالی، دوباره به عالم کثرات تنازل می‌نمایند، و با خدا با همه موجودات معیت دارند و بِالْحَقِّ فِي الْخَلْقِ گردش و سیر می‌نمایند.

در اینجاست که آثار اختلاف دوباره ظهور می‌کند، و تفاوت میان آنها مشهود می‌گردد. البته این اختلاف و تفاوت غیر از اختلاف پیشین می‌باشد. در آنجا اختلاف بدون حق و فناء بود. یعنی اختلاف و تفاوتی که به اراده خدا در ماهیّات ظهور می‌نمود، ولی سالک خودش متوجّه این فعل و اثر نبود. چون وصول و فناء و لقای تامّه‌ای دست نداده بود. بلکه همه آنها را از خود و از تراوشات و آثار نفس خود می‌پنداشت، و اینک از نزد خدا برگشته است، و کعبه مقصود را زیارت کرده، و در حرم امن و تجرّد مطلق با فناء و اندکاک وجود و هستی خویشتن به لقاء خدا رسیده، و از انوار جمال و جلال متمتع گردیده است. لهذا این مراجعت، مراجعت با محبوب است. در هر آن از زمانهای طویل، و در هر نقطه از مکانهای عریضه و واسع خدا با اوست و او با خداست. هر فعلش فعل خداست. چون اراده و اختیار خدا جایگزین اراده و اختیار او شده است.

در عین توحید در کثرات است. و در عین غوطه ور شدن در کثرات در توحید است، و با حقّ است. کارهایش از حقّ است و مرجعش به حقّ است. جَمِيعُ أَعْمَالِهِ وَ سَكَنَاتِهِ يَكُونُ مِنَ اللَّهِ وَ يُرْجَعُ جَمِيعُهَا إِلَى اللَّهِ.

و از آنچه گفته شد به خوبی روشن می‌گردد که وَاَلَا: ائمه طاهرين - صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين - که اکمل و افضل مخلوقات در عالم تکوین و در عالم تشریح می‌باشند، حتماً باید اسفار اربعه عرفاتیّه را طی نموده باشند. زیرا اگر یکی از آنها طی نشده باشد، در این صورت سالکی که آنها را طی نموده است نسبت به آنان

أعلم خواهد شد، و این محال است به جهت حقّ استادی و تعلیم و تفوّق ایشان بر جمیع خلایق.

و ثانیاً روایات وارده در وحدت نور و تجرّد و خلقت آنها راجع به عالم لقاء و فناء و عرفان الله می‌باشد و عدم تصوّر تعدّد در آن مکان عالی و رفیع از بدیهیات علم به‌شمار می‌آید.

و ثالثاً رجوع ایشان به عالم خلقت و کثرات ماهیات برای تربیت بشر امری است ضروری. به علت آنکه بدون طی سفر چهارم که سیر فی الخلق بالحقّ باشد (با حق در میان خلایق) که از متمّمات مقام عرفان و کمال است، امکان ندارد رشته تدبیر در امور تکوین و تشریح بدیشان سپرده شود. زیرا در آن صورت فعل آنان در میان خلق، فعل خدا نبوده، و با یکایک از خلایق نمی‌توانند برخورد الهی داشته باشند.

و رابعاً لازمه رجوع به کثرت، تعین به ماهیات امکانیه و تعدّد عوارض وجودیه و جوهریه است. یعنی همان طور که امامان علیهم‌السلام در زمانهای مختلفی خلق شده‌اند، و در مکانهای متفاوتی زیست نموده‌اند، حتماً و حتماً بقیه عوارض جوهریه ایشان نیز مختلف خواهد بود. صفات و افعال نیز مختلف خواهد بود در عین آنکه همه نیکو و در اعلی درجه نیکویی است بلکه بالاتر از آن نیکویی متصور نیست، چرا که فعل حق است و در فعل حقّ جز نیکویی معنی دیگری تصور ندارد.

امامان علیهم‌السلام همان طور که از پدران و مادران مختلف خلق شده‌اند، و تغذیه مادرشان در حال حمل مختلف بوده است، و با هزاران شرائط و موارد اختلاف دیگری، بالتّیجه از نقطه نظر جسمی و طبعی و طبیعی مختلف بوده‌اند، همین طور از جهت تغییرات اندیشه‌های نفسانی و ملکوتی اختلاف داشته‌اند.

امیرالمومنین - علیه افضل صلوات الله و سلامه - دارای قدی متوسط شبیه به کوتاه، و شکمی بالا آمده، و رنگی گندمگون و چشمانی درشت و سیاه، و سری بدون مو (أصلع) که از جلوی آن مو نداشت، و دارای ساقهای پائی بسیار رقیق و

نازک، یک گونه خلقت الهی است. حضرت امام حسن علیه السلام و حضرت امام حسین علیه السلام هر دو شبیه به پیغمبر بودند اما حضرت امام حسن از سر و صورت تا کمر، و حضرت امام حسین از کمر به پائین. بعضی از ائمه سپید چهره بودند، چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، و بعضی سبزه تند مایل به سیاهی چون حضرت جواد علیه السلام. زیرا مادر آن حضرت کنیزی سیاه چهره بود از اهالی نوبه (یکی از نواحی آفریقا).^۱

و همچنین در قد و قامت متفاوت بودند، و در وزن و سنگینی بدن مختلف بودند. حضرت سجّاد به قدری لاغر بودند که در مواقع عبادت که از خود می رفتند، باد آن حضرت را تکان می داد و حضرت باقر فربه و سمین بودند به طوری که در بعضی از مواقع گرما که می خواستند برای زراعت بیرون روند ناچار بودند به دو غلام تکیه زنند. و همچنین در سائر جهات اختلافات طبعی و طبیعی که بی شمار است.

در اینجا چه می گوئید؟! آیا می گوئید: میزان سپید بودن بدن است چون رسول الله؟ و بنابراین از امیرالمومنین که گندمگون بود و از سائر ائمه گندمگون نباید پیروی کرد، و آنها را امام دانست، چون سفید چهره نبوده اند؟! آیا میزان فربهی است؟ بنابراین حضرت سجّاد از صفّ باید بر کنار شود. و یا میزان هُزال و لاغری است؟ و بنابراین حضرت باقر از صفّ بر کنار روند، و یا میزان متوسط بودن است، مانند حضرت امام رضا علیه السلام، و بنابراین هر دو امام سجّاد و باقر باید بر کنار گردند؟!

۱- در «منتهی الآمال» طبع رحلی علمیة اسلامیه ج ۲ ص ۲۱۷ و ص ۲۱۸ آورده است: والدة ماجدة آن حضرت لم ولدی بود که او را سبیکه می گفتند و حضرت امام رضا علیه السلام او را خیزران نامید و آن معظّمه از اهل نوبه بود و از اهل بیت ماریه قبطیه مادر ابراهیم پسر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و آن مخدّره از افضل زنهای زمان خود بود، و اشاره فرمود به او حضرت رسول صلی الله علیه و آله در قول خود: بأبی ابن خیرة الإمام التویبة الطیبة. « پدرم به قربان پسر بهترین کنیزان باد که از اهل نوبه و پاکیزه است..»

و همچنین نظیر این پرسشها که به طول می‌انجامد.

یا آنکه می‌گوئید: همه درست و صحیح و خوب و در درجه کمال بوده است، اَصْلَح بودن مولی الموالی کمال اوست. زلف داشتن و شانه کردن جلوی سر برای پیغمبر کمال اوست. و هر کدام از این گونه خصوصیات با فرض اختلاف آنها برای واجدینش کمال آنها می‌باشد.

همین طور صفات نفسیه و افعال بدنیّه با وجود تفاوتشان برای صاحبانش کمال وجودی ایشان است.

البته لازمه کمال، دارا بودن علم مجرد است. همه ائمّه علیهم‌السلام دارای علم تجرّدی بوده‌اند. ولی معذک امیرالمؤمنین علیه‌السلام را از بقیّه - به استثنای حضرت حجه بن الحسن العسکری ارواحنا فداه - اَعْلَم و اَفْضَل شمرده‌اند. بروز شجاعت در امیرالمؤمنین و امام حسین علیهما‌السلام تحقیقاً به مقتضای ظروف بوده است، و نفی آن درجه از شجاعت را از غیر آنها نمی‌کند.

الْحِلْمُ الْحَسَنِيَّةُ وَالشَّجَاعَةُ الْحُسَيْنِيَّةُ تحقیقاً بر حسب بروز و ظهور آنهاست، وگرنه چه موارد بسیاری از حلم حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام وارد شده است که عقل را حیران می‌کند، و آن شجاعت‌های حضرت امام ممتحن مجتبی علیه‌السلام در جنگ جمل و صفین به طوری بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را از حمله‌های شدید منع می‌کرد، و دریغ می‌خورد از آنکه فرزند فاطمه را بکشند، و معاویه تمام اهتمامش بر آن است که: زمین را از نسل ابناء فاطمه تهی کند.

و اما ما حصل اندیشه و طرز تفکر حضرت امام حسن با حضرت امام حسین علیهما‌السلام با نبرد و صلح با معاویه بدین گونه بود: پس از صلح حضرت امام حسن علیه‌السلام با معاویه حضرت امام حسین علیه‌السلام بیعت نکردند و حضرت امام حسن به معاویه گفتند: او را دعوت به بیعت مکن، زیرا بیعت نخواهد کرد گرچه خود و اهل بیتش همگی کشته گردند. قَیْس بن سَعْد بن عَبَّادَه هم بیعت نمی‌کرد، سلیمان بن صُرَد خُزاعی هم بیعت نمی‌کرد. ولی حضرت امام حسن علیه‌السلام خود را در شرائط و

موقعیتی دیدند که: برای حفظ خون مسلمین، و سیاستهای مکارانه معاویه، و سستی کوفیان- که در شرف آن بود که حضرت مجتبی را در معركة جنگ خودشان زنده بگیرند، و به عنوان اسیر تحویل معاویه دهند، و معاویه هم منت بگذارد و آزاد کند و آن حضرت را طلیق معاویه نامند و بدین عمل از زیر بار ننگ **أَنْتُمْ الطُّلَقَاءُ** بیرون رود که در روز فتح مکه پیامبر اکرم او و پدرش ابوسفیان و سائر بنی امیه را آزاد کردند و ایشان از آن به بعد **طَلَقَاءُ** و **بندگان آزاد شده** رسول الله شمرده شدند او هم حضرت امام حسن را **جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ** اسیر کند و آنگاه آزاد کند، تا بنده آزاد شده و غلام و برده طلیق معاویه در تاریخ اسلام و عرب به یادگار بماند - روی این جهات و جهات دگر حضرت امام حسن **علیه السلام** با مرارتی هر چه بیشتر صلح را تحمل کردند.

حضرت سیدالشهداء در آن زمان که دارای مقام امامت نبوده‌اند، و باید از امام زمان خود یعنی حضرت مجتبی که فقط یک سال سنش از او بیشتر می‌باشد تبعیت و پیروی نمایند، سکوت محض اختیار فرموده و در حفظ امامت برادرشان کوشیدند، و برای تحکیم آن اساس از هیچ سعی دریغ نمودند، تا ده سال بعد که معاویه توسط دختر اشعث بن قیس زوجه حضرت مجتبی او را به زهر جفا مسموم کرد اینک چون شرائط صلح از میان رفته بود و می‌توانستند با معاویه بر اساس امامت و نظریه خود بجنگند اما باز شرائط و موقعیت برای آن حضرت اجازه قیام را نمی‌داد و تا ده سال دیگر که معاویه به دارالهاویه واصل گشت، و یزید بر خلاف شرط صلحنامه، غاصب مقام خلافت شد، در اینجا بود که دست به شمشیر بردند. و در حقیقت واقعه عاشورا به دنباله واقعه صفین می‌باشد که آن را معاویه، و این را یزید بر اساس حکومت معاویه اداره می‌کرد.

بعضی می‌گویند: شرائط زمان و موقعیت در هنگام ارتحال امیرالمومنین **علیه السلام** و گذشتن شش ماه به طوری بود که حضرت مجتبی را وادار به صلح نمود به طوری که اگر فرضاً حضرت سیدالشهداء **علیه السلام** هم امام بودند صلح می‌کردند.

حالا اگر بپرسید: فی الواقع و در متن امر کدام یک از آن دو طرز تفکر صحیح بوده است؟ بیعت امام حسن یا عدم بیعت امام حسین علیه السلام؟ جواب آن است که: هر دو صحیح بوده است. از وجود سیدالشهداء علیه السلام آن تفکر صحیح بوده است، و از امام مجتبی علیه السلام این تفکر صحیح بوده است. غایه الامر آنچه در متن خارج به تحقق پیوست طبق امامت امام راستین وصی امیرالمومنین و وصی رسول رب العالمین صلح بوده است و آن صحیح بوده است. و بعداً هم در زمان امامت حضرت سیدالشهداء علیه السلام در ابتدایش صلح و سکوت، و در نهایتش جنگ و قیام هر دو صحیح بوده است.

و ملخص گفتار آن است که: جمیع اعمال و افعال امام، فعل خداوند است بدون استثناء، به سبب عبور امام از مراحل نفسانیّه، و استناد افعال به نفس وی. بنابراین فعل او فعل حق است و صحیح است و عین صحت است. ما صحت آن را ادراک بکنیم یا نکنیم. مثلاً در افعال خارجیّه مانند نزول باران و رحمت، و یا زلزله و غضب چگونه حتماً باید بگوئیم: فعل حق است از دو مظهر جمال و جلال گرچه فکر ما به مصدر آن نرسد، و اندیشه کوتاه ما حقیقت حکمت و فلسفه نه این و نه آن را در نیابد، همچنین افعال اولیاء خدا همچون فعل خضر در برابر حضرت موسی - علی نبینا و آله و علیهما السلام - می‌باشد که در قرآن کریم بیان آن آمده است.

فعل ولی خدا حق است، و حق جز آن چیز دیگری نیست. نه آنکه حق چیزی است، و ولی خدا فعلش را بر حق منطبق می‌نماید. مصلحت و حکمت غیر از فعل خدا و فعل امام چیز دیگری نیست، تا خداوند کارش را طبق مصلحت قرار دهد، و امر کند تا امام کارش را بر آن منطبق سازد.

نفس کار خدا مصلحت است. نفس فعل ولی خدا مصلحت و مصلحت‌ساز است. باید مصلحت و حق را از فعل امام و ولی خدا جستجو کرد، نه آنکه مصلحتی و حقی را در اندیشه پنداشت، آنگاه نظر نمود که کار امام چنین است یا چنان؟! این مطلب از دقایق و رموز عالم توحید است.

حضرت رسول الله درباره حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرضه می‌دارد به خداوند: **اللَّهُمَّ أَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارًا!** « بار خداوندا حق را به پیروی و تبعیت علی به گردش آور هر آنجا که علی می‌گردد.» و عرضه نمی‌دارد: **اللَّهُمَّ لِدِرْ عَلِيًّا مَعَ الْحَقِّ حَيْثُ دَارًا!** « بار خداوندا علی را به پیروی و تبعیت حق درآور هر کجا که حق آنجاست.»

و علیهذا فعل امام عین حق است، در کمال صحّت و راستی و درستی می‌باشد چه بفهمیم یا نفهمیم.

ما باید برای امام شناسی و معرفت به خصوصیات مراحل سیر و سلوک امام برویم و با نهایت کنجکاوی، حقیقت و عقیده و صفات نفسیه و افعال خارجیه وی را بسنجیم، و او را **کَمَاكَانَ وَ حَيْثُ مَاكَانَ** اسوه و الگوی خود در جمیع شئون قرار دهیم، نه آنکه در تصوّر و خاطره خود امامی درست کنیم و سپس آن را تحمیل بر امام موجود در خارج بنمائیم. آن دویمی امام خارجی و واقعی نمی‌باشد. امامی است پنداری و تخیلی و وهمی. آنگاه اگر از او تبعیت کنیم، از امام حقیقی پیروی نکرده‌ایم، بلکه از امام تصوّری خودمان، و در حقیقت از خودمان تبعیت نموده‌ایم، و چه بسا عمری را به نام امامت و ولایت سپری نموده باشیم، و فی الواقع از نفس خود تجاوز نموده و تبعیت از غیر آن نکرده باشیم. در این صورت عمری نفس پرست بوده‌ایم، نه خداپرست، و نه پیرو و تابع امامی که خداوند برای ارشاد و هدایت ما به ما نشان داده است.

کسانی که امام را ذاتاً و **جِبَلَةً** منهای اراده و اختیار، و موجود ملکوتی و نورانی می‌دانند، و با سائر افراد بشر در یک صف متمایز قرار می‌دهند، و ایشان را موجوداتی می‌پندارند که: سعادت و نیکبختی‌شان از روز ازل خواهی نخواهی بدون دخالت اختیار و اراده و امتحان آنان در دار دنیا، از قلم تقدیر الهی گذشته است، چه بسیار در اشتباهند. این معنی غیر از **عُلُوّ** که سابقین از آن می‌گریختند چیز دیگری نمی‌باشد. امام انسان است، تکلیف دارد، اختیار دارد، سیر و سلوک دارد،

بدی و خوبی را می‌فهمد، زشتی و زیبایی را ادراک می‌نماید، راه بهشت و دوزخ را تشخیص می‌دهد، غایة الأمر در اثر مجاهده با نفس اماره و ترجیح رضای خداوند محبوب، به مقام محبت او می‌رسد، و در قوس صعودی از همه برتر و بالاتر می‌رود، و میان او و خدا حجابی نمی‌ماند. این است ازل و ابد امام، این است انتخاب و برگزیدگی امام. این است که محمد را مصطفی کرد و علی را مرتضی نمود.

هر کس امام را موجودی بدون ادراک از مراحل عبودیت و تضرع و استکانت به درگاه خدا گمان کند، دعاهاى جانگداز و ناله‌های جگر خراش وی را هم حتماً باید حمل بر تمرین و تعلیم بشر و بالأخره به امور مسخره و فکاهیّه تعبیر و تفسیر کند. و این چند ضرر خطیر دارد:

اول آنکه: چشم حق بین خود را کور کرده، باطل را به صورت حق، و حق را به صورت باطل نگریسته است. و واقع را آن طور که باید مشاهده ننموده، و غیر آن را نگریسته است.

دوم آنکه: رابطه خود را با امام بریده است. چرا که او از امام واقع پیروی نمی‌کند.

سوم آنکه: از مرحله عمل و مجاهده و کاوش، طبعاً خود را ساقط نموده است، زیرا در زبان اگر نگوید در باطن خود به طور یقین می‌گوید: آنچه را از امامان نقل نموده‌اند از عبادتها و ایثارها و علوم و ادراکات، و از صفا و پاکی طینت، و از ورود در بهشت و جنّات تجری من تحتها الأنهار برای آنهاست، به ما چه مربوط؟! ما که اهل عالم طبیعیم، و گرفتار حواسّ طبیعی و کشمکش غرائز نفسانی، و دیو جهالت و خود سری. ما کجا آنها کجا؟! چون خداوند از ازل وجود ایشان را نورانی آفریده است، و ما را ظلمانی، و ایشان را مجرد، و ما را مادّی، و آنان را لطیف و ما را کثیف، و آنها را سعادت‌مند و ما را اهل شقاوت. بنابراین هر چه کوشش هم بکنی، به آنان نمی‌رسی! خیالت راحت باشد. برو و بخواب و معصیت کن که خدا تو را چنین

آفریده است و آنان را چنان!!!

چهارم آنکه: امام یعنی پیشوا و مقتدا و رهبر و جلودار، و مأموم یعنی تابع و دنباله‌رو و پیرو. اگر بنا بشود ما نتوانیم به دنبال ایشان برویم گرچه فقط در یک مورد بوده باشد، در آن صورت دیگر معنی امام و مأموم از میان برمی‌خیزد، و رابطه گسسته می‌گردد، و سلسله و زنجیر ولایت بریده می‌شود. چرا؟! زیرا در آنجا امام نتوانسته است ما را به تبعیت خود راه ببرد. نتوانسته است رهبر ما باشد. و چون امامت برای وی در همه امور مسلم است، بنابراین ما را به دنبال خود می‌برد، به آنجائی که خودش رفته است یعنی مقام توحید و عرفان ذاتی و اندکاک در انوار الهیة جمالی و جلالی.

در آنجا از جهت مراتب علوم و معرفت و ادراک میان امام و مأموم فاصله‌ای نیست، فرقی وجود ندارد، و نمی‌تواند داشته باشد. فقط و فقط جنبه امامت و عنوان پیشوائی و مقتدائی برای ایشان باقی خواهد بود. چرا که در هر حال، ایشان بوده‌اند که رهبر شده، و گم گشته را به مقصد امن و امانی که خودشان بدان رسیده‌اند رسانیده‌اند.

علیهذا چهارده معصوم از پیامبر اکرم، و فاطمه زهراء و علی مرتضی، و یازده فرزندش که دارای عنوان ولایت و سبق و تقدّم در رهبری را دارند، هیچ گاه از این عنوان و نشان و منصب و امتیاز جدا نخواهند شد. ولیکن در هر لحظه هزاران تن از نفوس راه نرفته را به منزل خود واصل می‌کنند، و در جائی که خودشان رفته و آرمیده‌اند می‌رسانند. همه را به سوی خدا و به نزد خدا می‌برند و **أَنَّ إِلَهِي رَبِّكَ الْمُتَّبِعِي**^۱. «و حَقًّا مُتَّبِعِي و غایت همه امور به سوی پروردگار تو می‌باشد.»

با این بیانی که شد، دیگر جای شبهه و تردید باقی نمی‌ماند که: همه انبیای مرسلین و ائمه طاهرین بدون اندکی تأمل دارای اختلاف هستند. در قرآن کریم هر

۱- آیه ۴۲، از سوره ۵۳: والنجم.

پیامبری بگونه‌ای خاص و با صفت مخصوصی ذکرش به میان آمده است. « فصوص الحکم » شیخ عارف عالیقدر محیی‌الدین عربی براساس این اختلاف تصنیف شده، و هر فصی از آن را به ذکر پیغمبری خاص که دارای صفت بخصوصی بوده است تدوین نموده است.

امروزه حوزه علمیه قم از برکت مجاهدات استادنا الأعظم علامه آیه‌الله حاج سید محمد حسین طباطبائی تبریزی- اعلی‌الله مقامه- و تدریس حکمت و فلسفه الهیه، قدری از جمود بیرون آمده، و به عقائد قشری در معارف دینیّه اکتفا نمی‌گردد، ولی در این حوزه خراسان به قدری عقائد شیخیّه و میرزائیّه در قالب ولایت اهل بیت رواج دارد که به کلی باب عرفان الهی، چه از جهت شهود، چه از جهت برهان، مسدود شده و همگی اهل علم به ظواهر اخباری که بیشتر به مذاهب خشویّه و ظاهریّه مشابه است، بدون مراجعه به سند و تأمل و دقت در محتوای آن پرداخته، خود و جمعی را به دنبال خود به سوی ضلالت می‌برند.

اگر ما قدری بیشتر کنجاوی می‌نمودیم، و در نتیجه ائمه طاهرین- سلام الله علیهم اجمعین- را آن طور که بودند می‌شناختیم، معارف دینیّه ما بدین صورت جمود و رکود در نمی‌آمد.

مرحوم آیه‌الله بزرگوار و صدیق ارجمند و گرامی ما: حضرت آقای حاج سید صدرالدین جزائری- اعلی‌الله مقامه- می‌فرمود: روزی در شام در منزل آیه‌الله حاج سید محسن امین جبل عاملی رحمه الله بودم و بر حسب اتفاق مرحوم ثقة المحدثین آقای حاج شیخ عباس قمی رحمه الله هم آنجا بودند. و در بین مذاکرات مرحوم قمی به مرحوم امین ایراد داشتند که: چرا شما در کتاب « أعیان الشیعة » خود داستان بیعت حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با یزید بن معاویه- علیهما اللعنة و الهاویة- ذکر نموده‌اید؟!

ایشان فرمودند: « أعیان الشیعة » کتاب تاریخ و سیره است، و چون با أدله قطعیه به ثبوت رسیده است که: در حمله مسلم بن عقبه با لشگر جرّار به مدینه، و قتل و

غارت و اباحهٔ دماء و نفوس و فروج و اموال تا سه روز به امر و فرمان یزید، و آن جنایاتی که خامه یارای نوشتن ندارد، حضرت سجاد علیه السلام بیعت کرده‌اند، از روی مصالح حتمیه و ضروریّه و لازمه، و تقیه برای حفظ جان خود و بنی‌هاشم از خاندان خود، چگونه من آن را ننویسم و در تاریخ نیاورم؟! مانند بیعت امیرالمومنین علیه السلام با ابوبکر پس از شش ماه از رحلت رسول اکرم و شهادت صدیقهٔ کبری فاطمه زهرا سلام الله علیهما.

مرحوم قمی گفتند: این مطالب گرچه مسلم باشد، مصلحت نیست آن را بنویسند، چرا که موجب ضعف عقیدهٔ مردم می‌گردد. و همیشه باید مقداری از وقایع را که منافات با عقیدهٔ مردم ندارد در کتاب آورد.

مرحوم امین گفتند: من نمی‌دانم: کدام مصلحت است، و کدام نیست. آنچه را که مصلحت نمی‌باشد شماها مرا تذکر دهید تا ننویسم!

این رویهٔ مرحوم قمی، نظریهٔ درستی نیست. چرا که ایشان حضرت سجاد بدون بیعت با یزید را اسوه و الگوی عقیدهٔ مردم پنداشته است و می‌پندارد که: اگر مردم بفهمند آن حضرت بیعت کرده است از ایمان و عقیدهٔ به تشیع برمی‌گردند، و یا در آن ضعف پیدا می‌کنند، و در نتیجه امام کسی است که نباید با یزید بیعت کند.

و مفسد این طرز تفکر روشن است. زیرا اولاً امام واقعی کسی بوده است که بیعت نموده است، و مصالح بیعت را خودش می‌داند و البته و تحقیقاً صحیح و درست بوده، و خلاف آن یعنی عدم بیعت نادرست بوده است.

ثانیاً اگر ما امروز مبتلا شدیم به حاکم جائری مانند یزید، و می‌گویید: بیعت کن و گرنه..... اگر ما بیعت را حتی در این فرض حرام و غلط بشماریم، بدون نتیجه و بهره خون خود و خاندان و جمعی را هدر داده‌ایم، و اما اگر دانستیم که: پیشوایانمان و مقتدایانمان در چنان شرائطی بیعت نموده‌اند، فوراً بیعت می‌کنیم بدون تالی فاسد و محذوراتی که به دنبال داشته باشد. مگر تقیه از اصول

مسلّمه شیعه نیست؟! چرا به مردم خلاف آن را بنمایانیم، تا آن مساکین را در عُشْر و حَرْج و تنگنای شرف و آبرو و وجدان گرفتار کنیم، تا اگر احیاناً در نظیر چنین موردی فردی بیعت کند خود را شرمنده و گنهکار بدانند، و خلاف سنّت و روئے امامش آن بیعت را تلقّی کند، و اگر بیعت نکند خود و تابعانش را دستخوش تیغ یک زنگی مست جائر سفاک نهاده، و به دیوانگی جان خود را از دست بدهد.

بیان حقیقت بیان حقیقت است، نه بیان حقیقت تخیلیّه، و گرنه تمام این مفساد مترتبه بر گردن کسی می‌باشد که حقیقت را کتمان نموده است.

مرحوم محدّث قمی با تمام مجاهده و رنج و زحمت و محبّت به خاندان عصمت، این نقص را دارد که: اخبار را تقطیع می‌نماید. مقداری از خبر را که شاهد است ذکر می‌کند، و از بقیّه آن که چه بسا در آن قرائنی برای حدود و ثغور همین معنای مستفاد، مفید است صرف نظر می‌کند.

این درست نیست. چه بسا صدّر خبر قرینه بر ذیل آن است، و چه بسا ذیل آن قرینه بر صدر آن. شما باید همه خبر را نقل کنید، و در مواضعی که اشکال دارید، در هامش و یا شرح آن تعلیقه‌ای بیاورید!

در «منتهی الآمال» در ذکر مَقْتَل محمد بن عبدالله بن الحسن، و مقتل ابراهیم بن عبدالله بن الحسن که اوّلی را نفس زکیّه و دویمی را قتیل بَاخَمْری نامند، و شرح احوالشان را ما در نه چندان دور در همین مجموعه ذکر کردیم، او بدون ذرّه‌ای اشاره به مثالب آنان، فقط شرح احوال مَحْمُودت آمیزشان را می‌نگارد.^۱

و علامه امینی هم در «الغدیر» در ذکر عبدالله محض، و دو فرزندش: محمد و ابراهیم قدری جانبداری نموده، و از بیان حقیقت و کیفیت واقعه خودداری کرده

۱- «منتهی الآمال»، طبع رحلی علمیّه اسلامیّه، ج ۱ ص ۱۹۹ تا ص ۲۰۳.

است.^۱

باری اختلاف لحن و مضمون ادعیه حضرت سجاد علیه السلام به خصوص در صحیفه کامله با لحن و مضمون ادعیه حضرت امیرالمومنین علیه السلام آشکار است. دعاهای صحیفه از دلی پرسوز و گداخته، و عاشقی مجذوب و مدهوش، برون خاسته است. و دعاهای صحیفه علویّه تألیف میرزا عبداللّه بن صالح سماهیجی و صحیفه ثانویه آن تألیف محدث قریب العصر: حاج میرزا حسین نوری، دارای مضامینی اُبّهت انگیز و جلال خیز و عظمت نشانه می باشد. نه آنکه حضرت سجاد علیه السلام قادر بر اینگونه دعا نبوده اند، بلکه اقتضای حالشان آنگونه بوده است. کما آنکه اقتضای احوال امیرالمومنین علیه السلام در حال انشاء این دعاها این گونه بوده است.

شاید حضرت امیر هم نظیر آن ادعیه را در مدینه در حیات رسول الله و فاطمه زهرا - سلام الله علیهم - هنگامی که در حائط بنی النّجّار (بستان بنی نجّار) بوده اند انشاء می کرده اند، ولی کسی برای ما حکایت نکرده باشد. دعاهای شگفت آور حضرت امیر منحصر به دعای کمیل و دعای صباح نیست. همه ادعیه آن حضرت از مقام جلال و عظمت و گسترش رحمت و اسعه حق، و تابش نور توحید بر جمیع عوالم امکان پرده برمی دارد.

نکاح و ازدواج عمر بن خطّاب با امّ کلثوم دختر صدیقه کبری - سلام الله علیها - از امور مسلمّه تاریخیّه می باشد. چرا ما برخی شیعیان می خواهیم در بعضی از کتب خود آن را انکار کنیم؟! شناعت این ازدواج را با مقدّمات تاریخی آن اگر در کتابهایمان بیاوریم، صدها درجه مظلومیّت امیرالمؤمنین و اهل بیت بهتر ظاهر می شود. اگر با ذکر مقدّمات تاریخیّه آن را بیاوریم، این هم یک سندی است برای

۱- «الغدیر»، ج ۳، ص ۲۷۱ تا ص ۲۷۳.

غاصبیت عمر بن خطاب که به طور مزورانه آن مخدره را به نکاح درآورد و از وی فرزندی به نام زید و رقیه متولد گردید.^۱

۱- ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب»، ج ۲ از طبع سنگی ص ۷۶ آورده است که ام کلثوم را عمر تزویج کرد. و از کتاب «الإمامة» أبو محمد نوبختی حکایت نموده است که ام کلثوم صغیره بود، و قبل از دخول عمر با او، عمر بمرد و پس از عمر با وی عون بن جعفر، و سپس محمد بن جعفر، و سپس عبدالله بن جعفر، تزویج نموده‌اند. محدث قمی در «منتهی الآمال» طبع رحلی سنگی علمیه اسلامیة ج ۱ ص ۱۳۵ تزویج عمر را با او و بدون دخول، مردن عمر را از کتاب «مناقب» ابن شهر آشوب از نوبختی نقل کرده است. و کلینی در «فروع کافی» ج ۵، ص ۳۴۶ در باب تزویج ام کلثوم با سند متصل خود از حضرت امام صادق علیه السلام روایت نموده است که فرموده‌اند: «إِنَّ ذَلِكَ فَرْجٌ غُضِبْنَا» آن ازدواج، ناموسی بوده است که از ما به اکراه و غضب روبرو شده‌اند.» و با سند دیگر همچنین از حضرت امام صادق علیه السلام روایت کرده است که چون عمر از امیرالمؤمنین علیه السلام وی را خواستگاری نمود حضرت به او فرمودند: «إِنَّهَا صَبِيَّةٌ» ام کلثوم دخترکی است! عمر عباس را دیدار کرد و به او گفت: «مَا لِي؟! أَبِي بَأْسٌ؟!» چیست ایراد بر من؟! آیا در من باکی هست؟! عباس گفت: چیست قضیه؟! عمر گفت: خطبت إلی ابن أخیک فردنی. أما واللّٰه لأعورنّ زمزم، ولا أدع لکم مکرمه إلاّ هدمتها، ولأقیمنّ علیہ شاهدین بأنّه سرق، ولأقطعنّ یمینہ:

«من از پسر برادرت خواستگاری دخترش را نموده‌ام، و او مرا رد کرده است! آگاه باشید که من حتماً و یقیناً چاه زمزم را با خاک پر می‌کنم و جای هیچ شرف و مکرمتی برای شما باقی نمی‌گذارم مگر آنکه آن را از اساس ویران می‌کنم! و حتماً و یقیناً برای علی دو شاهد می‌گذارم که وی دزدی کرده است و حتماً و یقیناً دست او را می‌برم!» در این هنگام عباس به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و او را از این پیغام آگاه کرد و از او خواست تا امر نکاح او را به دست وی بسپرد، و حضرت هم اختیار ازدواج را به عباس سپرد.

ابن حجر عسقلانی شافعی در کتاب «الاصابة فی تمییز الصحابة» ج ۴ ص ۴۶۸ گوید: ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین را که مادرش فاطمه بنت النبی بوده است، عمر از پدرش علی خواستگاری کرد امیرالمؤمنین علیه السلام صغیر سن او را به عمر گوشزد نمودند. اطرافیان عمر به او گفتند: علی دعوت تو را رد کرده است. عمر برای بار دیگر مراجعه و خواستگاری کرد. حضرت فرمود: من او را به نزد تو می‌فرستم اگر پسندیدی، وی زوجه تو می‌باشد. حضرت او را به نزد عمر فرستادند و عمر ساق پای او را برهنه کرد تا ببیند. ام کلثوم گفت: مه! لولا أنّک امیرالمؤمنین لَلطمتُ عینیک! «آرام بگیر! اگر تو امیرمؤمنان نبودی حتماً با سیلی بر دو چشمان تو می‌زدم!» و

← عمر او را با مهریهٔ چهل هزار نکاح کرد.

زبیر گوید: ام کلثوم برای عمر دو بچه زائید: زید و رقیه، ام کلثوم با پسرش در یک روز بمردند زید برای اصلاح میان بنی عدی بیرون رفت و مردی ناشناس در تاریکی به زید ضربه‌ای زد که پس از چند روز بمرد و مادرش هم که مریضه بود در همان روز بمرد. و پس از شرحی در ص ۴۶۹ گوید: عمر از علی علیه السلام خواستگاری ام کلثوم را نمود. علی فرمود: *إِنَّمَا حَبَسْتُ بَنَاتِي عَلِيَّ بْنَ جَعْفَرٍ! «من دخترانم را برای پسران جعفر (طیار)، برادر زادگانم نگه داشته‌ام! «عمر گفت: زَوْجِنِيهَا! فَوَاللَّهِ مَا عَلِيٌّ ظَهَرَ الْأَرْضَ رَجُلٌ يَرْصُدُ مِنْ كَرَامَتِهَا مَا أَرْصُدُ! «او را به من تزویج کن، سوگند به خدا هیچ کس در روی بسیط زمین نیست که به اندازه‌ای که من از شخصیت و کرامت او پاسداری می‌کنم پاسداری کند! «علی علیه السلام به او گفت: قَدْ فَعَلْتُ «او را به تزویج تو درآوردم! «عمر به حضور مهاجرین در آمد و گفت: رَفُؤُنِي أَرْفَقُوهُ «برای تسکین خانواده و آوردن اولاد برای من دعا کنید و آنان دعا کردند.» آنگاه گفتند: با که ازدواج کردی؟! گفت: با دختر علی بنا بر آنچه که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: كُلُّ نَسَبٍ وَ سَبَبٍ سَيَقْطَعُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِلَّا نَسَبِي وَ سَبَبِي، وَ كُنْتُ قَدْ صَاهَرْتُ فَأَحْبَبْتُ هَذَا أَيْضاً «هر رابطه نسبی و سببی در روز قیامت بریده می‌گردد مگر نسب من و سبب من. و من با پیغمبر دارای رابطه دامادی شده بودم اینک خواستم دارای رابطه سببی دیگری بگردم! «و از طریق عطاء خراسانی روایت است که: عمر مهریهٔ او را چهل هزار قرار داد. و با سند صحیح آورده است که: ابن عمر متوکی نماز بر جسد ام کلثوم و پسرش زید شد، و زید را روبرو و متصل به خود قرار داد و چهار تکبیر گفت.*

اینها مطالب ابن حجر بود در «الإصابة» و نظیر همین داستان را ابن عبدالبر در کتاب «استیعاب» در ذیل همین صفحه و مجلد از «إصابة» آورده است تا آنکه گوید: پس از آنکه ام کلثوم از نزد عمر مراجعت کرد گفت: *بعثتني الي شيخ سوء! «تو من را به نزد شیخ بدی فرستادی! «حضرت فرمود: يا بنية إنه زوجك! «ای دخترک جان من، او شوهر توست! «*

عمر به مجلس مهاجرین که در روضه بود درآمد و به نزدشان بنشست و گفت: *رَفُؤُنِي! گفتند: به چه علت؟ گفت: به علت آنکه ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب را ازدواج کرده‌ام. آنگاه روایت را بر ایشان خواند. و در این روایت عبارت صیهر را بر نسب و سبب اضافه دارد. و ایضاً گوید: عمر بن خطاب ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب را به مهریهٔ چهل هزار تزویج کرد.*

ابن کثیر دمشقی: *أبوالفداء در تاریخ خود «البدایة و النّهایة» ج ۷ در ص ۸۱ گوید: واقعی می‌گوید: در سنه ۱۷ از هجرت، عمر با ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب ازدواج کرد. او دختر فاطمه بنت رسول الله بود و در ماه ذیقعد زفاف واقع شد و ما در سیرهٔ عمر کیفیت تزویجش را*

←

← بیان کردیم و آوردیم که مهریه‌اش را چهل هزار قرار داد. و در ص ۱۳۹ گوید: مدائنی گوید: اولاً عمر ام کلثوم فرزند ابی‌بکر که دختر کوچکی بود را خواستگاری کرد و کس به نزد عائشه فرستاد. ام کلثوم گفت: *لا حاجة لی فیه*. «برای من نیازی بدو نمی‌باشد.» عائشه گفت: از امیرالمؤمنین (عمر) اعراض داری! گفت: *نعم! إنّه خشن العیش*. «آری! او در زندگانی خشونت دارد.» عائشه در جواب *بَدَّ* دادن به عمر، به عمروعاص متوسّل شد و او عمر را از این امر بازداشت و او را بر ام کلثوم دختر علی بن ابی‌طالب و فاطمه بنت رسول خدا دلالت کرد، و گفت: به واسطه او دستاویزی از ناحیه سبب به رسول خدا پیدا نموده‌ای! عمر او را از علی بن ابی‌طالب خواستگاری نمود و علی رضی الله عنه او را به ازدواج وی در آورد و عمر صداقش را چهل هزار قرار داد. و ام کلثوم بنت علی رضی الله عنه برای وی زید و رقیه را زانید.

تا آنکه گوید: عمر ام ابان دختر عُبَیْة بن شَیْبَةَ را خواستگاری نموده بود، او هم از عمر ناخوشایند بود و می‌گفت: *يُغْلِقُ بَابَهُ وَ يَمْنَعُ حَيْرَةً وَ يَدْخُلُ عَابِسًا وَ يَخْرُجُ عَابِسًا* «درش را از ارزاق و برکتها می‌بندد، و از خیرش مردم را منع می‌کند، با چهره عبوس وارد می‌شود، و با چهره عبوس خارج می‌گردد.» و طبری در «تاریخ الأمم و الملوك» طبع قاهره ۱۳۵۷ هـ ج ۳ ص ۲۷۰ گوید: عمر ام کلثوم دختر علی بن ابی‌طالب و فاطمه بنت رسول الله را تزویج نمود و صداقش را بنا به گفته‌ای چهل هزار معین کرد^۳ و وی برای او زید و رقیه را به دنیا آورد.

و مدائنی روایت کرده است که عمر ام کلثوم دختر ابوبکر را خطبه نمود در حالی که وی دختری خردسال بود و برای این امر به نزد عائشه فرستاد. عائشه به ام کلثوم گفت: اختیار با توست. ام کلثوم گفت: مرا بدو حاجتی نیست! عائشه گفت: آیا از امیرالمؤمنین (عمر) اعراض می‌کنی؟! گفت: آری! *إنّه خشن العیش شدید علی النساء*. «او در زندگی خشونت آمیز است، و با زنان با شدت رفتار می‌نماید!» عائشه به سوی عمروعاص فرستاد و وی را از قضیه مطلع نمود. عمروعاص گفت: به عهده من! من تو را از نگرانی بیرون می‌آورم! و پیش عمر آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین *بَلَّغْنِي خَبْرًا أُعِيدُكَ بِاللَّهِ مِنْهُ!* «ای امیرمؤمنان! به من خبری رسیده است که از شر آن تو را در پناه خدا درمی‌آورم!»

عمر گفت: کدام است آن خبر؟! عمروعاص گفت: از ام کلثوم دختر ابوبکر خواستگاری نموده‌ای؟! عمر گفت: *نعم! أفرغيت بي عنها أم رغبت بها عني؟!* «آری! آیا مرا برای او حیف می‌دانی، و یا او را برای من حیف می‌دانی؟!»

عمروعاص گفت: *لا و أجدّة و لکنّها حدّثة نَشأتُ تَحْتَ كَنَفِ الْمُؤْمِنِينَ فِي لِينٍ وَ رَفِقٍ، وَ فِيكَ غِلَظَةٌ وَ حَنَنٌ تُهَابِكَ وَ مَا تَقْدِيرُ أَنْ تُرَدِّكَ عَنْ حُلُقٍ مِنْ أَخْلَاقِكَ فَكَيْفَ بِهَا إِنْ خَالَفَكَ فِي شَيْءٍ فَسَطَوْتَ*

←

← بِهَا كُنْتَ قَدْ خَلَفْتَ أَبَا بَكْرٍ فِي وُلْدِهِ بِعَيْرِ مَا يَحِقُّ عَلَيْكَ!

«هیچ کدام از آن دو صورت نمی‌باشد. ولیکن وی دخترکی است نوحاسته و در تحت حمایت عائشه ام المؤمنین با نرمی و با مدارا رشد و نما نموده است. و در تو غلظت و خشونت وجود دارد که ما از تو می‌ترسیم و قدرت آن را نداریم که در اخلاقی از جمله اخلاقیات تو را رد کنیم، پس چگونه باشد به این دخترک اگر در کاری از کارها مخالفت امر تو را بکند و تو بر وی با قهر و سطوت مواجه گردی، در آن صورت دربارهٔ اولاد ابوبکر به غیر از آنچه سزاوار عمل توست مواجه شده‌ای!»

عمر گفت: من در این موضوع با عائشه سخن گفته‌ام، اینک بگو: چکار کنم، و جواب او چه گویم؟! عمرو عاص گفت: **أَنَا لَكَ بِهَا وَ ذَلِكَ عَلَى خَيْرٍ مِنْهَا: أُمَّ كَلْثُومٍ بِنْتِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ تَعَلَّقَ مِنْهَا بِسَبِّ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ!**

«آن به عهده من است که وی را از تو خرسند سازم و پاسخ مناسب دهم! و من تو را رهبری می‌کنم بر دختری که از او بهتر می‌باشد. او امّ کلثوم دختر علی بن ابی‌طالب است! تو به واسطهٔ نکاح با او خود را به نسبی از رسول خدا وابسته می‌نمائی!»

عین این روایت را ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» از طبع مصر در ج ۱۲ (از مجموعهٔ ۲۰ جلدی) در ص ۲۲۱ و ص ۲۲۲ از طبری نقل کرده است.

علامه امینی در کتاب «الغدیر»، ج ۶ از ص ۹۵ تا ص ۹۹ در باب نوادر الأثر فی علم عمر از جمله آن نوادر، داستان اعلان و حکم عمر را در بالای منبر که مهریهٔ زنان نباید از چهارصد درهم زیاده باشد، و در صورت زیادتی، من اضافهٔ آن را به بیت المال برمی‌گردانم، پس از آنکه این داستان را با نه صورت از مصادر وثیقهٔ عامه نقل می‌کند، در خاتمه آن می‌گوید: و شاید خلیفه عمر به رأی زنی دربارهٔ مقدار مهریه که به واقع اصابت نمود و تعیین و تحدید را از میان برداشت، اقتدا و اخذ نمود و مهریهٔ ام کلثوم را پس از تزیج با او چهل هزار قرار داد، به طوری که در «تاریخ ابن کثیر»، ص ۷ و ص ۸۱ و ص ۱۳۹، و «الإصابة» ص ۴ و ص ۶۸، و «الفتوحات الإسلامية» ص ۲ و ص ۴۷۲ وارد است.

عبدالجلیل قزوینی رازی در کتاب «النقض» که معروف به «بَعْضُ مَثَالِبِ التَّوَّاصِبِ فِي تَقْضِ بَعْضِ فَصَائِحِ الرِّوَاغِضِ» است از ص ۲۷۶ تا ص ۲۷۹ این داستان را از زبان معاندین بدین طریق بیان کرده است، و جواب آن را به دنبالش ذکر نموده است و ما در اینجا متممماً للفائدة، اصل اشکال سنّی ناصبی و پاسخ این مرد عظیم الشان را می‌آوریم تا جوانب قضیه خوب روشن گردد. او در این مسئله این طور وارد می‌شود: «آنکه گفته است که: مرتضی بغداد در کتاب آورده است

←

← که: علی علیه السلام دختر که به عمر داد از بیم بود که عمر سوگند خورده بود که اگر دختر به من ندهی، حجره فاطمه به سرت فرو آورم. و بهری گویند: دختر بدو نرسید که خدای تعالی دانست که آن وصلت پسندیده نیست. بعضی گویند که: عائشه عمر را تحریص کرد بر آن وصلت، زیرا که عائشه می‌خواست که عمر را بر علی بیازارد و عمر را می‌گفت: که ام کلثوم دختر فاطمه رسول الله علی‌یرغم علی علیه السلام بخواه که سخت به جمال است، و علی زهره ندارد که دختر به تو ندهد، و علی قبول نکرد و عمر این شکایت با عباس عبدالمطلب کرد و گفت: اگر علی دختر به من ندهد گواه برانگیزم که علی زنا کرده است. علی گفت: گواه از کجا آوری؟! عمر گفت: که: من حاکم و والی‌ام، حکم کنم و کسی فسخ آن نتواند کرد. آنکه تو را سنگسار کنم! علی این معنی با عباس بگفت. عباس گفت: ای پسر برادر دختر بدو ده که اگر این معنی بکند که او را منع کند؟! و نه دختر معظّمتر و بهتر است از خلافت که او برده است!

علی گفت: من باری رضا ندهم که تیس بنی عدی با کبش بنی هاشم وصلت کند. عباس گفت: اگر تو ندهی من بدهم که مرا بر تو ولایت است و بر دخترت مرا ولایت باشد، و دختر رضا نداد و عباس بیامد و بی رضای علی دختر او را به عمر داد.

پس خواجه رافضی این که می‌گوید، اگر راست است به جز از آنکه عمر زانی و غاصب باشد، و عمر خود پیش رافضی سهل است، ام کلثوم به خانه عمر به حرام بوده باشد، و زید عمر از وی به حرام آمده باشد، و عباس قواد باشد، و علی با منزلتش کمتر از جولاهی بود، و به بی‌حمیتی تن در داده باشد، چنانکه مذهب اهل رفض است که: علی را به همه عجزی و صفات نقص و عصیان و بی‌هنری و مداهنه و نفاق منسوب کنند که این معنی با حیو جولاهه و مدوس نداف، و زیرک پاسبان، و فرخ دربان، و اسکندر مُخَنَّث بنشاید کردن که دخترش بی‌رضای وی ببرند و نگاه دارند، و او تن زند و بگوید: «شما دانید» و مال و صلوات و ارزاق از عمر ستاند. و هم او گوید: از جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از این وصلت، گفت: ذَلِكْ فَرَجٌ غَصْبُهَا و هرگز دروغ‌گوتر از رافضی هیچ کس نباشد و سرمایه ایشان جز بهتان چیز دیگری نیست.

اما جواب این فصل مطوّل که برین وجه ایراد کرده است آن است که: به مذهب شیعه علی علیه السلام بهتر نیست از مصطفی صلی الله علیه و آله، و برابر مصطفی نیز نیست! و دختر علی علیه السلام بهتر نیست از دختران مصطفی صلی الله علیه و آله. و عمر به اتفاق سُنَّیان بهتر است از عثمان عَفَّان و شیعه انکار نکند که: محمد مصطفی صلی الله علیه و آله دو دختر به عثمان داد، پس چون آن روا باشد و بوده است، این نیز روا باشد، و هر نقصان که اینجا باشد آنجا نیز باشد، و هر مصلحت که آنجا بوده باشد اینجا نیز باشد و مصطفی صلی الله علیه و آله به فرمان خدای تعالی داد و علی علیه السلام عالمتر نبود از مصطفی صلی الله علیه و آله، تا این فصل

← با آن فصل قیاس کند و بداند این مصنف که بیشتر بهتان نهاده است بر این طائفه و دروغ گفته. و آنچه زیادت است بر این فصل آن است که در تواریخ و آثار هست که: مصطفی صلی الله علیه و آله دختر خویش را به پسر بُوکَهِب داد و دختری را به ربیع بن عاص تا بدانند که انبیاء و ائمه علیهم السلام همه دختران بداده‌اند به کسانی که درجه و مرتبه ایشان نداشته‌اند، و نقصان مرتبه ایشان نبوده است، و أَلْفَاطِی که این مصنف نامتصف نامعتمد در حق علی و عباس اجراء کرده است همه فسق و کفر و طغیان است که عمر و عباس و غیرایشان را معلوم بوده است که اگر دیگران از کفر به اسلام آمده‌اند علی همیشه مؤمن بوده، و اگر دیگران را به کفر و معصیت منسوب کردند علی علیه السلام از همه معاصی همیشه مُنَزَّه و میرا بوده، به حُجَّت آن خبر که رسول صلی الله علیه و آله گفت: **إِنِّي لَا أَخَافُ عَلَيْهِ نُورٌ يَرْجِعُ كَافِرًا بَعْدَ إِيمَانٍ وَلَا زَانِيًا بَعْدَ إِحْصَانٍ**. پس امیرالمؤمنین علیه السلام از آنچه عمر گفت یا نگفت ترسید، و همانا که عمر خود نگفته باشد، و اگر برای رغبت چنان پیوند آن کلمه گفته باشد دور نباشد که نه معصوم بود، و آنچه در این فصل به مرتضی بغداد رحمته الله، و به جعفر صادق علیه السلام، و به شیعه امامیه کثرت الله عده‌هم حوالت کرده است همه دروغ و بهتان است. نکاح به رضای علی رفت، و عباس در آن توسط مصیب بود، و عمر بدان رغبت محمود، و علماء دانند که چون دختر مصطفی صلی الله علیه و آله زن عثمان باشد تفاخر در آن عثمان را باشد نه مصطفی صلی الله علیه و آله را، تا روز وفات آن دختر سید عالم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: **نِعْمَ الْخَتَنُ الْقَبْرِ**.^۵

و اگر دختر مرتضی علیه السلام زن عمر باشد تفاخر و منزلت در آن پیوند عمر را باشد، نه علی علیه السلام را که بنی هاشم دگرند، و بنی عدی دگر، و مرتبه بوطالب دگر است و مرتبه خطّاب دگر، و علی مرتضی علیه السلام دگر است و عمر دگر، و وزر و بال آن کلمه که به دروغ بر سید مرتضی و شیعه حوالت کرده است همه به گردن مصنف نامعتمد است و الحمد لله ربّ العالمین.

اما جواب آن فصل مُطَوَّل که گفته است که: زید بن عمر از امّ کلثوم دختر علی علیه السلام بود و به شام رفت و بیعت گرفت، شیعه منکر نباشد آن را و موضع نزاع نیست، و از تکرار بیفائده إلا ملال نخیزد.»

باری از مجموع آنچه ذکر شد به دست آمد که تزویج عمر با ام کلثوم امر مسلم تاریخ می‌باشد و نمی‌توان انکار کرد،^۶ و پس از کشته شدن عمر، ام کلثوم به نکاح عَون و محمد فرزندان جعفر طیار درآمد و منظور حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن وقت لباس عمل پوشید. و اما ازدواج بدوی وی با عمر بود به شرحی که تفصیل آن در مطاوی مطالب ذکر شد.

و از جمله غرائب چهل هزار مهریه اوست که امری بدون سابقه می‌باشد، و در اینکه عمر می‌خواست به نواده رسول خدا افتخار کند، و از او بچه بیاورد با وجود قدرت و امارت و

← سلطنتی که داشت شکمی نمی‌باشد. حالا با این عمل خود چه منظوری داشت؟ آیا اراده داشت امیرالمؤمنین علیه السلام را برنجاند، و با آب غسل نزد مهاجرین آید، و فخریه و تبختر کنان رفوئی! رفوئی! در مسجد رسول الله بین محراب و قبر آنحضرت که محل نشستن مهاجرین بود آواز خود را بلند کند؟ و یا آنکه هنوز از فاطمه زهرا سلام الله علیها که در دم مرگ در بستر مرض جواب سلام او را ندادند و رو به دیوار نمودند، و عملاً اعلام کفر و شرک او را نمودند، می‌خواهد دق دل بیرون کشد، و از درون قبر وی از نور دیده دختر خردسالش انتقام بگیرد، و از زیر مهمیز شیطنت و تعصب جاهلی بر آن بضعة رسول الله بکوبد و بزند و خرد کند؟ ما در اینجا قضاوتی نمی‌کنیم و قضاوت را بر عهده مطلعین تاریخ می‌سپریم، که همین دیروز با فشار در بر پهلوی فاطمه، محسن جنینش را سقط کرد، و او را به روی زمین انداخت^۷، و پس از سه ماه جان داد. آری این قضایای مسلمة تاریخ است. چه کنیم تاریخ با إتقان و إحکام آورده است. قضیه طناب بر گردن علی انداختن، و به مسجد برای بیعت کشیدن از قضایای مسلمة تاریخ است^۸! بیا! بیا! تا برس به کربلا و شهادت امام بحق در زیر چنگال دیو شوم فرعون زمان که از فرعونیت همین مرد خبیث سرچشمه گرفته، و تیر از سقیفه برخاسته، و در زمین طاف بر حلقوم علی اصغر نشسته است، اینها همه و همه از مسلمات تاریخ می‌باشد.

و اما فرمایش حضرت صادق آل محمد: ذَلِكَ فَرْجٌ غَصْبُوهَا تمام است، یعنی نکاح بدون امضاء و رضایت و طیب خاطر دختر و پدر انجام گرفته است، گرچه مراسم صوری و صیغه عرفی به عمل آمده باشد، ولیکن چون از روی اکراه بوده است، آثار ازدواج واقعی بر آن مترتب نمی‌گردد. کار عمر حرام بوده است، ولی کار ام کلثوم حرام نبوده است. این عمل نسبت به او زنا نبوده است. اولادش از طرف او، اولاد حلال محسوب می‌گردند. چون در شریعت مقدس اسلام هر عملی که از روی اکراه انجام گیرد، مؤاخذه و عذاب ندارد، و بر اولاد زن موطوءه به اکراه آثار اولاد حلال مترتب می‌گردد، مانند اولاد وطی به شبهه که در فقه مفصلاً ذکر آن آمده است.

علیهذا روایاتی که دلالت دارند بر آنکه امیرالمؤمنین با توسط عباس، دختر را دادند، بر مبنای موقعیت و صلاحدید فعلی و جلوگیری از مفاسدی است که در پی آمد رد عمر و عدم نکاح می‌باشد. و روایاتی که دلالت دارند بر آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام به رضایت نداده‌اند، بر اساس عدم میل و رضای باطنی و طیب نفس می‌باشد که در خبر تعبیر از آن به غصب شده است.

باید دانست: دخترانی را که ما به شوهر می‌دهیم اگر از روی اکراه باشد و طیب خاطر دختر و پدر نباشد و یا أحياناً از روی أخذ به حیاء ازدواج صورت گیرد، آن نکاح صحیح نیست و همین آثار مشروحه بر آن مترتب می‌گردد.

۱- در «اصابة» و «استيعاب» مطبوع زفونی را به زاء معجمه ضبط کرده‌اند! و این غلط است چرا که معنی مناسب ندارد. و صحیح با راء مهمله است. از رَقاً که باب تفعیل آن رَقّاً می‌شود (چنانکه در «طبقات کبری» ج ۸ ص ۴۶۳ نیز رَفُونی آورده است). در «نهایه» ابن‌اثیر در ج ۲ ص ۲۴۰ در ماده رَقاً آورده است: نهی أن یقال للمتزوج بالرقاء والبنین. الرقء: الائتنام والاتفاق والبركة والتماء، و از قول اعراب: رَقَاتُ التَّوْبِ رَقّاً گرفته شده است. و از این گفتار نهی کراهتی به عمل آمده است به جهت آنکه در جاهلیت عادتشان بوده است و لهذا در امر ازدواج به گونه دیگری تبریک سنت گردیده است. و در «اقرب الموارد» آورده است: (رَفَّاهَ) تَرَفَّاهُ وَ تَرَفَّاهُ: قال له بالرقاء و البنین ای بالائتنام و جمع الشَّمْل و استیلاد البنین. وهو دعاء للمتأهل. و الباء من قوله: بالرقاء متعلقة بمحذوف تقديره لِيَكُنْ الأمر. و هُنَا بَعْضُهُمْ مَعْرَساً فقال بالرقاء و الثِّبَات و البنین و البنات ای بالائتنام و عدم الطلاق و اتساع الولادة فتشتمل على البنین و البنات.

۲- باید توجه داشت که ازدواج عمر با امّ کلثوم رابطه نسبی نمی‌آورد.

۳- در کتاب «المقدمات لیان ما فی رسوم المدونة الكبرى» تألیف ابوالولید محمد بن احمد بن رشد متوفی در سنه ۵۲۰ که به مقدمات ابن رشد شهرت دارد، از طبع مطبعة السعادة در ج ۱ ص ۳۵۸ به بعد که در ذکر صداق و مقدار مهریه آمده است، از جمله گوید: شعبی روایت کرده است از عمر که روزی برای مردم خطبه خواند و حمد و ثنای خدا را به جا آورد، و سپس گفت: در مهریه زنان مبالغه نکنید! از این به بعد اگر به من برسد که کسی بیشتر از آنچه پیامبر مهریه می‌کرده و یا برای او مهریه می‌کرده‌اند، مهریه نماید، من زیاده از آن را به بیت المال باز می‌گردانم! این بگفت و از منبر پائین آمد زنی از قریش خود را به او رسانید و گفت: ای امیرمؤمنان! آیا کتاب خدا سزاوارتر است که از آن پیروی شود یا گفتار تو؟! عمر گفت: آری کتاب خدا! مطلب کدام است؟! زن گفت: تو مردم را از زیاده روی در صداق زنان منع نمودی و خداوند می‌گوید: وَ آتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قَنْطَاراً فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً. «اگر مهریه زنان را یک قنطار (یک پوست گاو پر از طلا) بدهید، بر شما جایز نمی‌باشد چیزی از آن را برای خود بگیرید!» عمر دو بار یا سه بار گفت: كُلِّ أَحَدٍ أَفْقَهُ مِنْ عَمْرِ «تمام افراد مردم، فقیه‌ترند از عمر» سپس به سوی منبر بازگشت و به مردم گفت: من شما را از صداق زنان نهی کردم هر مردی هر چه قدر که بخواهد می‌تواند از مال خود مهریه زن قرار دهد. بنابراین عمر از اجتهاد خودش که در برابر مردم نموده بود برگشت، چون حجّت بر وی قائم شد در این صورت برای مردم مباح کرد و راجع به خودش استعمال نمود و صداق امّ کلثوم بنت علی بن ابی‌طالب را چهل هزار قرار داد. و از آنچه دلالت دارد بر اباحه

←

← قَلْتُ وَ كَثُرَتْ صَدَاقُ أَنْ مِی‌بَاشَد كِه نِجَاشِی، اُمِّ حَبِیْبَه رَا كِه دَر حَبِشَه بُوَد بَرَای پِیَاْمِبَر تَزْوِیج كَرْد وَ صَدَاقِ او رَا چِهَار هِزَار قَرَار دَاد. پِیغمِبَر ﷺ اَنْ صَدَاقِ رَا اَز نِزْد خُودشَان بَا شَرْحِیْبِل بِن حَبِیْبَه بَرَای او گَسِیْل دَاشْتَنْد. وَ اِیْن كَار اَز پِیَاْمِبَر، كَار نَاهِنجَار وَ زَشْت شَمِرْدَه نَشْد، وَ نَه اَنكِه نِجَاشِی اَز نَاحِیَهِ خُودش اَنْ رَا پَرْدَاخْتَه بَاشْد بِنَابَر اَنچِه رَوَایْت شُدِه اسْت. وَاللّٰهُ اعْلَم.

وَ سَعِیْد بِن مُسَیَّب مَهْرِیَّهٗ دَخْتَرش رَا دُو دَرهْم قَرَار دَاد، وَ گَفْتَه شُدِه اسْت: سَه دَرهْم، وَ گَفْتَه شُدِه اسْت: چِهَار دَرهْم كِه وِی رَا بَه نِكَاحِ عَبْدِاللّٰهِ بِن وَدَاعَه دَر اُورْد. وَ قِصَّهٗ اَز دَوَاجِش بَا وِی مَشْهُور اسْت. وَ اِگَر سَعِیْد مِی‌خُوَاسْت دَخْتَرش رَا بَه اَهْل ثِرُوت وَ تَمَكَّن وَ شَرْفِ بَه چِهَار هِزَار وَ اَضْعَافِ اَنْ بَه چَنْدِیْن بَرَابَر بَدَهْد مِی‌تُوَاسْت چِرَا كِه مَرْدَم دَر رَغْبَتِ بَا اَز دَوَاجِ دَخْتَرِ او گُوی سَبَقْتِ رَا مِی‌رَبُودَنْد وَ دَر اِیْن اَمْر تَنَافُسِ دَاشْتَه‌اَنْد. وَ بِاللّٰهِ سَبْحَانَه وَ تَعَالَى التَّوْفِیْقُ .

۴- «مَنْ بَرِ عَلِیِّ نِگَرَانِ نِیْسْتَم تَا بَا وَجُودِ اِیْمَانِی كِه دَارْد كَافِر شُود، وَ بَا وَجُودِ اَنكِه اَز دَوَاجِ كَرْدَه اسْت زَنَا كَنْد.»

۵- «دَفْنِ شُدَنْ وَ دَر گُورِ رَفْتَنْ، خُوب دَامَادِی مِی‌بَاشْد بَرَای دَخْتَرِ اَنْسَان.» دَر «اَقْرَبِ المَوَارِدِ» اُورْدَه اسْت: دَر نِزْدِ عَامَهٗ مَرْدَمِ خَتَنِ مَرْد، عِبَارَتِ اسْت اَز شُوهَرِ دَخْتَرِ او. وَ اَز اِیْنجَا دَر مِی‌یَاْبِیْم كِه شَكْنِجَه وَ ضَرْبِ وَ اَزَارِ عَثْمَانَ بَه دَخْتَرِ رَسُولِ خُدا تَا چِه حَدِّ بُوَدِه اسْت كِه رَسُولِ خُدا قَبْرِ رَا دَامَادِ حَافِظِ وَ شُوهَرِ خُوبِ وَ بَدُونِ اِذِیْتِی بَرَای دَخْتَرِ خُودِ تَعْبِیْرِ فَرْمُودَه اسْت.

۶- اَز جُمْلَه اسنَادِ نِكَاحِ عَمْرِ بَا اَمِ كَلثُومِ رَوَایْتِ اُورْدَه دَر «الكامل فی التاریخ» اِبْنِ اثِیْرِ جَزْرِی ج ۴ ص ۱۲ مِی‌بَاشْد كِه جُویْرِیَهٗ بِنِ اَسْمَاءِ مِی‌گُویْد: كَانِ بَسْرِ بِنِ اُبَیِّ اُرْطَاةَ عِنْدِ مَعَاوِیَهٗ فَنَالَ مِنْ عَلِیٍّ وَ زَیْدِ بِنِ عَمْرِ بْنِ الخَطَّابِ حَاضِرٍ وَ اُمُّهُ اُمُّ كَلثُومِ بِنْتِ عَلِیِّ فَعَلَاهُ بِالْعِصَا وَ شَجَّهٗ، فَقَالَ مَعَاوِیَهٗ لَزَیْدِ: عَمَدَتِ السِّیِّحِ قَرِیْبِشِ وَ سَیِّدِ اَهْلِ الشَّامِ فَضَرِیْتَهٗ، وَ اَقْبَلَ عَلِیَّ بِسَرِّ فَقَالَ: تَشْتَمُ عَلِیًّا وَ هُوَ جَدُّهُ وَ اِبْنِ الفَارُوقِ عَلِیُّ رُؤُوسِ النَّاسِ اُتْرَى اَنْ یَصْبِرَ عَلِیُّ ذَلِكُ؟! فَاَرْضَاهُمَا جَمِیْعًا. «بَسْرِ بِنِ اُبَیِّ اُرْطَاةَ نِزْدِ مَعَاوِیَهٗ بُوَد وَ دَر حَالِی كِه زَیْدِ بِنِ عَمْرِ بْنِ الخَطَّابِ كِه مَادَرشِ اُمِّ كَلثُومِ دَخْتَرِ عَلِیِّ بُوَد دَر اَنجَا حُضُورِ دَاشْتِ بُسْرِ شُرُوعِ كَرْدِ بَه بَدِگُویِی كَرْدَنْ اَز عَلِیِّ. زَیْدِ عِصَایِشِ رَا بَرْدَاشْتِ وَ بَرِ سَرشِ كُوفْتِ وَ اَنْ رَا شَكَاْفْتِ. مَعَاوِیَهٗ بَه زَیْدِ گَفْت: قَصْدِ شِیْخِی اَز مَشَایْخِ قَرِیْبِشِ وَ سَیِّدِ اَهْلِ شَامِ رَا كَرْدِی وَ او رَا بَا عِصَا زَدِی! وَ رُو كَرْدِ بَه بُسْرِ وَ گَفْت: تَوْ شَتْمُ وَ سَبُّ عَلِیِّ رَا كِه جَدُّ اَوْسْتِ مِی‌كُنِی بَا وَجُودِی كِه او پَسْرِ فَارُوقِ عَمْرِ مِی‌بَاشْد وَ گَمَانَ دَارِی او تَحْمَلِ اِیْنِ اَمْرِ رَا دَر حُضُورِ اَهْلِ شَامِ بِنَمَایْدِ؟! وَ بِنَابَرِ اِیْنِ مِیَاَنْشَانِ رَا صِلْحِ دَاد.»

۷- عِلْمَاءِ اِمَامِیَهٗ اِتْفَاقِ وَ اِجْمَاعِ دَارَنْد بَرِ اَنكِه فَاطِمَهٗ الزَّهْرَاءُ (عَلِیْهَا السَّلَامُ) عَصِرَتْ بِالْبَابِ حَتَّى كُسِرَ ضِلْعُهَا وَ اَسْقَطَتْ جَنِبَتَهَا وَ مَاتَتْ وَ فِی عَضْدِهَا كَالدَّمْلَجِ.

ازدواج سکنینه بنت الحسین با مُصعب بن زبیر از مسلمات تاریخیه است، چرا ما باید به واسطه انحراف مصعب آن را رد کنیم؟ در حالی که روی قرائن تاریخیه شاید حال مصعب در آن وقت خراب نبوده است، و شاید مسائل جنبی به قدری قوی بوده است که ما اینک نتوانیم درست آن را تجزیه و تحلیل بنمائیم.

← شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء در کتاب «جَنَّةُ الْمَأْوَى» ص ۱۵۶ فرموده است:

(فاطمة الزهراء علیها السلام)

کتاب شیعه از صدر اسلام و قرن اول مثل کتابهای سُلیم بن قیس، و پس از آن تا قرن یازدهم و پس از آن بلکه حتی تا امروز، آن کتابهایی که به احوال ائمه و پدرشان: آیت کبری، و مادرشان صدیقه زهراء صلوات الله علیهم اجمعین عنایت داشته‌اند، و جمیع کسانی که ترجمه حالات آنان را ذکر کرده‌اند و درباره آنان کتابی تصنیف نموده‌اند، همگی مشحون و مملو است و به طور استفاضه بیان کرده‌اند و گفتارشان تقریباً بلکه تحقیقاً در ذکر مصائب آن بضعه طاهره، اطلاق و اتفاق دارند بر اینکه: **إِنَّهَا بَعْدَ رَحْلَةِ أَبِيهَا الْمُصْطَفَى ضَرَبَ الظَّالِمُونَ وَجْهَهَا، وَ لَطَمُوا خَدَّهَا، حَتَّى أَحْمَرَّتْ عَيْنُهَا وَ تَنَاسَرَتْ قَرُطُهَا وَ عُصِرَتْ بِالْبَابِ حَتَّى كُسِرَ ضِلْعُهَا، وَ أَسْقَطَتْ جَنِينَهَا، وَ مَائَتٌ وَ فِى عَضُدِهَا كَالدَّمْلَجِ.**

«ستمگران و تجاوز پیشگان بعد از پدرش: مصطفی، صورت وی را سیلی نواختند، و گونه‌های او را لطمه زدند، و این ضرب به قدری شدید بود که چشمانش سرخ شد، و گوشواره‌هایش فرو ریخت، و چنان در میان در فشار داده شد که دنده و استخوان پهلوش شکست! و طفل در رحم (جنینش) را سقط کرد، و از دنیا رفت در حالتی که اثر تازیانه بر بازویش همچون بازوبند برآمده بود.»

از آن زمان به بعد شعرای اهل بیت علیهم السلام در اشعارشان و مرثیه‌هایشان این قضایا و رزایا را آوردند، و به طور مطالب یقینیه و ارسال مسلمات بازگو کردند، و پرده از حقیقت امر بر گرفتند مانند: **كُمَيْتٌ، وَ سَيْدُ حِمَيْرِي، وَ دِعْبِلُ خُرَاعِي، وَ نَمِيرِي، وَ سَلَامِي، وَ دِيكُ الْجِنِّ وَ أَنَانَ** که قبل از ایشان بوده‌اند، و آنان که بعد از ایشان آمده‌اند تا این عصر.

و أعظم شعرای شیعه در قرن سیزدهم و چهاردهم که ما در آن می‌باشیم مانند خطّی، و کعبی، و کوازین، و آل سید مهدی که از اهالی جله بوده‌اند، و غیر آنان از کسانی که شمارشان مشکل، و حصر و اندازه نمی‌تواند جمعشان و افرادشان را دربرگیرد، همه و همه به احسن وجه حقیقت امر را بیان کرده‌اند.

۸- حقیر در ج ۲، درس ۲۱ از همین دوره «امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام با

اسناد معتبره تاریخیه در این باب بحث کرده است.

ابوالفرج اصفهانی گوید: سُکینه بنت الحسین علیها السلام چند شوهر کرد: اولین آنها عبدالله بن الحسن بن علی بود که وی پسر عمّ او و صاحب بکارت او بود، و مصعب بن زبیر، و عبدالله بن عثمان حزامی، و زید بن عمرو بن عثمان، و أصبغ بن عبدالعزیز بن مروان، و ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف که این دو نفر بدان مخدّره آمیزش نکرده‌اند.^۱

دکتره بنت الشّاطی گوید: سید توفیق فکیکی از سید عبدالرزاق موسوی در کتاب خود که درباره سیده سُکینه نوشته است بدین عبارت تنصیص دارد:
و در آنجا بعضی از مورّخین هستند که ازدواج سیده سُکینه را با پسر عمویش: عبدالله اکبر پسر حضرت امام حسن که در واقعه عاشورا کشته شد، حکایت نموده‌اند. و اما غیر از عبدالله از شوهران دگر ثبوتش بر عهده تاریخ می‌باشد.

و سید توفیق می‌افزاید: و در آنجا از أدلّه تاریخیّه مسلمّه که بر صحّت آن اجماع گردیده است همگی تأیید می‌نمایند که: حضرت سُکینه بعد از پسرعمویش عبدالله بن حسن بن علی، با مصعب بن زبیر ازدواج نموده است. و حضرت امام علی بن الحسین السّجاد برادر وی، او را به ازدواج درآورده است.^۲

خواستگاری معاویه دختر حضرت زینب سلام الله علیها را و سپس ازدواج عبدالملک بن مروان را با او و طلاق دادن و ازدواج او را با علی بن عبدالله بن عباس، ابن اسحق در «سیره» خود که با تحقیق دکتر سهیل زگار به طبع رسیده است در ص ۲۵۱ و ص ۲۵۲ ذکر نموده است. وی می‌گوید: زینب دختر علی بن ابی‌طالب در تحت نکاح عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب بوده است و برای او یک پسر به نام علی بن عبدالله و یک دختر به نام امّ ابیها زائیده است. عبدالملک بن مروان امّ ابیها را تزویج کرد و سپس طلاق داد و علی ابن عبدالله بن عباس او را به حباله نکاح

۱- «أغانی» طبع دارالکتب ج ۱۶، ص ۱۴۹.

۲- «موسوعة آل النبی»، دکتر عائشه بنت الشّاطی، ص ۸۲۷.

خویش درآورد.

یونس از ثابت بن دینار از ابوجعفر روایت کرده است که: معاویه بن ابی سفیان از عبدالله بن جعفر دخترش را که از زینب دختر علی و مادرش فاطمه بود خواستگاری کرد و به او گفت: من دینی را که داری ادا می‌نمایم. و بر این گفتار میعاد نهاد. عبدالله به او گفت: من برتر از خودم امیری دارم که تا او فرمان ندهد قدرت بر نکاح دخترم ندارم. معاویه به او گفت: فرمان وی را جلب کن! عبدالله نزد حسین بن علی آمد و گفت: معاویه از دختر من خواستگاری نموده است و به من وعده داده است تا دیون مرا ادا کند. و حَقّاً و حقیقَةً تو پدر می‌باشی و دائی آن دختر هستی. رأیت در این باره چیست؟! حضرت به او گفتند: دوست داری امر این دختر را به من بسپاری؟! گفت: امر وی به دست توست! حسین بن علی بر دختر وارد شد و فرمود: پدرت امر ازدواجت را به من سپرده است تو نیز اختیار آن را به من واگذار کن! دختر گفت: امر من به دست توست! حضرت از نزد دختر بیرون شد و گفت خداوندا برای این دختر بهترین کسانی را که می‌دانی مقرر فرما! و با جوانی برخورد کرد که از خود ایشان بود. و گفت: ای فلان امر ازدواجت را به من بسپار! جوان گفت: امر من به دست توست!

معاویه به مروان بن حکم که امیر مدینه بود نوشت: من از ابوجعفر دخترش را خواستگاری نموده‌ام و وی رضایت حسین را شرط دانسته است. تو حسین را حاضر کن تا آنکه رضا دهد و تسلیم گردد! مروان مردم را گرد آورد و دف و شیرینی تهیه نمود و حسین را طلبید و گفت: امیرمومنان به من نوشته است که دختر عبدالله بن جعفر را خواستگاری نموده و وی رضایت تو را مشروط دانسته است. اینک رضا بده و تسلیم رأی او بشو! حسین حمد و ثنای خدا را بجای آورد و پس از آن گفت: من شما را گواه می‌گیرم که من این دختر را به نکاح درآورده‌ام - یعنی برای همان جوان هاشمی -. مروان گفت: ای بنی‌هاشم کار شما جز خدعه و مکر چیزی نیست. حسین فرمود: من با حضور و شهادت خدا تو را قسم می‌دهم که: آیا می‌دانی که

حسن بن علی دختر عثمان بن عفّان را برای خود خواستگاری نمود و مردم همان طور که الآن اجتماع کرده‌اند اجتماع کرده بودند و حسن برای خطبه حضور یافت و تو آمدی و خطبه خواندی و سپس آن دختر را برای غیر حسن تزویج کردی! مروان گفت: آری! حسین فرمود: بنابراین مرد مکار کیست؟! ما هستیم یا شما؟! در این حال حضرت زمین بُعْبِغَهُ را به عبدالله بن جعفر دادند و او آن را به دو هزار هزار درهم (دومیلیون درهم) به معاویه فروخت و به آن جوان هم زمینی بخشید که آن هم به دو هزار هزار درهم قیمت شد. و بنابراین امام حسین از صلب مال خود قیمت چهار هزار هزار درهم را پرداخت نمود.

گاهی از اوقات اُمّه العَلِیّه امری را اراده می‌کرده‌اند، و خداوند خلاف آن را تقدیر می‌نمود. از حضرت امیرالمؤمنین العَلِیّه پرسیدند: بِمَاذَا عَرَفْتَ رَبَّكَ؟!

فَقَالَ: بَفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَتَقْضِ الْأَهْمَمِ. لَمَّا هَمَمْتُ فَحِيلَ بَيْنِي وَبَيْنَ هَمِّي. وَعَزَمْتُ فَخَالَفَ الْقَضَاءُ وَالْقَدَرُ عَزْمِي. عَلِمْتُ أَنَّ الْمُدْبِرَ غَيْرِي!

«پروردگارت را به چه چیز شناختی؟! فرمود: به از بین بردن اراده‌ها و شکستن همت‌ها. چون قصد کردم کاری را انجام دهم، ما بین من و ما بین قصد من جدائی افتاد و چون اراده کردم، قضاء و قدر الهی با اراده من مخالفت کردند. دانستم: مُدْبِر من غیر از من می‌باشد.»

و آنچه در «نهج البلاغه» روایت گردیده است: عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَحَلِّ الْعُقُودِ می‌باشد.^۱ «من خدا را شناختم به گسستن اراده‌ها و باز کردن تصمیم‌ها و آهنگهای دل.»

وَكَانَ الْعَلِیُّ یُسَلِّمُ عَلَى النِّسَاءِ وَيَكْرَهُ السَّلَامَ عَلَى الشَّابَّةِ مِنْهُنَّ، فَقِيلَ لَهُ فِي ذَلِكَ: فَقَالَ الْعَلِیُّ: أَتُخَوِّفُ لَنْ يُعْجِبَنِي صَوْتُهَا فَيَدْخُلَ عَلَيَّ أَكْثَرَ مِمَّا طَلَبْتُ مِنَ الْأَجْرِ.^۲

۱- «مستدرک نهج البلاغه»، تألیف شیخ هادی کشف الغطاء، ص ۱۷۰.

۲- همین مصدر، ص ۱۷۱. شیخ کلینی در «فروع کافی» ج ۵ از طبع مطبعة حیدری در

« و دأب و رویه امیرالمؤمنین علیّه السلام آن بود که: بر زنان سلام می نمود، ولی خوشایندش نبود که بر زنان جوان سلام کند. چون از علت آن پرسیدند، فرمود: من نگران از آن می باشم که صدای آن زن جوان برای من محرک باشد، و بنابراین ضرری را که کرده باشم بیشتر از طلب اجر سلام باشد.»

شیخ مفید رحمه الله گوید: روایت نموده است عبدالله بن میمون قداح از جعفر بن محمد الصادق علیّه السلام که فرمود: اصْطَرَعَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بَيْنَ يَدَي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «إِيهًا حَسَنًا! خُذْ حُسَيْنًا!

فَقَالَتْ فَاطِمَةُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَسْتَنْهَضُ الْكَبِيرَ عَلَى الصَّغِيرِ!
فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: هَذَا جَبْرَيْلُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَقُولُ لِلْحُسَيْنِ: إِيهًا حُسَيْنًا خُذِ الْحَسَنَ ۲.

← کتاب نکاح، باب التسلیم علی النساء ص ۵۳۴ و ص ۵۳۵ چهار روایت ذکر نموده است: اول با سند خود از حضرت صادق علیّه السلام که فرمود: حضرت امیرالمؤمنین علیّه السلام گفته اند: لا تبدؤوا النساء بالسلام و لا تدعوهن إلى الطعام فإن التبی علیهن قال: النساء عی و عورة فاستروا عیهن بالسکوت و استروا عوراتهن بالبیوت. دوم با سند خود نیز از حضرت صادق علیّه السلام که فرمود: لا تسلم علی المرأة. سوم با سند خود نیز از حضرت صادق علیّه السلام که فرمود: کان رسول الله ﷺ یسلم علی النساء و یردون علیه، و کان امیرالمؤمنین علیهما السلام یسلم علی النساء و کان بکره أن یسلم علی الثابة منهن و یقول: أتخوف أن یعجنی صوتها فیدخل علی أكثر ممّا طلبت من الأجر. چهارم با سند خود از حضرت صادق علیّه السلام همچنین روایت می کند که گفتند: رسول خدا ﷺ فرمود: النساء عی و عورة فاستروا العورات بالبیوت، و استروا العی بالسکوت. و در بیان و تفسیر خبر اول که با این خبر متشابه المضمون هستند در تعلیقه، از کتاب «مرآة العقول» مجلسی رحمه الله؛ نقل نموده است که: عی به معنی ناتوانی در سخن گفتن می باشد. یعنی آنها در اکثر از موارد متمکن از گفتار آن گونه که سزاوار است نمی باشند. بنابراین شما جدیت کنید که آنان بیشتر سکوت را مراعات نمایند تا از ایشان گفتاری که موجب رنجش شما گردد صادر نشود. و احتمال دارد أيضاً مراد از سکوت، سکوت مردانی باشد که با آنان مخاطبه می کنند یعنی در برخورد با آنها سکوت اختیار کنند تا آنها مجبور نشوند سخنی بگویند که موجب اذیت و آزار مردها شود. و مراد از لفظ عورت، چیزی است که از آن حیا به عمل می آید و سزاوار است مستور باشد.

۱- در «أقرب الموارد» گوید: إِيهًا بالكسر للإسكات والكف؛ يقال: إِيهًا عَنَّا إِي كُفًّا و اسکت. و

أِيهًا بالفتح: اسم فعل كَهَيْهَاتَ.

۲- «ارشاد مفید»، طبع سنگی، ص ۲۷۲.

« حسن با حسین علیه السلام در حضور رسول اکرم صلی الله علیه و آله کشتی گرفتند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به حسن فرمودند: دست بردار از همه چیز و حسین را بگیر! فاطمه علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! بزرگ را بر کوچک تحریک می‌کنی؟! رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: این است جبرئیل علیه السلام که به حسین می‌گوید: حسین دست بردار از همه چیز و حسن را بگیر! »

حضرت سیدالشهداء علیه السلام حضرت سکینه و مادرش رباب را بسیار دوست داشتند. رباب دختر امرؤالقیس بود، و داستان ازدواج وی با حضرت شرح لطیفی را متضمّن است.^۱

ابوالفرج گوید: ... عوف بن خارجه مری گفت: سوگند به خداوند که من نزد عمر ابن خطاب در ایام خلافتش بودم که ناگهان مردی أفحج و أجلی و أمعر^۲ بر روی شانه‌های مردم قدم زنان آمد تا در مقابل عمر ایستاد و وی را به خلافت تحیت گفت. عمر به او گفت: کیستی تو؟! گفت: مردی نصرانی هستم! من امرؤالقیس بن عدی کلبی هستم!^۳ عمر وی را شناخت.

مردی از میان جمعیت به او گفت: این صاحب واقعه بکر بن وائل است که در روز فلج در جاهلیت آنها را غارت کرد. عمر به او گفت: اینک مرادت چیست؟! گفت: می‌خواهم اسلام اختیار کنم.

۱- آیه‌الله شعرانی در تعلیقه ص ۱۸۶ از «دمع السجوم» از ابن حجر عسقلانی در «اصابه» از ابن کلبی نسابه که از بزرگان امامیه و معاصر امام جعفر صادق علیه السلام بود این قضیه را تماماً روایت می‌کند.

۲- أفحج به کسی گویند که چون راه می‌رود جلوی پاهایش به هم نزدیک و پاشنه‌هایش از هم دورتر باشد. و أجلی به کسی گویند که موهای جلوی سرش ریخته باشد، و أمعر به کسی گویند که موهایش ریخته باشد.

۳- باید دانست که: این امرؤالقیس، پدرش عدی بن اوس بن جابر است و کلبی می‌باشد. و آن امرؤالقیس معروف نیست زیرا او پدرش حجر کندی است و هشتاد سال قبل از بعثت پیغمبر از دنیا رفت.

عمر اسلام را به او عرضه داشت. و او قبول نمود سپس عمر نیزه‌ای طلبید و بر آن پرچمی بست و او را بر قبیله قضاعه که در شام بودند امیر کرد. شیخ پیرمرد و محترم پشت کرد در حالتی که پرچم بر بالای سرش در اهتزاز بود.

عوف که راوی داستان است می‌گوید: واللّه من ندیدم مردی را که برای خدا یک رکعت نماز هم نگزارده باشد و وی را بر جماعتی از مسلمین امارت دهند، غیر از او. علی بن ابی‌طالب- رضوان الله علیه- با دو پسرانش حسن و حسین علیهم السلام از مجلس برخاستند تا به او رسیدند. علی علیهم السلام به او گفت: يَا عَمُّ! اَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ابْنُ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَ سَلَّمَ وَ صِهْرُهُ، وَ هَذَا ابْنُ ابْنَيْ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ مِنْ ابْتِنِهِ وَ قَدْ رَغِبْنَا فِي صِهْرِكَ فَأَنْكِحْنَا!

«ای عموی من! من علی بن ابی‌طالب پسر عم رسول الله و داماد او هستم. و این دو نفر، دو پسران من از دختر او حسن و حسین می‌باشند و ما میل کردیم داماد تو شویم تو دخترانت را به نکاح ما درآور!»

فَقَالَ: قَدْ أَنْكَحْتُكَ يَا عَلِيُّ الْمَحْيَاةَ: بِنْتِ امْرِئِ الْقَيْسِ! وَ أَنْكَحْتُكَ يَا حَسَنُ سَلْمَى: بِنْتِ امْرِئِ الْقَيْسِ! وَ أَنْكَحْتُكَ يَا حُسَيْنُ الرَّبَابِ: بِنْتِ امْرِئِ الْقَيْسِ!

«او گفت: ای علی! من به نکاح تو درآوردم مَحْيَاةَ دختر امرؤالقیس را! و به نکاح تو درآوردم ای حسن سَلْمَى دختر امرؤالقیس را، و به نکاح تو در آوردم ای حسین رَبَاب دختر امرؤالقیس را!»

در اینجا لازم است تذکر داده شود که: برخی از بی‌خردان می‌پندارند: وقایع روز عاشوراء بر سیدالشهداء علیه السلام امری عادی بوده است. رنج و زحمت و عطش و جرح و قتل و أسر همه آنها اموری بسیار سهل و آسان بوده است. چون برای امام علیه السلام که روحش ملکوتی می‌باشد، عطش و گرسنگی و زخم و آفتاب و شمشیر بران اثری ندارد. وی با وجود نورانی و تجردی خود در برابر همه اینها به عنوان برخوردار با

حَلُّوا و شیرینی و سیرابی و امثالها مواجه می‌شود. آنگاه تعجّب می‌کنند که: چگونه حضرت علی اکبر عرضه داشت: عطش مرا کشت، و سنگینی زره مرا بیتاب نمود؟! آنگاه در جواب می‌گویند: پدرش با نهادن زبان خود، و یا انگشتی خود در دهان او، او را سیراب کرد، و مراد از سنگینی آهن، سنگینی زره نیست بلکه کنایه از عظمت لشگر آهن پوش و شمشیر به دست آنهاست که در برابر حمله او ممانعت به عمل می‌آورند.^۱

این برداشت، برداشت نادرستی می‌باشد. سیدالشهداء عَلَيْهِ السَّلَام بشر بوده است، و دارای بدن و جسم طبیعی بوده است. عطش را خوب ادراک می‌نموده است. زخم و جراحت را خوب می‌فهمیده است. نالهُ الْعَطَشُ أطفال و نوحه و زاری زنان حرم را خوب می‌دانسته است. بلکه از امثال ما صدها برابر بیشتر. زیرا او انسان کامل بوده است، و به مقتضای کمال در انسانیت، ظهور و بروز محبت و مودت به مخلوقات الهی و ادراک لوازم بدنی و طبیعی که لازمه مقام جمع الجمعی می‌باشد، در وی عمیق تر و ریشه‌دارتر بوده است.

آری عشق به خدا، و تفانی در قرآن و سنت پیغمبر، و روش و منهاج ولایت علوی، و بصیرت و عمق درایت او به انحراف تاریخ و تفسیر و حدیث و غضب خلفای بیگانه از متن دین و معارف دین که نوبت را به یزید تبه‌کار رسانیدند، چنان عرصه را بر او تنگ نموده بود که جز شهادت و جراحت و اسارت را داروی مفیدی برای هشدار مردم نمی‌یافت، و لهذا عاشقانه این برنامه را پی‌ریزی کرده و برای سرنگونی حکومت جبّاره بنی‌امیه حرکت کرد، حرکتی لَّا يَتَوَقَّفُ و بدون بازگشت، گر چه در میان راه صحنه‌ای همچون زمین طف و واقعه کربلا پیش آید فَسَلَامٌ عَلَيْهِ ثُمَّ سَلَامٌ عَلَيْهِ ثُمَّ سَلَامٌ عَلَيْهِ. وَاللَّعْنُ عَلَى عَدُوِّهِ، ثُمَّ اللَّعْنُ عَلَى عَدُوِّهِ، ثُمَّ اللَّعْنُ عَلَى عَدُوِّهِ.

۱- مرحوم محدث قمی در «نفثة المصدور فی تجدید أحزان یوم العاشور»، ص ۲۵ قضیه توجیه آهن را به لشگر ذکر نموده است.

اینک می بینید: شهادت دو جگر گوشه وی: علی اکبر و طفل شیرخوار چطور بر او اثر گذارده است، و دنیا را در برابر چشمانش سیاه نموده است. اما چون **لِلَّهِ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ** و **إِلَى اللَّهِ** می باشد عاشقانه آنها را می پذیرد و در آغوش می کشد:

طفل رضیع (شیرخوار وی) مادرش **رَبَابٌ** دختر **امروء القیس بن عدی** است، و مادر **رَبَابٌ هِنْدُ الْهُنُودِ** بوده است. سید بن طاوس **رَحْمَةُ اللَّهِ**؛ می گوید: چون **حسین علیه السلام** بر زمین افتادن جوانانش و محبانانش را نگریست، عازم شد تا لشکر را برای ریختن خون قلب خود ملاقات نماید، و با صدا ندا در داد: **هَلْ مِنْ ذَابٍ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؟! هَلْ مِنْ مُوَحَّدٍ يَخَافُ اللَّهَ فِينَا؟! هَلْ مِنْ مُعِيثٍ يَرْجُو اللَّهَ بِإِعَاتِنَا؟! هَلْ مِنْ مُعِينٍ يَرْجُو مَا عِنْدَ اللَّهِ فِي إِعَاتِنَا؟!**

« آیا کسی هست که دشمنان را از حرم رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ براند؟! آیا مرد موحدی هست که درباره ما از خدا بترسد؟! آیا فریادرسی هست که به فریادرسی ما امید در رضای خداوند ببندد؟! آیا کمک کننده ای هست که در کمک کردن به ما امید ثوابهای اخروی را داشته باشد؟! »

بر اثر این ندا صدای زنان خیام حرم به ناله و فریاد بلند شد. حضرت نزدیک خیمه آمد و گفت به **زَيْنَب: تَأُولِينِي وَلَدِي الصَّغِيرَ حَتَّى أُوَدِّعَهُ. فَأَحْذَهُ أَوْ مَا إِلَيْهِ يُقْبَلُهُ، فَرَمَاهُ حَرْمَلَةٌ بِنُ كَاهِلِ الْأَسَدِيِّ - لَعْنَةُ اللَّهِ - بِسَهْمٍ فَوَقَعَ فِي نَحْرِهِ فَذَبَحَهُ.**

« پسر کوچکم را به من بده تا با او وداع کنم! پسر را گرفت و خم شد به سوی او تا او را ببوسد، که حرملة بن كاهل اسدی - لعنه الله - طفل را با تیر نشانه گرفت. آن تیر در حلقوم طفل آمد، و او را ذبح کرد. »

در کمان بنهاد تیری حرمه	اوفتاد اندر ملایک غلغله
رست چون تیر از کمان شوم او	پرزنان بنشست بر حلقوم او
چون درید آن حلق، تیرجانگداز	سر ز باروی یدالله کرد باز

تا کمان زه خورده چرخ پیر را کس ندیده دو نشان یک تیر را
 شه کشید آن تیر و گفت ای داورم داوری خواه از گروه کافرم
 نیست این نوبواوه پیغمبرت از فصیل ناقه‌ای کم در برت

و چه نیکو شاعر در گفتارش این منظره را مجسم نموده است:

وَمُعْطَفٍ أَهْوَى لِتَقْبِلَ طِفْلِهِ فَاقْبَلْ مِنْهُ قَبْلَهُ السَّهْمُ مَنَحْرًا

«و چه کم مرد خم شده‌ای که پائین آمد تا طفلش را ببوسد، ولیکن پیش از

بوسیدن او، تیر جانکاه گلوی طفل را بوسید.»

آن حضرت به زینب فرمود: حُذِيهِ، ثُمَّ تَلَّقَى الدَّمَ بِكَفِّهِ فَلَمَّا امْتَلَأَتْ رَمَى بِالِدَمِّ
 نَحْوَ السَّمَاءِ، ثُمَّ قَالَ: هَوَّنْ عَلَيَّ مَا نَزَلَ بِي أَنَّهُ بَعِيْنِ اللّٰهِ!

«بگیر این طفل را نگه دار، سپس دو کف دستهای خود را زیر خونها گرفت. چون

دو دست پر شد از خون آن را به آسمان پاشید و گفت: چون چشم خدا می‌بیند،

آنچه بر من رسیده است سهل می‌باشد!»^۱

و در «احتجاج» وارد است که: چون حضرت تنها بماند و با او نبود مگر پسرش:

علی بن الحسین، و پسر دگری شیرخواره که نامش عبدالله بود، حضرت طفل را

گرفت تا با او وداع کند پس ناگهان تیری بیامد و بر بالای سینه او بنشست و او را ذبح

کرد. حضرت از اسب به زیر آمد و با غلاف شمشیر خود قبری حفر کرد و طفل را با

خون خود آغشته نمود و او را دفن کرد.^{۲، ۳}

۲۱- «نفس المهموم» ص ۲۱۶ و ص ۲۱۷ و «دمع السجوم» ص ۱۸۶ و ص ۱۸۷ .

۳- محدث قمی در «نفس المهموم» ص ۲۱۶ و ص ۲۱۷ و آیه الله شعرانی در «دمع

السجوم» ص ۱۸۶ و ص ۱۸۷ أيضاً روایت کرده‌اند از شیخ مفید در ذکر مقتل طفل رضیع که:

حسین علیه السلام جلوی چادر بنشست و عبدالله بن الحسین فرزند او را آوردند. طفل بود، او را بر دامن

نشانید. مردی از بنی اسد تیری افکند و او را ذبح کرد. أبو مخنف گفت: عقبه بن بشیر أسدی گفت

که: أبو جعفر محمد بن علی بن الحسین علیه السلام: با من فرمود: ای بنی اسد! ما خونی از شما طلب

داریم. گفتم: گناه من چیست رحمک الله یا أباجعفر آن چه خون است؟! فرمود: پسری از آن

این طفل شیرخواره مذبوح با سُکینه هر دو از یک مادر بودند. مادرشان رباب دختر امرؤالقیس می‌باشد که شرحش گذشت. سیدالشهدا علیه السلام به قدری به سکینه و رباب علاقمند بودند، و رباب و سکینه هم نسبت به پدر و شوهر، تا جایی که ابن اُثیر در احوال رباب زوجه حسین علیه السلام آورده است که: پس از شهادت حضرت یک سال تمام، سایه سقفی بر سر وی نیفتاد تا اینکه بدنش کهنه شد و از غصه جان داد. و گفته شده است: او مدت یک سال تمام بر روی قبر امام حسین علیه السلام توقف و اقامت گزید و سپس به مدینه برگشت و از شدت تأسف بر آن حضرت جان داد.^۱

← حسین علیه السلام را نزد او آوردند، در دامنش بود که یکی از شما تیر افکند و او را ذبح کرد. پس حسین علیه السلام دست از خون او پر کرد و بر زمین ریخت و گفت: ای پروردگار اگر نصرت را از آسمان بر ما بسته‌ای، پس بهتر از آن نصیب ما کن و از این ستمکاران انتقام ما را بگیر. و سبط در « تذکره » از هشام بن محمد کلبی حکایت کرد که چون حسین علیه السلام آنها را دید بر کشتن وی متفق، مصحف را بگرفت و بگشود و بر سر نهاد و فریاد زد: میان من و شما این کتاب خدا و جلم محمد رسول او! ای مردم به چه سبب خون مرا حلال می‌دارید؟! و کلبی نظیر آنکه در اوّل صبح عاشورا گذشت آورده است تا گوید: آنگاه حسین علیه السلام روی بگردانید طفلی از آن خویش را شنید از تشنگی می‌گیرد. دست او را بگرفت و فرمود: ای مردم اگر بر من رحم نمی‌کنید بر این طفل ترحم کنید. پس مردی از آنها تیری افکند و آن طفل را ذبح کرد و حسین علیه السلام بگریست و می‌گفت: خدایا حکم کن میان ما و این مردمی که ما را خواندند تا یاری کنند آنگاه ما را کشتند. پس ندائی از آسمان رسید: ای حسین او را رها کن که وی را در بهشت دایه معین است. و بعد از آن گوید: حصین بن تمیم تیری افکند که در لب آن حضرت جای گرفت و خون از دو لبش روان گشت و می‌گریست و می‌گفت: خدایا سوی تو شکایت می‌کنم از آنچه با من و برادران و فرزندان و خویشان من می‌کنند. و ابن نما گوید: آن طفل را با کشتگان اهل بیت بنهاد. و محمد بن طلحه در « مطالب السؤل » از کتاب « الفتوح » نقل کرده است که: امام علیه السلام فرزندی صغیر داشت تیری آمد و او را بکشت پس او را به خون آغشته کرد و با شمشیر زمین را بکند و نماز بگذاشت بر وی، و به خاک سپرد و این ابیات بگفت: **كَفَرَ القوم و قَدَمًا رَغَبُوا.**

۱- « نفثة المصدور فی تجدید أحزان یوم العاشور »، طبع سنگی ص ۳۸ و ص ۳۹. مرحوم محدث قمی در اینجا فرموده است: در میان زنان محترمه اهل شرف که بسیار اهل محبت بوده‌اند این امر شایع بوده است که: پس از فوت شوهرشان بر سر قبر او خیمه می‌زدند و روزها را به

اما مقدار محبت حضرت به سکینه تاحدی است که به او می‌گویید: دل مرا با اشک خود آتش مزین!

ببینید: مقام مودت حضرت در عالم کثرات بر اساس محبت عالم وحدت تا چه اندازه عالی و راقی و صحیح است که قطرات اشک نازدانه دخترش دل وی را به افسوس آتش می‌زند. اینها همه نکته و حکمت است.

مرحوم محدث قمی و مرحوم آیه الله شعرانی آورده‌اند: در بعض مقاتل روایت شده است که: حسین علیه السلام چون هفتاد و دو تن از خاندان و کسان خود را کشته دید روی به جانب خیمه کرد و گفت: يَا سَكِينَةَ! يَا فَاطِمَةَ! يَا زَيْنَبُ! يَا أُمَّ كَلثُومَ! عَلَيَّكَ مِئِي السَّلَامُ! پس سکینه فریاد زد: يَا أَبَهُ أَسْتَسَلِّمُ لِلْمَوْتِ؟! «ای پدر جان! آیا تن به مرگ داده‌ای؟!» فرمود: كَيْفَ لَا يَسْتَسَلِّمُ لِلْمَوْتِ مَنْ لَا نَاصِرَ لَهُ وَلَا مُعِينٌ؟! «چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یآوری و کمک کننده‌ای ندارد؟!»

..... فَأَقْبَلَتْ سَكِينَةُ وَهِيَ صَارِحَةٌ وَكَانَ يُحِبُّهَا حُبًّا شَدِيدًا.

«سکینه در این حال روی بدان حضرت آورد در حالی که فریاد می‌زد، و حضرت به او محبت شدیدی داشت.» حضرت او را در آغوش گرفت و اشکهایش را پاک کرد و گفت:

سَيَطُولُ بَعْدِي يَا سَكِينَةَ فَاغْلَمِي	مِنْكَ الْبُكَاءُ إِذَا الْحَمَامُ دَهَانِي ۱
لَا تُحْرِقِي قَلْبِي بِدَمْعِكَ حَسْرَةً	مَا دَامَ مِئِي الرُّوحُ فِي جُثْمَانِي ۲
فَإِذَا قُتِلْتُ فَأَنْتِ أَوْلَى بِالَّذِي	تَبْكِينَهُ يَا حَيْرَةَ النَّسْوَانِ ۳

← روزه و شبها را به قیام می‌گذراندند چنانکه شیخ مفید و کثیری از علماء شیعه و عامه این را در باره فاطمه بنت الحسین علیهما السلام نوشته‌اند که: پس از آنکه شوهرش: حَسَن مثنی در سن سی و پنج سالگی فوت کرد، او بدین عمل مبادرت کرد تا مدت یک سال تمام.

۱- «نفس المهموم» ص ۲۱۴ و «دمع السجوم» ص ۱۸۴. آیه الله شعرانی در اینجا پس از این آیات گوید: این شعر اعم از اینکه از زبان خود امام یا دیگری از زبان امام علیه السلام گفته باشد مصداق دارد چون سکینه عمر طولانی یافت و دیر بماند و برگزیده زنان بود در کمال شرف و

←

۱- «ای سکینه بدان که: گریه تو بعد از من بسیار طول خواهد کشید، در آن وقت که داهیه مرگ به من می‌رسد.

۲- دل مرا با سرشک ریزانت به افسوس و حسرت مسوزان تا هنگامی که جان من در بدن من است.

۳- و چون کشته شدم، تو از همه سزاوارتر می‌باشی به گریستن برای کسی که اینک برای او گریه می‌کنی ای برگزیده تمام زنان!»

باری درباره طفل شیرخواره آن حضرت که شربت شهادت نوشید و مادرش رباب بود، حقیر در هیچ یک از مقاتل نیافتم که نام او علی و یا علی اصغر باشد، آری بعضی او را به اسم عبدالله ذکر نموده‌اند، ولی آنچه برای حقیر امری است یقینی آنکه طفل به اراده و اختیار خود شهادت را گزید، و در برابر ندای پدر لبیک گفت. و این یکی از اسرار جهان خلقت است که اطفال دارای ادراک و اختیار و قوه جاذبه و دافعه معنوی می‌باشند. فلذا این طفل رضیع، خود را در مسیر و منهاج پدرش همچون پدرش خود را فدا کرد.

وَ السَّلَامُ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ صَارَ عَطْشَانًا وَ يَوْمَ ذُبِحَ فِي يَدِي أَبِيهِ قَبْلَ أَنْ يُقْبَلَهُ وَ يُودَعَهُ.

و اما شهادت علی اکبر: روح و جان سید الشهداء علیه السلام:

آنچه مسلم است بزرگترین فرزندان حضرت بوده است و بیست و پنج سال از عمرش می‌گذشته است و دارای زن و فرزند بوده است^۱ و در شکل و شمایل، و در

← ادب و بزرگی مانند او نیامد. خانه‌اش مجمع اهل فضل و شعر بود و همه از وی توقع انعام و صیلت داشتند و برای زیارت او از شهرهای دور سفر می‌کردند.

۲- «نفس المهموم» ص ۱۹۲ و «دمع السجوم» ص ۱۶۴ و ص ۱۶۵ از جمله ادله‌ای که دلالت دارد بر آنکه حضرت علی اکبر علیه السلام را زن و فرزند بوده است روایت شیخ کلینی است از علی بن ابراهیم قمی از پدرش از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی رضی الله عنه از حضرت رضا علیه السلام که گفت: «از او پرسیدم راجع به مسأله‌ای که: مردی زنی را به عقد خود در آورده است و ام

اخلاق و رفتار، و در گفتار و کلام شبیه‌ترین مردم به جدش رسول اکرم ﷺ بوده است. در «ارشاد» مفید است: مادرش لیلی دختر ابومرّه بن عروّه بن مسعود ثقفی از طائفه بنی‌ثقیف است. جدش عروّه بن مسعود یکی از چهار مرد بزرگوار در اسلام و یکی از دو مرد عظیم می‌باشد که در گفتار خداوند حکایت از کفار قریش شده است: **وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْفَرِیِّیْنَ عَظِیْمٍ**! «و مشرکین مکه گفتند: چرا این قرآن بر یکی از دو مرد عظیم از دو قریه مکه و طائف نازل نگردید؟!»

و اوست که کفار قریش وی را به سوی پیغمبر ﷺ در روز خدیبه فرستادند و در حالی که کافر بود با پیامبر عقد صلح را بست. و سپس در سنه نهم از هجرت پس از مراجعت مصطفی ﷺ از طائف، اسلام گزید، و از آن حضرت اجازه خواست تا به میان اهل و اقوامش برگردد. و برگشت و قومش را به اسلام دعوت کرد. یکی از ایشان وی را به تیری نشانه گرفت در حالی که مشغول اذان نماز بود، و کشته شد. و چون این خبر به رسول الله رسید فرمود: **مَثَلُ عُرْوَةَ مَثَلُ صَاحِبِ یَسَاسٍ** است که قوم خود را به خدا فرا خواند و آنان او را کشتند.

(این طور در شرح شمائل محمدیه وارد است در شرح گفتار رسول الله: و دیدم عیسی بن مریم علیه السلام را، و دیدم نزدیکترین کسی را که به او شباهت داشت عروّه بن مسعود ثقفی بود.)

← ولد پدر آن دختر را نیز عقد نموده است. حضرت فرمودند: باکی نیست. گفتیم: به ما حدیثی رسیده است از پدرت علیه السلام که: **علی بن الحسین علیه السلام** (یعنی امام زین العابدین) دختر امام حسن بن علی علیه السلام را عقد کرد با ام ولد حسن علیه السلام با هم، و مردی از اصحاب از من خواست از تو بپرسم. آن حضرت فرمود: چنین نیست. امام زین العابدین دختر امام حسن علیه السلام را عقد کرد با ام ولد علی بن الحسین مقتول که قبر او نزدیک شماس است! «و حمیری به اسناد صحیح مانند این روایت کرده است. و در زیارت طولانی که از ثمالی از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است در زیارت علی بن الحسین مقتول در طف گفته است: **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَعَلَى عَتْرَتِكَ وَأَهْلِ بَيْتِكَ وَأَبَائِكَ وَأَبْنَائِكَ!**

۱- آیه ۳۱، از سوره ۴۳: زخرف.

جَزَرَى در «اسدالغابه» از ابن عباس روایت کرده است که گفت: رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: أَرْبَعَةٌ سَادَةٌ فِي الْإِسْلَامِ: بِشْرُ بْنُ هِلَالٍ عَبْدِي، وَعَدِيُّ بْنُ حَاتِمٍ طَائِي، وَ سُرَاقَةُ بْنُ مَالِكٍ مُدَلِّجِي، وَ عُرْوَةُ بْنُ مَسْعُودٍ تَقْفِي. این چهار بزرگواران در اسلام هستند.

و در «ملهوف» گوید: مِنْ أَصْبَحِ النَّاسِ وَجْهًا وَأَحْسَنِهِمْ خُلُقًا، فَاسْتَأْذَنَ أَبَاهُ فِي الْقِتَالِ، فَأَذِنَ لَهُ، ثُمَّ نَظَرَ إِلَيْهِ نَظْرَ آيسٍ مِنْهُ وَأَرْحَى عليه السلام عَيْنَهُ وَبَكَى.

«او (علی اکبر علیه السلام) از نیکو صورت‌ترین و زیبا خلقت‌ترین و از پسندیده اخلاق‌ترین مردم بود، وی از پدرش اجازه جنگ خواست، و پدر به او اجازه داد، آنگاه با حالت ناامیدی به وی نگریست و چشم خود را به زیر انداخت و گریه کرد.»

و محمد بن ابی طالب در مقتل خود روایت کرده است که: إِنَّهُ عليه السلام رَفَعَ شَيْبَتَهُ نَحْوَ السَّمَاءِ وَقَالَ: اللَّهُمَّ اشْهَدْ عَلَيَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ أَشْبَهَ النَّاسَ خُلُقًا وَ خُلُقًا وَمَنْطِقًا بِرَسُولِكَ. كُنَّا إِذَا اشْتَقْنَا إِلَى نَبِيِّكَ نَظَرْنَا إِلَى وَجْهِهِ.

اللَّهُمَّ امْتَنِعْهُمْ بِرِكَاتِ الْأَرْضِ، وَفَرِّقْهُمْ تَفْرِيقًا، وَمَزِّقْهُمْ تَمْزِيقًا، وَأَجْعَلْهُمْ طَرَائِقَ قِدَادًا، وَلَا تُرْضِ الْوَلَاةَ عَنْهُمْ أَبَدًا! فَإِنَّهُمْ دَعَوْنَا لِيُنْصَرُونَا ثُمَّ عَدَوْا عَلَيْنَا يُقَاتِلُونَا.

«آن حضرت علیه السلام محاسن خود را به سوی آسمان بلند کرد، و عرضه داشت: بار خداوندا! گواه باش بر این قوم، که تحقیقاً جوانی به جهت مبارزت با ایشان بیرون رفت که از جهت خلقت و از جهت اخلاق، و از جهت گفتار، شبیه‌ترین مردم به پیغمبر توست، به طوری که ما هر گاه مشتاق دیدار پیغمبرت می‌شدیم به صورت او نظر می‌کردیم.

بار خداوندا برکات زمین را از آنان بازدار! و آنها را به شدت پراکنده ساز! و میان ایشان شکاف و پارگی سخت را حکم فرما کن! و والیان امور را هرگز از ایشان راضی مگردان! زیرا ایشان جداً ما را به سوی خود دعوت نمودند تا ما را یاری نمایند، و اینک بر ما تاختند و به کارزار پرداخته‌اند!»

و پس از آن علی روانه شد و حضرت به عمر بن سعد صیحه زد: مَالِكُ؟ قَطَعَ اللَّهُ رَحِمَكَ، وَلَا بَارَكَ اللَّهُ لَكَ فِي أَمْرِكَ، وَسَلَّطَ عَلَيْكَ مَنْ يَذْبُحُكَ بَعْدِي عَلَى فِرَاشِكَ كَمَا

قَطَعْتَ رَحِمِي وَ لَمْ تَحْفَظْ قَرَابَتِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ. ثُمَّ رَفَعَ صَوْتَهُ وَ تَلَا: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ. ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.^{۱، ۲}

« چکار می‌کنی؟! خداوند رَحِم تو را قطع کند^۳ و در امورت هیچگاه امری را بر تو مبارک نگرداند، و بر تو بگمارد پس از من کسی را که تو را در رختخوابت سربرد، همان طور که رحم مرا قطع کردی و پاس قرابت مرا با رسول خدا رعایت نمودی! پس از آن صدایش را بلند کرد، و این آیه را تلاوت نمود: حَقًّا خداوند برگزیده است آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان، آنها ذُرِّيَّة ای هستند که بعضی از بعض دگرند (همگی از یک جنس هستند) و خداوند سمیع و علیم است.»

و از «أمالی» صدوق و «روضة الواعظین» ابن فَتَّال مستفاد می‌گردد که: علی‌اکبر پس از عبدالله بن مسلم بن عقیل به مبارزت بیرون رفت پس حسین علیه السلام بگریست و گفت: اللَّهُمَّ كُنْ أَنْتَ الشَّهِيدَ عَلَيْهِمْ فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ ابْنُ رَسُولِكَ وَ أَشْبَهُ النَّاسِ وَجْهًا وَ سَمَنًا بِهِ!

« خداوندا تو شهید و شاهد باش بر این قوم که الآن به مبارزت آنان رفته است پسر پیامبرت، و شبیه‌ترین مردم به او از جهت چهره و سیما، و از جهت روش و منهایج و خوی و اخلاق!»

و محمد بن ابی‌طالب گوید: آن حضرت سَبَّابه سوی آسمان بلند کرد، (و در

۱- آیه ۳۳ و ۳۴ از سوره ۳: آل عمران.

۲- گفتار ما در اینجا از «ارشاد» مفید تا مطلب اخیر از «نفس المهموم» ص ۱۸۸ و ص ۱۸۹ و «دمع السَّجُوم» ص ۱۵۹ تا ص ۱۶۱ می‌باشد.

۳- آیه الله شعرانی در تعلیقه (۲) از ص ۱۶۰ از «دمع السَّجُوم» گوید: عمر بن سعد بن ابی وقاص از قریش بود از بنی زهره بن کلاب و امام علیه السلام از اولاد عبد مناف بن قُصَی بن کلاب بود. پس عمر سعد خویش بود با امام علیه السلام ما پاس قرابت نداشت و قطع رحم کرد.

نسخه‌ای: محاسن روی دست گرفت). چنانکه شاعر گوید:

شهِ عِشَّاقٍ، خَلَّاقٍ مَحَاسِنِ به کف بگرفت آن نیکو محاسن
 به آه و ناله گفت: ای داور من سوی میدان کین شد اکبر من
 به خَلْقٍ وَخُلُقٍ آن رفتار و کردار بداین نورسته همچون شله مختار^۱
 علی اکبر علیه السلام شروع کرد به رَجَز خواندن و می گفت:

أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ نَحْنُ وَبَيْتِ اللَّهِ أَوْلَىٰ بِالتَّبِيِّ
 مِنْ شَبَثٍ وَشَمِرٍ ذَاكَ الدَّعِيُّ أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ حَتَّىٰ يَثْنِي ۲
 ضَرَبَ غُلَامٌ هَاشِمِيٌّ عَلَوِيٌّ وَلَا أزالُ الْيَوْمَ أَحْمِيَّ عَنْ أَبِي ۳
 تَاللهِ لَا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعِيِّ ۴

۱- «من علی بن الحسین بن علی علیه السلام: می باشم! قسم به خانه خدا: ما به پیغمبر

سزاوارتریم،

۲- از شَبَث و شَمِر آن مرد پست. من آنقدر بر شما شمشیر می زنم تا شمشیر بپیچد و

بتابد.

۳- شمشیر زدن جوان هاشمی از اولاد علی، و پیوسته و به طور مداوم امروز من

از پدرم حمایت می کنم.

۴- سوگند به خدا که: نباید در میان ما ابن زیاد زنازاده حکم کند!

و چندین بار بر سپاه دشمن بتاخت- و در «روضه الصفا» گوید: دوازده بار- تا

جمع بسیاری را از آنان بکشت تا به جائی که مردم از کثرت کشتگان به فغان و

خروش درآمدند. و روایت شده است که: علی اکبر علیه السلام با آن شدت تشنگی یک

صد و بیست تن از آنان را کشت. و در «مناقب» آمده است که: از آن لشگر هفتاد مرد

۱- «نفس المهموم» ص ۱۸۹ و «دمع السجوم» ص ۱۶۰.

۲- بر وزن کَيْف به جهت ضرورت شعر.

مبارز را کشت. و در حالی که جراحات فراوانی بر او وارد آمده بود به نزد پدر بازگشت و گفت:

يَا أَبَاهُ! الْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِي وَ ثِقَلُ الْحَدِيدِ أَجْهَدَنِي، فَهَلْ إِلَى شَرْبَةِ مِنْ مَاءٍ سَبِيلٌ
أَتَقَوَّى بِهَا عَلَى الْأَعْدَاءِ!؟

«ای پدرجان! تشنگی مرا کشت، و سنگینی آهن تاب از من ببرد. آیا شربت آبی هست تا با نوشیدن آن بر دشمنان قوت یابم؟!»^۱

فَبَكَى الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ: وَاعْوِثَاهُ! يَا بُنَيَّ قَاتِلْ قَلِيلًا! فَمَا أَسْرَعَ مَا تَلْقَى جَدَّكَ
مُحَمَّدًا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَيَسْتَقِيكَ بِكَأْسِهِ الْأَوْفَى شَرْبَةً لَا تَظْمَأُ بَعْدَهَا أَبَدًا!

«حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ بگریست و گفت: واعوذتاه! ای نور دیده، پسرک من! اندکی جنگ کن به زودی جدّ خویش را دیدار می‌کنی، و جدّت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با جام پر و سرشار خود تو را سیراب خواهد کرد! و چنان سیراب می‌گرددی که پس از آن ابداً تشنه نخواهی شد.^۲ علی به سوی میدان بازگشت و می‌گفت:

۱- آیه الله شعرانی در تعلیقه اول از ص ۱۶۱ «دمع السجوم» گوید: مؤلف (یعنی محدث قمی در «نفس المهموم» در تعلیقه ص ۱۸۹) حدیثی از «مدینه المعاجز» سیّد بحرانی نقل کرده است از ابوجعفر طبری از عبیدالله بن حرّ گفت: حسین بن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را دیدم که: فرزندش علی اکبر در غیر موسم از او انگور خواست. حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ دست بر ستون مسجد زد و انگور و موز بیرون آورد و گفت: آنچه نزد خداست برای دوستانش بیش از این است. و گفتار محدث قمی برای دفع استعجاب از آب خواستن علی اکبر بود با آنکه می‌دانست آب در آنجا موجود نیست. انتهی. اقول: این قضیه به روشنی شاهد کلام ما می‌باشد که برای رضای خداوند با وجود هر گونه امکان کرامت و معجزه، صبر و تحمل شاداند و تشنگی را اولیاء خدا از روی اختیار می‌پسندند و این سبب علو مقام ایشان می‌گردد.

۲- و محمد بن ابی طالب در «مقتل» خود گوید: وقيل: إِنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: يَا بُنَيَّ هَاتِ لِسَانَكَ فَأَخْذِ بِلِسَانِهِ فَمَضَّهْ وَ دَفَعْ إِلَيْهِ خَاتَمَهُ وَقَالَ: أَمْسِكْهُ فَيُفِيكَ وَ ارْجِعْ إِلَى قِتَالِ عَدُوِّكَ فَإِنِّي أَرْجُو أَنَّكَ لَا تَمْسِي حَتَّى يَسْتَقِيكَ جَدُّكَ بِكَأْسِهِ الْأَوْفَى شَرْبَةً لَا تَظْمَأُ بَعْدَهَا أَبَدًا. «و آورده‌اند که حضرت سیدالشهداء عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: ای نور دیده پسرک من! زبان‌ت را به من بده! حضرت زبان او را گرفت و مکید و انگشتری خود را به او داد و گفت: آن را در دهانت نگهدار و به جنگ با دشمن برگرد! زیرا من امید دارم که تا

←

الْحَرْبُ قَدْ بَاتَتْ لَهَا الْحَقَائِقُ وَ ظَهَرَتْ مِنْ بَعْدِهَا مَصَادِقُ ۱
وَاللَّهِ رَبُّ الْعَرْشِ لَا تُفَارِقُ جُمُوعَكُمْ أَوْ تُعَمِّدَ الْبَوَارِقُ

۱- «جنگ است که گوهر مردان را آشکار می‌کند، و راستی و درستی دعاوی پس از پایان آن روشن می‌گردد.

۲- و سوگند به خدا پروردگار عرش که از این دسته‌های سپاه جدا نمی‌شویم مگر اینکه شمشیرها در نیام بروند!»

و پیوسته کارزار می‌کرد تا مجموع کشتگان وی به دویست تن رسید، و اهل کوفه از کشتن او پرهیز می‌کردند.

پس مرّه بن مُنْقِذ بن نُعْمَانِ عُبْدِی لَیْثِی او را بدید و گفت: گناه همه عرب بر گردن من اگر این جوان بر من گذرد و همین کار را بکند و من پدرش را به داغ او نشانم! پس بر او بگذشت و با شمشیر می‌تاخت.

در «ارشاد» و طبری آمده است: مُرّه راه را بر او بگرفت، و بر او نیزه زد و او را بینداخت. مردم گرد او را گرفتند فَقَطَّعُوهُ بِأَسْنِیَافِهِمْ إِرْبَاءً إِرْبَاءً. «علی اکبر را با شمشیرهایشان پاره پاره نمودند.»

و أبوالفرج گوید: پی‌درپی حمله می‌کرد تا تیری افکندند، و در گلوی او آمد و بشکافت و علی در خون خود بغلطید و فریاد زد: يَا أَبَتَاهُ! عَلِيكَ السَّلَامُ! ای پدر خداحافظ! این جدّ من رسول خداست صلی الله علیه و آله تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: بشتاب نزد ما بیا وَ شَهَقَ شَهَقَةً فَارَقَ الدُّنْيَا «نعره‌ای کشید و از دنیا رفت.»

و در بعضی از مقاتل آمده است: مُنْقِذُ بْنُ مُرَّةٍ عُبْدِی - لعنه الله - بر فرق سر او ضربه‌ای زد که روی زمین بیفتاد مردم ب شمشیرهایشان او را می‌زدند. پس از آن علی اکبر دست به گردن اسب خود انداخت و اسب او را در میان لشکر دشمنان

← شب نشده است جدّت با کاسه پر و سرشار تو را سیراب کند که دیگر پس از آن هیچ وقت تشنه نگردی! «(نفس المهموم» ص ۱۸۹ و «دمع السّجوم» ص ۱۶۱)

می‌برد فَقَطَّعُوهُ بِسُوفِهِمْ إِرْبَابًا إِرْبَابًا. فَلَمَّا بَلَغَتِ الرُّوحُ التَّرَاقِيَّ، قَالَ رَافِعًا صَوْتَهُ: يَا أَبْتَاهُ! هَذَا جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَدْ سَقَانِي بِكَأْسِهِ الْأَوْفَى شَرِبْتَهُ لَا أَظْمَأُ بَعْدَهَا أَبَدًا وَهُوَ يَقُولُ: الْعَجَلُ! الْعَجَلُ! فَإِنَّ لَكَ كَأْسًا مَذْخُورَةً حَتَّى تَشْرَبَهَا السَّاعَةَ!

« چون روح به ترقوه علی رسید با صدای بلند گفت: ای پدرجان! اینک جدم رسول الله است و می‌گوید: بشتاب! بشتاب! زیرا برای تو هم کاسه شرابی ذخیره شده است تا در این ساعت آن را بیاشامی.»

سوی لشگرگه دشمن شدی تفت	ندانم که کرا برد و کجا رفت
همی دانم که جسم جان جانان	مقطع گشت چون آیات قرآن
چو رفت از دست شاه عشق دل‌بند	دوان شد از پی گم گشته فرزند
صف دشمن دریدی از چپ و راست	نواى الحذر از نینوا خاست
عقابی دید ناگه پر شکسته	علی افتاده زین از هم گسسته
سری بی افسر و فرقی دریده	به جانان بسته جان، از خود بریده
فرود آمد ز زین آن با جلالت	چو پیغمبر ز معراج رسالت
بگفت با آن چکیده جان عشقش	پس از تو خاک بر دنیا و عیشش

حمید بن مسلم گوید: گوشهای من در آن روز با حسین علیه السلام بود که می‌گفت: قَتَلَ اللَّهُ قَوْمًا قَتَلُواكَ يَا بَنِي! مَا أَجْرَاهُمْ عَلَى الرَّحْمَنِ وَعَلَى ائْتِهَائِكَ حُرْمَةَ الرَّسُولِ. وَأَنْهَمَلْتُ عَيْنَاهُ بِالذَّمُوعِ ثُمَّ قَالَ: عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا!

« بکشد خداوند گروهی را که تو را کشتند! ای نور دیده، پسرک من! چقدر جرأتشان بر خداوند رحمن و بر پاره کردن پرده‌های حرمت رسول او شدید است؟! در این حال دو چشمان حضرت از سرشک سرازیر شد، و پس از آن گفت: بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا! »

چو رفت از دست شاه عشق پیوند روان شد از پی گم گشته فرزند

۱- « نفس المهموم » ص ۱۸۹ تا ص ۱۹۱ و « دمع السجوم » ص ۱۶۱ تا ص ۱۶۳.

گرفت آن پیکر خونین در آغوش
 برون از خیمه آمد دخت حیدر
 به دنبالش زنان داغدیده
 که عقل ما سوی گردید مجنون

توانائی شدش از تن، ز سر هوش
 چو آوردند تمثال پیمبر
 روان شد سوی نعش برگزیده
 چنان زد صیحه لیلای جگرخون

گفت کای بالیده سرو سرفراز
 چون شدی سهم حوادث را هدف
 خیز تا بینم قد رعناى تو
 زاده لیلی مرا مجنون مکن
 با تو روشن چشم عالم بین من
 اکبرای بی تو جهان بادا خراب
 من در این وادی گرفتار الم

سرنهادش بر سر زانوی ناز
 ای درخشان اختر برج شرف
 ای به طرف دیده خالی جای تو
 بیش از این بابا دلم را خون مکن
 ای نگارین آهوی مشگین من
 رفتی و بردی ز چشم باب تاب
 تو سفر کردی و آسودی ز غم

۱ وَ كَذًا تَكُونُ كَوَاكِبُ الْأَسْحَارِ
 ۲ فَعَشَاهُ قَبْلَ مَطْنَّةِ الْإِبْدَارِ
 ۳ لَثْرَى صِغَارًا وَهِيَ غَيْرُ صِغَارِ
 ۴ رَفَقْتَ حِينَ تَرَكْتَ الْأَمَّ دَارِ
 ۵ وَإِذَا سَكَتُ فَأَنْتَ فِي مِزْمَارِي

يَا كَوْكَبًا مَا كَانَ أَقْصَرَ عُمْرُهُ
 عَجَلَ الْحُسُوفُ إِلَيْهِ قَبْلَ أَوَانِهِ
 إِنَّ الْكَوَاكِبَ فِي مَحَلِّ عُلُوِّهَا
 أَبْكِيهِ ثُمَّ أَقُولُ مُعْتَذِرًا لَهُ
 فَإِذَا نَطَقْتُ فَأَنْتَ أَوْلُ مَنْطِقِي

۱- حقیر در هیچ یک از مقاتل حضور لیلی را در صحنه کربلا نیافته‌ام. محدث قمی هم در «نفس المهموم» ص ۱۹۳ گوید: و أمّا أمّه علیه السلام هل كانت فى كربلاء أم لا؟ لم أظفر بشيء من ذلك.

۲- الإبدار: طلع عليه البدر.

۳- این قصیده از علی بن محمد بن الحسن بن عبدالعزیز کاتب تهمامی است که بعد از تهمامه سکونتش را در شام و جبل عایل قرار داده است. او از امامیه می‌باشد. و ما ترجمه احوال او را از کتاب «تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام» تدوین آیه‌الله سید حسن صدر ص ۲۱۵ و ص ۲۱۶

← در اینجا ذکر می‌کنیم: وی گوید: شیخ حُرّ در «أمل الأمل فی علماء جَبَل عامِل» گفته است: او مردی است فاضل، عالم، شاعر، اَدیب مُنْشِی، بلیغ. دیوان شعر زیبائی دارد. ابوالحسن باخرزی در «دمیة القصر» چون سخن از او به میان آورده است گوید: او کسی است که بر سر تَهَامَه به واسطه انتسابش بدو تاج نهاد، و آستین صناعت و بلاغت را زیبا و آراسته و ارجمند گردانید. او مقام و منزل خود را پیوسته در شام قرار داد تا از همسایگی و همجواری بیت تَهَامی خود که همگی از أَجْلَاء گرام بوده‌اند به جوار خدای ذی الجلال و الإکرام انتقال یافت. وی دارای ذوق شعری است که از دین فاسق باریکتر و از اشگ چشمان عاشق رقیق‌تر است. وی در معالی امور همّی عالی داشت تا نفسش به او خلافت جمهور را تسویل نمود و قصد مصر را نمود و بر اموال آنجا استیلا پیدا کرد و بر زمام عُمّال آنجا تسلط پیدا کرد. پس از این بعضی از اصحابش با او غدر کردند و همین سبب ظفر بر او شد و در زندان نهاده شد تا مرگش فرا رسید. مرحوم صَدْر گوید: او مدیحه‌های نیکویی درباره اهل بیت دارد که دلالت بر حسن عقیدتش می‌کند. ابن خَلِّکان او را ذکر کرده و بر او درود و ثنا فرستاده است، و مقداری از شعر او را ذکر کرده است و گفته است: وی دیوان شعری دارد که اکثر آن از نُخْبَه‌ها می‌باشد. و ابن بَسّام در «ذخیره» گفته است: او به احسان اشتها دارد. او دارای لسانی طلیق و گویا است که در انواع و اقسام بیان مهارت و دست بسزائی دارد. و همان طور که خنکی نسیم حکایت از سپیده صبح دارد شعر او دلالت بر آتش برافروخته از سنگ چخماق محبّت می‌کند، و همچنان که اشگ ریزان عاشق از سِرِّ پنهان او پرده برمی‌دارد، شعر او از منزلت او در علوم پرده برمی‌دارد.

ضیاء الدّین در «نَسَمَةُ السَّحَرِ فِي ذِكْرِ مَنْ تَشَيَّعَ وَ شَعَرَ» از او سخن به میان آورده است و در بیان احوال او و ترجمه اشعار و علوم او به نیکویی سخن رانده است، و قصیده‌اش را که در مرثیه پسر صغیرش سروده است و اولش این است ذکر نموده است:

حُكْمُ الْمَيِّتَةِ فِي الْبَرِيَّةِ جَارِي	مَا هَذِهِ الدُّنْيَا بِدَارِ قَرَارِ
وَمُكَلَّفُ الْأَيَّامِ ضِدَّ طِبَاعِهَا	مَتَطَلَّبُ فِي الْمَاءِ جَذْوَةَ نَارِ
طُبِعَتْ عَلَيَّ كَدْرٌ وَأَنْتِ ثَرِيدُهَا	صَفْوًا مِنَ الْأَقْدَارِ وَالْأَكْدَارِ
وَإِذَا رَجَوْتُ الْمُسْتَحِيلَ فَأَيْكَمَا	تُبْنِي الرَّجَاءَ عَلَيَّ شَفِيرِ هَارِ
إِنِّي لِأَرْحَمُ حَاسِدِي لِحَرِّ مَا	ضَمَيْتُ صُدُورَهُمْ مِنَ الْأَوْغَارِ
نُظِرُوا صَنِيعَ اللَّهِ بِي فَعَيُّوهُمْ	فِي جَنَّةٍ وَقُلُوبُهُمْ فِي نَارِ
يَا كَوْكَبًا مَا كَانَ أَقْصَرَ عُمُرُهُ	وَكَذَلِكَ عُمُرُ كَوَاكِبِ الْأَسْحَارِ

←

- ۱- «ای ستاره آسمانی! چقدر عمرت کوتاه بود! و این چنین است ستارگانی که در وقت سحر طلوع می نمایند.
- ۲- خسوف او پیش از موقع خسوفش به سوی آن شتاب کرد، و قبل از هنگام بدر شدن بر روی او پرده کشید.
- ۳- آری حالت ستارگان آن است که در جای بلند و مرتفع، خود کوچک دیده می شوند با وجود آنکه کوچک نمی باشند.
- ۴- من برای او گریه می کنم، و از گریه گذشته، از روی عذرخواهی نسبت به ساحت او می گویم: تو راحت شدی و از تنگنا برون گشتی در وقتی که پست ترین و لئیم ترین خانه ها را ترک کردی (و به سوی آخرت شتافتی!).
- ۵- بنابراین چون زبان به سخن بگشایم، تو ولین گفتار من می باشی که بر زبان می رانم، و اگر لب فرو بندم و ساکت گردم تو در نوای درون من و آهنگ نای من وجود داری!»

محدث قمی به نقل طبری و ابوالفرج و ابن طاووس از شیخ مفید رحمه الله آورده است که: «وَ خَرَجَتْ زَيْنَبُ أُخْتُ الْحُسَيْنِ علیه السلام مُسْرِعَةً تُنَادِي: يَا أُخْيَاهُ وَأَبْنَ أُخْيَاهُ! وَ جَاءَتْ حَتَّى أَكْبَتْ عَلَيْهِ. فَأَخَذَ الْحُسَيْنِ علیه السلام بِرَأْسِهَا فَرَدَّهَا إِلَى الْفُسْطَاطِ وَ أَمَرَ فِثْيَانَهُ فَقَالَ: أَحْمِلُوا أَحَاكُمْ (و فی ط و ج) فَحَمَلُوهُ مِنْ مَصْرَعِهِ حَتَّى وَضَعُوهُ بَيْنَ يَدَيِ الْفُسْطَاطِ الَّذِي كَانُوا يُقَاتِلُونَ أَمَامَهُ.»

«و زینب خواهر حسین علیه السلام با شتاب از خیمه بیرون شد، و ندا می کرد: ای نور

←

شَيَّانَ بَيْنَ جَوَارِهِ وَ جَوَارِي
هَذَا الشُّوَاطِ دُخَانُ تِلْكَ النَّارِ

جَاوَرْتُ أَعْدَائِي وَ جَاوَرْتُ رَبِّي
وَ تَلَهَّبُ الْأَخْشَاءُ شَيْبًا

پایان کلام سید حسن صدر در «تأسیس الشیعة». و همان طور که او نقل کرده است: قاضی ابن خلکان در تاریخ خود: «وفیات الأعیان و إنباءُ إنباءِ الزَّمان» به طور تفصیل ترجمه احوال و بعضی از نخبه های اشعار بدیع و ملیح او را، در طبع بولاق (اولین طبع) ج ۲ ص ۵۳ تا ص ۵۵، و در طبع دار صادر با تحقیق دکتر احسان عباسی ج ۳ ص ۳۷۸ تا ص ۳۸۱ تحت شماره ۴۷۱ ذکر کرده است.

دیده برادریم! و ای پسر نور دیده برادریم! و آمد تا آنکه خود را بر روی جسد علی اکبر انداخت. حسین علیه السلام او را گرفت و به خیمه بازگردانید و جوانان خود را امر نموده گفت: برادران علی را بیاورید! ایشان او را از مقتل و محل به زمین افتادش برداشته و آوردند تا در مقابل خیمه‌ای که در جلوی آن جنگ می‌کردند گذاردند.»

جدّ آیه‌الله شَعْرانی رَحِمَهُمُ اللهُ در این باره سروده است:

چو آفتاب بر آمد ز خیمه خورشیدی که آفتاب نمی‌دید هیچ‌گه رویش

ز داغ سرو قدی موکنان و مویه کُنان بسان فاخته هر سو خروش کوکویش

طُرَیحی گوید: روایت است که چون علی بن الحسین علیه السلام کشته شد، در زمین طفّ کربلا، حسین علیه السلام به سوی او روی آورد در حالی که بر تن او جُبه‌ای بود و کسائی، و عمامه‌ای سرخ رنگ که از دو جانبش دستهای آن آویزان بود، و علی را مخاطب نموده به او گفت: **أَمَّا أَنْتَ يَا بُنَيَّ فَقَدْ اسْتَرَحْتَ مِنْ كَرْبِ الدُّنْيَا وَ غَمِّهَا وَ مَا أَسْرَعَ اللَّحُوقَ بِكَ!**

«هان ای نور دیده پسرک من! تحقیقاً از غصّه و اندوه دنیا راحت شدی، و چقدر سریع است ملحق شدن به تو!»

و نیز مرحوم محدث قمی رَحِمَهُ اللهُ پس از بحثی درباره آنکه: علی اکبر علیه السلام اولین شهید از اهل بیت سیدالشهداء علیه السلام است، و مختار طبری و جزری و اصفهانی و دینوری و شیخ مفید و سید بن طاووس و غیرهم را دلیل آورده است گوید: شاهد بر این در زیارت مشتمله بر اسامی شهدا آمده است:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَوْلَ قَبِيلٍ مِنْ سَلِّ خَيْرِ سَلِيلٍ!

«سلام بر تو باد ای اولین کشته از نسل بهترین اولاد آدم» و منظور از خیر سلیل، رسول اکرم هستند.

و أيضاً گوید: در عمر شریف او اختلاف است، و أصحّ و أشهر آن است که:

۱- در «اقترب الموارد» است: السَّلِيلُ: الوَلَدُ.

بزرگترین اولاد حضرت بوده است.

فَخْلُ الْفُقَهَاءِ شَيْخُ أَجَلٍ مُحَمَّدُ بْنُ اِدْرِيسَ حُلِّيٍّ در «سرائر» در خاتمه کتاب «حج» گوید: چون زیارت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام را انجام دادی زیارت فرزندش: علی اکبر را باید به جای آورد. علی علیه السلام که مادرش لیلی دختر ابو مُرَّة بن عُرْوَة بن مسعود ثقفی می باشد، او و لَیْلین قَتیل در وقعه یوم طفّ از آل ابی طالب علیهم السلام است. علی اکبر بن الحسین علیه السلام در زمان امارت عثمان متولد گشت. و او از جدش: علی بن ابی طالب علیه السلام روایت بیان می کند. و وی را شعرا مدح کرده اند. و از ابو عُبَیْدَه و خلف الأحمر روایت گردیده است که: این ابیات راجع به علی بن الحسین الأكبر مقتول در کربلا- قدّس الله روحه- گفته شده است:

۱	مِنْ مُحْتَفٍ يَمْشِي وَلَا تَاعِلٍ	لَمْ تَرَ عَيْنٌ نَظَرَتْ مِثْلَهُ
۲	أُنْضِجَ، لَمْ يَعْثَلْ عَلَى الْأَكْلِ	يُعْلَى بَنَى اللَّحْمِ حَتَّى إِذَا
۳	يُوقِدُهَا بِالشَّرَفِ الْكَامِلِ	كَانَ إِذَا شَبَّتْ لَهُ نَارُهُ
۴	أَوْ فَرْدٌ حَتَّى لَيْسَ بِالْأَهْلِ	كَيْمَا يَرَاهَا بَائِسٌ مُرْمِلٌ
۵	أَعْنَى ابْنِ بَيْتِ الْحَسَبِ الْفَاضِلِ	أَعْنَى ابْنِ لَيْلَى ذَا السَّدى وَالنَّدى
۶	وَلَا يَبِيعُ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ	لَا يُؤَثِّرُ الدُّنْيَا عَلَى دِينِهِ

۱- «ندیده است چشم بینائی که نظر کرده باشد، مثل او را از میان جمیع افراد بشر خواه از میان پابرهنگان یا کفش پوشان.

۲- گوشت نیم پخته را می گذارد تا بجوشد و کاملاً پخته گردد و در حضور میهمان خورنده به جوش نیاید (این وصف جود و بخشش اوست که قبل از آمدن مهمان غذای وی را می پزد و آماده می کند، تا چون بیاید به انتظار پختن ننشیند و به جویدن ناپخته آن از خوردن باز نماند.)

۱- باء، حرف جرّ است، و نَى در اصل نَىء بوده بر وزن سَيِّد به معنی گوشت نیم پخته و به جهت تخفیف همزه را از آن انداخته اند.

۳- و عادت او چنین بود که چون برای او آتش مشتعل می‌شد، آن را با شرف و کرامتی کامل شعله‌ور می‌ساخت،

۴- تا اینکه دیدگان شخص تهیدست و مسکین و فردی از قبیله که بی کس است و قدرت برافروختن آتش و خوردن غذای پخته را ندارد، بدان بیفتد (و برای خوردن بیاید).

۵- مرادم پسر لیلی است آنکه دارای خیر و جود و بخشش است. مرادم پسر لیلی است که دارای حَسَب برتر و شرف عالی‌تر و راقی‌تر است.

۶- او دنیا را بر دینش اختیار نمی‌کند، و حق را به باطل نمی‌فروشد.»

تا اینکه محدث قمی گوید: و شاهد بر این مرام همچنین ابوالفرج اصفهانی است در روایتی که می‌گوید: از مُغیره وارد است که: معاویه گفت: مَنْ أَحَقُّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ؟ قَالُوا: أَنْتَ!

قَالَ: لَا! أَوْلَى النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَدُّهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَ فِيهِ شَجَاعَةٌ بَنِي هَاشِمٍ، وَ سَخَاءٌ بَنِي أُمَيَّةَ، وَ زَهُوٌ تَقِيْفٍ.

«معاویه از ندیمان خود پرسید: شایسته‌ترین مردم برای خلافت کیست؟! گفتند: تو! گفت: نه، علی بن الحسین بن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ: به این امر اَوْلَى است، که جد او رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است، و در اوست شجاعت بنی هاشم، و سخاوت بنی اُمیّه، و ناز و زیبایی تقیف.»

این گفتار و آن ابیات فوق از شاعری در علو صفات، و کلام تحسین آمیز معاویه که وی أَحَقُّ مردم است اینک به خلافت رسول خدا، شاهد برآند که: علی اکبر هجده ساله نبوده است، چرا که برای طفلی بدین سن این گونه تعبیر ندارند.

ابو جعفر طبری در منتخب «ذَيْلُ الْمُدَيْلِ» در تاریخ صحابه و تابعین گوید: مادر علی آمنه دختر ابومرّه بن عُرْوَة بن مسعود است. و مادر آمنه دختر ابوسفیان می‌باشد. و حَسَّان بن ثابت در مدیح مادر علی اکبر گفته است:

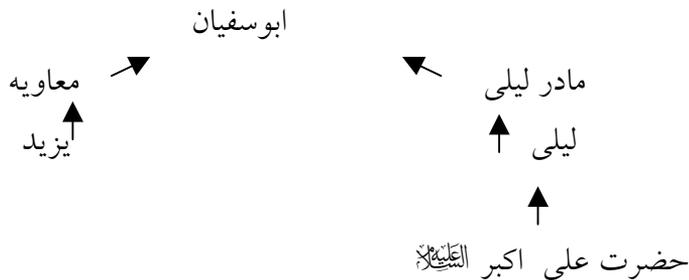
طَافَتْ بِنَا شَمْسُ النَّهَارِ وَمَنْ رَأَى
مِنَ النَّاسِ شَمْسًا بِالْعِشَاءِ تُطُوفُ؟ ۱

أَبُو أُمَّهَا أَوْ فَيَ قُرَيْشٍ بِذِمَّةٍ وَأَعْمَامُهَا إِمَّا سَأَلَتْ ثَقِيفُ ۲

۱- «خورشید روز بر سر ما دور زد، و کیست که ببیند خورشیدی در شب وقت عشاء دور می زند.

۲- پدر مادرش وفا کننده ترین قریش به پیمانها و عهدهاست. و عموهای مادرش را اگر بررسی، ثقیف هستند.»

و بعضی این دو بیت را به عُمَر بن رَبِيعَة نسبت دهند، و به جای شَمْسُ النَّهَارِ، شَمْسُ الْعِشَاءِ روایت کنند!



و علیهذا معاویه - علیه الهاویة - برادر مادر لیلی، و دائی لیلی، و دائی مادر حضرت علی اکبر علیه السلام است، و یزید - علیه اللعنة بما لا مزید - دائی زاده لیلی و دائی زاده مادر حضرت علی اکبر علیه السلام است.

و روی همین اعتبار است که: معاویه چون حضرت علی اکبر را از سه شاخه نسب منتسب می بیند او را سزاوار خلافت می داند. اما سخاوت بنی امیه را که او از فضایل آنان شمرده است کذب محض است. سخاوت در بست متعلق به بنی هاشم بوده است و پولهای بی اندازه ای را که معاویه از بیت المال مسلمین صرف حکومت و امارت شیطانیه خود می نموده است، نباید به حساب سخاوت به شمار آورد.

بالجمله از آنچه در این بحث آورده شد، معلوم شد: حضرت علی اکبر علیه السلام

۱- مجموع مطالب منقوله از محلث قمی منتخباتی از «نفس المهموم» ص ۱۹۱ تا ص

۱۹۳ و از «دمع السجوم» ص ۱۶۳ تا ص ۱۶۵ می باشد.

روئین تن نبوده است که شمشیر و نیزه بر او اثری نگذارد، و در حرکت و شهادت هم اضطراب نداشته است که خودبخود دست به شمشیر بزند، و کفار را قلع و قمع کند. خودش می‌گوید: پدرجان تشنگی مرا کشت و سنگینی زره مرا از طاقت برد. و پدر هم آبی ندارد به او بدهد. و نمی‌خواهد بر خلاف سنت جهاد، و قتل فی سبیل الله، و فدای نفس در راه خدا، اعمال معجزه و کرامتی بفرماید، و گرنه به آسانی می‌توانست، ولی دیگر آن صحنه صحنه کربلای بدین صورت نبود.

جائی که رسول خدا به حسین علیهما الصلوة والسلام می‌فرماید: «وَإِنَّ لَكَ فِي الْجَنَّةِ لَدَرَجَاتٍ لَنْ تَنَالَهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ!»^۱ «حقاً در بهشت برای تو منزلت و درجتی است، که بدون شهادت بدان دست نخواهی یافت!» به معنی آن می‌باشد که: وجب به وجب در تمام این سفر باید با اراده و اختیار و تحمل مشاق و مصائب، و صبر در راه خدا و ایثار و فدای نفس و قربانی نمودن علی‌اکبر آنهم بدین کیفیت، به مقصود برسی!

و این آفازاده شاهزاده آزاده که مثال و نمونه پیامبر است باید با تو در این طریق به طوری رفیق گردد که هُوهُوِيَّت حقیقیه از دو نفس روحانی شما برای همه اهل عالم متحقق گردد، و ریشه اسلام که خشک شده است سیراب گردد، و حکومت و ولایت بنی امیه: معاویه و یزید و بنی مروان بر باد داده شود، و اثری از آن به جای نماند، و بر همه اهل این جهان و آن عالم ملکوتی روشن گردد که: حق غیر از باطل است.

علی اکبر امید دل آن حضرت بود. هم شاخه از یک درخت، و هم پیوند از یک ساق بود، طرز تفکر و مرام و مقصدش عین آن حضرت بود. کَأَنَّهُ هُوَ، بَلْ إِنَّهُ هُوَ در اینجا مصداق دارد.

۱- «نفس المهموم» ص ۴۴ از مجلسی در «بحار الأنوار»، از محمد بن ابی طالب موسوی در

ضمن بیان رؤیای آن حضرت رسول اکرم ﷺ را.

و لذا به میدان برگشت، و با آن بدن جریحه دار، و لبان و دهان و کبد خشکیده، در آن شدت گرمای تابستان که بر اساس محاسبه نجومی بیست و پنجم سرطان، روز عاشورا بوده است، چنان کارزاری نمود که دوست و دشمن را به شگفت در آورد و می گفت: أَحْمِي عَنْ أَبِي «به جهت حمایت از پدرم نبرد می کنم».

لهدا در قیامت مقامی پیدا می کند که شهدا و صدیقین هم ندارند.

محدث قمی از «ارشاد» شیخ مفید نقل فرموده است که: در مسیر کربلا شبی در آخر شب حضرت امام حسین علیه السلام امر فرمود تا آبگیری کنند، و مشکها را از آب پر نمایند. پس امر به کوچ فرمود، و از قصر بنی مقاتل خارج شد. عَقَبَةَ بن سَمْعَانَ می گوید: ساعتی با آن حضرت سیر کردیم و به آن حضرت پینگی و حالت چرتی بر همان کیفیت که بر روی اسب روان بود دست داد، و سپس به انتباه آمد در حالی که می گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

«تحقیقاً ما ملک طلق خدائیم، و ما به سوی او رجعت کنندگانیم. و حمد و

سپاس اختصاص به خدا پروردگار عالمیان دارد.»

این عمل را حضرت دو بار یا سه بار تکرار نمود. در این حال فرزندش علی بن الحسین علیه السلام که سوار بر اسبی بود به سوی وی آمد و گفت: بِمَ حَمِدْتَ اللّٰهَ وَأَسْتَرْجَعْتُ؟! «علت حمد و استرجاع شما چه بود؟!»

حضرت فرمود: يَا بُنَيَّ! إِنِّي حَقَّقْتُ حَقَّقَةً فَعَنَّ - لِي ظَهْرَ - لِي فَارِسٌ عَلَيَّ فَرَسٌ وَ هُوَ يَقُولُ: الْقَوْمُ يَسِيرُونَ وَالْمَنَائِيَا تَسِيرُ إِلَيْهِمْ. فَعَلِمْتُ: أَنَّهَا أَنْفُسُنَا نُعِيَتْ إِلَيْنَا!

«ای نور دیده پسرک من! من که در راه می آمدم، چرت مختصری مرا گرفت، و برای من اسب سواری که بر روی اسبی بود ظاهر شد، و او می گفت: این قوم می روند، و مرگها هم به سوی ایشان می رود. بنابراین دانستم که: خبر مرگ ما به ما داده می شود!»

فرزندش عرض کرد: يَا أَبَتِي! لَا أَرَاكَ اللَّهُ سَوْءًا! أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ؟!

«ای پدر جان! خداوند برای تو روز بدی را پیش نیاورد! آیا ما بر حق نیستیم؟!»

حضرت فرمود: بَلَىٰ وَالَّذِي إِلَيْهِ مَرْجِعُ الْعِبَادِ!

«بلی، و سوگند به آن کسی که بازگشت بندگان به سوی اوست، ما بر حق

هستیم!»

علی عرض کرد: فَإِنَّا إِذَا لَا نُبَالِي لَن نُمُوتَ مُحِقِّينَ!

«پس در این صورت تحقیقاً ما باکی از مرگ نداریم با وجود آنکه مُحَقِّقٌ می‌باشیم!»

حضرت فرمود: جَزَاكَ اللَّهُ مِنْ وَكْدٍ خَيْرَ مَا جَزَىٰ وَكَدًّا عَنِّ وَالِدِهِ!

«خداوند تو را جزا بدهد جزای فرزندی، به بهترین جزای پسری که از پدرش

داده است!»

وقتی که ما به شهود و وجدان، و به اندیشه و برهان، و به روایت و درایت به یقین می‌بینیم: امامان علیهم‌السلام هر یک با راه اختیار صرف، و اراده محضه این راه را طی کرده‌اند، و در میان همه ذراری آنها أحياناً افراد منحرف مانند عبدالله بن جعفر، و جعفر بن حسن کذاب، و موسی بن محمد مبرقع و امثالهم بوده‌اند، در عین حال دیده بر هم بنهیم و بگوئیم: تمام اولاد پیامبر و بنی فاطمه بدون استثناء بهشتی هستند، و تمام بنی امیه بدون استثناء جهنمی؛ آیا این نسبت، نسبت ظلم به خداوند نمی‌باشد؟

جائی که می‌بینیم: بعضی از بنی امیه چنان در ولایت حضرت مولی الموالی امیرالمؤمنین علیه‌السلام، و مخالفت با خلفای غاصب: ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و امثالهم قوی و سرشار بودند که أبداً حاضر به بیعت نشدند، و شکنجه‌ها و زجرها و زندانها و کشته شدنها را تحمل کردند، باز هم باید بگوئیم: چون از ریشه اموی آب خورده‌اند اهل دوزخ می‌باشند؟! اینک بنگرید!

أول: خالد بن سعید بن العاص بن أمیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی قُرَشِي

أُمَوِي که او را نجیب بنی امیه نام نهاده‌اند، از اصحاب رسول خدا و از سابقین اولین

۱- «نفس المهموم» ص ۱۲۲ و ص ۱۲۳.

از متمسکین به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. او با جعفر به حبشه مهاجرت نمود، و با جعفر مراجعت کرد.

وی در غزوه طائف و فتح مکه و حنین حضور داشت، و از جانب رسول اکرم صلی الله علیه و آله والی بر صدقات یمن بوده است. اوست که با نجاشی پادشاه حبشه، ام حبیبه دختر ابوسفیان را در حبشه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله عقد بستند.

خالد بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله با ابوبکر به جهت ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام بیعت نکرد تا آنگاه که امیرالمؤمنین را اکراه به بیعت نمودند، او از روی کراهت بیعت نمود. او یکی از دوازده نفر می باشد که بر خلافت ابوبکر انکار کردند، و به مسجد آمدند و احتجاجها بر علیه او نمودند، و با او در روز جمعه در حالی که بر فراز منبر بود محاجه نمودند، و حدیث آن در کتاب «احتجاج» و «خصال» آمده است.^۱

دوم: محمد بن ابی حذیفه بن عثبه بن ربیع بن عبد شمس. وی پسردائی معاویه بن ابی سفیان است. اما از اصحاب و انصار و شیعیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است. مدتی در زندان معاویه محبوس بود. مکالمات او با معاویه پس از خروج از زندان مشهور است و محدث قمی ذکر نموده است و در خاتمه به معاویه می گوید: **وَ اَللّٰهُ لَا اَزَالَ اُحِبُّ عَلِيًّا لِلّٰهِ وَاَبُوهُ، وَ اَبُوهُ فِي اللّٰهِ وَ فِي رَسُوْلِ اللّٰهِ اَبْدًا مَا بَقِيَتْ!**

« و قسم به خدا ای معاویه! من پیوسته علی را برای خدا و رسولش دوست

دارم، و تو را در راه خدا و در راه رسولش مبعوض دارم تا هنگامی که باقی هستم! »
ابن ابی الحدید آورده است که: عمرو عاص، محمد بن ابی حذیفه را از مصر دستگیر کرد، و برای معاویه فرستاد. معاویه او را حبس نمود. او از زندان بگریخت. مردی از خثعم که نامش عبدالله بن عمرو بن ظلام و عثمانی بود به طلب او رفت و

۱- «متهی الامال»، طبع رحلی علمیة اسلامیه، ج ۱ ص ۸۹. و او را هشتمین صحابی از

اصحاب رسول الله شمرده است.

او را در غاری یافت و بکشت.^۱

سوم: محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان است که به وی محمد دیباج می‌گفتند. او برادر اُمّی عبدالله محض و ابراهیم غمر و حسن مُثَلَّث است. چون فاطمه بنت الحسین علیها السلام پس از فوت شوهرش: حسن مُثَنّی و یک سال تمام عزاداری بر سر قبر او در زیر خیمه به قیام لیالی و صیام روزها، در این حال با شدت و فشار عبدالله بن عمرو بن عثمان و انکار شدید این مجلّله بالأخره با شرح مفصّلی که در تواریخ مذکور است با وی ازدواج نمود، و از وی محمد متولد گردید.

محمد دیباج نه تنها از موالیان اهل بیت بود، بلکه در راه ایشان سختیها و شکنجه‌ها و تازیانه‌ها و محبسها را گذرانید، و بالأخره در این راه جان خود را داد. به قدری این مرد با برادر مادریش: عبدالله صمیمیت داشت که عبدالله می‌گفت: در دنیا کسی نزد من مبعوض‌تر از پدر محمد: عبدالله بن عمرو نیست، و کسی محبوب‌تر از خود محمد: پسر عبدالله نمی‌باشد.

این سه مثال و نمونه کافی است. در تاریخ شواهدی بسیار غیر از این را داریم که درباره‌ی ایشان سخن به درازا می‌کشد. و اگر کسی بگوید: در زیارت عاشورای معروفه آمده است: **اللَّهُمَّ الْعَنْ بَنِي أُمِّيَّةَ قَاطِبَةً!** «بار خداوندا جمیع بنی‌امیه را لعنت فرست!» جواب آن است که: این دعا در مساق غلبه است یعنی غالب بنی‌امیه از محبان و شیعیان معاویه و یزید و مروان چنانند، و قاعده مَآمِنُ عَامٌّ إِلَّا وَقَدْ خُصَّ «هیچ عمومی نمی‌باشد مگر آنکه تخصیص خورده است» در اینجا جاری خواهد بود.^{۲، ۳}

۱- «منتهی الآمال»، همین طبع، ج ۱ ص ۱۵۶. و او را بیست و چهارمین نفر از اصحاب

امیرالمؤمنین علیها السلام شمرده است.

۲- بهترین شاهد بر مطلب ما روایتی است که راجع به سعّد الخیر است. مرحوم محدّث قمی در کتاب «تحفة الأجباب» ص ۱۱۸ گوید: وی سعّد بن عبدالملک از اولاد عبدالعزیز بن مروان است و اوست که حضرت باقر علیها السلام به او رساله مرقومه در «روضه کافی» را نوشتند که اولش این است: **بسم الله الرحمن الرحيم أما بعد فإني أوصيك بتقوى الله فإن فيها السلامة من التلف**

«و الغنیمة فی المنقلب تا آخر. و رساله دیگری که در آن به وی خطاب یا آخی (ای برادر من) نموده اند. و در این رساله گفته شده است که: لایکون المؤمن مؤمناً حتّی یکون أبغض إلى الناس تا آخر وارد شده است. علامه مجلسی در «مرآة العقول» از کتاب «اختصاص» مفید روایت نموده است که: وی با اسناد خود از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که: سعد بن عبدالملک که حضرت او را سعد الخیر می نامیدند و او از اولاد عبدالعزیز بن مروان بوده است بر حضرت وارد شد. در این حال صدای ناله و شیونی از وی برخاست مانند شیون و ناله زنان. ابوحمزه می گوید: حضرت به او گفتند: ای سعد چرا گریه می کنی؟! گفت: چگونه من گریه نکنم در حالی که من از شجره ملعونه در قرآن می باشم؟! حضرت فرمودند: لَسْتَ مِنْهُمْ أَنْتَ أَمْوِيٌّ مِّثْلَ أَهْلِ الْبَيْتِ «تو از ایشان نیستی! تو اموی نسب می باشی ولیکن از ما اهل بیت هستی!» آیا نشنیده ای کلام خداوند عزوجل را که از ابراهیم حکایت می کند که: فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي «هرکس از من پیروی کند، از من می باشد»؟

۳- در «ریاض السالکین» از طبع سنه ۱۳۲۷ ص ۲۷ و از طبع جامعه المدرّسین ج ۱، ص ۱۸۵ تا ص ۱۸۷ در وُلّی تحت عنوان تکلمه و در دومی تحت عنوان تتمة آورده است که: آنچه را حضرت صادق علیه السلام در مقدمه صحیفه سجّادیه ذکر کرده اند که: آیه: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ. جَهَنَّمَ يَصْلُونَهَا وَ يَسُّ الْقَرَارِ درباره بنی امیه نازل شده است، روایات دیگری از طریق عامّه و خاصّه بدین مضمون وارد است: اما از طریق عامّه بخاری در تاریخش و ابن جریر و ابن منذر و ابن مردویه، از عمر بن خطاب در قول خداوند تعالی: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا تَخْرِيحَ نَمُوذَةَ أَنْهَا دَو طائفه از با فجورترین مردمان می باشند از قریش: بنوالمغیره و بنوأمیّة، اما بنو مغیره را شما در روز غزوه بدر به حسابشان رسیدید و اما بنو امیه تا زمانی مهلت تمتع بدانها داده شده است.^۲ و ابن جریر، و ابن منذر، و ابن ابی حاتم، و طبرانی در «أوسط» و حاکم در «مستدرک» با تصحیحش، و ابن مردویه از طریق علی بن ابی طالب علیه السلام تخریح نموده اند در کلام خدای تعالی: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا تَخْرِيحَ نَمُوذَةَ أَنْهَا دَو طائفه از قریش: بنوالمغیره و بنو امیه. اما بنو مغیره را خداوند در روز غزوه بدر نسلشان را برانداخت و اما بنو امیه تا زمانی مهلت تمتع به آنها داده شده است.^۳ و ابن مردویه از علی علیه السلام روایت کرده است که: از او راجع به این آیه چون سؤال شد، فرمود: مراد بنو امیه و بنو مخزوم می باشند: قومان و خویشان ابوجهل. تمام این خیرها را حافظ سیوطی در کتاب «الدر المنثور» ذکر نموده است.^۴ و اما از طریق خاصّه علی بن ابراهیم از پدرش از محمد بن ابی عمیر از عثمان بن عیسی از ابا عبد الله علیه السلام روایت نموده است که: وی گفت: من ←

باری حال که می‌خواهیم این مبحث را به پایان بریم، شایسته است روایتی را که مرحوم محدث قمی در کتاب «نَفْثَةُ الْمَصْدُورِ» آورده است ذکر کنیم. با این روایت شدت مشکلات جنگ و تحمل عطش و آهن تفتیده زره در آفتاب سوزان بر روی جراحات و زخمهای بدن و مقایسه محمد بن حنفیه با حسن بن علی علیه السلام و تحمل او با حضرت علی اکبر روشن می‌گردد؛ این روایت را در تحت عنوان فصل ذکر نموده است که: در کتاب «بحار الأنوار» از بعضی از مؤلفات اصحاب از ابن عباس ذکر شده است که: چون جنگ صفین برپا بود و ما در آن نبرد بودیم علی علیه السلام پسرش: محمد بن حنفیه را فرا خواند و به او گفت:

ای نور دیده پسرک من! بر لشگر معاویه حمله کن! محمد بر میمنه تاخت و آن را از هم گسیخت و مظفرانه به سوی پدرش با جراحی که برداشته بود مراجعت کرد. و گفت: يَا أَبَتَاهُ! الْعَطَشُ! الْعَطَشُ! حضرت جرعه‌ای از آب به او خورانید، و سپس بقیه را مابین زره و پوستش ریخت. ابن عباس گوید: سوگند به خداوند من دیدم: تکه‌های خون را که از حلقه‌های زره‌اش بیرون می‌زد.

حضرت او را ساعتی مهلت دادند، و پس از آن به او گفتند: ای نور دیده پسرک

← از آن حضرت درباره کلام خداوند متعال پرسیدم: أَلَمْ تَرِ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كَفْرًا حَضَرَتْ فَرَمُودَ: راجع به گروه فاجرترین مردمان: بنی‌امیه و بنی‌مغیره فرود آمده است. پس ریشه بنومغیره را خداوند در غزوه بدر از روی زمین برانداخت و بنوامیه تا زمانی تمتع یافتند. و سپس حضرت فرمود: وَ نَحْنُ وَاللَّهِ نِعْمَةُ اللَّهِ الَّتِي أَنْعَمَ بِهَا عَلَيَّ عِبَادَهُ! وَ بِنَا يَفُوزُ مَنْ فَازَ. «قسم به خداوند که ما هستیم نعمت خدا که خداوند بدان نعمت بر بندگانش نعمت بخشیده است، و به واسطه ما فائز می‌گردد کسی که به فوز و رستگاری می‌رسد.»

۱- آیه ۲۸ و ۲۹ از سوره ۱۴: ابراهیم «آیا نظر نمودی به کسانی که نعمت خداوند را به کفران واژگون کردند و قوم خود را در «دارالبوار» داخل نمودند. جهنم است که در آن می‌گدازند و بد محل قرار و سکونت است جهنم.»

۲ تا ۴- «الدر المنثور» ج ۴، ص ۱۸۴.

۵- «تفسیر قمی» ج ۱، ص ۳۷۱.

من! الآن بر ميسره لشگر حمله کن! محمد بر میسره لشگر معاویه تاخت و آن را از هم گسیخت و مظفرانه برگشت، و بدن وی جراحتهائی را برداشته بود، و می گفت:
الماء! الماء! یا آباه!

حضرت جرعه‌ای آب به او دادند و بقیه‌اش را ما بین زره و پوستش ریختند و پس از آن به او گفتند: ای نور دیده پسرک من! اینک بر قلب لشگر بتاز! محمد بر قلب تاخت و از ایشان بسیاری از سوارگان را کشت. و سپس باز آمد به سوی پدرش و گریه می کرد در حالی که جراحتهای او را سنگین کرده بود.

حضرت در برابر او ایستاد و پیشانیش را بوسید، و به او گفت: فدایت شود پدرت! مرا با این جهادی که در برابر من نمودی خوشحال کردی! چرا گریه می کنی؟! آیا از خوشحالی گریه می کنی، یا از روی جزع؟!

محمد گفت: چگونه گریه نکنم با وجود آنکه تو سه بار مرا در دهانه مرگ بردی و خدا مرا نجات داد؟! و فعلاً همان طور که می بینی: بدنم مجروح است! و هر وقت برگشته‌ام به نزد تو تا اینکه مرا یک ساعت از ادامه جنگ مهلت دهی، مرا مهلت نداده‌ای! و این دو نفر دو برادران من حسن و حسین ابداً آنها را اجازه جنگ نداده‌ای!

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و صورتش را بوسید و گفت: ای نور دیده پسرک من! تو پسر من هستی، و ایشان دو پسران رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشند. آیا درست نیست که من آنها را از کشته شدن بر حذر دارم؟!

محمد گفت: آری ای پدرجان! خداوند مرا فدای تو و فدای ایشان از هر گزندی بفرماید- انتهى.

مرحوم محدث می فرماید: با وجودی که حسین علیه السلام در صفین حاضر بوده است و شاهد آن اعمالی بوده است که امیرالمؤمنین علیه السلام با پسرش: محمد انجام داده است هنگامی که از جنگ با دشمنان مراجعت کرد و می گفت: الْعَطَشُ الْعَطَشُ، از آنکه او را آب داد و بقیه آن را در لای زره و پوست بدن او ریخت، برای آنکه

حرارت جراحات از آهن تفتیده فرو نشیند، پس چگونه بوده است حال وی در روز عاشورا چون پسرش علی بن الحسین علیه السلام را مشاهده نمود که از قتال دشمنان برمی‌گردد در حالتی که زخمها و جراحتهای کثیری بر بدن او وارد شده بوده و می‌گفت: يَا أَبَهُ الْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِي وَ ثَقُلَ الْحَدِيدُ أَجْهَدَنِي وَ شَكَايَتِ تَشَنُّجِي وَ شِدَّتِ بِرْخُورِ أَهْنِ شَدَّةٍ رَا بَرَّ جِرَاحَتِهَائِش بِه سَوِي پَدْرَش بَرْد، وَ پَدْر رَا آبی نبود تا جگرش را خنک کند و از حرارت زخمهایش قدری فرو نشاند و تسکین بخشد؟!

اینجا حضرت گریست و گفت: وَأَغْوَاهُ! يَا بَنِيَّ قَاتِلَ قَلِيلًا فَمَا أَسْرَعَ مَا تَلْقَى جَدَّكَ مُحَمَّدًا عليه السلام فَيَسْقِيكَ بِكَأْسِهِ الْإِوْفَى شَرْبَةً لَا تَظْمَأُ بَعْدَهَا أَبَدًا!

تا آنکه محدث می‌فرماید: علی اکبر علیه السلام در دامن عمویش حسن و پدرش حسین علیه السلام تربیت شده بود، و به آداب آن دو بزرگوار مؤدب گردیده بود، همچنانکه شاهد بر این معنی است آنچه در زیارت معتبره منقوله وارده در «کافی» و «تهذیب» و «من لایحضره الفقیه» خطاب به آن حضرت آمده است:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ الْأَحْسَنِ وَالْحُسَيْنِ. «سلام خدا باد بر تو ای پسر امام حسن و

امام حسین.»

تا آنکه گوید: به طوری که در بعضی از مقاتل معتبره وارد شده است: حضرت سیدالشهداء محاسن خود را رو به آسمان بلند کردند، و لسان حال آن حضرت این بوده است که: مصیبتی فجیع و دایه‌ای عظیمه بر من وارد شده است، و من فقط شکایت خودم و حزن و غصه درونیم را به سوی خدا می‌برم. چرا که دست در زیر محاسن بردن و آن را گرفتن و به بالا حوالت دادن علامت هجوم حزن و کثرت اغتمام می‌باشد، همان طور که رئیس المحدثین أبو جعفر بن بابویه قمی بدین نکته اشاره فرموده است.^۱

۱- «نفثة المصدور فی تجدید أحزان یوم العاشور»، ص ۲۴ و ص ۲۵.

باری از این عبارت مرحوم محدث برمی آید که: حضرت علی اکبر در دامان دو امام تربیت شده است، و مؤدب به آداب هر یک از آن بزرگوار گردیده است، فلهمذا حکم پسر هر دو امام را دارد، و شاهد، سلام بر اوست که در آن به ابْنِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ تعبیر گردیده است.

در اینجا می گوئیم: اگر تربیت هر دو امام و آداب هر دو امام صددرصد یکی بود، و ابتداءً تفاوتی نداشت، این شرح و تفصیل موردی نداشت! و اگر حزن و غصه در امام اثری ندارد، و امری است صوری، در این صورت محاسن بر روی دست گرفتن و به خدا پناه بردن و شکایت از قوم عنید را به او نمودن چه معنی دارد؟! نه! نه! البته این طور نیست، و امام را روئین تن دانستن، و بدون حواس بشری فرشته‌ای پنداشتن، و جنگ و زخم و أسر و نهب را درباره او فقط امور شبیه به بازیچه و خیمه شب بازی تصور نمودن، چقدر از واقعیت به دور می باشد. سیدالشهداء علیه السلام با جمیع امکانات و تعینات بشری، و با تمام قوا و جوارح قابل ادراک لذتهای مادی و طبیعی، و با وجود نفس وسیع و مُجِبِّ ریاست غریزی صرف نظر از رضای حق، از تمام این منازل و مراحل عبور نمود، و همه را به خاک نسیان سپرد، و همه را فدای محبوب کرد، و با عشق‌بازی خداوندی پشت پا بر همه عالم زد، و یک تنه تکسوار میدان به سوی خدا کوچ کرد، و خیمه و خرگاه خود را از دو جهان بریست، و با لباسی کهنه و پاره، و بدنی سراپا جراحت بار نیاز خود را در آستان قدس عزت ربوبی فرود آورد، صلی الله علیک یا أبا عبد الله!

باری در اینجا که می خواهیم این مجلد از «امام شناسی» را خاتمه دهیم، چقدر مناسب است گفتاری را از آیه الله کبیر حاج شیخ محمد حسین کاشف الغطاء در کتاب «جَنَّةُ الْمَأْوَى» حکایت کنیم. وی گوید:

التَّضْحِيَّةُ فِي ضَاحِيَةِ الطَّفِّ

«فداکاری در قربانگاه کربلا»

فداکاری که امام شهداء و پدر امامان در روز طفّ بدان ذروه بالا رفت و صعود

نمود، از هر ناحیه‌ای که بدان نظر افکنی، و از هر وجهه و جانبی که بدان آتجاه یابی اگر از روی تأمل باشد، درسها و عبرتها و اسرار و حکمت‌هایی را به تو می‌آموزد که اندیشه‌های اندیشمندان در برابر آن خاضع گردیده است، و در محراب عظمت و اُبّهتَش افکار و عقول سر بر زمین سجده فرود آورده است.

واقعه طَفّ و شهادت سیدالشهداء و اصحاب وی در آن سرزمینها، کتابی است مشحون از آیات روشن و موعظه‌های بلیغه، بنابراین مثال آن:

كَالْبُدْرِ مِنْ حَيْثُ انْتَفَتَّ وَجَدْتَهُ يُهْدِي إِلَى عَيْنَيْكَ نُوراً تَأْقِباً

«مانند ماه شب چهاردهم می‌باشد که از هر جا به آن نگاه کنی آن را چنان می‌یابی که

به دو چشمان تو نور روشن می‌دهد.»

یا آنکه:

كَالشَّمْسِ فِي كَبَدِ السَّمَاءِ وَ نُورِهَا يَعِشَى الْبِلَادَ مَشَارِقاً وَ مَغَارِباً

«مانند خورشید است در وسط آسمان که نورش تمام نواحی و اکناف را چه مشرق و

چه مغرب زیر پوشش خود دارد.»

یا آنکه:

كَالْبَحْرِ يَمْنَحُ لِلقَرِيبِ جَواهِراً غُرراً وَ يَبْعَثُ لِلْبَعِيدِ سَحَاباً

«مانند دریاست که به افراد نزدیک جواهر قیمتی عنایت می‌کند، و برای دوردستان

ابره‌ای بارش رحمت را گسیل می‌دارد.»

این دنیا با شهوات آن و لذائذ آن و زینتها و زخارف آن که بشر برای به دست آوردن آن تکالّف، و همچون سگان برای وصول بدان سبقت دارد، و در کشتارگاه روزانه جمیع مردم، همه مردم یکی پس از دیگری سقوط می‌کنند؛ این دنیائی که هر یک از افراد مردم آن را معبود و خدای خود قرار داده است و خود را بنده او پنداشته است، و بنده کسانی که چیزی از امور دنیا در دست اوست، و بنابراین دنیا با ایشان بازی کرده است و ایشان با دنیا بازی کرده‌اند؛

این دنیائی که با مجموعه شهواتش، خداوند- جلّت عظمت- به تمام آن، با این

کلامش اشاره فرموده است:

زُبْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النَّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ
وَالْفِضَّةِ وَالْحَيْلِ الْمُسَوِّمَةِ؛ تمام این نفایس دنیویّه برای حسین علیه السلام به نحو اکمل
و أجمل به طور وافر مهیّا بود: چه از مال سرشار، و چه از پسران، و چه از نسوان
و بانوان، و چه از اسباب نفیس و گرانبدر نشان زده شده، علاوه بر تمام اینها آن
مقام عزّت و کرامت و جمیع اسباب شرف و معدّات تقدیری که وی بر حسب
حَسَبِ و نَسَبِ و بیّت و مواهب خدادادی دارا بود که در آن عصر، احدی از افراد
بشر، معادل و هم میزان با او نبود، و در دنیای مفاخر و مآثر فردی را یارای آن
نبود که نزدیک وی در مقام و مرتبه گردد؛ همگی اعتراف دارند و به عظمت
قدر و رفعت منزله او شناسا و عارفند. حسین این مجد و صعود به آسمان را با
دست راستش تسلیم کرد و گذشت، و کلید خزانه‌های دنیا را با دست چپش رها
کرد. یعنی تمام این مقامات اخروی و دنیوی را که دارا بود، در هنگام تصمیم
عزم و تحقّق به حقیقت همه را فدا کرد، و در قربانگاه کربلا همه قربانی شد، و در
سبیل مبدء و راه هدف او تمام این نفایس ناچیز و بی‌ارزش نمود. و به فدای آنها
نیز اکتفا ننمود، تا آنکه جان خود و بدن خود و سر خود و قطعات پیکر خود و
اولاد خود و جمیع محبوبان و عزیزان خود را در راه حبیبش و محبوبش که أعلا
از همه بود، و در سبیل معشوق ازلیش فدا کرد. آیا در این صورت سزاوار نیست
که وی بگوید:

۱	فَاخْتِيَارِي مَا كَانَ فِيهِ رِضَاكَ	وَبِمَا شِئْتَ فِي هَوَاكَ اخْتَبِرْتِي
۲	وَجَمِيعُ الْمَلَحِ تَحْتَ لِيَاكَ	يُحْشِرُ الْعَاشِقُونَ تَحْتَ لِيَاكِي
۳	وَأَقْتَبَسُ الْأَنْوَارَ مِنْ ظَاهِرِي غَيْبٌ	وَبَاطِنِي مَاوَأَكَأ

۱- آیه ۱۳، از سوره ۳: آل عمران.

۲- «جَنَّةُ الْمَأْوَى» ص ۲۱۱ تا ص ۲۱۳.

۱- «و به آنچه که می‌خواهی در هوا و عشق خودت مرا امتحان کن! زیرا که من اختیاری غیر از رضای تو ندارم.

۲- تمام عاشقان در زیر پرچم من محشور می‌گردند، و جمیع زیباییان و ملیحان در زیر پرچم تو!

۳- این نورپاشی از ظاهر من شگفت نیست، با وجودی که جا و مسکن تو در درون و باطن من است.»

بالجمله اینک که می‌خواهیم این مجلد از کتاب را به پایان بریم، چقدر مناسب است به لحاظ آنکه این کتاب دربارهٔ صحیفهٔ کاملهٔ حضرت سیدالعبادین و امام السّاجدین علی بن الحسین- علیه افضل الصلوات و التّحیّات- بحث گردیده است، و تقریباً بدان و ضمائ آن اختصاص یافته است، قصیدهٔ غرّای أبوفراس همّام بن غالب معروف به فرزدق شاعر بلند پایه را که در حضور هشام بن عبدالملک بن مروان در مدح آن بضعهٔ رسول خدا سروده است ذکر کنیم و پس از آن ترجمه‌اش را بیاوریم تا لله الحمد و له المنة به نحو اکمل و اتم سرشار و سیراب از شراب عشق و مودت و ولایت آن سرور ارجمند گردیم:

علامهٔ مجلسی- رضوان الله تعالی علیه- در «بحار الأنوار» از «مناقب» ابن شهر آشوب حکایت می‌کند که وی از «جلیه» و «أغانی» و غیرهما^۱ روایت نموده

۱- معلّق و محقّق این مجلد از طبع حروفی: سید محمد مهدی خرسان در ج ۴۶ ص ۱۲۴ گوید: ایشان از متقدّمین و متأخّرين، جمع کثیری می‌باشند و از اعلام متقدّمین ما: شیخ مفید در «اختصاص» ص ۱۹۱ و اربلی در «کشف الغمّة» ج ۲ ص ۲۶۷ و راوندی در «خرایج و جرایح» ص ۱۹۵ و سید مرتضی در «امالی» ج ۱ ص ۶۷ - ص ۶۹ و شیخ حسین بن عبدالوهاب معاصر مرتضی و رضی و مشارک آنها در بعضی از مشایخ در «عیون المعجزات» ص ۶۳ طبع نجف. و از سائر اعلام مسلمین اینک طائفه‌ای از آنها را می‌آوریم: أبوالفرج ابن الجوزی در «صفة الصّفوة» ج ۲، ص ۵۴ و سُبکی در «طبقات الشافعیّة» ج ۱ ص ۱۵۳ و ابن عماد حنبلی در «شذرات الذّهب» ج ۱، ص ۱۴۲ و یافعی در «مرآة الجنان» ج ۱ ص ۲۳۹ و ابن عساکر در «تاریخ» در

است که: هشام بن عبدالملک، حج نمود و از کثرت و ازدحام جمعیت قدرت بر استلام حجرالأسود پیدا نکرد. در این حال برای وی منبری نصب کردند، بر روی آن جلوس نمود و اهل شام گرداگرد او را گرفتند، در این میان علی بن الحسین علیه السلام برای طواف کردن وارد مطاف شد و بر بدن او اِزاری بود و ردائی. از جهت سیما و صورت زیباترین چهره را داشت، و از جهت بوی خوش، بهترین و دل انگیزترین بوها از وی متصاعد بود، در پیشانیش از اثر سجده حضرت معبود همچون زانوی بز پینگی برآمده بود. شروع کرد به طواف نمودن. چون به موضع حجرالأسود رسید، از هیبت و ابهت او، مردم خود به خود کنار رفته و راه دادند تا استلام حجر کرد.

یک مرد شامی از هشام پرسید: مَنْ هَذَا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟!

«این مرد کیست ای امیرمؤمنان؟!»

هشام گفت: لَا أَعْرِفُهُ «نمی‌شناسمش»، برای آنکه اهل شام به حضرت رغبت

نکنند.

فرزدق (که از شعرا و مداحان بنی‌امیه بود) و حاضر بود گفت: لَكِنِّي أَنَا أَعْرِفُهُ.

«ولیکن من، آری من او را می‌شناسم.» مرد شامی گفت: ای ابوفراس! کیست او؟!!

فرزدق شروع کرد بالبداهت قصیده‌ای سرودن که بعضی از آن را «أغانی» و بعضی

← ترجمه امام زین‌العابدین علیه السلام و ابن خلکان در «وفیات الأعیان» در ترجمه فرزدق و ابن طلحه شافعی در «مطالب السئول» ص ۷۹ طبع ایران و ابن صباغ مالکی در «الفصول المهمة» ص ۱۹۳ طبع نجف و سبط ابن جوزی در «تذکره خواص الأمة» ص ۱۸۵ طبع ایران و دمیری در «حیة الحیوان» ماده «الأسد» و سیوطی در «شرح شواهد مغنی» ص ۲۴۹ طبع مصر سنه ۱۳۲۲ و گنجی شافعی در «کفایة الطالب» ص ۳۰۳ طبع نجف، و خطیب تبریزی در شرح دیوان «حماسه» ج ۲ ص ۲۸ و عینی در «شرح شواهد کبری» در حاشیه «خزانة الادب» بغدادی ج ۲ ص ۵۱۳ و قیروانی در «زهرالآداب» ج ۱ ص ۶۵ و ابن نباته مصری در شرح رساله ابن زیدون در حاشیه «غیث مسجم» صفدی ج ۲ ص ۱۶۳ و ابن کثیر شامی در «البدایة والنهاية» ج ۹ ص ۱۰۸ و گوید: و از جمله طرق ذکر این قصیده صولسی و جریری و چند تن دیگر می‌باشند و ابن حجر در «الصواعق المحرقة» ص ۱۹۸ طبع مصر سنه ۱۳۷۵ و شبلنجی در «نور الأبصار» ص ۱۲۹ و صاوی در «دیوان فرزدق» ج ۲ ص ۸۴۸ و دیگران و دیگران.

را «جلیه» و بعضی را «حماسه» ذکر کرده است، و تمامی قصیده از این قرار است:

- | | | |
|----|---|--|
| ۱ | عِنْدِي بَيَانٌ إِذَا طُلَّابُهُ قَدِمُوا | يَا سَائِلِي: أَيْنَ حَلَّ الْجُودُ وَالْكَرَمُ |
| ۲ | وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ | هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطَأْتَهُ |
| ۳ | هَذَا التَّقِيُّ التَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ | هَذَا ابْنُ حَيْرٍ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ |
| ۴ | صَلَّى عَلَيْهِ إِلَهِي مَا جَرَى الْقَلَمُ | هَذَا الَّذِي أَحْمَدُ الْمُحْتَارُ وَالِدُهُ |
| ۵ | لَحَرَ يَلْتِمُ مِنْهُ مَا وَطَى الْقَدَمُ | لَوْ يَعْلَمُ الرُّكْنُ مَنْ قَدْ جَاءَ يَلْتِمُهُ |
| ۶ | أَمْسَتْ بِنُورِ هُدَاهُ تَهْتَدِي الْأُمَمُ | هَذَا عَلِيُّ رَسُولُ اللَّهِ وَالِدُهُ |
| ۷ | وَالْمَقْتُولُ حَمْزَةٌ لَيْتَ حُبُّهُ قَسَمُ | هَذَا الَّذِي عَمَّهُ الطَّيَّارُ جَعْفَرُ |
| ۸ | وَأَبْنُ الْوَصِيِّ الَّذِي فِي سَيْفِهِ نَقْمُ | هَذَا ابْنُ سَيِّدَةِ النَّسْوَانِ فَاطِمَةَ |
| ۹ | إِلَى مَكَارِمِ هَذَا يَنْتَهِي الْكَرَمُ | إِذَا رَأَتْهُ قُرَيْشٌ قَالَ قَائِلُهَا |
| ۱۰ | رُكْنُ الْحَطِيمِ إِذَا مَا جَاءَ يَسْتَلِمُ | يَكَادُ يُمْسِكُهُ عِرْفَانُ رَاحَتِهِ |
| ۱۱ | الْعُرْبُ تَعْرِفُ مَنْ أَنْكَرَتْ وَالْعَجَمُ | وَلَيْسَ قَوْلُكَ: مَنْ هَذَا؟ بَضَائِرِهِ |
| ۱۲ | عَنْ نَيْلِهَا عَرَبُ الْإِسْلَامِ وَالْعَجَمُ | يُنْمِي إِلَى ذُرْوَةِ الْعِزِّ الَّتِي قَصُرَتْ |
| ۱۳ | فَمَا يَكَلِّمُ إِلَّا جِئْنَ يَبْتَسِمُ | يُعْضِي حَيَاءً وَيُعْضِي مِنْ مَهَابَتِهِ |
| ۱۴ | كَالشَّمْسِ يَنْجَابُ عَنْ إِشْرَاقِهَا الظُّلْمُ | يَنْجَابُ نُورُ الدُّجَى عَنْ نُورِ غُرَّتِهِ |
| ۱۵ | مِنْ كَفِّ أَرْوَاحٍ فِي عِرْنِينِهِ شَمَمُ | بِكَفِّهِ حَيْرَانَ دَرِيحُهُ عَبَقُ |
| ۱۶ | لَوْلَا التَّشَهُدُ كَانَتْ لَأَوْهُ نَعَمُ | مَا قَالَ: لَا، قَطُّ إِلَّا فِي تَشَهُدِهِ |
| ۱۷ | طَابَتْ عَنَاصِرُهُ وَالْخِيمُ وَالشَّيْمُ | مُشْتَقَّةٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ نَبْعَتُهُ |
| ۱۸ | حُلُوُ الشَّمَانِلِ تَحْلُو عِنْدَهُ نَعَمُ | حَمَالُ أَثْقَالِ أَقْوَامٍ إِذَا فُدِحُوا |
| ۱۹ | وَإِنْ تَكَلَّمُ يَوْمًا زَانَهُ الْكَلِمُ | إِنْ قَالَ قَالَ بِمَا يَهْوَى جَمِيعُهُمْ |
| ۲۰ | بِحَدِّهِ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ قَدْ حُتِمُوا | هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ إِنْ كُنْتَ جَاهِلُهُ |

۱- در عبارتِ کانت لَأَوْهُ نَعَمُ قلب واقع است و اصل آن کانت لَأَوْهُ نَعَمُ بوده است که به جهت

ضرورت نَعَمُ تلفظ می‌شود.

- اللَّهُ فَضَّلَهُ قَدَمًا وَ شَرَّفَهُ
 مَنْ جَدَّهُ دَانَ فَضْلَ الْأَنْبِيَاءِ لَهُ
 عَمَّ الْبَرِيَّةَ بِالْإِحْسَانِ وَأَنْقَشَعَتْ
 كِلْتَا يَدَيْهِ غِيَاثُ عَمَّ تَفْعُهُمَا
 سَهْلُ الْخَلِيقَةِ لَا تُحْشَى بَوَادِرُهُ
 لَا يُخْلِفُ الْوَعْدَ مَيْمُونًا نَقِيْبَتُهُ
 مِنْ مَعَشَرَ حَبُّهُمْ دِينَ وَ بَعْضُهُمْ
 يُسْتَدْفَعُ السُّوْءُ وَالْبَلْوَى بِحُبُّهُمْ
 مُقَدَّمٌ بَعْدَ ذِكْرِ اللَّهِ ذِكْرُهُمْ
 إِنْ عُدَّ أَهْلُ الثَّقَى كَانُوا أَيْمَتَهُمْ
 لَا يَسْتَطِيعُ جَوَادٌ بَعْدَ غَايَتِهِمْ
 هُمْ الْعُبُوثُ إِذَا مَا لُزِمَتْ لُزْمَتُ
 يَأْبَى لَهُمْ لَنْ يَحِلَّ الدَّمُّ سَاحَتَهُمْ
 لَا يَقْبِضُ الْعُسْرُ بَسْطًا مِنْ أَكْفِهِمْ
 أَى الْقَبَائِلِ لَيْسَتْ فِي رِقَابِهِمْ
 مَنْ يَعْرِفِ اللَّهَ يَعْرِفُ أَوْلِيَّةَ ذَا
 بُيُوتِهِمْ مِنْ قُرَيْشٍ يُسْتَضَاءُ بِهَا
 فَجَدُّهُ مِنْ قُرَيْشٍ فِي أُرُومَتِهَا
 بَدْرٌ لَهُ شَاهِدٌ وَالشَّعْبُ مِنْ أَحَدٍ
 وَ حَبِيبٌ وَ حُنَيْنٌ يَشْهَدَانِ لَهُ
 مَوَاطِنٌ قَدْ عَلَتْ فِي كُلِّ نَائِبَةٍ
- جَرَى بِذَاكَ لَهُ فِي لَوْحِهِ الْقَلَمُ ٢١
 وَ فَضَّلَ أُمَّتِهِ دَانَتْ لَهَا الْأُمَمُ ٢٢
 عَنْهَا الْعِمَايَةُ وَالْإِمْلَاقُ وَالظُّلْمُ ٢٣
 يُسْتَوُوكِفَانِ وَلَا يَعْرُوهُمَا عَدَمُ ٢٤
 يَزِيئُهُ حَصَلَتَانِ: الْجِلْمُ وَالْكَرْمُ ٢٥
 رَحَبُ الْفِنَاءِ رَيْبٌ حِينَ يُعْتَرَمُ ٢٦
 كُفْرٌ وَ قُرْبُهُمْ مَنْجَى وَ مُعْتَصَمُ ٢٧
 وَيَسْتَزَادُ بِهِ الْإِحْسَانُ وَالنَّعَمُ ٢٨
 فِي كُلِّ فَرَضٍ وَ مَحْتَوَمٌ بِهِ الْكَلِمُ ٢٩
 أَوْ قَبِيلٍ: مَنْ خَيْرٌ أَهْلُ الْأَرْضِ قَبِيلُهُمْ
 وَلَا يُدَانِيهِمْ قَوْمٌ وَ إِنْ كَرُمُوا ٣١
 وَالْأَسْدُ أَسْدُ الشَّرِيِّ وَالْبَأْسُ مُحْتَدِمٌ ٣٢
 خِيَمٌ كَرِيمٌ وَ أَيْدٍ بِاللَّيْذَى هُضْمُ ٣٣
 سَيِّانٌ ذَلِكَ إِنْ أَثْرُوا وَ إِنْ عَدِمُوا ٣٤
 لِأَوْلِيَّةٍ هَذَا أَوْ لَهُ نَعَمُ ٣٥
 فَالِدَيْنِ مِنْ بَيْتِ هَذَا نَالَهُ الْأُمَمُ ٣٦
 فِي النَّائِبَاتِ وَعِنْدَ الْحُكْمِ إِنْ حَكَمُوا ٣٧
 مُحَمَّدٌ وَ عَلِيٌّ بَعْدَهُ عَالِمٌ ٣٨
 وَالْحُنْدَقَانِ وَ يَوْمَ الْفَتْحِ قَدْ عَلِمُوا ٣٩
 وَ فِي قُرَيْبَةِ يَوْمٍ صَيَّلَمُ قَتَمُ ٤٠
 عَلَى الصَّحَابَةِ لَمْ أَكُنْ كَمَا كَتَمُوا ٤١

۱- ترجمه عربی برخی از لغات وارده در «بحار الأنوار» و غیره:
 خبیران بضم الزاء: شجره هندی.

← نَمَى يَنْمُو الرَّجُلُ إِلَى أَبِيهِ: نسبه اليه. يُنْمَى إِلَى ذِرْوَةِ الْعِزِّ: اى نسب إليه. الذَّرْوَةُ بِالضَّمِّ وَ الْكَسْرِ: المكان المرتفع. أَعْلَى الشَّيْءِ. ج ذُرَى وَ ذُرَى. عرفان راحتہ منصوب لآئہ مفعول لآجلہ لئمسکہ، و الفاعل رکن الحطيم. عَبَقَ - عَبَقًا الطَّيْبُ: انتشرت رائحته. العَبَقُ: المنتشر. الأَرْوَعُ: من يعجبك بحسنه، الشُّجَاعُ، الذَّكِيُّ. العَرْنَيْنِ: الأنف كلُّه او ما صلب منه. الشَّمَمُ: القُرب و البُعد (ضدَّ) ارتفاع قصبه الأنف مع حسنھا و استوائھا. العُرَّةُ: بياض فى جهة الفرس. من الرَّجُلِ: وجهه، و كلَّ ما بدا لك من ضوءٍ أوصحَّ فقد بدت عُرَّتُه.

انجاب يَنجاب من باب انفعال من مادة جَوَّبَ: السَّحَابُ: انكشف - الثَّوْبُ انشَقَّ. التَّبَعُ: شجر تتخذ منه السَّهَامُ وَ الْقِسِيُّ. وَ التَّبَعَةُ: واحدة شجرة التبَع. يقال: هومن نبعه كريمة: اى من أصل كريم.

الخيم: الطَّبِيعَةُ وَ السَّجِيَّةُ. الإغضاء: إدناء الجفون. و أغضى على الشئ: سكت. الشَّيْمُ بِالْكَسْرِ فالفتح: السَّجِيَّةُ وَ الطَّبِيعَةُ. استوكف: استقطر.

بَوَادِرُ: جمع البادرة و هى ما يبدو من حدتك فى الغضب من قول أو فعل. فُدِحُوا: اى أُنْقَلُوا، لآئہ من أفدحه الدَّيْنُ اى أُنْقَلَهُ. التَّقِيْبَةُ: العقل وَ الطَّبِيعَةُ - المشورة. يقال: آئہ ميمون التَّقِيْبَةُ اى محمود المختبر. رجب الفناء كناية عن الكرم و الجود.

الأريب: العاقل.

يُعْتَرَمُ: على صيغة المجهول من العرام بمعنى الشدة. اى عاقل اذا أصابته شدةٌ و مصيبةٌ. انقشع: ارتفع و اضمحل.

الإملاق: المسكنة و الفقر.

عَنَى يَعْنى عناية الأمر فلاناً: أشغله و أهَمَّه. و عُنَى به: اشتغل و اهتَمَّ به و أصابه مشقةٌ بسببه. و فى نسخة المجلسى ضبط العماية و هى من العمى و فقدان العين.

الغيث: المطر و السَّحَابُ الَّذِى فِيهِ الْمَطَرُ. الكَلَاءُ الَّذِى يَنْبِتُ بِمَاءِ الْغَيْثِ ج الْغَيْوُثُ. الأَزْمَةُ: الشدة و الضيق و القحط. أَرَمَ الدَّهْرُ عَلَيْهِ: اشتدَّ بصاحبه، لزمه. الشدة و الضيق: لزمته.

←

- ۱- «ای کنجکاو پرسنده از من که جود و کرم در کدام آستان بار خود را فرود آورده است، در نزد من است بیان این رمز اگر خواستاران آن به سوی من روی آورده و گرد آیند!
- ۲- این مردی که تو او را نمی‌شناسی، شخصیتی است که سرزمین بَطْحَاء (مسیل و رَمْل‌زار اطراف مکه تا سرزمین مَنَى) جای یکایک گامها و قدمهای او را می‌شناسد، و بیت الله الحرام او را می‌شناسد. و جِلِّ و حَرَم (تمام نقاط خارج از حرم مکه و داخل آن) همگی او را می‌شناسند.
- ۳- این است پسر بهترین خلایق و تمامی بندگان خدا! این است مرد معتصم به تقوای الهی، و در مصونیت در آمده حفظ خداوندی، و مرد وارسته و پیراسته از هر زنگار عیب و نقص و کدورت، و آن مرد پاک و پاکیزه و طاهر، و قلّه مرتفع کوه فضیلت و شرافت!
- ۴- این است آن کس که احمد مختار برگزیده عالمیان پدر اوست، آن که خدای من، تا هنگامی که قلم کتابت بر روی لوح آفرینش به حرکت درآید، مدام و پیوسته بر او درود و تحیت و صلوات می‌فرستد.
- ۵- اگر رکن کعبه (که در آن حجرالأسود واقع است) بداند چه کسی برای بوسیدنش آمده است، تحقیقاً از روی تواضع بر زمین می‌افتد، تا جای پای وی را که بر زمین قدم نهاده است، بوسه زند.
- ۶- این علی است، آن که رسول خدا پدر اوست که تمامی امت‌های جهان به نور هدایت وی راه یافته‌اند.

← الشَّرَى كَعْلَى: طريق في سلمى كثيرة الأسد.

احتدم عليه: تحرق - التَّار: التهب - الدَّم: اشتدَّت حمرة حتى تسودَّ.

ثَرَى - ثُرَاءٌ و أثرى إثراء الرَّجُل: كثر ماله فهو ثَرِيٌّ.

الثَّدَى: المطر و يستعار للعطاء الكثير.

الدَّيْمَة: مطر يكون في سكون بلا رعدٍ و برقٍ. ج دِيم و دِيموم.

۷- این است آن که عموی او جعفر طیّار، و حمزه مقتول (سیدالشهداء) است؛ حمزه شیر بیشه شجاعت و هژبر اژدرافکنی است که محبت و مودّت با او چون شیر و شکر با جان مؤمنین آمیخته، و سوگند غیر قابل نقض و شکست با ارواح و نفوسشان برقرار نموده است.

۸- این است پسر بزرگ بانوان جهان: فاطمه و پسر وصی رسول خدا که آتش خشم و غضب انتقام خداوندی از برق شمشیر او می‌درخشید.

۹- چون قبیله قریش به او بنگرد، گوینده آن بدون اختیار از زبانش این سخن می‌تراود که: مکرمت و مجّد و کرم و جود و احسان در قبیله قریش به این سرور ارجمند منتهی می‌گردد، و همه باید کاروان نیاز خود را در این آستانه پر رحمت و سنگین بار فرود آورند، و از کرم او متمتع گردند!

۱۰- به جهت شناخت دست پر عطا و کرم او نزدیک است که رکن حطیم در وقتی که او می‌آید تا بدان دست بیاساید و استلام نماید، خود او را برای اخذ نیازها و بهره‌وری و انتفاع خود، نزد خود نگه دارد.

۱۱- و این گفتارت که گفتی: کیست او؟ و تجاهل نمودی، ضرری به وی نمی‌رساند چرا که تمام عرب و تمام عجم می‌شناسند این مردی را که تو او را ناشناس دانستی!

۱۲- او منسوب است به أعلا نقطة قُله عزّت و شرافتی که از نیل بدان جمیع عالم اسلام از عرب آن، و از عجم آن کوتاه و قاصر آمده‌اند.

۱۳- او از فرط حیا و آزر چشم فرو می‌نهد، و از فرط مهّابت و ابّهت او چشمها در برابر او فرو نهاده می‌گردند و بنابراین کسی با وی سخن نمی‌گوید مگر هنگامی که تبسم ملیح بر سیمایش هویدا می‌شود.

۱۴- چنان از درخشش و لمعان نور پیشانی او پرده‌های تاریکی و ظلمت شکافته می‌شود، همچنانکه از إشراق و طلوع خورشید جهان افروز، پرده‌های مه و تاریکی شکافته می‌گردد.

۱۵- در دست او خیزرانی است که بوی آن، همه جا مشام جان را عطرآگین می‌نماید، از دست مرد شجاع و بافراستی که محاسن او شگفت آور است و بالای استخوان بینی او قدری برآمده و در کمال زیبایی و اعتدال می‌باشد.

۱۶- او هیچگاه در جواب تقاضای خلائق لفظ لا (نه) بر زبان نگذرانید مگر فقط در تشهدش که لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ می‌گفت. و اگر هم أحياناً تشهدى در میان نبود لای او نَعَم بود (نه او، آری بود).

۱۷- شاخ وجودی او از اصل و تبار استوار رسول خدا جدا گردیده است. بنابراین عناصر غرائز و اخلاق و سجایا و صفات او، همه حمیده و پاک و طیب است.

۱۸- او بارکش بارهای اقوامی است که از شدت تحمل آن به زانو درآمده‌اند. و در برخورد با مستمندان شمایل نیکو و سیمائی خوش ارائه می‌دهد و جواب او به نَعَم (آری) دادن به نیازمندان برای وی شیرین است.

۱۹- اگر به سخن درآید، گفتاری را ابراز می‌کند که جمیع ایشان آن را می‌پسندند، و اگر روزی کلامی بگوید آن کلام موجب زینت و محمّدت او محسوب می‌گردد.

۲۰- این پسر فاطمه است اگر در نَسَب او جاهل می‌باشی! و در حَسَب، او کسی است که رسالتنامه پیامبران خدائی آسمانی به جدُّ أُمِّجَدِّش مختوم گردیده، مهر شده و خاتمه یافته است!

۲۱- از عهد قدیم، خداوند او را فضیلت بخشیده و شرافت داده است، و از ازل، قلم قضا بر لوح تقدیر وی این گونه جاری شده است.

۲۲- این شخصیتی است که جمیع پیغمبران در مقابل فضل و شرف جدّش در مرتبه پائین قرار گرفتند، و جمیع ائمّه در مقابل فضل و شرف امتش، پست و حقیر به شمار آمدند.

۲۳- تابش شمس فروزان وجود او به احسان و عنایت، همه را فرا گرفته، و بدین

جهت از خلائق، ضلالت و گمراهی، فقر و پریشانی، و ظلم و بیدادگری وارد به بیچارگان (یا تاریکیها) زدوده شده و از میان برافتاده است.

۲۴- هر دو دستش همچون بارانهای پرآب و سرشار است که ثمره و نفعش همگان را شامل می‌گردد. این دو دست پیوسته از آب زلال رحمت الهی تقاطر می‌کنند و هیچگاه دستخوش کمی و کاستی و فقدان واقع نمی‌شوند.

۲۵- خُلُق و خویش، نرم و ملایم است به طوری که ابداً مردم از شدت خشم و جدت غضبش هراس ندارند، و دو خصلت حلم و کرمش زینت بخش صفات علیا و اخلاق حمیده او هستند.

۲۶- خُلُق وعده نمی‌کند، و باطن و طبیعتش سرشته با خیر و برکت و یمن و رحمت است. در خانه‌اش برای پذیرائی واردین و وافدین پیوسته گشوده است. وی شخصیتی است عاقل، و در برابر شدائد و مشکلاتی که به وی روی می‌آورد با عقل و درایت چاره‌سازی می‌نماید.

۲۷- او از گروهی می‌باشد که محبت بدانها دین است، و عداوتشان کفر است، و نزدیک شدن به آنها نجات از هلاکتها و اعتصام و پناه از گزندها و مصائب و آفات است.

۲۸- گرفتاریها و فتنه‌ها و گزندها به واسطه محبتشان دفع می‌شود، و همین محبت موجب مزید احسان و نعمت می‌گردد.

۲۹- نام ایشان بعد از نام خدا در هر نماز واجب و فریضه‌ای واجب است، و در پایان سخنها و خطبه‌ها و کتابها و قصائد، بردن اسم ایشان ختم کننده و پایان دهنده گفتار می‌باشد.

۳۰- اگر وقتی اهل تقوی را به شمار آورند آنان امامان و پیشوایانشان می‌باشند، و اگر از بهترین مردم روی زمین سخن به میان آورند باز هم آنان امامان و نامبرده شدگان هستند.

۳۱- هیچ اسب یگه‌تازِ تندروِ میدانِ فضیلت و مَجْد و عُلوّ رتبت را توان آن

نمی‌باشد که به آخرین مرحله سیر آنها خود را برساند، و هیچ قومی نمی‌تواند خود را بدانها نزدیک کند، و یا لأقلّ همسایه و همجواریشان گردند، گرچه آن قوم، قومی بزرگوار و صاحب مجد و کرامت باشند.

۳۲- اگر قحط سالی روی آورد و سختی و تنگی دامنگیر مردم گردد، این خاندانند که بارانهای رحمت برای خلایق می‌باشند، و اگر شدت و بأس و کارزاری پیش آید، باز هم ایشانند که یگانه شیران هژبران دفاع از نوامیس مردم و حفظ بیضه اسلام و مسلمین می‌باشند.

۳۳- خوی کریمانه از طرفی و دستهای پر عطا و بخشش از طرف دیگر نمی‌گذارند تا مذمت و عیب در ساحت منزلشان بار فرو ریزد.

۳۴- عُسر و ضیق معیشت و تنگدستی ایشان نمی‌تواند آن دستهای باز و بخشنده را فروبندد، بنابراین عطایشان پیوسته جاری و ساری است چه دارا باشند و یا نادار.

۳۵- کدام قبیله از قبایل است که در گردنشان یا از جدّ او و تبار او که اوّلین آنهاست، و یا از خود او نعمتی و منّتی نبوده باشد؟

۳۶- هر کس خدا را بشناسد، نیاکان و جدّ او را حتماً می‌شناسد. زیرا به امت‌های جهان، دین خدا از بیت این مرد رسیده است.

۳۷- در جمیع مشکلات و سختیها و واردات گزنده و مشاجرات، تنها و تنها خانه‌های ایشان در قریش است که مردم از آن استضاء می‌نمایند، و در پرتو أنوار آن فصل خصومت نموده و حکم را در میزان عدل و داد استوار می‌دارند.

۳۸- و این به سبب آن می‌باشد که: در ریشه اصلی وی جدّ او از قریش، و پس از او علی بن ابی‌طالب شاخص است.

۳۹- شاهد و گواه او سرزمین بدر است، و تنگه کوه احد، و غزوه احزاب که دو حفره خندق بدان گواهی دهند و همچنین روز فتح مکه که آثار رشادت و عظمت او بر دوست و دشمن معلوم و مشهود می‌باشد.

۴۰- و دو غزوه خَیْبَر و غزوه حُنَیْن دو شاهد صادق برای اویند، و ایضاً در بنی قُرَیْضَه در کنار قلعه‌های ضخیم و مرتفع یهود در آن روز وحشت‌زا و تاریک و دشواری که او یگانه فاتح و گشاینده آنها بوده است.

۴۱- این موطن و مواضع، صحنه‌های پرهیجان و وحشت‌انگیزی بوده است که صحابه از گشودن و چاره تدبیر فتح آن فروماندند، و این واقعیتی است که من آن را کتمان نمی‌نمایم، همچنان که آنان آن را کتمان داشتند.»

هشام از شنیدن این قصیده خشمگین شد، و جائزه فرزدق را قطع نمود و گفت:

أَلَا قُلْتَ فِينَا مِثْلَهَا؟! «تو چرا درباره ما مثل این قصیده، قصیده‌ای نسروده‌ای؟!»

فرزدق گفت: هَاتِ جَدًّا كَجَدِّهِ، وَ أَبًا كَأَبِيهِ، وَ أُمَّ كَأُمِّهِ حَتَّى أَقُولَ فِينَكُم مِثْلَهَا!

«جدی مانند جدّ او بیاور، و پدری مانند پدرش، و مادری مانند مادرش تا من

درباره شما مثل آن را بسرایم!»

فرزدق را در عُسْفَانَ میان مکه و مدینه محبوس نمودند. خبر این قضیه به

حضرت امام علی بن الحسین علیه السلام رسید. حضرت برای وی دوازده هزار درهم فرستاد و گفت: أَعْذِرْنَا يَا أَبَا فِرَاسٍ، فَلَوْ كَانَ عِدْدًا أَكْثَرَ مِنْ هَذَا لَوَصَلْنَاكَ بِهِ!

«ای ابوفراس عذر ما را بپذیر! اگر در نزد ما بیشتر از این بود، حتماً آن را برای تو

می‌فرستادیم!»

فرزدق آن را رد کرد و گفت: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! مَا قُلْتُ الَّذِي قُلْتَ إِلَّا غَضَبًا لِلَّهِ

وَ لِرَسُولِهِ! وَ مَا كُنْتُ لِأَرْزَأَ عَلَيْهِ شَيْئًا!

«ای پسر رسول خدا! آنچه را که من سروده‌ام علتی نداشت مگر آنکه درباره خدا

و رسول او خشمگین شدم، و من آن را به امید چشمداشت خیری و صیله‌ای

نسروده‌ام!»

حضرت آن را مجدداً برای وی فرستادند و پیام کردند: بِحَقِّي عَلَيْكَ لَمَّا قَبَلْتَهَا فَقَدْ

رَأَى اللَّهُ مَكَانَكَ وَ عَلِمَ نِيَّتَكَ!

«به حق من بر تو، سوگندت می‌دهم که: آن را بپذیر! خداوند از منزلت تو خیر

دارد و از نیت تو مطلع می‌باشد.»

فرزدق آن را قبول کرد و شروع کرد تا هشام را در وقتی که خود محبوس بود، هجو کردن، و از جمله هجوئیات او این ابیات می‌باشد:

أَيْحَبْسُنِي بَيْنَ الْمَدِينَةِ وَالَّتِي إِلَيْهَا قُلُوبُ النَّاسِ يَهْوِي مُنْبِيهَا ۱
يُقَلِّبُ رَأْسًا لَمْ يَكُنْ رَأْسَ سَيِّدٍ وَعَيْنًا لَهُ حَوْلَاءَ بَادَ عُيُوبَهَا، ۲ ۲

۱- «آیا او مرا زندانی می‌کند مابین مدینه و مکه‌ای که به سوی آن دل‌های مردم به جهت انابه و رجوع به خدا میل می‌کند؟

۲- او سری تکان می‌دهد که سربرزرگمرد و سالار نیست، و چشمان لوچی دارد که عیب‌هایش آشکارا و نمایان است.»

چون خبر این ابیات هجوئیّه را به هشام دادند او را آزاد نمود. و در روایت ابوبکر علاّف وارد است که هشام او را به بصره تبعید کرد.^۳

و کَشَّی با سند خود از عبیدالله بن محمد بن عائشه، از پدرش، مثل این روایت را بیان می‌کند.^۴

در اینجا علامه مجلسی پس از بیان لغات مشکله روایت که برخی از آن را ما در تعلیقه ذکر نمودیم از «اختصاص» مفید با سند متصل خود مثل این روایت را بیان

۱- این دو بیت با آذنی تفاوتی در لفظ در «دیوان فرزددق»، گردآوری شده کرم بستانی در ج ۱ ص ۴۷ آمده است.

۲- علامه حلی در «منهاج الکرامه» طبع عبدالرحیم ص ۱۶ و ص ۱۷ تمام قصیده را با ذیل آن نقل کرده است.

۳- «بحار الأنوار» از طبع کمپانی ج ۱۱ ص ۳۶ و ص ۳۷ و از طبع حروفی اسلامیّه ج ۴۶ ص ۱۲۴ تا ص ۱۲۸ و «مناب» ابن شهر آشوب از طبع سنگی ج ۳ ص ۲۶۵ تا ص ۲۶۷ و از طبع مطبعه علمیه قم، ج ۴ ص ۱۶۹ تا ص ۱۷۲.

۴- «بحار الأنوار» کمپانی ج ۱۱ ص ۳۷ و طبع اسلامیّه ج ۴۶ ص ۱۲۸ و ص ۱۳۰ و «اختیار معرفة الرجال» کَشَّی ص ۸۶ و «اختصاص» شیخ مفید ص ۱۹۱.

می‌کند؟^۱

و ایضاً از «اختصاص» با سند متصل دگری از فرعان که از راویان فرزدق می‌باشد روایت می‌کند که او گفت: من سالی با عبدالملک بن مروان حج نمودم چون نظرش به علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام افتاد، خواست تا او را در انظار کاهش دهد و گفت: مَنْ هُوَ؟! «این مرد کیست» فرزدق گفت: من بالبديهة قصیده معروفه خود را گفتم:

هَذَا ابْنُ حَيْرٍ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ هَذَا التَّقِيُّ التَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ

تا آنکه به پایان رسانید، و عبدالملک عادتش بر این بود که در هر سال به وی یک هزار دینار طلا می‌داد. وی را در آن سال از عطای خود محروم نمود. فرزدق شکوه به محضر امام علی بن الحسین علیه السلام برد، و از وی تقاضا نمود تا او با عبدالملک در بازگشت صله وی سخن گوید.

حضرت فرمود: أَنَا أَصْلِكَ مِنْ مَالِي بِمِثْلِ الَّذِي كَانَ يَصْلُكَ بِهِ عَبْدُ الْمَلِكِ وَصَنِّ عَنْ كَلَامِهِ. «من از مال خودم به مقداری که او به تو صله می‌داد، صله می‌دهم، و حضرت از تکلم با عبدالملک با نفس شامخ خود ایبا کردند.»

فرزدق گفت: وَاللَّهِ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ! لَا رِزَائِكَ شَيْئاً، وَثَوَابُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي الْأَجَلِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ ثَوَابِ الدُّنْيَا فِي الْعَاجِلِ!

«قسم به خداوند ای پسر رسول خدا! من به تو ابداً چشمداشتی به هیچ وجه نداشتم، و ثواب خدای عزوجل در آخرت محبوبتر می‌باشد از ثواب و پاداش در این دنیای زودگذر!»

ماجرای فرزدق به معاویه بن عبداللہ بن جعفر طیار رسید، و وی یکی از سخاوتمندان مشهور بنی‌هاشم بود، به جهت فضیلت عنصر و نسبش، و یکی از

۱- «بحار الأنوار» کمپانی ج ۱۱ ص ۳۷ و طبع اسلامیّه ج ۴۶ ص ۱۲۸ و ص ۱۳۰ و «اختیار

معرفة الرجال» کشی ص ۸۶ و «اختصاص» شیخ مفید ص ۱۹۱.

ادباء و ظرفای بنی‌هاشم بود. او به فرزدق گفت: ای ابوفراس! چقدر حدس می‌زنی از بقیه عمرت بوده باشد؟! فرزدق گفت: به مقدار بیست سال.

ابن عبدالله به او گفت: فَهَذِهِ عِشْرُونَ أَلْفَ دِينَارٍ أُعْطِيَتْكَهَا مِنْ مَالِي وَأَعْفُ أَبَا مُحَمَّدٍ! أَعَزَّهُ اللَّهُ عَنِ الْمَسْأَلَةِ فِي أَمْرِكَ!

«بیا اینک این بیست هزار دینار می‌باشد که من آن را به تو عطا می‌نمایم از مال خودم، و ابو محمد (امام سجّاد) را معذور بدار از آنکه درباره امر تو وساطت کند. خداوند وی را عزیز، و غیر منفعل، و غیر پذیرای مذلت درباره سؤال صیله و جائزهات (از لثیمان بنی امیه) قرار داده است!»

فرزدق گفت: لَقَدْ لَقِيتُ أَبَا مُحَمَّدٍ بَدَلَ لِي مَالَهُ فَأَعْلَمْتُهُ أَنِّي أَحْرَتُ ثَوَابَ ذَلِكَ لِأَجْرِ الْآخِرَةِ!

«من ابو محمد (امام سجّاد) را ملاقات کرده‌ام، و از مال خود به من بذل فرموده است و من او را آگاه نمودم که: من پاداش این عمل را واپس داشتم تا به اجر آخرت برسم!»

کرم بستانی در دیوان مطبوع فرزدق، بیست و هفت بیت از این قصیده را با شرح حج هشام در ایام پدرش: عبدالملک بن مروان مفصلاً ذکر نموده است.^۲

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی ج ۱۱ ص ۳۷ و ص ۳۸ و طبع اسلامی ج ۴۶ ص ۱۳۰ و ص ۱۳۱ به نقل از «اختصاص» ص ۱۹۱.

۲- «دیوان فرزدق» طبع دار صادر دار بیروت که آن را کرم بستانی جمع نموده و در سنه ۱۳۸۰ هـ به طبع رسیده است، ج ۲ ص ۱۷۸ تا ص ۱۸۱ و لاین قصیده میمیه. و محقق و معلق ج ۴۶ از طبع حروفی «بحار الأنوار» سید محمد مهدی سید حسن خراسان در ص ۱۲۷ و ص ۱۲۸ از این مجلد در تعلیقه اشعار فرزدق چنین آورده است که: در طبع دیگر این دیوان که به جمع و تعلیق بر آن عبدالله اسمعیل صاوی صاحب «دائرة المعارف للأعلام العربیة» پرداخته است در ج ۲ ص ۸۴۸ در حرف میم فقط شش بیت از قصیده فرزدق را ذکر نموده است با آنکه خود آن قصیده را از «تاریخ ابن خلکان» و «أغانی» و «شرح رساله ابن زیدون» نقل نموده است و سبط ابن جوزی به روایت ابونعیم آورده است و خودش آنها را تکمیل نموده است. و در صورتی که ←

و میرزا عباسقلی خان سپهر در «ناسخ التواریخ» مفصلاً این داستان و اشعار فرزدق را از کتاب «فصول المهمّة»، و «وفیات الأعیان» احمد بن خلّکان، و «مرآة الجنان» ابو محمد عبدالله بن أسعد یافعی نقل کرده است و تعداد بیست و نه بیت را ذکر نموده است و پس از آن می‌گوید: دو بیت از این قصیده بنا به عقیده ابوالفرج اصفهانی در مدح حضرت امام علی بن الحسین نمی‌تواند بوده باشد یکی این بیت:

فِي كَفِّهِ حَيْزُرَانٌ رِيحُهُ عَبِقٌ مِنْ كَفِّ أُرْوَعٍ فِي عِرْنِينِهِ شَمَمٌ

و دیگری این بیت:

يُعْضِي حَيَاءً وَيُعْضِي مِنْ مَهَابَتِهِ فَمَا يُكَلِّمُ إِلَّا حِينَ يَبْتَسِمُ

زیرا این دو بیت از آن گونه اشعاری نمی‌باشد که مانند علی بن الحسین علیه السلام را با آن فضل متعالی که برای احدی نیست، مدح توان نمود. سپس گوید: أمّا ابوالفرج شعر ثانی را در جمله اشعاری که در جلد نوزدهم «أغانی» در ذیل احوال فرزدق مرقوم داشته، مسطور نموده است. و در هر حال شعر اوّل به هیچ وجه در خور مقام امام علیه السلام نیست و ممکن است از حزین شاعر باشد که در وصف عبدالله بن عبدالملک سروده است و شعر ثانی نیز ممکن است از حزین باشد در وصف او، و فرزدق آن را در اشعار خود به عنوان تضمین آورده است و ممکن است فرزدق نیاورده باشد، ولی چون روایت و نقله با اشعار فرزدق به یک وزن دیده‌اند، آنها را سهواً به قصیده فرزدق ملحق ساخته‌اند، والله أعلم.

باری مرحوم سپهر در ضمن شرح این قصیده و احوالات فرزدق گوید: این قصیده را مرحوم مجلسی در «بحار الأنوار» و مرحوم قاضی نورالله در «مجالس المؤمنین» و مرحوم علی بن عیسیٰ اربلی در «كشف العُمّة» و ابوالفرج اصفهانی در

← صاوی: به جمیع این مراتب علم و اطلاع دارد این چه خیانتی است که از وی بروز کرده و فقط قصیده را منحصر به شش بیت دانسته است!؟

جلد نوزدهم و چهاردهم «آغانی»، و سبط ابن جوزی در «تذکره خواص الأمّة» و سید هاشم بحرانی در «مدینه المعاجز» و نیز راوندی در کتاب «خرایج و جرایح» با مختصر تفاوتی آورده‌اند، و در «فصل الخطاب» از شیخ الحرمین ابو عبدالله قرطبی راجع به فرزددق و انشاء او مطالبی مذکور است.

و پس از آن می‌گوید: انشاء این قصیده به وسیله فرزددق در مدح علی بن الحسین علیه السلام در حضور هشام بن عبدالملک جای تردید و شبهه در نزد اهل تاریخ نیست^۱ - انتهى ملخصاً.

مرحوم مجلسی همان طور که ما در اینجا از وی نقل کردیم مجموع آیات را چهل و یک عدد ذکر فرموده است.

در شرح «نهج البلاغه» ابن ابی الحدید ج ۱۰ ص ۲۰ درباره احوال فرزددق مطالبی مذکور است و محدث قمی در «الکُنْی و الألقاب» ج ۳ ص ۱۷ به بعد و در «هدیة الأحاب» ص ۲۱۱ ترجمه او و میمیه او را ذکر نموده است، و مامقانی در «تنقیح المقال» ج ۲ ص ۴ در باب «الکُنْی» در نام فرزددق مفصلاً ترجمه احوال او را آورده است و نام وی را همّام بن غالب بن صعصعه گفته و کنیه اش ابوفراس بوده است.

حقیر در «نور ملکوت قرآن»، ج ۳ ص ۱۵ و ص ۱۶ مطلبی را از امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به او ذکر نموده‌ام.

آیه الله سید حسن صدر در کتاب «تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام» ص ۱۸۶ و

۱- «ناسخ التّواریخ» طبع وزیری اسلامیّه، مجلّد احوالات حضرت امام زین العابدین علیه السلام

ج ۷ ص ۳۷۲ به بعد.

۲- اگر بخواهیم شماره‌های «ناسخ التّواریخ» را که آیات آن ۲۹ عدد بوده و نسبت به «بحار الأنوار» ۱۲ عدد کمتر دارد بدانیم کافی است که طبق شماره گذاری آیاتی که ما در اینجا از «بحار الأنوار» نقل نمودیم، شماره‌های ۱ و ۴ تا ۸ و شماره ۲۸ و شماره‌های ۳۷ تا ۴۱ را حذف نمائیم.

ص ۱۸۷ راجع به او و قصیده او مطالبی را ذکر کرده است. مستشار عبدالخلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصادق» ص ۱۳۹ در تعلیقه، حجّ هشام را ذکر کرده و از این قصیده، یازده بیت آورده، و پس از آن غضب هشام و امر به حبس فرزدق را آورده است و عطای حضرت را نیز آورده است. در کتاب «العیون و المحاسن» که از انشاء و کلام شیخ مفید، و تحریر سید مرتضی است از طبع نجف اشرف ج اول ص ۱۸ و ص ۱۹ شانزده بیت از این قصیده را ذکر نموده است.

لله الحمد وله المنة این مجلد که پانزدهم از مجلّات «امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام می‌باشد در وقت ضحوه روز دو ساعت به ظهر مانده، از ایام ماه مبارک رمضان روز سه‌شنبه بیست و نهم سنه یک هزار و چهارصد و سیزده هجریه قمریه از مهاجرت سیدالمرسلین از مکه مکرمه به ارض یثرب، در شهر مقدس مشهد رضوی- علی شاهده آلف التّحیّة و السّلام - در ظلّ عنایات خاصّه و توجّهات کامله حضرت امام عصر حجّة بن الحسن العسکری- عجل الله تعالی فرجه الشّریف و جعل ارواحنا لثراب مقدمه الفداء- پایان یافت.

و الحمد لله ربّ العالمین، و آخر دعوانا أن الحمد لله ربّ العالمین.

کتبه بیمناه الدّائرة الرّاجی غفران ربّه الغنی السّید محمد الحسین الحسینی

الطهرانی غفرالله له و لذویه، و جعل مستقبل أمره خیراً من ماضیه.

